



الإعتصام

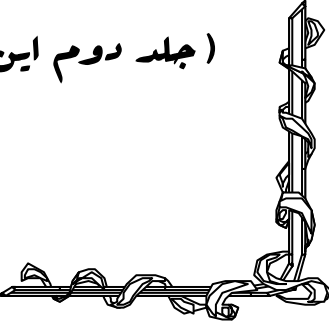
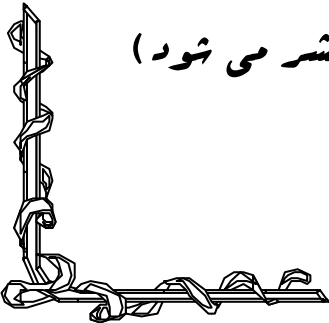
در شناخت بدعت و سنت

تالیف:

امام ابوالاحیاء حاطبی

جلد اول

(جلد دوم این کتاب به زودی نشر می شود)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

پیشگفتار.....	۲
شیوه تحقیق.....	۶
فرازی از زندگانی مؤلف <small>رحمته</small>	۸
مقدمه مؤلف.....	۱۰
باب اول: تعریف بدعت‌ها و بیان زیر مجموعه‌های آن.....	۴۷
تعریف بدعت و بیان معانی و مشتقات آن.....	۴۸
فصل: تعریف بدعت.....	۵۹
باب دوم: در نکوهش بدعت‌ها و بد فرجامی و نگونسازی پیروان آن.....	۶۴
در نکوهش بدعت‌ها و بد فرجامی پیروان آن.....	۶۵
فصل: پرداختن به وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه قرآن و سنت، اصحاب تابعان و صوفیان مشهور.....	۷۸
فصل: دومین صورت، از صورتهای نکوهش بدعت از دیدگاه نقل، آنچه در احادیث حضرت رسولص آمده است.....	۱۱۱
فصل: صورت سوم: از نقل و روایت آنچه از سلف صالح (صحابه و تابعین)ش در نکوهش بدعت و بدعت گزاران آمده است.....	۱۳۱
نکوهش بدعت توسط تابعین <small>رضی الله عنهم</small>	۱۴۱
فصل: صورت چهارم از نقل: آنچه از صوفیان مشهور در نکوهش بدعت آمده است.....	۱۵۲

فصل: صورت پنجم از نقل: آنچه در نکوهش رای و نظر نکوهیده آمده	۱۶۸
فصل: صورت ششم: بعضی از اوصاف حرام و معانی نکوهیده و پیامدهای ناگوار بدعت‌ها	۱۸۰
فصل:	۲۲۸
باب سوم:	۲۴۵
در عمومیت و شمولیت بدعت‌ها و محدثات و این که هیچ بدعتی جدا و بطور اخص بدون دیگر بدعت‌ها مورد بحث قرار نمی‌گیرد و همچنین گذری خواهیم داشت به دیدگاه کسانی که خود را به حالات و رفتار مبتدعان درآورده و به دلایل و اعمال ایشان احتجاج می‌ورزند	۲۴۵
فصل	۲۵۰
فصل	۲۷۵
فصل	۲۸۱
اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت گذار مدعی اجتهاد است یا مقلد می‌باشد:	۲۸۲
اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت در مسائل ضروری دین واقع شده یا در غیر آن:	۲۸۳
اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت اش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است:	۲۸۳

اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که به سوی آن دعوت کرده یا خیر	
دعوت نکرده است:.....	۲۸۴
اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که علیه اهل سنت شورش کرده یا	
شورش نکرده است:.....	۲۸۵
اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از جهت حقیقی بودن یا اضافی بودن بدعت:.....	۲۸۸
اختلاف درجاتِ گناه بدعت گذار از این جهت که مأخذ بدعت، روشن است یا مبهم:	
.....	۲۸۹
تفاوت درجاتِ گناه بدعت گذار از جهت اصرار یا عدم اصرار بر بدعت:.....	۲۹۰
تفاوت درجاتِ گناه بدعت گذار از جهت کفر بودن یا کفر نبودن بدعت:.....	۲۹۱
فصل.....	۲۹۲
فصل.....	۲۹۶
فصل.....	۳۱۳
فصل.....	۳۲۷
فصل.....	۳۵۰
باب چهارم: مرجع استدلال بدعت گذاران.....	۳۶۱
مقدمه.....	۳۶۲
فصل.....	۳۶۸
فصل.....	۳۷۹
فصل.....	۳۸۹
فصل.....	۳۹۳

۴۰۳	فصل
۴۱۰	فصل
۴۱۶	فصل
۴۲۶	فصل
۴۳۰	فصل
۴۳۶	فصل
«ماییم که با محمد (ﷺ) بر سر جهاد تا زمانی که زنده ایم، برای همیشه بیعت کرده ایم».	
۴۴۹	
۴۷۳	باب پنجم: احکام بدعت های حقیقی و اضافی و تفاوت میان این دو
۴۷۷	فصل
۴۸۴	فصل
۴۹۷	فصل
۵۰۳	فصل
۵۱۷	فصل
۵۲۸	فصل
۵۳۶	فصل
۵۴۶	فصل
۵۵۵	فصل

تقدیریم به:

تمام مبارزان راه بنت از صدر اجلام تاکنون

پیشگفتار

ستایش از آن خداوند است، او را سپاس می‌گوییم و از وی آموزش می‌طلبیم و از بدیهای نفس و اعمال ناپسند خویش، به دامان او چنگ می‌زنیم؛ هرکه را خدای هدایت کرد، دچار گمراهی نشد و هرکه را او خواست گمراه شود هیچ هدایت‌گری پیدا نکرد. خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (۱۰۲)

آل عمران: ۱۰۲

ای کسانی که ایمان آورده‌اید آن چنان که باید از خدا ترسید از خدا بترسید (و با انجام واجبات و دوری از منہیات گوهر تقوا را به دامان گیرید) و شما (سعی کنید غافل نباشید تا چون مرگتان به ناگاه در رسد) نمیرید مگر آن که مسلمان باشید. خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا

وَنِسَاءً ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ (النساء: ۱)

ای مردمان! از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از نوع او آفرید، و از آن دو نفر مردان و زنان فراوانی (بر روی زمین) منتشر ساخت. و از (خشم) خدائی بپرهیزید که همدیگر را بدو سوگند می‌دهید و بپرهیزید از این که پیوند خویشاوندی را گسیخته دارید (و صله رحم را نادیده بگیرید)، زیرا که بیگمان خداوند مراقب شما است (و کردار و رفتار شما از دیده او پنهان نمی‌ماند). خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٧٠﴾ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ

ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٧١﴾﴾ الأَحْزَاب: ٧٠ - ٧١

ای مؤمنان! از خدا بترسید (و خویشتن را با انجام خوبیها و دوری از بدیها از عذاب او در امان دارید) و سخن حق و درست بگوئید. * در نتیجه خدا (توفیق خیرتان می دهد و) اعمالتان را بایسته می کند و گناهانتان را می بخشاید. اصلاً هر که از خدا و پیغمبرش فرمانبرداری کند، قطعاً به پیروزی و کامیابی بزرگی دست می یابد.

و گواهی می دهیم که هیچ خدایی جز او نیست، یگانه است و بی نظیر، اول است، اما نه در شمار، آخر است، اما بی انتها، آفریدگاری بی نیاز است، رازقی است بی روزی، می میراند بدون اینکه خطر مرگ او را تهدید کند و زوالی نخواهد داشت. جز آنچه او اراده کند، چیزی به منصفی ظهور و صحنه ی عمل نخواهد رسید. پاک و منزّه است و بلند مرتبه، همتا و انبازی ندارد.

و گواهی می دهیم از بُن دندان و عمق جان که محمد ﷺ بنده و پیامبری است، برگزیده و حبیب اوست در میان مردم؛ همو که رسالت را به کمال ادا کرد و امانت خداوند را تماماً رساند، امت را به راه نیکو فرا خواند و تاریکی را سترد؛ یعنی ما را بر شاهراهی روشن و مستقیم قرار داد، همان راهی که شب آن چون روزش درخشان و طرب انگیز است و جز انسان رو به تباهی و نابودی از آن منحرف نخواهد شد و به کج راهه نخواهد رفت. خداوند ﷻ می فرماید:

﴿وَمَنْ يَعْتَصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿١٠١﴾﴾ آل عمران: ١٠١

و هرکس به خدا تمسک بجوید بی گمان به راه راست و رستگاری رهمود شده است»
و می فرماید:

نیست جز بدعتها و نوآوری‌هایی که گروهی منسجم، امت اسلام را متفرق و از صراط مستقیم دور ساخت.

ابن مسعود، آن صحابی جلیل‌القدر می‌فرماید: «بر هر یک از شما پیروان امت است که بر اصحاب محمد ص تاسی ورزیده و بدان چنگ زنید؛ چون به واقع آنان نیکوترین افراد از لحاظ باطن و ژرف‌اندیش‌ترین افراد از لحاظ علم و کمترین گروه از لحاظ تکلف بودند و آنان بر استوارترین راه هدایت قرار داشتند و نیکوترین افراد از حیث اخلاق بودند؛ همان کسانی که خداوند آنها را برای مصاحبت و همدمی رسول خود برگزید تا دین او را به پای دارند. پس به فضل‌شان آگاه باشید و آن را دریابید و اقتدای ایشان کنید که به واقع آنان بر جاده‌ی مستقیم هدایت قرار داشتند.»^۱

امام مالک بن انس ر می‌فرماید: «نسل‌های آینده‌ی این امت اصلاح نشد جز با پیروی از آنچه مایه‌ی اصلاح نسل اول بود و اگر بنا باشد که سلف صالح دینی نداشته‌اند امروزه نیز دینی وجود ندارد.»

به همین خاطر، نگارش و تدوین مسایل بدعت و بدعت‌گذاری برای سود بخشی و انتفاع امور دین و دنیای مسلمین بزرگترین کمک برای داعیان و مروجان اصلاح اسلامی است برای تلاش و قیام امت اسلامی.

بر همین اساس از جانب علما کتاب‌های زیادی درباره‌ی بدعت‌ها و ردّ بدعت‌گذاری به نگارش در آمده است که در این میان کتابهای نوشته شده در باب ترغیب و ترهیب بیشترین

^۱ - سیوطی، صون المنطق، ص ۵۲.

آمار را به خود اختصاص می‌دهند. اما گروه‌ها و فرقی که یکدیگر را قبول نداشتند و مدعی شدند آنان بر حق‌اند و جز ایشان گمراه و بدعت‌گذار است. و این (کشمکش فکری) به سبب بدعت‌گذاری در دین یا به علت ناآگاهی به اهداف دین صورت می‌گرفت و اینکه بر پاره‌ای از مسایل ظاهری شرع، جمود و تحجّر نشان می‌دادند. و ما از طیف این محققان و نویسندگان اسلامی کسی را جز امام ابو اسحاق شاطبی ندیدیم که به این اصابت رای و هدایت واقعی رسیده باشد به خاطر بررسی و تحقیق علمی و اصولی که بر موضوع (بدعت) به انجام رساند و تقسیم کتاب به ابواب مختلف که هر بابی نیز دارندهی فصل‌های بی‌شمار است^۱. و او نخستین کسی است که نهال دانش 'بدعت شناسی' را کاشت و به واقع کتاب ((الاعتصام)) در این موضوع بی‌نظیر است و در نوع خود رقیبی ندارد.

شیوه تحقیق

* با استعانت از لطف، حمد و توجّه خداوندی به تحقیق بر احادیث، سخنان بزرگان، هر اندازه که ممکن بود و منابع در دسترس، اقدام و احادیث صحیح و ضعیف را بر حسب قواعد جرح و تعدیل به اندازه‌ی توان استخراج کردیم.

* و باز احادیث مرفوع را با درجه‌ی صحیح یا ضعیف - در حدّ توان - و بر حسب قواعد جرح و تعدیل حدیث مشخص ساختیم و در این مسیر از تحقیقات حدیث شناس [مشهور] شیخ ناصرالدین آل‌بانی رحمته الله استفاده شایان بردیم.

^۱ - بخشی از مقدمه محمد رشید رضا رحمته الله.

* تعداد زیادی از لغات مهجور و دیریاب را برای سهولت خوانندگان شرح و بسط نمودم. خداوند خود به نیت و قصد ما آگاه است و او هدایتگر به راه درست پروردگار، ما را کافی است و بهترین وکیل و حامی همانا اوست.

نیازمند بخشایش الهی
ابو بلال جمال الدین مصطفی

فرازی از زندگانی مؤلف رحمته

مؤلف کتاب الاعتصام، ابو اسحاق ابراهیم بن موسی بن محمد اللخمی غرناطی مالکی مشهور به شاطبی^۱ است امامی علامه، حافظی جلیل القدر، مجتهدی تلاشگر و دانشمندی اصولی، فقهی محدث، لغت شناسی بیانگر و زاهدی روشن ضمیر و برجسته در علوم مختلف بود. از نوادر علمای محقق، اهل درایت و اثبات و از بزرگان صاحب فن و محلّ اطمینان در آنچه نوشته است. وی جایگاهی استوار در فقه، اصول، تفسیر، حدیث، علوم عربی و غیر آن دارد.

ایشان دیدگاه‌های بلند نظرانه و ظرایف مهم و مباحثی نیکو و آثاری بزرگ، مشتمل بر مسایل ارزشمند دارد و از خود کتابهایی در نقد و تحقیقاتی به یادگار گذاشته است. وی در ماه شعبان از سال ۷۹۰ هجری دار فانی را وداع گفت. خداوند او را غرق رحمت بی انتهای خود کند و او را به بهترین پاداش در باب اسلام و مسلمین برساند. امام شاطبی کتابهای ارزشمندی را به رشته‌ی تحریر در آورده است که مشتمل بر مباحث اصولی و تحقیق در موضوعات مهم با فواید و نتایج ارزشمند است:

^۱ - شاطبه ناحیه‌ای است در شرق اندلس؛ دوست دارم به خواننده بزرگواری یاد آوری کنم آن ناحیه از نواحی اندلس یا اسپانیای کنونی است، سرزمین اسلام که امروزه از دست مسلمین خارج شده است و اما شاطبی یکی از علمای بزرگ این سرزمین است و چه بسیار علما و فقهای که از میان امت اسلام برخاسته‌اند. از خداوند خواستاریم که مسلمین و دینشان به گونه‌ای نیکو و شایسته برگرداند و سرزمین‌های خارج شده از دست مسلمین دوباره به آغوش اسلام برگردند! که به واقع جهان به خاطر عقب ماندگی مسلمین بسیار زیان دیده است.

- ۱- 'عنوان التعريف بأسرار التكليف' مشهور به الموافقات، در موضوع اصول فقه که در چهار جلد به چاپ رسیده است.
- ۲- 'المجالس' شرح کتاب بیوع؛ صحیح بخاری است.
- ۳- 'الافادات و الانشادات' در دو دفتر شامل مسایل نغز و خواندنی.
- ۴- 'شرح جلیل' بر الخلاصه فی النحو.
- ۵- 'عنوان الاشتقاق فی علم الاشتقاق'.
- ۶- الفتاوی.
- ۷- الاعتصام (کتاب حاضر).

مقدمه مؤلف

سپاس، خدایی را سزاست که در هر حالی ستایش شده است، او که با درود بر او آغاز می‌شود هرکاری؛ آفریدگار مخلوقات هرگونه که خواست و اراده فرمود و راهبر ایشان است مطابق علم و اراده خود - نه به خواست و آرزوی آنان - بدان مسیری که برای مردم مایه مسرت است یا نوید مشقت.

خدایی که مردمان را در قبضه قدرتش^۱ دو گروه کرد؛ عده‌ای خوشبخت و برخی نیز (طبق اراده ازلی) سیه روز و بدبخت و همو دو راهکار کاملاً مشخص و روشن فرا پیش مردم گذاشت^۲ یکی راه خیر و سعادت و دیگری (کثر راهه) شر و شقاوت. اینگونه گروهی در قرب اویند و برخی دور از این مقام. و خداوند همگان را در پذیرش گناه و تقوا در وضعی یکسان قرار داد^۳ پس (مردم به اختیار خویش) راه پرهیزگاری گرفتند یا نه طریق عصیان و تمرد در سپردند، همانگونه که با عدل خود، روزی همگان را رقم زد و مردم را به دو قشر فقیر و ثروتمند تقسیم نمود و تمامی موجودات بر همان شالوده‌ای که او بنیان نهاد در سیر و تکاپویند و کسی را یارای سرکشی و انکار نیست و اگر (تمامی مخلوقات) بخواهند با هم پستی و معونت یکدیگر راه بر این منبع فیاض سد کنند، نمی‌توانند (یعنی) قادر نیستند این حکم و تقدیر ازلی را برگردانند یا باطل و بی اعتبار سازند. پس قبض و بسط الهی را

^۱ - مؤلف بزرگوار در این جا به حدیث مشهور پیامبر ﷺ اشاره می‌کند که در «مسند ابی یعلی» (۱۴۴/۴) آمده است: «إِنَّ اللَّهَ قَبَضَ قَبْضَهُ فَقَالَ: هَذِهِ إِلَى الْجَنَّةِ بِرَحْمَتِي وَ قَبْضَ قَبْضَهُ فَقَالَ هَذِهِ إِلَى النَّارِ وَ لَا أَبَالِي.» (مترجم)

^۲ - اشاره به آیه: هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ (بلد/ ۱۰). (مترجم)

^۳ - اشاره به آیه: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا (شمس/ ۸). (مترجم)

چاره‌ای نباشد و بر بند و تحریمش گشایشی نیست و رهایشی بر آنچه مقدر فرمود، وجود ندارد:

﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُم بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ﴿۱۵﴾﴾
الرعد: ۱۵

آنچه در آسمان و زمین است خواه ناخواه خدای را سجده برد، همچنین سایه های آنها بامدادان و شامگاهان در مقابلش به سجده می‌افتند.

و درود و سلام بر آقا و سرور ما حضرت محمد ﷺ پیامبر رحمت و زاینده زحمت؛ او که برنامه آسمانی‌اش دیگر قوانین و شرایع را در نوردید و ابلاغ الهی‌اش تمامی ملل و اقوام را در برگرفت (و جهان شمول شد) لذا با وجود شریعت و حیانی او، جایی برای دیگر قانونگذاری‌ها باقی نخواهد ماند و صاحبان عقل را شاید جز از راه هموار و روشن او در مسیری دیگر گام گذارند و سلوک نمایند. برنامه و شریعت محمدی تمامی مفاهیم همسو با فطرت سالم را در خود جمع ساخت و بعد از این اساس محکم و شالوده مستحکم (و جهان شمول) دیگر دیدگاهی خلاف یا سخنی مغایر با آن پذیرفتنی نیست. پس به علت دشواری التزام به آن، سالکان و ملتزمان این راه، انگشت شمارند و عدادشان در ظل فرقه ناجیه نه بسیار است (و در مقابل) روی تافتگان از این مسیر یا به درد اهل تفریط گرفتارند یا بر مرکب چموش افراط سوارند.

و سلام و درود خدا بر اهل بیت و یاران او باد! کسانی که از خورشید رخشان رسول خدا پرتو گرفتند و هدایت یافتند و به تأسی و اقتفای رهنمون‌های روشن و انوار هدایتگر وی روی آوردند که در نتیجه این تأسی و پیروی، شمشیر دست و زبان ایشان انسان‌های

نیکوکار را از بدکار تمایز بخشید و مرز برهان شامل و حجت کامل را از لاف و گزاف فاسد (مدعیان) جدا ساخت.
و سلام فراوان و درود بیکران بر پیروان این راه و دیگر منسوبان این گروه نجات یافته و رستگار (فرقه ناجیه)! و باز هم سلام و درود!

اما بعد:

ای یار با وفا، خالص و پاک من! می خواهم قبل از ورود به اصل موضوع، نکته‌ای را یادآور شوم و آن شرح و بسط (یکی از) احادیث حضرت رسول الله ﷺ است که فرمود:

« بدأ الإسلام غريباً و سيعود غريباً كما بدأ فطوبى للغرباء »
اسلام غریبانه آشکار شد و غریبانه بر خواهد گشت، خوشا! به حال غریبان.
سؤال شد: ای رسول خدا! غربا چه کسانی هستند؟ فرمود:

« الَّذِينَ يَصْلِحُونَ عِنْدَ فِسَادِ النَّاسِ »^۱
آنانی که هنگام فاسد شدن مردم به اصلاح روی می آورند.
در روایتی دیگر آمده است: ای رسول خدا! غریبان چه کسانی هستند؟ فرمود:

« التَّرَاعُ مِنَ الْقَبَائِلِ »^۲
غریبان قوم.
عبارت فوق کوتاه است و در روایتی دیگر به تفصیل آمده است و به شکلی دیگر نیز روایت شده است:

^۱ - نگا: صحیح مسلم از احادیث ابو هریره (۱۴۵) و حدیث شماره (۱۴۶) از احادیث ابن عمر، بدون هیچ اضافه‌ای.

^۲ - صحیح: « صحیح ابن ماجه » (۱۳۲۰)

« بدأ الإسلام غريباً و لا يقوم الساعة حتى يكون غريباً كما بدأ فطوي للغرباء حين يفسد الناس^۱ »
اسلام، غريبانه آشكار شد و رستاخيز نخواهد آمد تا دوباره غريب شود چنانکه در آغاز بود
پس خوشا به غريبان هنگامی که مردم فساد می کنند.

در روايت «ابن وهب» آمده است که پیامبر - درود خدا بر او باد- فرمود:

« فطوي للغرباء: الذين يمسكون بكتاب الله حين يُترَك و يعملون بالسنة حين تطفئ^۲ »

خوشا به حال غربا یعنی: کسانی که به کتاب خدا چنگ می زنند وقتی مردم آن را دور
انداخته اند و به سنت پیامبر عمل می کنند هنگامی که مندرس و ازبین رفته است.

و باز در باب حدیث: « بدأ الإسلام غريباً و سيعود غريباً كما بدأ فطوي للغرباء » سؤال شد که
چگونه اسلام غريب خواهد شد؟ فرمود: همانگونه که کسی در میان قبیله ای نا آشنا به سر
می برد، گفته می شود فلانی غريب است^۳ (اسلام نیز در میان مسلمین غريب و بیگانه خواهد
شد) و باز در همین روايت بالا از « غربا » سؤال شد: پیامبر ﷺ فرمود:

« الذين يحيون ما أمات الناس من سنتي^۴ »

کسانی که زنده می کنند و رونق می بخشند آنچه را که مردم از سنت، نابود کرده و مندرس
گذاشته اند..»

خلاصه روایات و مفاهیم فوق، توصیف و سخن از غربتی است که در ابتدا و آخر اسلام
دامنگیر آن خواهد شد:

^۱ - تخریج از طبرانی در « الأوسط » و بیهقی در « الزهد الكبير » (۲۰۰)

^۲ - ابن وضاح در « البدع » (ص ۷۲) این حدیث را ضعیف شمرده اند.

^۳ - ابن وضاح در « البدع » (ص ۷۳) این حدیث را با اسناد ضعیف مرسل آورده است.

^۴ - نوع حدیث ضعیف: نگا: ضعیف الترمذی (۲۶۳۰).

در آغاز، خداوند عز وجل پیامبر را در مقطعی زمانی که هیچ پیام و حیانی وجود نداشت به رسالت برانگیخت در جامعه‌ای جاهلی و فرورفته در جهالت که از حق (و شریعت الهی) چیزی نمی‌دانستند و احکام و فرامین آنرا در هیچ بابی به کار نمی‌بستند؛ بلکه مقید و متدین به آئینی بودند که نیاکانشان آن را پذیرفته بودند از عقاید انحرافی گرفته تا مذاهب و آرای اختراعی و بدعت آلود.

آن وقت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعلان رسالت نمود « مژده رسان و بیم دهنده و به عنوان دعوت کننده به سوی خدا طبق فرمان الله و به عنوان چراغ تابان »^۱ مشرکان چه با شتاب (و بدون تعقل) با پیام نیکوی وی به پیکار برخاستند و آن را ناخوش داشتند و با تهمت و افترا با آن پیام سالم و صالح عناد ورزیدند و هر چیز محال و دور از بینشی صحیح را به او نسبت دادند - همان وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مخالفت با شریعت و قوانین انحرافی و گمراه ایشان برخاست و عقاید گمراهی را طرد ساخت - مشرکان (بی‌کار نشستند و) به طُرق مختلف افترا آمیز در صدد تخریب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برآمدند. در اولین گام او را دروغگو خواندند - درحالی که وی راستگو بود و هیچگاه چیزی خلاف واقعیت بر زبان جاری نساخت - دگر بار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ساحری و کهنات متهم کردند - گرچه آگاه بودند وی نه ساحر است و نه از مدعیان این راه - باز وی را دیوانه خطاب کردند در حالی که از سلامت عقل، درایت و عدم مسّ شیاطین بر وی آگاه بودند.

و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرکان را به پرستش یگانه معبود حق که هیچ انبازی ندارد فرا می‌خواند، می‌گفتند:

^۱ - مبشراً و نذیراً و داعياً إلى الله بإذنه و سراجاً منيراً (احزاب / ۴۵ و ۴۶)

﴿ أَجْعَلُ الْأَلَهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنِّي هَذَا لَشَيْءٌ مُّجَابٌ ﴾ ﴿٥﴾ ص: ۵

آیا او به جای این همه خدایان به خدای واحدی معتقد است واقعاً این چیز شگفتی است»
گرچه در نهاد و درون خویش به مقتضای این دعوت اقرار می‌کردند، همانگونه که خداوند
از زبان ایشان نقل می‌کند :

﴿ فَإِذَا رَكَبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيْنَاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ

يُشْرِكُونَ ﴾ ﴿٦٥﴾ العنكبوت: ٦٥

«هنگامی که مشرکان سوار کشتی می‌شوند خالصانه و صادقانه خدای را به فریاد
می‌خوانند»

و چون رسول خدا ﷺ مشرکان از سختی‌ها و شدت روز رستاخیز انذار می‌داد تا جایی که
می‌توانستند دلایل و براهین روز قیامت را انکار می‌کردند و می‌گفتند:

﴿ أَيْدَاؤُنَا مِتْنَا وَكُنَّا نُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ ﴾ ﴿٣﴾ ق: ٣

«آیا هنگامی که ما مردیم و خاک شدیم، چنین بازگشتی بعید است»
و باز چون آنان را از عذاب پرودگار بیم می‌داد می‌گفتند:

﴿ وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَتْ هَذِهِ حَقًّا مِنْ عِنْدِكَ فَامْطُرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ

السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴾ ﴿٣٢﴾ الأنفال: ٣٢

زمانی که کافران می‌گفتند خداوندا اگر این دین حق است و از ناحیه توست از آسمان
بارانی از سنگ بر سرما فرود آور یا به عذاب دردناک ما را گرفتار ساز»
مشرکان این‌گونه می‌خواستند به مخالفت با پیامبر برخیزند گرچه به آنچه او می‌فرمود ایمان
داشتند که خواهد بود و شدنی است.

و همه‌ی این‌ها، التماس و استمدادی بود از جانب مشرکان برای پیروی و همنوایی دیگران با آن‌ها در چیزی که بر بسته‌اند و به دروغ مدعی‌اند؛ همان وقتی که دیدند چیزی خلاف باطیل آنان از جانب رسول خدا ﷺ مطرح می‌شود و ردی است بر آنچه ایشان بدان پایبندند و طردی است علیه آنچه مشرکان دست شک و گمان خود را به آن گره زده‌اند. و بر این باور بودند اگر به دلیل و برهانی (ولو واهی) چنگ نزنند بدون شک آن جریان مخالف (و حیانی) آن انتحال (به ظاهر محکم) ایشان را سست و نابود خواهد کرد و آنچه را ایشان نیکو گمان کرده زشت و قبیح خواهد ساخت. مخصوصاً زمانی که خواستند به پیکار عملی با رسول خدا ﷺ برخیزند، این اندیشه بیشتر قوت گرفت اما برای مقابله راهکاری عملی جز لاف گزاف تقلید از اسلاف خویش را نتوانستند عرضه کنند. برای همین خداوند، داستان حضرت ابراهیم علیه السلام و استدلال وی با قومش را به تصویر می‌کشد و به ما خبر می‌دهد:

﴿ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ ﴿٧٠﴾ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَظَلُّ لَهَا عَنكِفِينَ ﴿٧١﴾ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ ﴿٧٢﴾ أَوْ يَنفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ ﴿٧٣﴾ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿٧٤﴾ ﴾ الشعراء: ٧٠ - ٧٤

«هنگامی که ابراهیم به پدر و قوم خود گفت چه چیز را پرستش می‌کنید؟ گفتند: بت‌های بزرگی را می‌پرستیم و بر عبادتشان ماندگار می‌مانیم. گفت: آیا هنگامی که آنان را به کمک می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند و نیازتان را بر آورده می‌سازند یا سودی به شما می‌رسانند و یا زیانی را متوجه شما می‌سازند. می‌گویند: فقط ما پدران و نیاکان خود را دیده‌ایم که چنین می‌کردند»

چنانکه ملاحظه می‌شود (قوم حضرت ابراهیم) از پاسخی قاطع و روشن‌گر در باب سؤال ابراهیم طفره رفته به تقلید از نیاکان خود چنگ می‌یازند؛ خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید:

﴿ أَمْ آئِنْتُمْ كِتَابًا مِّن قَبْلِهِ فَمُهِم بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ ﴿٢١﴾ بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا

ءَابَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَاثَرِهِمْ مُّهْتَدُونَ ﴿٢٢﴾ الزخرف: ۲۱ - ۲۲

«یا اینکه ما کتابی را پیش از این قرآن بدانان داده‌ایم و آنان بدان چنگ می‌زنند و تمسک می‌کنند بلکه ایشان می‌گویند ما پدران خود را بر آئینی یافته‌ایم و مانیز بر بی آنان می‌رویم»

چنانچه ملاحظه می‌شود مشرکان پاسخ می‌دهند به انکاری فوری و پناه بردن به تقلید از نیاکان نه پاسخی (واقعی) به سؤال. خداوند - بلند مرتبه - در این باره می‌فرماید:

﴿ قُلْ أَوْلَوْا جِئْتُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ ءَابَاءُكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ﴿٢٤﴾

الزخرف: ۲۴ ﴿٢٤﴾

«پیامبر گفت: آیا اگر من آئینی را هم برای شما آورده باشم که از آئینی هدایت بخش تر باشد که پدران و نیاکان خود را بر آن یافته‌اید»

در پاسخ با انکار مطالب رسول خدا ﷺ چنانکه آمد به تقلید از پدران خود پناه می‌بردند نه پاسخ سؤال.

آنچه در سطور بالا آمد نحوه تعامل مشرکان با پیامبر بود؛ یعنی انکار می‌کردند چیزی را که اگر می‌پذیرفتند آنچه را که آنها بدان پای بند بودند زوال پذیر خواهد بود و این انکار و عدم پذیرش بدان خاطر بود که پیروی از پیام و حیانی رسول خدا آنان را از آنچه بدان خو گرفته بودند خارج می‌ساخت و آنان می‌بایست این عادات را دور بریزند. به دیگر سخن آن پیام الهی چیزی به همراه داشت که مخالف و معاند با کفر و گمراهی مشرکان بود.

حتی مشرکان پافراتر نهاده خواستند با سیاست نیرنگ، پیامبر را در پندار و گمان (واهی خود) داخل کنند - شاید بین مشرکان و رسول خدا ﷺ همنوایی و موافقتی ایجاد شود، گرچه این موافقت در بعضی وقت‌ها باشد یا بعضی حالات و یا چیزهای دیگر^۱ - و رسول خدا را به آن درجه از یقین برسانند (که در برخی موارد با مشرکان همنوایی نماید) تا بدین وسیله مشرکان بتوانند بر افکار و عقاید گمراه خود ثابت و پایدار بمانند اما رسول خدا ﷺ نپذیرفت جز اینکه بر حقی ناب، خالص، سالم و درست ثبات ورزید و از آن نگهداری و حراست نمود و خداوند نیز آیات سوره «کافرون» را در همین راستا نازل کرد:

﴿ قُلْ يَتَأَيُّهَا الْكٰفِرُونَ ﴿١﴾ لَا اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ﴿٢﴾ وَلَا اَنْتُمْ عٰبِدُونَ مَا اَعْبُدُ ﴿٣﴾ وَلَا اَنَا عٰبِدُ مَا عٰبَدْتُمْ ﴿٤﴾ وَلَا اَنْتُمْ عٰبِدُونَ مَا اَعْبُدُ ﴿٥﴾ لَكُمْ دِيْنُكُمْ وَلِيَ دِيْنِ ﴿٦﴾ ﴾ الكافرون: ۱ - ۶

بگو: ای کافران! آنچه را که شما می‌پرستید من نمی‌پرستم و شما نیز نمی‌پرستید آنچه را من می‌پرستم، همچنین نه من به گونه شما پرستش را انجام می‌دهم و نه شما به گونه من پرستش را انجام می‌دهید، آئین خودتان برای خودتان و آئین خودم برای خودم»
پس از این اعلام موضع رسول خدا ﷺ مشرکان آتش جنگ و کینه توزی را علیه وی شعله‌ور ساختند و وی را با تیرهای برنده و کارگر هدف گرفتند و جویندگان صلح و

^۱ - مؤلف بزرگوار در این جا به این واقعه اشاره می‌کند که مشرکان رسول خدا را به مداهنه و سازش دعوت می‌کردند که او یک سال خدای آنان را پرستش کند و مشرکان نیز یک سال خدای پیامبر را عبادت کنند که با نزول آیات سوره کافرون این طرح واهی و آغشته به نیرنگ درهم شکست. «مترجم»

آرامش همگی علیه وی بسیج شدند و دوست و حامیانش چون عذابی دردناک به جان وی افتادند و خویشان نزدیکش در دوستی و محبت، با او کاملاً بیگانه شدند؛ مانند ابوجهل و... و کسانی که شایسته بود مهربان‌ترین افراد در مورد پیامبر باشند خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین کسان شدند.

حال، بنگر! چه غربتی می‌تواند همسنگ و هم وزن این غربت باشد؟! با وجود این، خداوند، رسول خدا ﷺ را به خود وانگذاشت و نه مشرکان را بر آزار و اذیت وی و یارانش تفوق بخشید، جز اینکه مشرکان فقط توانستند قشر ضعیف و بی دفاع جامعه را مورد آزار و اذیت قرار دهند، و پروردگار، پیامبر را تحت حراست و عصمت خود قرار داد تا بتواند رسالت الهی خود را ابلاغ و به اتمام برساند.

سپس پیوسته این شریعت (و حیانی) چه در هنگام نزول و چه در طول ابلاغ، بین حامیان و پیروان این دین و غیر ایشان از مشرکان (ومنافقان) فاصله انداخت و مابین حقوق و اصول دین با بدعت‌ها و بدایع (خرافی و مشوّب) حدود و فواصلی را مشخص نمود اما براساس شکلی عجیب از حکمت و درایت و آن پیوند بین احکام دین اسلام با اصول مهم و رکنی ادیان پیشین بود. توضیح آنکه، این خطاب و ارجاع قرآنی برای مشرکان عرب، نسبت و رجوع ایشان به جدشان، حضرت ابراهیم عليه السلام است و غیر عرب را از یهود و نصارا را به اصول دین پیامبران مبعوث قبل از اسلام برگشت می‌داد (تا ببیند که چه اندازه با اصول اسلام و شریعت آن اشتراک دارد). همچنانکه خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَتْهُمْ أُقْتَدَ ۗ ﴿٩٠﴾﴾ الأنعام: ۹۰

آنان کسانی هستند که خداوند ایشان را هدایت کرده است پس از هدایت ایشان پیروی کن»
و در آیه ۱۳ سوره شوری می‌فرماید:

﴿ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا نَدْعُوهُمْ

إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ﴿۱۳﴾ الشورى: ۱۳

خداوند آئینی را برای شما بیان داشته و روشن نموده است که آن را به نوح توصیه کرده است و آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم، دین را پابرجا دارید و در آن تفرقه نکنید و اختلاف نورزید این چیزی که شما مشرکان را بدان می‌خوانید».

بر همین اساس و چنگ یازی به اصول مشترک، پیوسته رسول خدا ﷺ مردم را به دین اسلام فرا می‌خواند و مردم نیز مخفیانه از ترس ایذا و آزار مشرکان بعد از اطلاعشان از دعوت اسلامی، یکی پس از دیگری به نزد پیامبر می‌آمدند و اسلام را می‌پذیرفتند. وقتی که مشرکان بر دعوت اسلام که مخالف با جریان حاکم بود، اطلاع یافتند عصبیت و خشم جاهلی، آنان را فرا گرفت لذا با طرح نقشه و تشکیل جلسات مختلف در صدد مبارزه بر آمدند.

افرادی که به تازگی اسلام را پذیرفته بودند طیف‌های گوناگونی را شکل می‌دادند:

عده‌ای از آنان به قبیله خود پناه بردند و قبیله آن‌ها علی‌رغم میل باطنی با اغماض با ایشان برخورد و حمایت‌شان کرد و این حمایت به سبب ننگ و عار عدم پذیرش پناه جویان به قبایل بود. (زیرا یکی از شیوه‌های جوانمردی اعراب جاهلیت این بود که هرکس به قبیله ایشان پناه می‌برد مورد حمایت قرار می‌گرفت).

گروهی دیگر از بیم ایذا و آزار مشرکان و غفلت و فریب (دوباره) هجرت کردند و آن هجرت در راه خدا و در راستای عشق به اسلام صورت گرفت.

برخی نیز هیچ حامی و ملجایی نداشتند تا از ایشان حمایت کند و مصون‌شان دارد لذا بیشترین فشار، عذاب یا قتل چنانکه در تاریخ اسلام مشهود است بر این قشر بی پناه صورت پذیرفت و این فشار و ایذا به حدی بود که عده‌ای در باب اسلام و مواضع آن دچار لغزش شدند و به آئین قبلی خود برگشتند^۱، اما باز گروهی با صبر و شکیبایی مواضع اسلامی و ایمانی خود را حفظ کردند تا زمانی که خداوند دستور داد مسلمانان در جهت همنوایی ظاهری با کفار به کفر اقرار ورزند تا بدین سبب مابین ایشان و کافران خواستار موافقت و مؤانست اشتراک ایجاد شود و اختلاف از بین رود^۲. این حکم پرودگار بر سبیل تقیّه صورت پذیرفت که به ظاهر به کفر اقرار می نمود و قلبش پر از ایمان و یقین بود - تا در این وقفه زمانی، قلب پیامبر ﷺ آرامش یابد و روحش از فشار مشرکان آسایش و این نیز از غربت‌های بارز و آشکار رسول خدا بود.

و همه‌ی این دشمنی‌ها و کینه توزی‌ها به خاطر جهل کفار به حکمت‌ها و مواضع حکمتی و عقلایی این دین است و اینکه از آنچه رسول خدا ابلاغ می کرد فهم کامل نداشتند که آن حقّ واقعی است و مخالفت و درعناد با چیزی است که مشرکان برآیند. به قول معرف: «انسان دشمن چیزی است که نمی داند» در غیر این صورت اگر مشرکان عمق نبوت

^۱ - شایان ذکر است که مسأله لغزش اصحاب در صدر اسلام بسیار نادر است لذا عبارت مؤلف بزرگوار بدان معنی نیست که مؤمنان به دو طیف پیمان شکنان و صابران تقسیم شده باشد. «مترجم»

^۲ - در اینجا مؤلف بزرگوار به بخشی از آیه ۲۸ سوره آل عمران اشاره می‌کند که می‌فرماید: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاءَ: یعنی مگر مجبور شوید خود را از آزار و اذیت آنان مصون دارید و به خاطر حفظ جان تقیّه نمایید» به دیگر سخن وقتی مسلمانان در میان کفار در حال استضعاف به سر بردند، می‌توانند در ظاهر با آنان اظهار دوستی کنند و در دل از ایشان نارحت باشند. چنانکه ابودرداء - رضی الله عنه - می‌فرماید: «إِنَّا لَنُكْثِرُ فِي وَجْهِ اقْوَامٍ وَ قُلُوبِنَا تَلْعَنُهُمْ: ما به روی مردمی می‌خندیدیم در حالی که دل‌هایمان آنان را لعنت می‌کند» «مترجم»

رسول خدا ﷺ را درک می کردند اتحاد حاصل می شد و اختلاف بر می خاست، اما تقدیر ازلی چیزی را بر مردم مقدر می سازد که به آن عقیده دارد (اراده ازلی جدای از سابقیتی که دارد چیزی را رقم می زند که مردم با آن تعامل دارند) خداوند - بلند مرتبه - می فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً ۗ وَلَا يَزَالُونَ مُخْلِفِينَ ﴿١١٨﴾ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ ۗ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿١١٩﴾﴾
 هود: ۱۱۸ - ۱۱۹

(ای پیغمبری که آزمند بر ایمان آوردن قوم خود و متأسف بر روی گردانی ایشان از دعوت آسمانی هستی! بدان که) اگر پروردگارت می خواست مردمان را (همچون فرشتگان در یک مسیر و بر یک برنامه قرار می داد و) ملت واحدی می کرد (و پیرو آئین یگانه ای می نمود، و آنان در مادیات و در معنویات و در انتخاب راه حق یا راه باطل اختیار و اختلافی نمی داشتند. آن وقت جهان به گونه دیگری در می آمد) ولی (خدا مردمان را مختار و با اراده آفریده و) آنان همیشه (در همه چیز، حتی در گزینش دین و اصول عقائد آن) متفاوت خواهند ماند. (مردمان بنا به اختلاف استعداد، در همه چیز حتی در دینی که خدا برای آنان فرستاده است متفاوت می مانند) مگر کسانی که خدا بدیشان رحم کرده باشد (و در پرتو لطف او بر احکام قطعی الدلاله کتاب خدا متفق بوده، هرچند در فهم معنی ظنی الدلاله آن که منوط به اجتهاد است، اختلاف داشته باشند) و خداوند برای همین (اختلاف و تحقق اراده و رحمت) ایشان را آفریده است، و سخن پروردگار تو بر این رفته است که: دوزخ را از جملگی جنیها و انسانهای (پیرو نفسِ اماره و اهریمن مکاره) پُر می کنم.

و بعد از این مقطع زمانی (و ناخوشایند) روز به روز، اسلام گسترش یافت و این گسترش و ثبات قدم در دوران حیات پیامبر و بعد از فوت ایشان نیز استمرار یافت و بیشترین عصر

اصحاب^۱ را نیز در برگرفت تا اینکه نشانه‌های عدول از سنت در امت اسلام پدیدار گشت و مردم به بدعت‌های گمراه کننده تمایل یافتند؛ بدایعی چون؛ قدریه^۱ و خوارج^۲ همان که رسول خدا در حدیث خود مردم را از آن خبر داده بود:

«يقتلون أهل الإسلام و يدعون أهل الأوثان، يقرؤون القرآن و لا يجاوز تراقيهم»^۳

این فرق مبتدع، مسلمانان را می‌کُشدند و بت پرستان را رها می‌کنند، قرآن می‌خوانند ولی از گلوهایشان بالاتر نمی‌رود.

یعنی اینان در قرآن تعمق نمی‌کنند بلکه ظاهر را گرفته و پیام اصلی آن را نمی‌فهمند، چنانکه حدیث ابن عمر - که إن شاء الله در سطور بعد خواهد آمد - این واقعیت را تأیید می‌کند و همه این بدعت آفرینی‌ها و بدعت‌گزینی‌ها در پایان عصر اصحاب رخ داد، سپس در طول زمان پیوسته بر تعداد فرقه‌ها افزوده شد، چنانکه پیامبر صادق ما به آن وعده داده بود:

^۱ - قدریه: قدیمی‌ترین فرقه اعتقادی - نه سیاسی - گروه قدریه بود و نخستین کسی که سخن از قدر راند و گفت بندگان، خود آفریننده اعمال خویش هستند و اعمال بندگان نه به «قضا» است و نه به «قدر» و نه به خواسته کسی دیگر، معبد جهمی (م - ۸۰هـ) بود و او این اعتقاد را از یک نفر ایرانی به نام «سنویه» و یک نفر عراقی به نام «سوس» فراگرفت و دیری نپایید که از پیروان معبد جهمی گروهی به نام «قدریه» تشکیل گردید. (نگا: سیر تحلیلی کلام اهل سنت، عبدالله احمدیان، ص ۲۸) «مترجم»

^۲ - خوارج: گروهی که در زمان خلافت علی بن ابی طالب^{علیه السلام} به سبب آنکه حضرت پس از جنگ «صفین» به حکمیت رضا داده بود بر او خروج کردند و گفتند: «لا حکم إلا لله». خوارج مخصوصاً در دوره اموی قدرت بسیار به دست آوردند و به دو دسته تبدیل شدند: قسمتی در عراق و فارس و کرمان و قسمتی در جزیره العرب تسلط پیدا کردند این فرقه در دوران خلافت عباسی نیز کر و فری داشتند ولی به تدریج از میان رفتند. (نگا: فرهنگ معین، ج ۵، ص ۴۸۷) «مترجم».

^۳ - متفق علیه: بخاری (۳۳۴۴) و مسلم (۱۰۶۴).

« إفتقرت اليهودُ على إحدى و سبعين فرقة والنصارى مثل ذلك و تفترق أمّتي على ثلاث و سبعين فرقة»

یهود به ۷۱ فرقه تقسیم شدند و مسیحیان نیز اینگونه، و امت من نیز به ۷۳ فرقه تقسیم خواهند شد.

در حدیثی دیگر نیز می‌فرماید:

« لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شِرْياً بَشِيراً وَ ذُرَاعاً بِذُرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا فِي جُحْرِ ضَبٍّ لَاتَّبَعْتُمُوهُمْ. قلنا يا رسول الله! اليهود والنصارى؟ قال: فمن؟!^۱

شما مسلمین از اخلاق و رفتار ملت‌های قبل از خودتان و جب به جب و ذراع به ذراع پیروی خواهید کرد حتی اگر آنان به سوراخ سوسماری بخرزند شما هم (بدون تأمل) داخل آن خواهید شد. پرسیدیم ای رسول خدا! منظورتان از ملت‌های پیشین یهود و نصاری است؟ فرمود پس منظورم چه کسی است!

این حدیث، نسبت به حدیث پیشین شمولیت بیشتری دارد؛ زیرا حدیث قبلی (إفتقرت اليهود) از دیدگاه متخصصان در باب اهل هوا و هوس است و حدیث دوم عام است در مخالفت و بخش پایانی حدیث فوق نیز بر همین نکته دلالت می‌کند: « حَتَّى لَوْ دَخَلُوا فِي جُحْرِ ضَبٍّ لَاتَّبَعْتُمُوهُمْ ». و هر مدعی و مبلغ مخالفت (با هنجار) که دیگران را به آن فرا می‌خواند و تشویق می‌کند از آنجاکه پیروی در افعال و مذاهب مورد درخواست، چیزی فطرتی و ذاتی است که به سبب آن از مخالف، مخالفت و از موافق موافقت حاصل می‌شود و کدورت‌ها و دشمنی‌ها شکل می‌گیرد.

^۱ - متفق علیه: بخاری (۳۴۵۶) و مسلم (۲۶۶۹) و السنن: الطریق.

و اسلام در آغاز (و در عصر طلایی بعثت) استوار و آشکار بود و صاحبان آن (مسلمین) پیروز بودند و جامعه ایشان نیز بزرگترین اجتماع بود، لذا به سبب کثرت جمعیت و هم به سبب دوستان (مخلص و عامل) یاریگر از حالت غربت خارج شد و غیر مسلمین - مشرکان و اهل کتاب یا منافقان دوروی مبتدع - شکوهی قابل توجه نداشتند و نه توانی که مؤمنان واقعی رستگار را به ضعف کشاند. پس جامعه اسلامی بر سبیلی استقامت ورزید که در نتیجه، اتحاد و یکدلی حاصل شد و جمع اندک (کفار، منافقان و مبتدعان) به سمت شکست و تباهی رفتند. این روند ادامه یافت تا وقتی که جامعه اسلامی به دامن تفرقه‌ای خزیدند که قبلاً وعده آن (از جانب پیامبر) داده شده بود و صلابت و قدرت مسلمین به سوی فِشَلی رفت که انتظار می‌رفت، لذا جمع کم (و بدعت گذار) قوت گرفته و اجتماعشان فزونی یافت و شعار مطالبت به موافقت و همنوایی بدل شد و بدون شک کسی که قدرت یابد به تبع آن غلبه و برتری نیز خواهد یافت اینگونه بدعت‌ها و هواجس بر سنت و جامعه اسلامی یورش برده آن را ناتوان ساخت و تفرقه و اختلاف دامنگیر امت اسلام شد و فرقی گوناگون ظهور نمودند. و این سنت پرودگار در آفرینش است که اهل حق در برابر اهل باطل به نسبت کم‌ترند همچنانکه خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید:

﴿ وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴾ (۱۰۳) یوسف: ۱۰۳

بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند هرچند تلاش کنی»

و در آیه ۱۳ سوره سبأ می‌فرماید:

﴿ وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ ﴾ (۱۳) سبأ: ۱۳ و اندکی از بندگام سپاسگزارند».

از دیگر زاویه این سنت خدا و جریان آن بدین سبب است تا وعده خداوند به پیامبر تحقق یابد مبنی بر اینکه علاوه بر عصر آغازین بعثت دوباره این غربت به سوی دین اسلام بر

خواهد گشت. (شایان ذکر است) که غربت فقط به سبب کمی تعداد عاملان و مردم نیست، بلکه آن هنگام که خوبی به بدی و بدی به نیکی بدل شد و سنت حضرت بدعت خوانده شد و بدعت، سنت قلمداد گشت، آن وقت است که بر عاملان و پیروان این دین عیب جویی و درشت گویی اعمال می‌گردد، همچنانکه در عصر اقتدار اسلامی این تعامل با اهل بدعت صورت می‌گرفت تا مبدا بدعت گذاران، انحرافی را سامان دهند. و خداوند خود نمی‌خواهد این بدعت‌ها و فِرَقِ گوناگون را سامان بخشد پس با وجود کثرت فرقه‌های مختلف و مخالفت علمی و عملی آنان با سنت آنان را سرو سامان نمی‌دهد تا بدین وسیله پیروان و یاران اصلی سنت تمییز داده شوند و ثبات قدم یابند تا آن وقتی که امر پرودگار خواهد رسید؛ جز اینکه حامیان و عاملان اصلی سنت یعنی فرقه ناجیه پیوسته در طول شبانه روز در جنگ و جهاد و طرد و دفع حملات دشمن به سر می‌برند به خاطر سعایت بی حد فرق ضالّه و کینه توزی آنان برای کسب موافقت حامیان سنت، و به سبب همین جهاد مقدّس، خداوند بدیشان پاداشی دوچندان عطا خواهد کرد و آنان را به اجری بزرگ خواهد رسانید. خلاصه آنچه گذشت این است که نبرد بین مخالف و موافق برای کسب پیروزی در طول زمان ادامه خواهد یافت و مختص به یک برهه زمانی خاص نیست، پس هرکس موافقت نمود او در این پیکار مصیب است در هر حالی که باشد و هرکس مخالفت ورزد به اشتباه رفته‌ای مصاب است و باز هرکس موافقت ورزد ستوده و خوشبخت است و هرکس مخالفت نماید نکوهیده و مطرود است و باز هرکس از سنت پیروی کرد در طریق هدایت گام نهاد و هرکس با سنت مخالفت ورزد در بیابان گمراهی و ضلالت گام گذاشت.

هدف از این پیشگفتار، مفاهیمی است که ذکر خواهیم کرد:

الحمد لله این جانب از زمانی که به حدّ تمییز عقلی رسیده و علوم اکتسابی را فراگرفته‌ام، پیوسته در امور عقلی و نقلی و اصول و فروع آن می‌نگرم و تعمّق می‌ورزم، لذا هیچگاه به خاطر علمی نسبت به دانشی دیگر کوتاهی نکرده‌ام و بر یک نوع، علم مخصوص - بدون در نظر گرفتن انواع دیگر آن - پای نرفته‌ام تا جایی که زمان و مکان اقتضا کند تمام توان و قدرت ذاتی خود را بکار گرفته‌ام، پس در اعماق علوم چون شناگری ماهر فرورفته و در میادین آن با شجاعت گام نهاده‌ام تا جایی که در عمق و نهان برخی از علوم، بیم نابودی می‌رفت، همچنین از یارانی می‌بریدم که با انس به آن‌ها بر آنچه برایم مقدّر شده بود جسارت ورزیدم غافل از سخن دیگران و سرزنش سرزنش کنندگان و بی‌توجّه به مانع تراشی معاندان و لوم لوم کنندگان.

تا اینکه خداوند کریم و رؤوف بر من منت نهاد و اموری را گشود که قبلاً از آن بی اطلاع بودم و در درونم بینشی توأم با بصیرت به ودیعه نهاد و آن اینکه: کتاب و سنت حضرت رسول ﷺ در مسیر هدایت انسان چیزی را فرو نگذاشته‌اند و مجالی برای تعدّی و سرزنش باقی نمانده است و به درستی دین کامل شده و سعادت راستین در آنچه وضع شده می‌باشد و آرزو و آمال انسان در آنچه تشریح گشته، جمع است. غیر این (قانون وضعی کتاب و سنت) گمراهی و افترا و زیان است و کسی که به این دو چنگ اندازد به عروۃ الوثقیایی چنگ زده است و خیر دنیا و آخرت او در آن جمع است و به غیر از کتاب و سنت، رؤیاست و خیال و اوهام. در تأیید این ادّعا، برهان و دلیلی برایم اقامه شد که شبهه‌ای به حریم آن راه ندارد و به حدود آن تیر (خُسْرانی) اصابت نمی‌کند و به سمت آن نشانه نمی‌رود؛ همچنانکه خداوند - بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ ذَٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴾ (۳۸)

یوسف: ۳۸

این توحید و یگانه پرستی لطف خداست در حق ما و لیکن بیشتر مردمان سپاسگزاری نمی کنند.

پس بدین نعمت، خدا را سپاس و شکر بی پایان او را چنانکه شایسته است. لذا برای سپاسگزاری و شکر این نعمت خود را ملزم ساختم در حدی که خدا میسر سازد در راستای قرآن و سنت گام گذارم و در آن سلوک نمایم، برای تحقق این مهم به فراگیری اصول عملی و اعتقادی دین اسلام روی آوردم، بعد از آن به کسب فروع دین پرداختم که به تبیین همان اصول می پردازد، در خلال فراگیری اصول و فروع دین دریافتم سنت و بدعت کدام است همچنین برایم روشن شد جایز و ممتنع چیست و علمی را که کسب کرده بودم بر علم اصول دین و فقه آن عرضه کردم بعد از آن نفس خودم را واداشتم که با کسانی ملازم باشد و طی طریق نماید که رسول خدا ﷺ آن‌ها را «سواد اعظم»^۱ خوانده بود؛ همان نهج و روشی که او اصحابش بر آن بودند و هم چنین سعی کردم بدعی را که علمای دین آن‌ها را تبیین کرده اند ترک گویم، همان بدعت‌هایی که مایه گمراهی و سرلوحه اختلاف است.

برای نیل به همین مقصود، برخی از شیوه‌ها و اعمال مردم را چون خطابت و امامت پیش گرفتم و چون خواستم در این راه استقامت ورزم، دریافتم، میان منویات (و عقاید) من با دیگر مردم، غربت و بیگانگی وجود دارد، زیرا بر راهکارها و عادات ایشان زیان‌ها و نقد‌هایی وارد است و محدثات زاید و شوائب دور از سنت بر عادات و اعمال بنیادین ایشان

^۱ - اشاره به روایت مشهور «علیکم بالسواد الأعظم».

داخل؛ همان بدعت‌هایی که در عصور سابق نیز وجود داشت اما به واقع، کیفیت و عمق آن - ها در عصر ما چگونه است؟! در این باب از سلف صالح، موارد هشدار بی‌سیاری روایت شده است:

چنانکه از «ابو درداء» روایت شده است که فرمود: «اگر رسول خدا دوباره بر شما ظهور کند از آنچه وی و اصحابش بر آن بودند جز نماز چیزی را باز نخواهد شناخت»^۱
 «امام اوزاعی»^۲ بعد از شنیدن کلام ابو درداء گفت: «اگر امروز پیامبر بیاید وضع چگونه خواهد بود؟».

عیسی بن یونس، از تابع تابعان گفت: «چگونه می‌بود اگر اوزاعی این عصر را درک می‌کرد و می‌دید؟»^۳

از «امّ درداء» (مادر ابودرداء) روایت شده است: «روزی ابودرداء درحالی که عصبانی بود بر من وارد شد، به او گفتم چه چیزی تو را عصبانی ساخته است؟ گفت: به خدا قسم از سنت محمد ﷺ چیزی را در این مردم نمی‌بینم و به خدا قسم چیزی از آن سنت نمی‌شناسم جز اینکه آنان به جماعت نماز می‌گزارند»^۴

از «انس بن مالک» روایت شده است که گفت: «از آنچه در زمان رسول خدا ﷺ درک کرده‌ام در میان شما جز تلفظتان به «لا إله إلا الله» نمی‌بینم. گفتیم: ای ابا حمزه! نمازتان

۱ - «لو خرج رسول الله ﷺ عليكم، ما عرف شيئاً مما كان عليه هو و اصحابه إلا الصلاة»

۲ - اوزاعی: او عبدالرحمان بن عمرو بن ابی عمر یحمد شامی دمشقی است امام مردم شام در زمان حیاتش در حدیث و فقه.

۳ - عیسی: بن یونس بن ابی اسحاق سبیعی کوفی است از اتباع تابعان.

۴ - ابن وضّاح در «البدع» (۷۴) این روایت را تخریج کرده است.

چگونه؟ گفت: شما تا غروب خورشید نماز می‌خوانید آیا این نماز رسول خداست؟^۱ از «حسن» روایت شده است که گفت: «اگر کسی، سلف صالح را درک کرده باشد و امروز دوباره زنده شود، چیزی را از اسلام باز نخواهد شناخت - این را گفت درحالی که دستش را بر گونه‌اش قرار داده بود - سپس ادامه داد: جز این نماز را، سپس گفت: به خدا قسم با وجود این، کسی که در این بحبوحه منکرات زندگی کند و سلف صالح را درک نکرده باشد، و بدعت گذاری را ببیند که مردم را به آن بدعت فرا می‌خواند و دنیا پرستی را ببیند که مردم را به سوی دنیا گرایی دعوت می‌کند، اما خداوند او را از این مقولات حفظ کند و قلبش را طوری بگرداند که به سلف صالح گرایش داشته باشد و میل و پیروی از ایشان را در دل بکارد و طریق و عادات آنان را بپیماید خداوند بدین اقتفا و پیروی، او را پاداشی بزرگ عطا خواهد کرد و - إن شاء الله - از ایشان خواهد بود.»^۲

از میمون بن مهران^۳ روایت شده است که گفت: «اگر مردی از سلف [گذشتگان صالح در میان شما] زنده شود، جز این قبله و توجه تان را بدان [از صدر اسلام] باز نخواهد شناخت.»

ابن سهیل از پدرش، مالک روایت کرده که گفت: «آنچه را که در میان مردم است، جز نماز و ندایش را نمی‌شناسم [که مطابق سلف صالح باشد]. اینگونه روایات مشابه [فوق] بیانگر این نکته هستند که بدعت‌هایی در مشروعات، ممزوج و داخل خواهد شد؛ چیزی که از قبل شروع شده، در طول زمان، فزونی خواهد گرفت.

^۱ - ابن وضّاح در «البدع» (۷۳ - ۷۴) این روایت را تخریج کرده است.

^۲ - ابن وضّاح در «البدع» (۷۴) این روایت را تخریج کرده است.

^۳ - روایت از ابن وضّاح «البدع» ص ۷۴.

[بر همین اساس این جانب] مردّد ماندم از اینکه تابع سنّت [حضرت رسول و سلف صالح] باشم یا پیرو و همراه بدعت گذاران گردم که صورت اول [پیروی از سلف صالح] مشروط خواهد بود بر اینکه مخالفت و معاندت بورزم با چیزی که مردم بدان عادت گرفته‌اند. پس ناگزیر آن‌چه را که حاصل خواهم کرد برای مخالفانم مشکلاتی را در پی خواهد داشت مخصوصاً زمانی که صاحبان آن بدعت‌ها مدّعی باشند آنچه ایشان بر آنند [لُبّ] سنّت است نه غیر آن جز اینکه در این بار گران و تحمّل آن، پاداش دو چندان نهفته است صورت دوم [پیروی از بدعت گذاران است که] مشروط خواهد بود بر مخالفتم با سنّت و سلف صالح؛ پس با این پیروی در ذیل و گروه گمراهان، قرار خواهم گرفت و از چنین رویکردی به خدا پناه خواهم برد؛ یعنی با آن‌چه مردم به آن خو گرفته‌اند موافقت نمایم و از زمره‌ی سازشکاران حساب گردم نه از گروه مخالفان. لذا دیدم که فدا شدن در راه پیروی از سنّت عین نجات است و مردم نمی‌توانند مرا از خدا بی‌نیاز سازند، پس بر سبیل تدریج در بعضی از امور گام نهادم و شروع به پیروی از سلف صالح نمودم، اما ناگهان رستاخیزی علیه من به پا شد و سرزنش‌هایی علیه من روان گشت و تیرهای ملامت مرا در بر گرفت به نحوی که به بدعت و گمراهی منسوب شدم و در جایگاه نادانان و گمراهان قرار گرفتم. و اگر من بر این محدثات [پیش آمدها] گریزی می‌دیدم آن را می‌یافتم جز اینکه ضیق مکانی و دوری از اهل درایت و دانش باعث شد که پیمودن راه بر مکانی صعب و دشوار باشد و فضای وسیع و فراخ بر من بی‌نهایت تنگ گردد؛ همان مسیری که آشکارا اشاره می‌کند که پیروی از متشابهات برای موافقت با عادات بهتر از پیروی از مبینات و مسلمات اگرچه مخالف با سلف باشد.

و چه بسا در سرزنش و تقبیح آنچه که من بدان پرداخته بودم اقدام به چیزی [علیه من] کردند که قلب ها از آن بیزاری می جویند و در انتساب من شهادت و وثایقی را علم کردند که در حق خارجان از سنت اعمال می شود و این عمل ایشان [نزد خدا] ثبت خواهد شد و روز قیامت از آنان سوال می شود.

آنان یکبار این دیدگاه را به من نسبت دادند که گفته‌ام: دعا نفع و سودی ندارد. همچنانکه گروهی از مردم بدان متهم می‌شوند [فقط] بدان سبب در هنگام امامت [برای نمازها] بعد از پایان نماز حلقات ذکر را شکل نداده‌ام؛ بعد از این مخالفت [این اجتماع ها و حلقات ذکر] با سنت و روش سلف صالح توضیح داده خواهد شد.

و بار دیگر به رفض، متهم شدم و اینکه اصحاب^۱ را ناخوش می‌دارم [فقط] بدان سبب که بعد از خطبه‌های [خود] از خلفای راشدین یادی نکرده‌ام و دعایی ننموده‌ام آن هنگام که این کارم بر شیوهی سلف صالح نبوده باشد و علمای اعلام در طول خطبه‌های خود، چنین عملی را انجام نداده باشند. از اصبع^۱ در باره‌ی دعای خطیب جمعه برای خلفای سلف سوال شده است او در این باره گفته است: دعا در نماز جمعه برای خلفای گذشته بدعت است و عمل بدان پسندیده نیست بلکه نیکو آن است برای عموم مسلمین دعا شود. باز سوال شد: دعا در خطبه‌ی جمعه برای جهادگران و مجاهدین چه حکمی خواهد داشت؟ گفته است: هنگام نیاز در نظر من اشکالی ندارد، اما اینکه در خطبه به صورت امری دائمی و همیشگی درآید، آن را نمی‌پسندم.

^۱ - او اصبع بن فرج بن نافع قریشی اموی است از پیروان تابع اتباع؛ همان کسی که ابن معین در باره او گفت: داناترین خلق به فقه مالک است. وی در سال ۲۲۵ هـ ق در هرات بدرود حیات گفت.

همچنین از عزالدین بن عبدالسلام روایت شده است که دعا برای خلفا در خطبه‌ها بدعتی سیئه و ناپسند است.

و بار دیگر این سخن را به من نسبت داده بودند که قیام بر امامان جایز است و آنچه بدان افزوده بودند؛ حال آنکه گفتن نام ایشان و دعا برای آنان محدث است و از قبل نبوده است. و بار دیگر حرج و تنطع در دین را نیز به وی نسبت داده بودند یعنی اینکه من آن را جایز می دانم.

و بدرستی که چیزی آنها را بر این واداشته بود که چنین دیدگاهی در مورد من داشته باشند آن بود که من در واجبات و فتاوی، خود را ملتزم می دانستم از مذاهب مشهور پیروی کنم و از آنها در نگذرم حال آنکه ایشان از مذاهب مشهور خارج شده و به چیزی فتوا می دادند که برای پرسشگران آسان می نمود و موافق طبعشان بود، گرچه این امر در مذاهب فکری و غیر آن ناآشنا و نادر می بود و امامان اهل علم، خلاف آن را فرموده بودند که در این باب در کتاب «المواقفات» به طور مفصل و کامل سخن گفته‌ام.

و بار دیگر من را به دشمنی اولیای خدا منسوب داشتند و سبب این طرز فکر آن بود، من با برخی از دراویش بدعت گذار و مخالف سنت که قد علم کرده بودند مخالفت ورزیدم، در حالی که به گمان خود هدایت گر مردم بودند. و من برای مردم به طور عمومی در باب حالات و آرای این افراد سخن گفتم همان کسانی که خود را به صوفیه نسبت می دهند، اما شباهتی به صوفیان راستین ندارند.

بار دیگر متهم شده‌ام به اینکه مخالف سنت و جماعت هستم، بر آن اساس که جماعتی که به پیروی از آن امر شده است - همان فرقه‌ی ناجیه - عموم مردم را در هر زمانی شامل نمی - شود؛ زیرا اینان گرچه مخالف سلف صالح بوده باشند به آنچه رسول خدا و اصحاب و

تابعان بر آن بوده‌اند، پی نبرده‌اند. انشاءالله به شرح این موضوع در طول کتاب خواهیم پرداخت و اینان در تمامی آنچه ذکر شد بر من دروغ بستند و به پنداری واهی در حق من ره سپردند و در هر حال ستایش از آن خداوند است. با مشاهده‌ی چنین وضعی، خود را شبیه و همسان با امام شهید، عبدالرحمن بن بطه^۱ یافتیم؛ همو که حافظ و نگهدار اهل عصر خود بود. وی در باب خود و حالت خویش این گونه گفت: «از وضع و حالت خود در سفر و حضر با نزدیکان و غریبان و آشنایان و بیگانگان در شگفتم من در بلاد مکه و خراسان و بیشتر جاهایی که سفر کرده‌ام افرادی را دیده‌ام که موافق یا مخالف [فکر و تفکر] من بوده‌اند و هر دوی آنها مرا به پیروی و تصدیق و تأیید کلام و دیدگاه خود فرا خوانده‌اند؛ پس اگر آنچه ایشان گفته‌اند را تصدیق می‌کردم و با آن همنوایی می‌نمودم - همچنانکه بیشتر مردم می‌کنند - مرا موافق خوانده‌اند و اگر [بالعکس] در هر حرفی از سخن ایشان یا بر چیزی از اعمال آنان خرده‌ای وارد می‌ساختم، مرا مخالف خوانده‌اند و چون به آنان گوشزد کرده‌ام که قرآن و سنت خلاف این نظر را داده‌اند مرا از خوارج پنداشته‌اند و چون بر ایشان حدیثی درباره‌ی توحید و یکتا پرستی خوانده باشم، مرا از «مشبهه» شمار کرده‌اند و چون خواسته در باب رؤیت باری تعالی سخن بگویم، [بدون فکر] مرا سالمی دانسته‌اند و اگر سخن یا حدیثی در باب ایمان گفته باشم مرا مرجئه خوانده‌اند و چون در باب فعل بندگان سخنی برانم مرا از قدریان قرار می‌دهند و اگر بخواهم در باره شناخت و معرفت بندگان حدیث و سخنی بگویم من را کرامیه نامیده‌اند و باز اگر سخنی در باره‌ی فضایل ابوبکر و عمر گفته‌ام، مرا ناصبی گمان برده‌اند و چون خواسته باشم حدیثی در فضایل اهل بیت ذکر کنم من را

^۱ - او امامی پیشرو و قدوه‌ای محدث بود، شیخ اهل عراق، ابو عبدالله بن عبیدالله بن محمد بن محمد بن حمدان العبکری الحنبلی، مولف کتاب «ابانة الكبرى» متوفی ۴۷۰ هـ.ق.

رافضی نامیده‌اند و در پی اخراج احکام برنیامده باشم من را ظاهری گفته‌اند و اگر در صدد تفسیر و معانی پنهان آیات و احادیث برآمده باشم مرا باطنی خوانده‌اند و اگر باز از راه تأویل در صدد پاسخ برآیم و صفات خداوند را اثبات کنم من را اشعری می‌نامند و چون برعکس نفی صفات کنم من را از معتزله می‌خوانند و باز اگر از سننی؛ چون قرائت قرآن سخن بگویم من را شافعی مذهب می‌دانند و چون از وجوب قنوت سخن برانم من را حنفی مذهب می‌خوانند و باز اگر در باب عدم خلق قرآن اظهار نظر کنم من را حنبلی مذهب می‌دانند. و چون بخواهم رجحان و برتری اخبار و روایتی که هر یک از فرق برآند را ذکر کنم - که در حکم و حدیث نباید واهمه و بیمی در کار باشد- خواهند گفت (فلانی) در پاکی و بی‌آلایشی آنان شبهه وارد کرده است.

حال در شگفتم در آنچه مرا بدان می‌خوانند و احادیث رسول خدا ﷺ را بر من وفق می‌دهند و به دلخواه خود بر من این نام‌ها را خواهند گذاشت و هرگاه با یکی از آنان همنوایی و همسازی نمایم دیگر [مذاهب فکری] مرا دشمن خود حساب خواهند کرد و چون بخواهم با گروه و جمع ایشان از راه ریا و مجامله به سر برم خشم خداوند -متعال- دامن گیرم خواهد شد و اینان نمی‌توانند مرا از خداوند بی‌نیاز سازند. (به واقع) من به کتاب خدا و سنت چنگ زده‌ام و از خدا [از این همه تهمت] آمرزش می‌طلبم؛ همان خدایی که جز او کسی نیست و او غفور و رحیم است.

و این سخنان، ترجمان حال من است؛ گویی ابن بَطَّه رَحِمَهُ اللهُ از زبان همگان سخن گفته است. چه نادر است عالمی مشهور یا دانشمندی معتبر جز این که به این بلیه یا بعضی از آن گرفتار نباشد؛ زیرا هوا و هوس در درون فرد مخالف، جولان می‌کند و به واقع سبب خروج از سنت و جهل به آن است و هوی و هوس که این همه از آن تبعیت می‌شود بیشتر بر اهل

خلاف و معاند [با سنت] سیطره دارد؛ وقتی این‌گونه شد بر صاحبان و حامیان [راستین] سنت حمله می‌شود که ایشان منادی واقعی سنت نیستند و سرزنش و نکوهش در باب افعال و اقوال ایشان آغاز می‌گردد و این چنین نسبت‌ها و [افتراهایی] به حامیان سنت نسبت داده می‌شود. از سید العباد بعد از صحابه، او ایس قرنی^۱ - رحمت خدا بر همگان باد - نقل شده است که فرمود: «بدرستی که امر به معروف و نهی از منکر برای مؤمن دوستی باقی نخواهد گذاشت؛ مردم را به نیکی دستور می‌دهیم، اما آنان بر ما شماتت می‌ورزند و بر همین امر از فاسقان یاورانی پیدا خواهند کرد، بخدا قسم به نحوی عمل می‌کنند که من را با مشکلات بزرگی مواجه می‌سازند و نمی‌توانم به نحو شایسته، حق را در به پای دارم.»

بر همین اساس، اسلام همانگونه که در اول غریب بود، دوباره غریب خواهد شد؛ زیرا پیروان و هواداران آن بر این وصف ثبات کم شده مخالفان و مدافعان بسیار خواهند شد. بعد از آن، سنن و نشانه‌های سنت [وسلف صالح] مندرس شده به سستی می‌گراید و آن هنگام است که بدعت‌ها گردن فرازی می‌کنند و عموم مردم را در بر خواهند گرفت و حدیث مشهور [بدأ الاسلام غریباً و سیهود غریباً] دوباره مصداق عینی پیدا خواهد کرد. به لطف و هدایت الهی و ستایش به درگاه آن ذات لایتنهایی چنین پدیده‌ای بر من عارض نشده است تا بدعت‌ها مرا فرا گیرند؛ چون رسول خدا ﷺ ما را از آن آگاه کرده است و بر حذر داشت و روشن ساخت که آن بدعت‌ها گمراهی و خروج از شاهراه دین است.

^۱ - او سید التابعین در عصر خود بود؛ یعنی ابو عمر، او ایس بن عامر بن جزء بن مالک قرنی مرادی یمانی در جنگ حضرت علی علیه السلام با اهل شام، وفات یافت.

و علمای [اعلام] از این بدعت‌ها سخن گفته‌اند و همگی آن‌ها را مشخص کرده‌اند. امید است به قدر توان از این بدعتها دوری نمایم و کاویده باشیم، سنت‌هایی را که بیم آن می‌رود محدثات، نور آن‌ها را خاموش و مندرس گردانند. امید است با عمل به این سنت‌ها روشنی‌ها را تمییز داده باشیم و بر آنچه که زنده کرده‌ام برای قیامت توشه‌ای اندوخته باشیم؛ زیرا هرگاه بدعتی ظهور می‌کند جز این نیست که در مقابل سنتی [از سنن حضرت رسول ﷺ و آنچه سلف صالح برآند] از بین می‌رود.

از ابن عباس روایت شده که فرمود: «هیچ سالی بر مردم نخواهد رسید، جز این که بدعتی ظهور کند و سنتی بمیرد تا جایی که بدعت‌ها زنده شوند و سنت‌ها رو به نابودی روند.»^۱ در برخی از روایات آمده است: «هیچ فردی بدعتی را در دین نمی‌آغازد جز اینکه چیزی از سنت متروک می‌شود که از آن بهتر است.»

لقمان از ابن ادریس خولانی^۲ روایت می‌کند که فرمود: «هیچ امتی بدعتی در دین خود وارد نکرد، جز این که با آن بدعت، سنتی از روش سلف صالح از بین رفته است.» از احسان بن عطیه^۳ روایت شده است که گفت: «هیچ قوم و ملتی بدعتی را در دین وارد نکرد، جز این که خداوند مثل آن را از سنن [و روش سلف صالح] باز ستاند و آن را تا روز قیامت به ایشان باز نگرداند.»^۴

^۱ - طبرانی در «الکبیر» (۲۶۲/۱۰) آن را تخریب کرده و هیشمی در «مجمع الزوائد» (۱۸۸/۱) رجال آن را موثق دانسته است.

^۲ - او عائذالله بن عبدالله بن عمر ابو ادریس خولانی از علمای شام است که در مقام دوم بعد از ابن درداء قرار دارد (متوفی ۸۰هـ).

^۳ - او فقیهی عابد و موثق است. نامش، حسان بن عطیه الحارجی (متوفی ۱۲هـ).

^۴ - نوع حدیث، ضعیف «ضعیف الترمذی» (۲۶۷۷).

در این باره، روایات دیگری وارد شده است؛ مناظر مواضع روشنی که توضیح آن خواهد آمد - انشاء الله -

روایاتی در تشویق به احیای سنت‌ها و روش سلف صالح:

ابن وهب از پیامبر ﷺ روایت کرده که فرمود:

« مَنْ أَحْيَا مِنْ سُنَّتِي قَدِ امْرِيَّتْ بَعْدِي فَإِنَّ لَهُ مِنْ ابْتِدَاعِ بَدْعِهِ ضَلَالَةٌ لَا يَرْضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَإِنَّ عَلَيَّ مِثْلَ امُّ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَا يَنْقُضُ ذَلِكَ مِنْ آثَامِ النَّاسِ شَيْئاً »

هرکس سنتی متروک بعد از من را زنده گرداند برای او پاداشی همسنگ کسانی است که بدان عمل می‌کنند و این از پاداش عاملان چیزی نخواهد کاست و هرکس بدعت اغوا گونه‌ای در دین بگذارد خدا و رسول از او راضی نخواهند شد و برای او گناهی همسنگ عاملان بدان بدعت خواهد بود و این از گناه مردم چیزی نخواهد کاست.

همین حدیث را ترمذی با اختلاف در بعضی از الفاظ، اما با تناسب معنا تخریج و آن را جزو احادیث «حسن» قلمداد نموده است.

در ترمذی از انس روایت شده است که رسول خدا ﷺ به من گفت:

« يَا بَنِي! انْ قَدْرَتْ أَنْ تَصْبِحَ وَ تَمْسِيَ لَيْسَ فِي قَلْبِكَ غَشٌّ لِأَحَدٍ فَافْعَلْ » ثم قال: « يَا بَنِي وَ ذَلِكَ مِنْ سُنَّتِي وَ مِنْ أَحْيَا سُنَّتِي فَقَدْ أَحْبَبَنِي وَ مِنْ أَحْبَبَنِي كَانَ مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ »^۲

«ای فرزندم، اگر توانستی شب را به روز و روز را به شب برسانی در حالی که در دل تو کینه‌ای نسبت به کسی نباشد این کار را بکن»

^۱ - ضعیف: ضعیف ترمذی (۲۶۷۷)

^۲ - ضعیف: ضعیف ترمذی (۲۶۷۸)

و سپس ادامه داد و فرمود: این کار از سنت من است و هرکس سنت و آداب من را زنده نگه دارد، محققاً مرا دوست داشته است و هرکس مرا دوست بدارد با من در بهشت خواهد بود» (حدیث حسن)

با نظر به چنین موضوعی امید داشته‌ام در سلک کسانی قرار گیرم که سنتی را زنده می‌کنند و بدعتی را از بین می‌برند.

و به مرور زمان و ادامه تحقیق و نظر، شالوده‌های بدعت‌ها [ی بدعت گذاران] و سنت‌ها [ی سلف صالح] برایم تثبیت^۱ شد، طبق آنچه که شرع، احکام آن را تعریف کرده بود و جدای از اصول، فروعی در سنن و بدع فراچنگ آمد که از آنها نیز اجزا و شاخه‌هایی منشعب شد و شکل گرفت از همان اصول، اما آن اصول و فروع به ندرت و بسیار کم از نظم و نسقی برخوردار بود که در ذهن بماند و ثبات یابد لذا آنها به گونه‌ای با ذائقه‌ی آدمی ممزوج می‌شوند که به مرور، بدعتها فزونی گرفته و زیان ناشی از آن عمومیت می‌یابد و شر آن دامنگیر همگان خواهد شد.

بدعت و سنت از دیر یاب‌ترین و مبهم‌ترین مقولات است و چون مردم را از بدعت‌ها بر حذر نداشته‌اند و بعد از ایشان کسانی که آمدند برای احیای سنن کوتاهی کرده یا جهل و غفلت پیشه ساختند؛ در نتیجه‌ی این کوتاهی بدعتها مانند سنن [اصلی دین] در سطح جامعه ثبات و رواج گرفتند و چونان قانونی شدند که گویی شارع [خداوند] آنها را وضع کرده است. پس مشروع و نامشروع در هم آمیخت و سره و ناسره یکی شد و آنچه عین سنت بود عین بدعت گشت و لب و لباب سنت به خارج از دایره‌ی دین رانده شد.

^۱ - در نسخه دیگر کتاب الاعتصام موسوم به نسخه رباط به جای «قدّرت» - «قرّرت» آمده که ما آن را در ترجمه لحاظ نمودیم (مترجم).

[برای احیای سنت‌ها] به ندرت کتابی تخصصی تالیف شد و آنچه به رشته‌ی تحریر در آمد برای پاسخگویی و طرد این مقولات [بدعتها] کافی نیست.

مضاف بر آن، حامیان سنت و داعیان آن، امروزه یاوری ندارند؛ گرچه یاوران سنت به اقامه [و احیای کتاب و سنت] در روی زمین مشغول‌اند و آن را با چنگ [و دندان] گرفته‌اند تا وقتی که از انتشار حق ناتوان شوند؛ آن هم به خاطر موانعی که به دل‌ها راه می‌یابد و در آن طرف‌تر، دشمنان [کتاب و سنت] با زرنگی و شیطنت تمام در کارند [تا یاران سنت] را به عذابی سخت مجازات کنند؛ زیرا ایشان، موانع نفوذ یافته در قلوب را مرتفع می‌سازند و از بین می‌برند، مانند اعمال متداولی که به انجام می‌رساند یا دینی که بر آن راه می‌سپارد و شریعتی که در آن سلوک می‌ورزد و هیچ دلیل و برهانی برای این اعمال ندارد، جز اینکه او عمل کرده است به چیزی که نیاکان وی بدان عمل کرده‌اند یا شیوخ آموزگار [ش] وی را تعلیم داده‌اند. حال اینان صاحبان بصیرت و کاردانی بوده‌اند یا خیر فرقی نمی‌کند و باز توجه نکرده‌اند آن هنگام که در اقبایی از آبا و شیوخ خویش بوده‌اند در مقابل و مخالف با سلف صالح، طیّ طریق نموده‌اند و عمل کرده‌اند.

لذا کسی که عهده دار و عامل چنین امری است، حالتی چونان عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه دارد آن‌گاه که فرمود: «به درستی که من امری را پیش می‌برم که جز خدا یاوری نمی‌بینم، همان چیزی که پیران، با این فکر روزگار به سر رساندند و کودکان با آن به بزرگسالی رسیدند و غیر عرب دور از فصاحت بر آن فصاحت یافت و عرب بادیه نشین با آن مهاجرت اختیار کرد؛ اما با این وجود این عقیده و مرام [باطل] را دینی حق پنداشتند و غیر آن را منکر شدند.»

این گونه آن چه ما برآنیم جایی برای سهل انگاری در آن نیست و کسی را نرسد بعد از تحصیل کمالات آن، جز با عزم و اراده در راه انتشار آن گام بردارد، گرچه مخالفان را ناخوش آید؛ چون کراهیت و ناخوش داشتن مخالفان دلیلی بر [عدم] انتشار حق نخواهد بود؛ زیرا انوار حق و حقیقت [سلوک سلف صالح] از بین رفتنی نیست و در بایگانی فنا دهن نخواهد شد.

ابوطاهر سلفی به سندی که آن را به ابوهریره می رساند از پیامبر ﷺ روایت می کند که فرمود:

« یا ابا هریره! علم الناس القرآن و تعلمه، فإِنَّكَ ان مَتَّ و انت كذلك، زارت الملائكة قبرك كما يزار البيت العتيق و عِلْمُ الناس سُنِّي و ان كرهوا ذلك و ان احشيت الا توقف على الصراط طرفة عين، حتى تدخل الجنة فلا تحدث في دين الله حدثا برايك^۱»

ای ابو هریره، خود و مردم را به فراگیری و آموزش قرآن فراخوان؛ زیرا اگر تو در چنین حالی بمیری، فرشتگان گور تو را چونان کعبه زیارت خواهند کرد و به مردم سنت و روش من را یاد بده، گرچه در مذاق آنان ناخوش بیاید و اگر دوست داری لحظه‌ای بر پل صراط، درنگ نداشته باشی مستقیم به بهشت بروی در دین خدا از نظرگاه شخصی سخنی به میان نیاور»

ابو عبدالله بن قطان می گوید: «خداوند همه این امور را از کتاب خدا گرفته تا سنت حضرت رسول برایش جمع ساخته بود، حال برایش فرقی نمی کرد که مردم او را دوست می داشتند یا ناخوش می انگاشتند، او زیاده گویی را ترک گفته به نحوی که از آنچه روایت می شد تاویل یا تفسیری از جانب خود ارائه نمی داد تا دچار خطا یا لغزشی گردد.»

^۱ - حدیث موضوع: «السلسلة الضعيفة» (۲۶۵)

و بر همین اساس اباعرب تمیسی از ابن فروخ روایت می کند که او نامه‌ای به مالک بن انس نوشت با این مضمون: بلاد ما از بدعتها پر شده است، لذا من بر همین مبنا ردّیه‌ای بر بدعتها آماده کرده‌ام. مالک در پاسخ نوشت: « اگر شما آنچه را که می گویی از راه ظن و گمان باشد و بیم آن داری در این مسیر از بین بروی و نابود گردی یا غیر آن، نباید دست به اقدامی بزنی، چون بر بدع بدعت گذاران جز کسی که در مناظره و بحث خیره و آگاه باشد، نمی تواند چیزی بنگارد و آن شخص باید طوری باشد که عوامل بدعت، نتوانند او را شکست داده و از سبیل حق منحرف گردانند؛ یعنی نباید مدافعان سنت دچار کزی و انحراف شوند. در این صورت بحث و مناظره اشکالی ندارد در غیر این حالت بیم آن می رود لغزش و خطایی حاصل شود و اهل بدعت بر اهل سنت فایق آیند یا از خطا و لغزش او پیروی کنند و این پیروزی اهل بدعت، سبب طغیان ایشان می شود و به غورشان در بدعت خواهد افزود.»

حال به مقتضای این سخن [فرق] برای چو منی خویشتن داری و دوری از اقدام و [جلوگیری از] آشکار شدن این منکر و عمل مردم و تظاهر اصحاب آن لازم می باشد و باز این سخن، پیامی است برای کسی که خواهان اقدام است بدون خویشتن داری و تامل؛ زیرا بدعتها همه گیر شده و مرکبهای [چموش] بدعت [گزاران] در همه جا روان، بدون اینکه کسی پیدا شود تا عنان و افسار آنان را برگرداند.^۱

^۱ - در نسخه‌ای که دکتر محمد عبدالرحمان الشقیر آن را تصحیح کرده است به جای عبارت «من غیر مغیر» عبارت «من غیر مغیر» آمده که ما همان را در ترجمه مرجع دانستیم. (مترجم)

ابن وضّاح به سند متواتر روایت کرده است که: ^۱ اسد بن موسی ^۲ به اسد بن فراست نامه‌ای بدین مضمون نوشت: «ای برادر عزیزم، آن چه مرا به نوشتن این نامه وادشت، ناسپاسی اهل سرزمین توست به خاطر نعمتی که خداوند بدانها عطا کرده است از انصاف تو در باب مردم و کردار نیکوی تو در مورد سنت و سرزنش و مقابله تو با اهل بدعت، اینکه فراوان بر آنها افشاگری کرده و در صدد به رنج انداختن اهل بدعت هستی که امیدوارم خداوند آنها را به دست تو نابود گرداند و به وسیله تو حامیان سنت را قوام و دوام بخشد و تو را نیز نیرو و توان دو چندان در راه روشننگری اهل بدعت و نابودی آنان عطا فرماید و آنان را بدین وسیله ذلیل گرداند و اهل بدعت و بدعت ایشان همگی رو به خاموشی رفته و در کتم عدم فرو روند! ای برادر، تو را مژده باد به پاداش خداوندی، پس آماده گردان برای چنین پاداشی بهترین اعمال خود را از نماز، روزه، حج و جهاد و هر کجا این عمل؛ یعنی اقامه‌ی کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ وارد شوند مشمول این حدیث رسول خدا خواهند شد که فرمود: «من احیا شینا من سنتی کنت انا و هو فی الجنة کهایین» هرکس چیزی از سنت فروگذاشته‌ی من را زنده کند من و او در بهشت اینگونه خواهیم بود. سپس دو انگشت خود را به هم چسپاند و فرمود: «ایما داع دعا الی هدی فأتبع علیه کان له مثل اجر من تبعه الی یوم القیامة^۳» «هر داعی که به سوی هدایت، فرا خواند پس از او پیروی شود، برای آن داعی سنت، پاداشی خواهد بود همسنگ پاداش کسانی که تا روز قیامت از او پیروی کرده‌اند، اما

^۱ - نگا: «البدع و النهی عنها» از ابن وضّاح (ص ۱۲-۱۴).

^۲ - او اسد بن موسی بن ابراهیم بن ولید بن عبدالملک قریشی اموی مصری است از شیران مدافع سنت و از صغار اتباع تابعین متوفی ۲۱۲ هـ.

^۳ - صحیح: صحیح ابن ماجه (۲۰۵).

ای برادر، چه کسی برای عمل سنت [و روش سلف صالح] این مهم را دریافته است. همچنین در حدیث آمده است:

«انَّ اللَّهَ عِنْدَ كُلِّ بَدْعَةٍ كَيْدٌ يَمَّا الْإِسْلَامَ وَلَيَا اللَّهُ يَذُبُّ عَنْهَا وَيَنْطِقُ بِعَلَامَتِهَا»^۱

بدرستی که هنگام ظهور هر بدعتی که اسلام با آن در افتاد یاوران و دوستانی از جانب خدا وجود دارند که از اسلام دفاع کرده و علایم آن بدعت ها را باز خواهند گفت. پس ای برادر عزیزم، این فضل و احسان را مغتنم شمار و از تعداد مدافعان و زنده کنندگان سنت باش؛ زیرا رسول خدا هنگامی که معاذ بن جبل را به یمن گسیل می داشت در سفارش خود به او فرمود:

«لَا يَهْدِي اللَّهُ لَكَ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِنْ كَذَا وَ كَذَا»^۲

اگر خداوند به واسطه تو فردی را هدایت کند خیر و پاداش آن برای تو چنین و چنان خواهد بود»

و این سخنی بس بزرگ است لذا آن را غنیمت بدان و مردم را به سنت و حضرت رسول فراعون تا برای تو در این کار الفت باشد و گروهی پدید آید که وقتی تو را حادثه‌ای پیش آمد در جایگاهت اقامه‌ی سنت کنند و از پیشوایانی باشند که بعد از تو مردم را به سنت دعوت می کنند و همانگونه که در حدیث آمد پاداش آن تا روز قیامت نصیب تو نیز گردد» پس از آگاهی، انگیزه و حساسگری در راه احیای سنت تلاش کن و [ان شاء الله] خداوند به وسیله‌ی تو، بدعت [گزاران] فریب خورده، منحرف و سرگردان را طرد خواهد کرد و تو از

^۱ - نوع حدیث: موضوع: «السلسلة الضعيفة» (۸۶۹) و الجامع الصغير (۱۹۵۱)

^۲ - این سخن در صحیحین (مسلم بخاری) خطاب به علی بن ابی طالب آمده است

نگاه: بخاری (۲۹۴۲/۳۰۰۹/۳۷۰۱) و مسلم (۲۴۰۶)

جانشینان [راستین] پیامبرت خواهی شد. در راه احیای کتاب خدا و سنت رسولش تلاش و مجاهدت کن زیرا تو به چیزی نظیر و بالاتر از آن نمی توانی به خدای خود برسی. من آنچه را می خواستم که از کلام اسد بن موسی بدست آوردم و آن سخنی است که جانب اقدام و عمل را در احیا کنندگان سنت تقویت می کند.

همچنین آنچه از عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه روایت شده است: آن وقت که برای مردم خطبه می خواند و در طی کلام خود گفت: «به خدا قسم اگر من سنتی را که مرده است، زنده نکنم یا از بین نبرم بدعتی را که قد علم ساخته است، نمی خواهم لحظه ای در بین شما زنده بمانم»

ابن و ضاح در کتاب «القطعان» حدیثی «حسن» را از اوزاعی روایت کرده است که فرمود: «همیشه خداوند از میان بندگان در زمین، ناصحان و پند دهندگانی دارد که اعمال مردم را بر کتاب خدا عرضه می کنند، وقتی آن اعمال موافق قرآن [و حدیث] بود خداوند را سپاس می گویند و چون خلاف آموزه های قرآن [و سنت] بود به واسطه ی کتاب خدا گمراهی و گمراهان را باز خواهند شناخت و اصل هدایت را تمییز خواهند بخشید، پس در واقع آنان خلفا و جانشینان خدا در روی زمین اند.»

از سفیان ثوری در همین باب روایت شده است: «در راه اهل حق گام بردار و از کمی افراد آن بیمی به دل راه نده.»

این گونه مابین دو دیدگاه [احیای سنت یا پیمایش بدعت] گرفتار شک و دو دلی بودم. قصد خود را با گروهی از دوستان که در عمق جانم جای دارند همونانی که در سال مریض حالیم [به علت عدم اقتفای سنت] همرازم بودند [در میان نهادم که می خواهم] کاری به انجام و انجاز رسانم؟! دوستانم این هدف من را از اعمالی دیدند که انتشار آن از لحاظ

شرعی مشکلی ندارد بلکه به حسب وقت و زمان اوجب واجبات است. بعد از آن از خداوند در نگارش کتابی یاری خواستم که مشتمل بر بیان بدعتها و احکام متعلق بدان است و در بر دارندهی اصول و فروع مسایل [دین و عقیده] و آن را «الاعتصام» یعنی خویشتن داری و باز داشتن از گناه و نامشروع نام نهادم.

ای خداوند بلند مرتبه، از تو خواستارم که آن را تلاشی پالایش شده، حرکتی سودمند نه بی بهره و ناقص قرار دهی و از تو خواهانم پاداش زحمات این [تدوین] را به طور کامل نه ناقص به من ارزانی داری «آمین» و لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم.

این کتاب به حسب هدفی که در نگارش آن مدّ نظر بود در ده باب تدوین شد و هر باب نیز فصولی دارد که بر طبق محتوا مسایلی را شرح و بسط می دهد و آن چه در ذیل این اصول و فروع متعلق به آن آمده، شرح و توضیح داده شده است.

«مؤلف»

باب اول

تعريف بدعتها

و

بيان زیر مجموعه‌های آن

تعریف بدعت و بیان معانی و مشتقات آن

بُن واژه‌ی بَدَع از نوآوری است، بدون مُدل و نمونه قبلی؛ چنانکه خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» هستی بخش و به وجود آورنده‌ی آسمان و زمین بدون نمونه و مُدل قبلی (بقره/۱۱۷)

باز خداوند در باب حضرت رسول ﷺ می‌فرماید:

«قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ» (احقاف/۱): بگو من اولین پیامبری نیستم که از جانب خدا به سوی بندگان گسیل داشته شده‌ام بلکه قبل از من رسولان بی شمار دیگری نیز آمده‌اند. و گفته می‌شود: ابتدع فلان، بدعة؛ یعنی ابتداء؛ راه و سلوکی آغاز نهاد که قبل از آن کسی شروع نکرده بود، در چیزی نیکو که مُدل و نمونه‌ای قبلی در زیبایی ندارد، گفته می‌شود این امر جدید و تازه است، گویی قبل از آن نظیر و مشابهی نداشته است.

و بر همین اساس است که بدعت، نوآوری خوانده شده است به سبب خارج شدن آن از راه و روشی که قبلاً بر آن بوده است و در آوردن به طریق و روشی که ابداع گردیده و این شکل و طریق جدید، بدعت است و آن عمل و پیروی را که بر آن مبنای همان ابتداع صورت گیرد، بدعت می‌خوانند. و باز بر همین اساس عمل و کاری که هیچ ترجمان، دلیل و الگویی از دین ندارد بدعت است و اطلاق شرعی، اطلاق خاص تر و دقیق تر از معنای لغوی آن است که به امید خدا بیان خواهد شد.

خواهیم گفت: در علم اصول آمده است که احکام متعلق به افعال و اقوال بندگان سه نوع است: حکمی که مقتضای آن، امر و دستور است؛ چون واجب و ندب (نوافل) و احکامی که مقتضای آن نهی است چون تحریم و کراهت، احکامی که معنای آن تغییر است؛ چون مباح. کوتاه سخن آنکه، افعال و اقوال بندگان از سه حال خارج نیست: دستور به انجام آن داده

شده است یا ترک آن طلب شده یا اینکه ترک و انجام آن یکی است و هر دو صورت آن جایز می باشد.

اعمال و اموری که از ما خواسته شده که آنها را ترک کنیم؛ چون نهی و کراهت فقط بدین خاطر است که آن اعمال در تضاد و مخالف با دو قسم اخیر؛ یعنی وجوب اعمال یا اختیار آن است. حال اعمال کراهتی و نهی شده خود دو قسم هستند.

اول: از اعمال و اموری نهی شده و از [ما] خواسته شده از آنها دوری کنیم به خاطر مخالفت ذاتیشان با شرع و احکام [آسمانی] صرف نظر از مقایسه آنها با دیگر اعمال. لذا وقتی آن عمل حرام باشد انجام و عمل به آن معصیت و گناه است و انجام دهنده‌ی آن گناهکار می باشد، ولی اگر جز این باشد و به این نام خوانده نشود حکم عفو و گذشت بر آن جاری است، هرگاه که روشن گردد آن عمل، حرام نیست (چون مکروهات) و این اعمال (مکروه) را اگر کسی انجام دهد مباح نخواهند شد [و انجام دهنده‌ی آن نیز گناهکار نخواهند بود و عمل او معصیت نیست] زیرا اگر جز این باشد جمع بین جایز و نهی است که در این صورت جمع دو امر متنافی است.

دوم: از اعمال و اموری نهی شده و از ما خواسته شده که از آنها دوری کنیم به خاطر شباهتی که با تشریح و قانونگذاری الهی دارند و مخالف با آن هستند و این تشابه و مخالفت در اموری؛ چون تعیین حدود و کیفیات التزام به اشکال مشخص [و الزام عمل به اموری] در زمانهای معین است همراه با ادامه‌ی آنها و لذا این نوآوری که هم ردیف و در راستای تشریح الهی است بدعت است و انجام دهنده و مجری آن بدعت گزار خوانده می شود. حالا با توجه به این موارد تعریف بدعت این گونه خواهد بود:

«بدعت طریق و سبیلی است ایجاد شده در دین که شباهت به احکام تشریعی خداوند دارد و هدف از آن زیاده روی و غور در پرستش و فرمانبرداری خداوند سبحان است.»
 بر اساس تعریف [فوق] مسمای بدعت، فقط عبادات است و بس و عادات و رفتار در ذیل این تعریف قرار نمی‌گیرد، اما دیدگاهی که بدعت را داخل اعمال می‌داند این گونه بدعت را تعریف می‌کند:

«بدعت، طریقه و سنتی است ایجاد شده در دین که به احکام تشریعی خداوند شباهت دارد و مقصود از آن و دستور به پیروی از چنین طریقی همان هدفی را مدّ نظر دارد که احکام تشریعی آسمانی دنبال می‌کنند [بدون اینکه چنین بدعت‌هایی به قصد تعبّد یا تقرّب بیشتر باشد چنان که در تعریف پیش آمد].»

حال ناگزیریم واژه‌های به کار رفته در تعاریف بدعت را شرح دهیم: منظور از طریقه، طریق، سنن و سبیل در همه تعاریف بالا یکی است و اگر روش و طریقه‌ای نو ظهور در غیر امور دینی حاصل شد، بدعت خوانده نمی‌شود؛ مانند احداث صنایع و ایجاد شهرک‌هایی که از قبل وجود نداشته‌اند.

اینک، ما روشها و شیوه‌های نو پدید در دین را به دو بخش اصلی تقسیم می‌کنیم:

* بدعت‌هایی که ریشه و اصولی در دین و شریعت الهی دارند.

* بدعت‌هایی که هیچ پایه و اساسی در دین و شریعت الهی ندارند. و این همان مسمای اختصاصی تعریف بدعت است که به بخشی نوپدید و ایجاد شده اطلاق می‌گردد؛ یعنی راه و روشی که بدون مُدل و زیر بنایی از جانب شارع (خدا) ابداع شده است. لذا خاصیت و ویژگی بنیادین بدعت، همان خارج شدن از اصول و روشی است که شارع (خدا) آن را تدوین کرده است.

با این قید و توصیف، بدعت از هرچه در نگاه اول بدعت به نظر برسد و با دین در ارتباط باشد جدا می‌گردد؛ مانند علم صرف و نحو، لغت شناسی، اصول فقه، اصول دین و دیگر دانش‌هایی که در خدمت دین و شریعت هستند. این دانش‌ها گرچه در عصر آغازین بعثت [و در عصر خلفای راشدین] وجود نداشته است، اما اصول و ریشه‌های آن در شریعت آسمانی [ما] موجود است؛ چنانکه در باب اعراب قرآن سخنانی روایت شده است^۱ علوم زبان شناسی و لغت شناسی که به آن امر شده ما را در درست خوانی و برداشت صحیح از کتاب و سنت کمک می‌کند و حقیقت و ذات این علوم، شناخت احکام عبادی دین از طریق اصطلاحات شرعی و معانی آن است که به ما می‌گوید چگونه آنها را یاد گرفته و به منصفی عمل و اجرا برسانیم. این چنین است اصول فقه که معنای آن تتبع در کلیات دین از جانب مجتهد است تا دریافت آن سهل و آسان شود؛ همچنین اصول دین که تعبیر از آن علم کلام است چنین وضعی دارد؛ یعنی آن هم منبع و تقریری است از ادله‌ی قرآن و سنت یا آنچه از آن دو در توحید و متعلقات آن سرچشمه می‌گیرد و فقه به همین صورت، بازخوانی، این ادله‌ی قرآن و حدیث است در فروعیات عملی.

اگر گفته شود: نگارش و تدوین علوم یاد شده به صورتی که گفته شد نوعی بدعت است. در پاسخ خواهیم گفت: این علوم، اصل و اساس یا به سخنی دیگر زیر بنایی در شرع دارد یا آنچه در احادیث [و روایات و اعمال خلفای راشدین] آمده است و اگر گمان رفت و مسلم دانسته شد در این منابع دلیلی محکم بر این علوم [یا موارد مشابه] وجود ندارد شریعت و قانون آسمانی تماماً بر اعتبار و صحّت آن دلالت می‌کند که همان برگرفته و

^۱ - چنانکه در روایات آمده است که ابوالاسود دؤلی گفته است که حضرت علی علیه السلام به وی دستور داده است، قواعدی را در نحو، وضع نماید. این روایت در باب حضرت عمر رضی الله عنه نیز آمده است. (مترجم)

ادامه یافته‌ی مصالح مرسله^۱ است که به حول الهی شرح آن خواهد آمد (نگاه: باب ۸) حال دو دیدگاه مطرح می‌شود:

۱- دیدگاه و نظری که به دیده‌ی مثبت به این علوم [که ذکر آن رفت] نگاه می‌کند و آن را یک اصل شرعی بدون اشکال می‌داند؛ یعنی هر عملی که در راستا و خدمت به شریعت باشد تحت یکی از دلایل شرعی قرار بگیرد و گرچه از یک جزء واحد و فرعی گرفته شده باشد بدون شک بدعت نیست.

۲- دیدگاهی که چنین نظری را رد می‌کند و معتقد است این علوم و دانش در شمار بدعتها هستند و چون بدعت باشند از نوع بدعتهای قبیح و زشت خواهند بود؛ زیرا هر نوآوری در دین بدون استثنا گمراهی است همچنانکه - ان شاء الله - خواهد آمد. بر این اساس جمع‌آوری قرآن و نگارش و نسخه برداری از آن بدعتی زشت است و به اجماع، باطل خواهد بود و چون ما این اعمال را بدعت حساب نکنیم لازم است بر چنین کارهایی [چون جمع قرآن و...] دلیلی شرعی و قانع کننده وجود داشته باشد و اگر برای این نوع بخصوص دلیلی شرعی موجود نباشد آن حکم از کلیات شریعت اخذ شده است و چون جزئی از مصالح مرسله در حکمی ثابت شود به طور مطلق و کامل مصالح مرسله اثبات خواهد شد. با توجه به این دلایل شایسته نیست مطلقاً دانش‌ها و علوم؛ چون نحو لغت شناسی و علم اصول و نظایر آن که در خدمت شریعت هستند، بدعت خوانده شوند.

^۱ - اموری که تحت قاعده‌ی احکام شرع قرار می‌گیرند، اما دلیلی و برهانی در باب آنها در شریعت اسلامی وجود ندارد که آن را تأیید یا الفا کند و اکثر برای جلب مصلحت و رفع مفاسد صورت خواهند گرفت مانند جمع‌آوری قرآن در عصر اصحاب، اتخاذ دواوین و ضرب پول و ...

و هرکسی، چنین مواردی را بدعت بخواند از دو حال خارج نیست: یا بر سبیل مجاز چنین سخنی گفته است چنان که عمر بن خطاب رضی الله عنه قیام و نماز مردم در ماه رمضان را بدین نام خواند^۱ یا بر سبیل جهل و نادانی چنین اظهار نظری کرده است بدون اینکه به مآوِج سنّت آگاه باشد لذا چنین اظهار نظری حساب نخواهد شد و محلّ اعتماد نیست.

در تعریفی که از بدعت ارائه نمودیم گفتیم: « بدعت با سنّت، تشابه دارد» این کلام بدان معنا نیست، تشابه بدعت با سلوک و طریق شریعت در ذات و حقیقت آن دو باشد بلکه بعکس این دو با هم تضاد دارند، اما وجه تشابه آنها به صورت ظاهر از زوایای مختلف و متعدد است که به آنها اشاره خواهد شد:

۳- وضع احکام و حدود مانند کسی که نذر می کند در حال ایستاده روزه بگیرد و لحظه‌ای ننشیند یا در آفتاب بایستد و تا پایان روز زیر سایه قرار نگیرد یا کسی خود را اخته نماید برای منحصر گردانیدن خود در عبادت و بندگی یا به نوعی مخصوص از غذا یا پوششی ویژه بسنده کند، بدون هیچ علّت و دستاویزی [از دین]

۴- ملتزم شدن به حالت و کیفیات معین مانند ذکر دسته جمعی و هماهنگ و هم آوا و قرار دادن روز ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان عید و نظایر آن.

^۱ - اشاره دارد به آنچه بخاری (۲۰۱۰) از عبدالرحمان بن قاری روایت کرده است: من در یکی از شب های ماه رمضان به همراه عمر بن خطاب رضی الله عنه به مسجد رفتیم، دیدم مردم متفرق هستند و هر یک در گوشه‌ای به تنهایی مشغول عبادت است و عده‌ای در جایی اجتماع کرده‌اند و نماز می خوانند. عمر با مشاهده چنین وضعی گفت: فکر می کنم اگر همه این مردم را در پشت سر یک امام قرار دهیم بهتر است، سپس در این باره تصمیم گرفت و دستور داد که همه‌ی این‌ها پشت سر اُبی بن کعب نماز بخوانند بعد از آن شبی دیگر همراه عمر به مسجد رفتیم دیدیم همه در پشت سر یک امام نماز می خوانند، عمر بن خطاب به من گفت چه خوب نوآوری بود این نماز!

۵- ملتزم شدن به عبادت معین در زمان های معین که در آن ها هیچ گونه دستور شرعی ارائه نشده است؛ مانند روزهی نصف شعبان و شب زنده داری در شب آن. علاوه بر این موارد، صورت های دیگری نیز وجود دارند که با بدعت های مشروع تشابه دارند و در غیر این صورت اگر به امور مشروع شباهتی نداشته باشند بدعت حساب نشده بلکه از زمره ی امور عادی و روزمره قلمداد خواهند شد. همچنین است وقتی بدعت گزارى بدعتى در دین ایجاد می کند تا با سنت تشابه داشته باشد و آن بدعت با سنت در آمیخته و والتباس بین آن و غیر آن حاصل گردد وقتی که انسان در پی امری نخواهد رفت که با سنت مشروع تشابه داشته باشد زیرا در این صورت آن ابتداع سودی را جلب نمی کند و زیانی را دفع نخواهد کرد و کسی در پی این اقتفا و پاسخگویی بر نخواهد آمد. بر همین اساس بدعت گزارانی یافت می شوند که در صدد پیشبرد بدعت های خود هستند به نحوی که اموری را تمام به انجام می رسانند که اصل سنت و تشریح الهی را به ذهن القا می کند و این کار گرچه با اقتدا به فلان فرد مشهور باشد که از شمار اهل خیر و سالکین حساب می شود؛ برای مثال، تو اعراب جاهلی را می بینی که چگونه دین حنیف ابراهیم علیه السلام را تغییر داده، برحسب خواسته و مرام خود، آن را تاویل کردند و وقتی که با ایشان بحث می شد، در باب شرک ورزی خود، دلیل آورده و شرک ورزی خود را با استفاده از یک نص شرعی تاویل کردند:

﴿ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ ﴾ الزمر: ۳

«ما آنان را پرستش نمی کنیم مگر بدان خاطر که ما را به خداوند نزدیک گردانند.»
یا قریش به جای اینکه در عرفات توقف کنند در مزدلفه توقف می کردند به عکس دیگر مردم یا اعراب جاهلی، لخت و عریان به دور کعبه طواف می کردند و می گفتند با لباسهای

آغشته به گناه، طواف نخواهیم کرد. جدای از آنچه ذکر شد مسایل دیگر و این چینی آمده که مردم در صدد توجیه آن برآمده‌اند.

حال ای خواننده (ی عزیز)، دیدگاه و نظر تو چگونه است درباره‌ی کسی که از خواص این دین و ملت حساب شده - یا حداقل خود را اینگونه می‌شمارد - درحالی که خاصان واقعی دین، شایسته‌ترند و بعکس، این گروه [مدعی] به خطا رفته‌اند.

با شفاف سازی این پندار باید گفت: که لازم است متشابهات امور مشروع از زیر مجموعه‌های حدّ که تعریف واقعی بدعت را بیان می‌کند، گرفته شود.

و این سخن: « هدف و مقصود نهایی از بدعت و تلاش برای سلوک برآن، زیاده روی در پرستش خداوند - بلند مرتبه - است. »

این جمله، مسمای واقعی بدعت است و مقصود از تشریح نیز همان است؛ یعنی اصل، ورود [به تشریح الهی و] تشویق و انگیزش است برای بریدن از هرچه جز خداست و داخل شدن به پرستش [خالصانه‌ی] او؛ زیرا خداوند - بلند مرتبه - هدف از آفرینش را عبادت اعلام

داشته است: ﴿ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴾ (الذاریات: ۵۶)

گویی بدعت گزار، هدف و مقصود این معنی را درک نکرده است که آنچه را شارع از قوانین و حدود وضع کرده کافی است، لذا می‌پندارد مسایلی که رها شده‌اند و حکمی بر آنها نیست بایستی تحت یک نظام منظم و قانونمند در آیند با وجود این، آنچه از حسّ مطرح شدن و ظاهر سازی یا ذکر مناقب، تعریف و ستایش که به دل‌ها رسوخ می‌کند و به نحوی مرد را از دیگران تمایز می‌بخشد و منافعی که هیچ اعتمادی بر آن نیست جز شائبه‌ی پیدایش بدعت‌ها چیزی به دنبال نخواهد داشت. در مقابل، ورود به جمع مردم و دوری از

خودمحموری و همنوا شدن با آنان، هوا و آرزو را از بین می برد؛ چون احتمال ظاهر سازی وجود ندارد و بیم افتادن در آن نیز نمی رود.

همچنین اعمال عبادی که مدام و پیوسته انجام می شوند باعث احساس خستگی و ملال در انسانند، اما چون تازگی و طراوتی در عبادات برای فرد حاصل شود دیگر از بی حالی و بیزاری خبری نیست و نشاط و سرزندگی جایگزین آن می شود که در صورت دوام حالت اول، این نشاط و طراوت بی بقاست. برای همین است که گفته‌اند: هر چیز تازه و نوین، لذت و مزه‌ای [مخصوص به خود] دارد و همین معنا را مدّ نظر قرار داده است، اولین کسی که گفته است: قضایا و بلای پیش آمده برای مردم درگرو پیدایش گناهان آنان است و برای مردم، اشتیاق و رغبتی در انجام اعمال نیکو بدست نمی آید، جز اینکه در مقابل، ایشان را قصور و سستی حاصل خواهد شد.

از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت شده که گفت: «محمّل است که داعی بگوید: چرا مردم از گفته‌های من پیروی نمی کنند حال این که با آیات قرآنی آنان را دعوت می کنم؟ و تا وقتی که بدعتی برای شان ایجاد نکنم آنان از من پیروی نخواهند کرد، اما برحذر باشید از بدعت گزاری؛ زیرا هر بدعتی جز گمراهی چیزی دیگر نیست^۱»

با این وصف، روشن است بدعتها، شامل اعمال رفتاری و اموری نمی شوند که به حسب نیاز و مصالح مرسله (بدون مخالفت با سنت) به وجود آمده‌اند؛ به دیگر سخن، هر چیزی که به طریقی با دین ممزوج شود و با امور تشریحی و قانونگذاری الهی تشابهی حاصل کند، اما

^۱ - حدیث فوق در سنن ابی داود، بدین شیوه روایت شده لذا ما آن را در ترجمه لحاظ کردیم و از آنچه در کتاب آمده خودداری نمودیم: فیوشک قائل ان یقول ما للناس لا یتبعونی و قدت قرآن القرآن ما هم بمتبعی حتی ابتدع الغیره فایکم و ما ابتدع فان ما ابتدع ضلاله (اثر صحیح): صحیح ابو داود (۴۶۱۱)

هدف و مقصود از آن (غور در) پرستش و عبودیت نباشد از مسما و تعریف بدعت خارج است؛ مانند اخذ عوارض و مالیات به مقادیر مشخص و معین از اموال و کالاها که در نوع خود، زکات شرعی را در ذهن تداعی می کنند یا ساخت الکها و عراقیل (برای الک کردن آرد) و شستن دستها با اشنان^۱ که در عصر حضرت رسول ﷺ و خلفای راشدین وجود نداشت از همین مقوله اند.

لذا موارد این چنینی که از قبل، وجود نداشته اند، بدعت نخواهد بود و به این نام نیز خوانده نمی شوند و [حتی] در زیر مجموعه ی هیچ یک از انواع بدعت نیز قرار نمی گیرد.

در سطور پیشین، تعاریفی از بدعت ارائه دادیم و بعد از آن اجزا و بخش های آن تعاریف را بسط و شرح نمودیم، جز این بخش از تعریف بدعت که گفته بودیم: «هدف و مقصود از بدعت در نظر بدعت گزار، همان چیزی است که احکام و دستورات شرع آن را دنبال می کند» اگر بخواهیم شرحی بر این جمله بنویسیم باید بگوییم: که: شریعت و دستورات الهی برای مصالح حال و آینده ی بندگان وضع شده است و این که دنیا و آخرت مردم را به بهترین وجه ممکن اداره کند، این اهداف، همان چیزی است که بدعت گزاران در ایجاد بدعت های خود، آن را دنبال می کنند؛ زیرا بدعتها از دو حال، خارج نیستند یا جزو اعمال عبادی هستند یا از رفتار و عادات. پس اگر بدعتی مربوط به عبادات و پرستش باشد، بدعت گزار به گمان خود، عبودیت خود را به بهترین وجه ممکن عرضه می کند تا با این کار به بالاترین مراتب مصالح در آخرت دست یابد. باز اگر دستورات الهی در مورد عادات و رفتار مردم باشد بدعت گزار، بدعت خود را دنبال می کند؛ زیرا با وضع مبتدعات در

^۱ - اشنان به ضم و کسر اول؛ گیاهی است که بدان رخت شویند و بعد از غذا نیز بدان دست شویند و به عربی آن را غاسول خوانند که مانند صابون است. (مترجم)

صدد است امور دنیوی را به بالاترین درجه مصلحت و نیکی برساند. به بیان دیگر گرچه کسی، غربالها و الکها را در زمره بدعتها قرار بدهد روشن است که در نزد او نیز، به مراتب، مزه‌ی آرد الک شده از آرد الک نشده، بهتر و بالاتر است و ساختمان‌های مرتفع و محکم و استفاده از آنها را نیز بهتر و مناسب‌تر از خانه‌های سست و خراب می‌بیند. همچنین ضبط اموال و دارایی افراد به نفع دولت [که جرمی مرتکب شده] و فراخی [خوشگذرانی] در اموال و تملکات مباح؛ تحت چنین حکمی قرار می‌گیرد چون، همه‌ی این امور برای اصلاح دنیای فرد است (گرچه بدعت باشد).

این گونه معنی بدعت روشن شد و مفاهیم و مصادیق آن در شرع [الهی] بیان گردید.
والحمد لله رب العالمین.

فصل: تعریف بدعت

در تعریف بدعت، علاوه بر مفاهیم یاد شده، معنی و مصداق دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه در تعریف مذکور گفتیم: «بدعت راه و سلوکی است در دین الی آخر» در شرح و بسط این بخش باید گفت: این جمله تمامی مصادیق و زیر مجموعه‌های بدعت را شامل می‌شود از آنچه مردم آن را انجام می‌دهند یا رها کرده‌اند. چه بسا بدعت با ترک یا رها کردن چیزی از سنت یا امور غیر حرام همراه باشد برای مثال [اتفاق می‌افتد که] انجام کاری از نظرگاه شرع حلال است، اما انسان آن را بر خود حرام می‌سازد یا عمداً کمر به ترک آن می‌بندد و این نوع از رها کردن و ترک [امور] از دو حال خارج نیست یا شرع از آن سخن گفته است یا خیر؟ اگر شرع از آن سخن به میان بیاورد، دیگر مشکلی ندارد در این صورت فرد چیزی را ترک گفته است که شرعاً ترک آن جایز است یا حکم به ترک آن داده است مانند کسی که نوعی مخصوص از غذا را بر خود حرام می‌کند بدان سبب که به جسم، عقل، دین و نظایر آن آسیب می‌رساند یا اگر ما حکم به تداوی بیماری بدهیم به ترک این حکم مطلوب است^۱ و اگر به مباح بودن تداوی حکم صادر نماییم ترک و رها کردن چنین حکمی یا پیروی از آن مباح است. این حکم ما را به اصل پیشگیری و اراده در برابر مضرات سوق می‌دهد و اصل این حکم منتج از حدیث حضرت رسول ﷺ است که فرمود:

^۱ - البته شایان ذکر است جمهور علما و فقهای اسلامی تداوی را امری مباح و جایز می‌دانند و حتی طلب دوا و دارو در شرع اسلام مستحب است رجوع شود به: شرح مسلم، کتاب السلام و استحباب التداوی (۱۹۱/۱۴) (مترجم)

« یا معشرَ الشَّبَابِ مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ الْبَاءَةَ فَلْيَتَزَوَّجْ وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ بِالصَّوْمِ فَانَّهُ وَجَاءَ^۱ »
 «ای گروه جوانان، هر یک از شما که قدرت و هزینه‌ی ازدواج را دارد باید ازدواج کند. کسانی که استطاعت آن را ندارند، لازم است روزه باشند چون روزه باعث تضعیف نفس شیطانی است.»

در این حدیث، رسول خدا به روزه داری امر کرده است؛ چون روزه، نفس شیطانی جوانان را به ضعف کشانده و اجازه نمی‌دهد شهوت جنسی بر آنها غلبه کند و به گناه و عصیان آلوده گردند.

اگر [انسان] چیزی را به خاطر بیم افتادن در گناه و حرام رها کرد این از صفات پرهیز گاران است و کسی هم که از امور متشابه از بیم فرو رفتن در حرام دوری می‌کند چنین حالتی دارد و قایه‌ی دین و آبروست. اما اگر رها کردن و انجام ندادن چیزی برای غیر از این موارد بود از دو حال خارج نیست یا از باب دینداری است یا خیر!

* پس اگر ترک عمل یا چیزی از باب دین مداری و اقتفای دین بنا شد، تارک آن عمل، راه بیهوده پیموده است. این عمل [که از دیدگاه شرع حرام نباشد] بدعت خوانده نمی‌شود و در مصادیق تعریفی که از بدعت ارائه دادیم قرار نمی‌گیرد، مگر از زاویه‌ی دوم که در تعریف بدعت گفته بودیم: بدعت در عادات، اعمال و رفتار نیز وارد می‌شود. اما در تعریف نخستین از بدعت چنین رویکردی وجود ندارد. در هر صورت کسی که چنین اعمالی را ترک گوید و رها سازد، گناهکار محسوب شده یا چیزی را تحریم کرد که خداوند آن را حلال خوانده است.

^۱ - متفق علیه، بخاری (۵۰۶۶، ۵۰۶۵، ۱۹۵، ۱۹۵) و مسلم (۱۴۰۰)

* اگر رها کردن و ترک اعمال از باب دین مداری باشد به حسب هر دو تعریفی که برای بدعت ارائه کردیم آن کار، بدعت گزارى در دین است و اگر انجام کار یا چیزی شرعاً جایز باشد، اما کسی آن جواز را ترک کند و رها سازد با ترک و تحریم آن در صدد معارضه با تحلیل شارع بر آمده است.

خداوند بلند مرتب در این باره می فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ

الْمُعْتَدِينَ ﴿۸۷﴾ المائدة: ۸۷

« ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه‌ای را که خداوند برای شما حلال کرده است بر خود حرام نکنید و (از حلال به حرام) تجاوز ننمائید (و از حدود مقررات الهی تخطی نکنید) زیرا خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد.»

این آیه ابتدا از تحریم، حلال‌ها نهی کرده است سپس در ادامه، اعلام داشته است که این امر تجاوز و تعدی بر قانون خداوندی است و پروردگار آن را دوست نمی‌دارد - در سطور آتی به طور مبسوط به شرح این آیه پرداخته می‌شود -

[در صدر اسلام] برخی از اصحاب خواستند خواب شبانه را بر خود حرام کنند یا خوردن و نوشیدن روزانه را به تاخیز بیندازند و دیر غذا بخورند یا در همبستری با زنان تاخیر [و حتی توقف] روا بدارند، گروهی از آنان در صدد اخته ساختن خویش برآمده تا بکلی از زنان دور بمانند و این کار برای زیاده روی در همبستری و انس با زنان صورت می‌گرفت،

لذا حضرت رسول ﷺ فرمود:

« مَنْ رَغِبَ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي »

هرکس از سنت من روی گرداند از من نیست»^۱

نتیجه می‌گیریم هرکس بر خود تناول [و انجام] چیزی را که خداوند حلال کرده است حرام گرداند، بدون اینکه دلیل و توجیهی شرعی داشته باشد آن فرد از سنت حضرت رسول روی بر تافته است و کسی که به غیر از سنت به چیزی دیگر عمل کند آن شخص بدعت‌گزار واقعی است.

اگر گفته شود: کسی که اموری را که شرع به آن دستور داده است و حالت مستحبی یا وجوبی دارند رها سازد و انجام ندهد آیا بدعت‌گزار خوانده می‌شود؟ در پاسخ خواهیم گفت:

کسی که دستورات و فرامین شرع را ترک می‌کند دو گروه هستند:

اول: فرد آنها را ترک می‌کند، اما نه از ناحیه دین‌مداری و پیروی از دین بلکه عدم انجام فرامین شرعی به خاطر سستی و ضایع کردن یا دیگر انگیزه‌های درونی است. این قسم از ترک‌ها از باب مخالفت با دستور الهی است اگر در امور واجب باشد گناه است، چون آن ترک و انجام ندادن در امور مستحبی جزئی باشد معصیت است و چون ترک امور دینی مستحبی در مسائل کلی و عمومی باشد آن ترک، جزو معصیت قلمداد می‌شود به نسبتی که در اصول شرع، حد و حصر آن مشخص گردید.

دوم: اگر ترک و رها کردن امور از باب دین‌مداری و دین‌پیروی باشد این نوع از عمل بدعت است، مخصوصاً وقتی دین‌مداری به گونه‌ای باشد که در راستای مخالفت با

^۱ - متفق علیه، بخاری ۵۰۶۳ مسلم ۱۴۰۱.

دستورات و فرامین الهی ایجاد شود؛ مانند کسانی که مدعی‌اند سالک خدا وقتی به جایگاهی مشخص رسید دیگر تکلیف و عبادات از وی ساقط خواهد شد.

بنابراین، این بخش از تعریف بدعت: «راه و سلوکی است اختراع شده در دین که به دستورات الهی شباهت دارد» بدعت‌هایی را شامل می‌شود که مردم انجام می‌دهند یا خیر به اجرا نمی‌رسانند؛ زیرا راه و سلوک شرعی نیز دو بخش است انجام شده و انجام نشده.

پس فرقی نمی‌کند اگر بگوییم: ترک و انجام ندادن چیزی است خود نوعی انجام و عمل است یا آن نفی، فعلی است که به دو شیوه در اصول فقه بیان شده است، هم چنان که بدعت و تعریف آن ترک دستورات شرع یا صدّ آن را نیز شامل می‌شود و در سه قسم است: قسم اعتقادی، گفتاری و قولی، و قسم عملی و رفتاری و جمع همه‌ی این موارد چهار قسم است. خلاصه آن که هرچه را که شرع از آن سخن بگوید و احکام آن را بیان کند تحت مقوله‌ی ابتداع و نوآوری قرار می‌گیرد. والله اعلم.

باب دوم

در نکوهش بدعتها

بد فرجامی و نگونساری پیروان آن

در نکوهش بدعت‌ها و بد فرجامی پیروان آن

پیرو واضح است صاحب خرد، به بدی و پلشتی بدعت‌ها از حیث تصور آن، آگاه است زیرا پیروی از آنها خروج از صراط مستقیم و افتادن در چاه گمراهی است. برای تبیین و شرح این مقوله از چند جهت به بررسی می پردازیم:

الف: از دیدگاه نظری و تئوری (استدلالی)

ب: از دیدگاه نقل؛ یعنی قرآن، سنت، سخنان اصحاب و تابعین

الف: از دیدگاه نظری و تئوری موارد زیر مطرح می شود:

اول وجه از وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه تئوری: در جهان از بدایت تا کنون از طریق تجربه و آزمایش ثابت شده است که عقل و ادراک آدمی نمی تواند مصالح و مفاسد خود را دریابد و آنها را جلب یا دفع کند؛ زیرا مصالح و مفاسد وی از دو حال خارج نیستند یا دنیوی اند است یا اخروی.

اما در امور دنیوی: عقل، مطلقاً ناتوان از درک مصالح انسان به صورت کافی است، بدین صورت که بتواند سنگ بنای مصالح و منافع اولیه را دریابد یا آن چه را که در طول زمان بر سر راهش قرار می گیرد مشخص سازد؛ به واقع آنچه در گذشته و در آینده، سنگ بنای حیات و سلوک انسان بر روی زمین است برخاسته و نشأت گرفته از تعالیم الهی است؛ زیرا آدم علیه السلام از همان هنگام که بر روی زمین قرار گرفت او را تعلیم دادند که چگونه مصالح دنیوی خود را دریابد و جلب کند چون، نمی دانست به مصالح و منافع خود پی ببرد و این مصداق در ذیل این سخن از کلام پروردگار قرار می گیرد که فرمود:

﴿ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ﴾ البقرة: ۳۱

سپس به آدم نامهای (اشیاء و خواصّ و اسرار چیزهائی را که نوع انسان از لحاظ پیشرفت مادی و معنوی آمادگی فراگیری آنها را داشت، به دل او الهام کرد و بدو) همه را آموخت. این نوع آموزش از جانب خدا به حضرت آدم از نوع آموزش غیر عقلی بوده است. ولی عقول جدا شده از همان اصل اولیه؛ چون به نوعی استدلال رسیده، گمان می برند این موهبت ذاتی است و مستقل از آن فرد است. بعد از آن در طول زمان در اصول اولیهی خداوندی شبهاتی دخیل افتاد و هر اندازه که زمان به درازا کشید این ضعف بیشتر نمایان گشت و آن اصول [به خاطر نفوذ ضعف و سستی] نتوانسته مصالح و منافع مردم را به خاطر پیدایش آشوبها، هرج و مرج و وجوه مختلف فساد و تباهی تامین کند. و اگر خداوند بر مردم منتّ نمی نهاد و رسولانی را به سوی ایشان گسیل نمی داشت حیات و زندگی مردم سامان نمی گرفت و شئون زندگی طبق مصالح و منافع مردم ادامه نمی یافت و این مهم با تأمل در تاریخ گذشتگان و آیندگان آنان کاملاً روشن خواهد شد.

اما مصالح و منافع اخروی مردم: عقل و خرد مردم از درک و وضع اسباب مصالح اخروی مردم، ناتوان است برای مثال عبادات از مسایلی است که عقل نمی تواند آن را دریابد جدای از آگاهی و دانش کاملی که نسبت به آن دارد و از تصوّر و درک قیامت و اینکه آمدنی است و چاره‌ای از آن نیست و آن خانه‌ی پاداش و جزای اعمال است. آنچه عقل در این وادی درک می کند عدم شعور و درک آن است. و نباید فریب مدّعیانی چون فلاسفه را خورد که مدّعی ادراک آخرت انسان‌ها از نظرگاه عقلی هستند، بدون اینکه دیدگاه شرع را مدّ نظر قرار دهند؛ چون ادّعی آنان در مسایل زبانی است بر خلاف واقع مساله؛ زیرا شرایع و فرامین الهی پیوسته از جانب رسولان الهی به مردم ابلاغ شده است و پیامبران پیوسته در جهان بوده‌اند و این سیر روز افزون از حضرت آدم عليه السلام تا خاتم آن به وسیله‌ی دین اسلام

ادامه داشته است. جز اینکه هرگاه این ادیان و شرایع رو به کهنگی و اندراس نهاده‌اند خداوند، یکی از رسولان خود را گسیل داشت تا آنچه را که رو به کهنگی و فرسودگی نهاده است جلا بخشد و آن همان عبودیت محض خداوندی است.

از زمان شروع شریعت الهی و وحیانی - تا زمان شروع کهنگی و ضعف آن و تا آمدن شریعت بعدی - پاره‌ای از اصول روشن آن باقی مانده است، اما فلاسفه به خواست خود برخی از این اصول را گرفته و پاره‌ای دیگر را رها کرده‌اند و آنها را برحسب عقل و بینش خود دوباره سازی نمودند و این دوباره سازی از نظرگاه عقل است نه شرع. حال آن که واقعیت امر چیزی غیر از این است و عقل، ناتوان از ارائه‌ی چنین رویکردی وحیانی است و ما را به یک اصل مرصوص نمی‌رساند. در واقع عقل، ما را به اصولی می‌رساند که از پیش مسلم و ثابت شده هستند و نمی‌توان در باب آخرت و رستاخیز تصویری روشن، ثابت و استوار ارائه دهد جز اینکه از وحی کمک بگیرد و چون این موضوع نیاز به کالبد شکافی و شرح بیشتر دارد در فصول آتی به آن خواهیم پرداخت - ان شاء الله - .

کوتاه سخن آنکه، عقول از ادراک مصالح و منافع انسان‌ها بدون تاسی و کمک از منبع وحیانی ناتوان و ناقص هستند.

بدعت و نوآوری‌ها در تضاد با این اصل وحیانی هستند؛ زیرا در آن هیچ گونه استناد شرعی وجود ندارد. پس آنچه را که عقل مدعی است، نابود شدنی است و فرد بدعت گزار نیز بر اصلی مرصوص و استوار، در حرکت نیست تا با سیر برآن به آن چه که می‌خواهد، برسد. لذا مانند انسانی عبث و بیهوده خواهد شد برای همین است که گفتیم: شرایع و قانون گذاری‌های آسمانی برای مصالح و منافع بندگان وضع شده‌اند.

از ناحیه‌ی دیگر شایسته آن است که بگوییم فرد بدعت گزار نباید بدعت خود را یک اصل مرصوص و موثق بداند؛ چون آن بدعت‌ها خالی از تعبّد و التزام به حکم الهی‌اند و عقل نیز چنانکه در اصول فقه آمده است از تعیین و تبیین این رویکرد کنار زده شده است. و من تو را بر حذر می‌دارم از هر عقیده و مرامی که صاحبش آن را در بالاترین مطالب و مفاهیم عرضه می‌کند؛ چون محلّ اعتماد نیست و آنچه را عرضه می‌کند از جانب خود اوست و اعتمادش نیز از همین زاویه است.

دوم، از وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه تئوری: واقع آن است که شریعت آسمانی [اسلام] به طور کامل و بدون هیچ کاستی و افزونی، فرود آمده است همچنان که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۳

المائدة: ۳

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را بعنوان آیین خدا پسندانه برای شما برگزیدم.»

در حدیثی که عرباض بن ساریه روایت کرده است آمده که رسول خدا ﷺ برای ما موعظه می‌کرد، موعظه‌ای که اشک از چشمان جاری می‌ساخت و دل‌ها با آن صیقل می‌یافتند. گفتم: ای رسول خدا، این موعظه‌ای خیر خواهانه است، تعهد ما در مقابل آن چیست فرمود: «ترکتکم علی البیضاء لیلها کثیرا و علیکم بما عرفتم من سنتی و سنة الخلفاء الراشدين من بعدی»^۱

^۱ - روایت از ابن ماجه، باب پیروی از سنت خلفای راشدین (۱۶/۱) و مسند امام احمد (۱۲۶/۴) ابو داود (۴۶۰۷) (مترجم)

« شما را بر راه و روشی قرار دادم که شب آن چون روز روشن است و جز انسان رو به تباهی از آن منحرف نمی شود و هرکس از شما که زنده بماند اختلافات فراوانی را خواهد دید در آن موقع بر شماست که بر سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من، آشنایی یافته و چنگ بزنید»

پرو واضح است رسول خدا دار فانی را وداع نگفت تا تمامی نیازهای دین و دنیای امت را ابلاغ کرد، چیزی که اهل سنت در آن اختلاف نظری ندارند و چون اینگونه باشد آن چه را که بدعت گزار می آورد محصول زبان، حال و مقال اوست زیرا شریعت [آسمانی] کامل شده است و مواردی که باقی مانده، که فهم و استنباط واجب یا مستحب است. چون اگر به وجهی از وجوه، معتقد به کمال و تمامیت این دین می بود به بدعت گزاری روی نمی آورد و در صدد درک و ابلاغ دوباره‌ی آن نمی شد، لذا مدعی و مبلغ چنین چیزی از صراط مستقیم، روی برتافته است و به انحراف گراییده است.

ابن ماجشون^۱ می گوید: از مالک شنیدم که می گفت: «اگر کسی در اسلام بدعتی بگذارد و آن را نیک انگارد به واقع گمان برده است که محمد ﷺ در رسالت خود خیانت ورزیده است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» اگر آن روز (روز ابلاغ این آیه) دینی وجود نداشته است امروز [در عصر ما] نیز دینی وجود ندارد.

سوم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه عقلی: آن که فرد بدعت گزار مخالف و دشمن شرع است؛ زیرا شارع، مطالب و مواردی را به شیوه‌هایی مخصوص و با رویکردهایی مختلف

^۱ - ابو عبدالملک بن عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی ملحه ابن ماجشون، ابو مروان مدنی است، فقیه و مفتی اهل مدینه متوفی ۲۱۴ هـ. ق. (مترجم)

تعیین کرده است و مردم را با امر و نهی یا مژده و انذار از آن بازداشته و روشن ساخت نیکی و صلاح مردم در اقتفای قوانین الهی است و بد فرجامی و شر در تجاوز بر این حدود است؛ چه خداوند از اموری آگاه است که ما بدان آگاهی نداریم و حضرت رسول را به عنوان رحمت برای جهانیان گسیل داشت. در واقع، بدعت گزار با بدعت خود، تمامی آموزه‌های آسمانی را رد می‌کند و گمان می‌برد جز قوانین الهی، موارد و آبشخورهای دیگری نیز وجود دارد و خداوند امر تشریح و قانون گذاری را به خود منحصر نساخته آن را به طور کامل برای مردم معین نکرده است. و مدّعی است، شارع(خدا) می‌داند و ما هم می‌توانیم که چگونه قانون گذاری کنیم و شاید در صدد ادراک، شیوه‌ها و طُرُق باشد که [به گمان باطل خود] شارع اصلی از آنها بی اطلاع بوده است. و اگر این، هدف و مقصود بدعت گزار باشد، همانا به خدا و شریعت او کفر ورزیده است؛ اما اگر جز این هدفی دیگر داشته باشد آن بدعت گزار در گمراهی آشکاری فرو رفته است. همین پیام و سیاق را عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه - به عُدی بن ارطاه گوشزد نمود و حتّی به او نامه نوشت که عمر بن عبدالعزیز او را در باب قدریه راهنمایی کند، عمر در جواب نوشت: «اما بعد، من تو را به پرهیز کاری خدا سفارش می‌کنم و میانه روی در اجرای دستوراتش و پیروی از شریعت و سنّت پیامبرش فرامی‌خوانم و آنچه را که بدعت گزاران ایجاد کرده‌اند، رها سازی در آنچه که قوانین آن رواج پیدا کرده و نشانه‌های آن همه جا پخش شده است. بر توست که به سنّت چنگ یازی که به درستی به اذن خداوند محافظ و نگهدار توست. بدان! مردم، بدعتی را پدید نیاورده جز آن که قبل از آن دلایل و رهنمونی‌ها از بین رفته‌اند. سنّت واقعی آن است کسی که آن را پایه گذاری کرد به تمامی موارد اختلافی از خطا، لغزش، نادانی و زیاده روی در آن‌ها آگاه بود. پس چیزی را برگزین و انتخاب کن که اصحاب و سلف صالح آن را

برای خود برگزیدند؛ زیرا آنان سابقان و پیش تازان امت هستند، آنها بر جایگاه علم و دانش قرار گرفته‌اند و نگاهی عمیق و نافذ دارند و ایشان در تفسیر و کشف امور از دیگران تواناترند و فضلی دارند از دیگران شایسته‌تر. پس اگر هدایتی باشد آن است که شما بر آنید (با تبعیت از سلف صالح) و اگر بررسی: آنچه بعد از ایشان پدید آمده است چه حکمی دارد؟ پاسخ این است: بعد از ایشان [اصحاب پیامبر و سلف صالح] چیزی پدید نیامد جز این که از غیر از راه و سلوک ایشان پیروی شد و آنان به جای پیروی از سلف صالح به منویات خود رضا دادند. آنان سابقان و پیش تازان امت‌اند و در حدّ نیاز از مسایل صحبت کرده به اندازه‌ی کفایت و لزوم به وصف مطالب پرداخته‌اند، پس غیر از طریق ایشان هر چه باشد کوتاهی و خسران است و بالاتر از آن ملامت و آزرده‌گی خاطر. آیندگان در سنت و مآثر ایشان کوتاهی کردند و جفا ورزیدند و نسل بعد ایشان نیز بلند پروازی و غرور پیشه ساختند از سنت سلف صالح غافل ماندند حال اینکه اصحاب و سلف صالح بر طریق هدایت و استوار قرار داشتند. تمام شد نامه»

در سخن عمر بن عبدالعزیز که گفت: بدرستی سنت را کسی بنا نهاد که به مسائل اختلافی آن آگاه بود» این جمله، لب و پیام اصلی مطلب است.

چهارم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه نظر: اینکه بدعت گزار خود را در جایگاهی همسنگ خداوند قرار می‌دهد؛ زیرا شارع (خدا) شریعت‌های آسمانی را وضع کرد و مردم را ملزم ساخت تا بر شیوه و طریق آنها سیر نمایند و از آن پیروی کنند و او در این امر، شاری یگانه است. در موارد اختلافی که بین مردم پیش می‌آید خود به قضا خواهد نشست. در غیر این صورت اگر قانون‌گذاری، از مفاهیمی می‌بود که مردم خود می‌توانستند آن را درک و وضع نمایند نیازی به فرود آمدن شریعت‌های آسمانی نبود و به تبع

آن اختلافی مابین مردم پیش نمی آمد و نیازی هم به برخی از رسولان الهی -علیهم السلام- نمی بود پس کسی که در دین و قانون الهی به نوآوری و بدعت گزاری می پردازد، خود را همسان و همگون خداوند در قانون گذاری و تشریح قرار داده است و با این کار، دری از اختلاف را گشوده است و انفراد و انحصار تشریح را که فقط متعلق به خداوند است کاملاً رد و مطرود ساخته است و همین مساله که به شرّ و بدکاری بینجامد، کافی است.

پنجم از وجوه نکوهش بدعت از دیدگاه نظر: نکوهش و ذمّ بدعت بدین خاطر که بدعت گزاری سببی است تا مردم از هوا و هوس پیروی کنند زیرا وقتی پیروی و اتباع از شریعت وجود نداشته باشد جز پیروی از هوا و شهوت [بدعت گزاری] چیزی باقی نخواهد ماند و تو خود می دانی فرجام پیروی از هوا و هوس چیست!؟

آری جز گمراهی آشکار چیزی به دنبال نخواهد داشت. آیا نمی بینی که خداوند - بلند مرتبه - چگونه در این باره سخن گفته است:

﴿يٰۤاٰوَدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيْفَةً فِى الْاَرْضِ فَاٰحِمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيْلِ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِيْنَ يَضِلُوْنَ عَن سَبِيْلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيْدٌۢۙۤ اِمَّا نَسُوْا يَوْمَ الْحِسَابِ ﴿۲۶﴾﴾

ص: ۲۶

ای داود! ما تو را در زمین نماینده (خود) ساخته ایم (و بر جای پیغمبران پیشین نشانده ایم) پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می سازد. بی گمان کسانی که از راه خدا منحرف می گردند عذاب سختی به خاطر فراموش کردن روز حساب و کتاب (قیامت) دارند.

حکم این آیه در دو چیز منحصر می شود و رای سومی در کار نیست و آن حق و هوا و هوس است و عقل آدمی در این وادی راه ندارد و جز در اعمال و عادات نمی تواند پا پیش گذارد.

خداوند - بلند مرتبه - می فرماید:

﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ﴾ الكهف: ۲۸

« و از کسی فرمان مبر که دل او از یاد خود غافل ساخته ایم و او به دنبال آرزوی خود روان گشته است »

این آیه نیز در دو چیز منحصر شده است: پیروی از قرآن یا پیروی از هوای درون. باز می فرماید:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ﴾ القصص: ۵۰

« چه کسی گمراه تر از آن کسی است که از هوا و هوس خود پیروی می کند. بدون اینکه رهنمودی از جانب خدا باشد »

این آیه نیز مفهوم و پیام آیه پیشین را می رساند از روی تأمل و تفکر در این آیه بنگرید که به صراحت اعلام می کند کسی که از هدایت خداوندی پیروی نکند به دنبال هوی و هوس رفته است پس کسی از او گمراه تر نخواهد بود و این حال و وضع انسان [های] بدعت گزار است؛ زیرا از هوای نفس بدون در نظر گرفتن هدایت خداوندی پیروی می کند و به واقع هدایت خداوند همان قرآن است و آنچه را شریعت او بیان داشته است.

همچنین این آیه برای ما روشن می کند پیروی از هوای نفس دو گونه است:

۱- اینکه فرد از امر و نهی خداوند پیروی می کند، اما آن امر و نهی مذموم نیست و عمل کننده به آن گمراه خوانده نمی شود، ولی چگونه؟ این رفتار زمانی صحیح است که فرد

هدایت الهی را نصب العین خود قرار می دهد و از درون خویش کمک گرفته و راه را می پیماید و این حال و وضع مؤمنان پرهیز کار است.

۲- آن که هوا و هوس را بر امر و نهی خداوندی ترجیح می دهد؛ حال، دستورات الهی، پیرو و در اقتفای هوای نفس هستند یا خیر، فرقی نمی کند [چون مهمل گذاشته شده اند] لذا این شیوه نیز، مذموم و ناپسند است. و بدعت گزاری که هوای نفس را بر هدایت خداوند ترجیح می دهد گمراه ترین مردم است حال آنکه گمان می برد بر سبیل هدایت است. علاوه بر این آیات پیشین ما را به این معنی و پیام سوق می دهد و آگاه می سازد که آیات قرآنی برای پیروی از احکام تشریحی خداوند دو راه را معین می سازد.

۱- شریعت، که بدون هیچ شک و گمانی طریق حق و هدایت است.

۲- هوای نفس، که مذموم و ناپسند است؛ زیرا آنچه در قرآن کریم در باره ی هوا و هوس آمده، مذموم دانستن آن است و قرآن علاوه بر این دو راه [طریق قرآنی و اتباع هوا و هوس] راه سومی مطرح نکرده است و هرکس آیات قرآن را جستجو کند و مورد مطالعه قرار دهد به این مهم خواهد رسید.

بعد از این دانشی که حلال و مشروع خوانده شده است و حقی که مورد ستایش واقع گردیده، همانا قرآن است و آنچه از جانب پروردگار آمده است. همچنان که خداوند - بلند مرتبه - می فرماید:

﴿ قُلْ أَلَّذِكْرَيْنِ حَرَّمَ أَوْ الْآئِنَيْنِ أَمَا أَشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْآئِنَيْنِ نِعُونِي بِعَلْمٍ

إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٤٣﴾ الأنعام: ۱۴۳

بگو: آیا خداوند نرهای آنها را حرام کرده است؟ (که چنین نیست؛ زیرا گاهی نرها را حلال می دانید) یا ماده های آنها را یا این که آنچه ماده ها در شکم دارند اگر (در تحلیل و تحریم

خود مستند و دلیلی دارید و) راست می‌گوئید مرا از روی علم و دانش (از آن حجّت و برهان) بی‌گانه‌اند
و می‌فرماید:

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّيْنَاكُمْ اللَّهُ بِهَذَا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٤٤﴾﴾
الأنعام: ١٤٤

«آیا شما بدان هنگام حاضر بودید که خداوند آن را به شما سفارش کرد و چه کسی ظالم تر از کسی است که بر خدا دروغ ببندد تا مردمان را از روی جهل گمراه سازد.»

﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَحَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ﴿١٤٠﴾﴾ الأنعام: ١٤٠

«مسلمانان زیان می‌بینند کسانی که فرزندان خود را از روی سفاهت و نادانی می‌کشند و چیزی را که خدا بدیشان می‌دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خویشان حرام می‌کنند. (به سبب چنین دروغ و افتراء و تحریم ناروا و نابه‌جائی) بیگمان گمراه می‌شوند و راهیاب نمی‌گردند»

و همه این گمراهی‌ها به خاطر پیروی از قانونگذاری‌های هوا و آرزوی نفس است بدون اینکه هدایت از جانب خدا مدّ نظر قرار گیرد.

باز می‌فرماید:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ﴿١٠٣﴾﴾ المائدة: ١٠٣

« خداوند، بحیره، سائبه، وسیله و حامی را مشروع و مقرر نداشته است و لیکن کافران بر خدا دروغ می بندند.»

مفاد این آیه، اشاره دارد به پیروی از هوا و هوس در قانون گذاری که به جز افترا بستن بر خدا چیزی دیگر نیست.

و نیز می فرماید:

﴿ أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ

غِشْوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ ﴿٤٣﴾ الْجَانِّيَّةُ: ٢٣

هیچ دیده‌ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدای خود گرفته است و با وجود آگاهی خدا او را گمراه ساخته است و بر گوش و دل او حکمی گذاشته است و بر چشمش پرده‌ای انداخته است پس چه کسی جز خدا می تواند او را راهنمایی کند.»

به مصداق این آیه، هیچ کسی به جز خدا نمی تواند انسان را هدایت کند و آن به وسیله قانون گذاری [آسمانی] است نه غیر آن و این خود، عین هدایت است.

چون ثابت شد که امور [انسانها] بین پیروی از شریعت و آرزوی نفس در گردش است؛ با این اصل حکم و قانون گذاری مطلق عقل دچار لغزش و اشکال می شود زیرا عقل میدان و عرصه‌ای برای کار ندارد جز اینکه تابع و پیرو هوای نفسانی قرار بگیرد. پس نتیجه می گیریم عقل نیز در قانون گذاری خود تابع و پیرو هوا و هوس است.

دیدگاه عقل، فقط در مقولات محض مورد تایید واقع شده است و در آن شکی نیست. به واقع، عقل گرایان دچار لغزش شده و به بدعت گذاری روی آورده‌اند و دچار لغزش شدند هم از ناحیه‌ی خطاب و گفتمان و هم از ناحیه‌ی تشریح و قانون گذاری. برای همین تمامی مردم قبل از ارسال رسولان الهی معذوراند؛ یعنی در خطای شان در قانون گذاریها و پیروی

از استنباطات عقلی معذور هستند تا وقتی که پیامبرانی برای ایشان فرستاده می شود، آن وقت برای کسی حجّت و بهانه‌ای باقی نخواهد ماند:

﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾^{۱۶۵}
النساء: ۱۶۵

« ما پیغمبران را فرستادیم تا (مؤمنان را به ثواب) مژده‌رسان و (کافران را به عقاب) بیم‌دهنده باشند و بعد از آمدن پیغمبران حجّت و دلیلی بر خدا برای مردمان باقی نماند.»

فصل

پرداختن به وجوه نکوهش بدعت از نظرگاه قرآن و سنت. اصحاب تابعان و صوفیان مشهور

اول: آنچه در قرآن کریم در نکوهش بدعت و بدعت گزاری در دین خدا آمده است:
خداوند بلند مرتبه می فرماید:

﴿ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا
الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ
إِلَّا اللَّهُ ۗ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ﴿٧﴾ آل عمران: ٧

« و او است که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است. بخشی از آن، آیه‌های «مُحْكَمَات» است (و معانی مشخص و اهداف روشنی دارند) و آنها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه‌های «مُتَشَابِهَات» است، (و معانی دقیقی دارند و احتمالات مختلفی در آنها می‌رود). و اما کسانی که در دل‌هایشان کزی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آنها را جز خدا و کسانی نمی‌دانند که راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش هستند».

این آیه از مثال‌های بارز و بزرگی در این باب است، حدیث حضرت رسول نیز به تفسیر آیه پرداخته است:

از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آیه‌ی « فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ » (آل عمران/ ۷) سوال

نمودم، وی فرمود: «فاذا رايتهم فاعرفيهم^۱» و باز از وی روایت شده است که گفت: از رسول خدا درباره‌ی این آیه سوال شد، در پاسخ فرمود: «اذا رايتم الذین يتبعون ما تشابه منه فاولئك الذین سمى الله فاحذروهم^۲؛ وقتی کسانی را دید که از متشابه پیروی می کنند آنان همونایند که خداوند ایشان را فتنه انگیز و منحرف خوانده است پس از آنان دوری کنید.» این تفسیر مبهم است، ولی در روایتی از حضرت عایشه رضی الله عنها آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را قرائت فرمود:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ» (آل عمران/۷)

سپس فرمود: «فاذا رايتم الذین يجادلون فيه فهم الذی عنی الله فاحذروهم^۳» اگر دیدید کسانی را که در آیات متشابه قرآن به مجادله و بحث مشغولند، آنها همان کسانی هستند که خداوند در این آیه به ایشان اشاره فرمود پس از آنها دوری کنید.» این حدیث از حدیث قبلی شفاف ترست؛ زیرا نشانه‌ی انحراف و کژی را جدل و مباحثه در قرآن خوانده است و اینکه جدل مذکور، ناشی از پیروی از آیات متشابه است. در این صورت آن چه نکوهیده و ناپسندیده است مجادله در قرآن با ترک آیات محکم است که اصل و اساس قرآنند و چنگ یازی به آیات متشابه است ولی باز بعد از مدتی نیاز به توضیح و بیانی روشن تر دارند. از ابن غالب که نام واقعی او حَزْرُور^۴ است، روایت شده است که گفت: در

^۱ - نوع حدیث، صحیح: صحیح ترمذی (۲۹۹۳).

^۲ - نوع حدیث، صحیح: صحیح ابو داود (۴۵۹۸) و صحیح ترمذی (۹۹۴).

^۳ - نوع حدیث، صحیح: سنن ابن ماجه (۴۷).

^۴ - او ابو غالب بصری است از ابو امامه روایت می کند. ساکن اصفهان شد و گفته اند که نام واقعی او سعید بن حزور است.

شام بودم که مهلب^۱، سر هفتاد تن از خوارج را به شام فرستاده بود آن سرها در ورودی شهر دمشق علم شده بودند. من بر بالای بام خانه‌ای بودم، ابوامامه رضی الله عنه از آنجا گذشت من از بام، پایین آمدم و به دنبالش راه افتادم تا به نزد آن هفتاد تن خوارجی رسیدم، آنگاه ایستاد و گفت: «پاک و منزه است خدا، شیطان با بنی آدم چه کارها که می‌کند و این جمله را سه بار تکرار کرد، مسلمان دوزخ، مسلمان دوزخ، مسلمان دوزخ و سه بار گفت در زیر آسمان بدترین کشتگان شما یید و بهترین کشتگان کسی است که شما ایشان را کشته باشید. خوشا به حال کسانی که شما بکشید یا بدست ایشان کشته شود.» سپس رو به من کرد و گفت: «ای ابا غالب، در بلادی به سر می‌بری که خوارج زیادند، از خدا می‌خواهم که تو را از شر ایشان برهاند!» گفتم: ای ابو امامه، تو را دیدم وقتی آنان را دیدی به گریه افتادی؟ گفت: «گریه‌ام از رحم و دلسوزی بر ایشان بود. وقتی دیدم آنان نیز از مسلمانان هستند. آیا سوره‌ی آل عمران را نخوانده‌ای؟» گفتم: بلی سپس خواند: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ» تا به این قسمت از آیه رسید: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» و گفت: «اینان همان کسانی هستند که در دلشان کثری و ناراستی بود و به همین سبب، کثر و منحرف شدند و کسانی را نیز با خود به انحراف کشانیدند.»

سپس ادامه داد:

﴿ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٠٥﴾ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ

^۱ - او سعید المهلب بن صفره است و اسم او ظالم بن سارق عتکی است از امرای معروف و آشنا به فنون جنگ که به جنگ با خوارج برخاست و در سال ۸۲ هجری در مرور رود به درود حیات گفت. (مترجم)

إِيْمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿١٠٦﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ أَيْضًا أُبَيضَتِ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ

اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿١٠٧﴾ آل عمران: ۱۰۵ - ۱۰۷

« و مانند کسانی نشوید که (با ترک امر به معروف و نهی از منکر) پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند (آن هم) پس از آن که نشانه‌های روشن (پروردگارشان) به آنان رسید، و ایشان را عذاب بزرگی است. * (به یاد آورید روزی را که در چنین) روزی، روهای سفید و روهای سیاه می‌گردند. و اما آنان که (به سبب انجام کارهای بد در پیشگاه پروردگارشان شرمنده و سرافکنده و بر اثر غم و اندوه) روهایشان سیاه است (بدیشان گفته می‌شود:) آیا بعد از ایمان (فطری و اذعان به حق) خود کافر شده‌اید؟! پس به سبب کفری که می‌ورزیده‌اید عذاب را بچشید! * و اما آنان که (به سبب انجام کارهای شایسته در پیشگاه آفریدگارشان سرافرازند و سر از پای نمی‌شناسند و بر اثر شادی و سرور) روهایشان سفید است، در رحمت خدای غوطه‌ورند و جاودانه در آن ماندگارند! »

گفتم: آیا اینان (خوارج) مصادیق همین آیه هستند؟ گفت: « بله » گفتم: این جمله را از جانب خود می‌گویی یا چیزی از رسول خدا شنیده‌ای؟ پاسخ داد: « اگر از جانب خود بگویم، گستاخم، بلکه من این مضمون را از رسول خدا شنیده‌ام نه یک بار و نه دو بار » حتی هفت بار آن را تکرار کرد و شمرد. سپس گفت: « بنو اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند، ولی این امت ۷۲ فرقه می‌شود. همه‌ی این فرق در دوزخند جز سواد اعظم ». گفتم: ای ابا امامه آیا می‌دانی آنچه را ایشان انجام می‌دهند؟

گفت: ﴿ فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ ﴿٥٤﴾ النور: ۵۴

بر او انجام چیزی واجب است که بر دوش وی نهاده شده است و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است». این روایت را اسماعیل قاضی و دیگران تخریج نموده‌اند.^۱

در روایتی دیگر آمده است که ابن غالب از ابوامامه پرسید: آیا تو در این عصر آغاز خلافت عبدالملک اموی که کشت و کشتار فراوان است از این سواد اعظم کسی را می بینی؟ گفت: «بر او انجام چیزی واجب است که بر دوش او نهاده شده است و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است» (نور/۵۴)

این روایت را امام ترمذی با اختصار آورده و در مورد آن گفته و روایت جزو «احادیث حسن» می باشد.

همین روایت را با اندکی اختلاف در الفاظ امام طحاوی ذکر و تخریج کرده است که به ابوامامه گفته شد: ای ابوامامه، در مورد ایشان این سخنان را می گویی و بر آنان گریه می کنی؟ در پاسخ گفت: «گریه ام از باب دلسوزی بر آنان است، اینان مسلمان هستند و [به سبب گمراهی] از دین اسلام خارج شدند سپس این آیه را خواند:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ﴿٧﴾﴾ آل عمران: ٧

^۱ - نوع روایت: ضعیف، امام احمد آن را تخریج کرد (۲۵۳/۵-۲۵۶) ترمذی (۳۰۰۰) و البانی نیز در کتاب «ظلال الجنة» این روایت را ضعیف خوانده است.

سپس ادامه داد و این آیه را قرائت کرد: ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ
 أَسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿۱۰۶﴾ آل
 عمران: ۱۰۶ سپس گفت: مصادیق این آیه، خوارج اند.

آجری^۱ از طاووس^۲ روایت می کند که: «نزد ابن عباس در باره خوارج و طرز نگرششان از
 قرآن سخن به میان آمد. وی گفت: آنان به محکمت قرآن ایمان دارند، اما در باب
 متشابهات گمراهند و این آیه را خواند آل عمران/۷: «در حالی که تاویل آن ها را جز
 خدا کسی نمی داند و راسخان در علم می گویند ما به همه ی آن ها ایمان داریم» با این
 تفاسیری که بیان کردیم، روشن می شود که اینان [خوارج] اهل بدعتند؛ زیرا ابا امامه رضی الله عنه
 خوارج را جزو مصادیق این آیه شمرده است و به واقع، خوارج از اهل بدعت هستند، اما
 این که آنان با بدعت گزاری خود از دین اسلام خارج شده یا نه فقط بدعت گزارند و از
 دین خارج نشده اند، علما با هم اختلاف نظر دارند. ولی واقع آن است که این گروه از
 کسانی هستند که در دلشان کژی و ناراستی است و به سبب آن گمراه شده اند و این وصف
 قرآنی در باب تمامی اهل بدعت صادق است با وجود این که مصداق این آیه عمومیت دارد
 و خوارج و هرکس را که بر طریق ایشان باشد نیز شامل می شود.

شایان ذکر است اوایل این سوره در باب نصارای (نجران) و مناظره ی آنها با حضرت رسول
 در باب اعتقادشان در مورد عیسی العیسیٰ نازل شده است آن وقت که در تاویل خود عیسی را

^۱ - آجری، امام محدث، ابوبکر محمد بن عبدالله بغدادی مؤلف کتاب «الشريعة» از علمای عالم و برجسته و عامل به
 سنت است، متوفی ۳۶۰ هـ در مکه.

^۲ - طاووس، از تابعان بزرگ و فقهای فاضل است، نام او طاووس بن کیسان یمانی، ابو عبدالرحمن الحمیری، گفته
 شده نام اصلی او ذکوان و طاووس، لقب است. متوفی ۱۰۶ هـ.

پسر خدا یا ثالث ثلاثه می خواندند و عبودیت و بندگی خالص عیسی را مهمل گذاشته از آن سخنی نمی گفتند که او بنده‌ای پاک و زاهدی واقعی بود همانگونه که مورخان نوشته‌اند. بعد از آن، علمای اسلامی از سلف صالح، قضایایی را که در میان اصحاب رخ داده است تحت همین حکم در آوردند و به واقع خوارج مصداق بارز این آیات هستند. پس چنانکه گذشت ابوامامه آیه‌ی دیگری برای ادعای خویش قرائت کرد « وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ » تا به قسمت پایانی آیه رسید: « فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » از سخن ابو امامه که آیه‌ای از قرآن را با آیه‌ای دیگر تفسیر کرد این برداشت می‌شود که مصداق آیات انذار و ترساندن است و مژده دادن برای کسی که چنین صفات (بدعتی) را داشته باشد و مومنان را بازداشته است که اینگونه باشند. نقل می‌کند که گفت: از حسن شنیدم که می‌گفت: صاحبان هوا و آرزوهای عبد بن حمید^۲ بن مهران^۳ پلید با این آیه چه کار خواهند کرد:

﴿ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ ﴾

آل عمران: ۱۰۵

و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند پس از آنکه نشانه‌های روشن به آنان رسید». سپس ادامه داد و گفت: قسم به خدای کعبه، خوارج، این آیات قرآن را رها

^۱ - ترجمه‌ی آیات در صفحات پیشین آمده است.

^۲ - او حافظ، سیاح و نویسنده‌ی آثاری است؛ یعنی عبد بن حمید بن نصر معروف به الکشی است ابو محمد و گفته شده نام او عبدالحمید است متوفی (۲۴۹هـ)

^۳ - او حمید بن حمید خیاط کندی است و گفته شده مالکی، ابو عبدالله بصری از بزرگان تابعین.

کردند و پشت سر انداختند.» از ابی امامه روایت شده است که گفت: «اینان همان حروریه هستند» که فرقه‌ای از خوارجند.

ابن وهب^۱ گفته است: «از مالک شنیدم که می گفت: «هیچ آیه‌ای در قرآن در باب اهل اختلاف و پیروان هوا و هوس شدیدتر از این آیه وجود ندارد که فرمود:

﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ (آل عمران: ۱۰۶)

روزی روهای سفید و روهای سیاه می گردند و اما آنان که روهایشان سیاه است به آنان گفته می شود آیا بعد از ایمان خود کافر شده‌اید پس به سبب کفری که می ورزیده‌اید عذاب را بچشید» سپس ادامه داد و گفت (مالک) چه سخنی از این کلام رساتر است و او را دیدم که این آیه را بر اهل هوا و هوس تاویل می کرد.

ابن القاسم^۲ روایت کرده است و اضافه کرد و گفت: مالک به من گفت: همانا این آیه در باب اهل هوا و هوس (بدعت گزاران) نازل شده است»

آنچه امام مالک ذکر کرده است از افراد بسیاری نقل شده است مانند آنچه در سطور پیش از حسن نقل گردید.

و از قتاده روایت شده است که در باره آیه «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا» (آل عمران/۱۰۵) گفته است که منظور از اهل اختلاف تفرقه، اهل بدعت می باشد.

^۱ - او عبدالله بن وهب از محدثین بزرگ و از صغار اتباع تابعین است متوفی ۱۹۷ هـ ق

^۲ - او عبدالرحمان بن قاسم بن خالد بن جنادة العتقی، ابو عبدالله مصری فقیه و مصاحب امام مالک و روایت «المسائل» از اوست متوفی ۱۹۱ هـ

و از ابن عباس در باره آیه « يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌُ وَسَوْدٌ وُجُوهٌُ » (آل عمران / ۱۰۶) روایت شده است که گفت: آنان که روهایشان سفید می شود پیروان سنت اند و کسانی که روهایشان سیاه می شود اهل بدعتند.

از دیگر آیات که همین معنی و مفهوم را می رساند آیه ی ۱۵۳ سوره ی انعام است:

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ۚ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۱۵۳﴾﴾ الأنعام: ۱۵۳

این راه (که من آن را برایتان ترسیم و بیان کردم) راه مستقیم من است (و منتهی به سعادت هر دو جهان می گردد. پس) از آن پیروی کنید و از راههای (باطلی که شما را از آن نهی کرده ام) پیروی نکنید که شما را از راه خدا (منحرف و) پراکنده می سازد. اینها چیزهایی است که خداوند شما را بدان توصیه می کند تا پرهیزگار شوید.

پس صراط مستقیم، راه و سلوکی است که خداوند ما را به آن فرا می خواند که همان [پیروی از] سنت است، و «السُّبُلَ» در این آیه ی [بالا] راههایی است که اهل اختلاف و منحرفین از راه مستقیم دین جدا می کنند و آنان همان بدعت گزارانند.

در این آیه منظور از «السُّبُلَ» گناهان نیست؛ زیرا گناهان از آن جهت که گناهند کسی آنها را وضع نکرده است تا همچون شیوه ای دوشادوش قانون گذاری آسمانی در حرکت باشند و به واقع وصفی که در این آیه آمده است مخصوص اهل بدعت و نوآوری است و آنچه را که اسماعیل بن حرب^۱ روایت می کند ما را به این مهم رهنمون می سازد که گفت: عماد فرزند

^۱ - او اسماعیل بن اسحاق قاضی است.

زید فرزند عاصم فرزند بهدله برایمان گفت و او هم از ابن وائل و او هم از عبدالله^۱ برایمان روایت کرد و گفت: « روزی رسول خدا ﷺ برای ما خطی کشید - سلیمان^۲ هم برای ما خطی کشید - آن خطی را که رسول خدا کشید، خطی ممتد بود و از راست و چپ آن نیز خط هایی را رسم کرد سپس گفت این خط طویل و ممتد راه خداست و خطوط راست و چپ آن، راه هایی هستند که بر سر هر یک از آن ها شیطانی است که مردم را بدانها فرا می خواند سپس این آیه را خواند: « وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ » و منظورش این بود که راه خدا چون خطی که پیامبر کشید طویل و ممتد و مستقیم است، اما راه غیر خدا چون خطوطی بود که رسول خدا از چپ و راست کشید^۳ «فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ» سلیمان آن چه را که رسول خدا گفته بود برای آن ها باز سازی کرد. بکر بن علاء می گوید^۴ « گمان می برم این آیه شیاطینی از جنس انسان را مد نظر داشته است و آن همان بدعت ها هستند و خداوند خود آگاه تر است». این حدیث به طرق دیگری نیز روایت شده است:

^۱ - منظور عبدالله بن مسعود است - رضی الله عنه -

^۲ - او امام حافظ سلیمان بن عرب بحیل الازردی واشعی است پدر ایوب بصری ساکن مکه و قاضی آن شهر متوفی ۲۲۴ هـ ق)

^۳ - نوع حدیث حسن، احمد آن را تخریج کرده است (۴۳۵/۱) و نسایی در الکبری (۲۴۳/۶) آلبانی نیز در کتاب «المشکات» این حدیث را حسن دانسته است. (۳۶/۱).

^۴ - او بکر بن محمد بن علاء بن محمد قشیری است، متوفی ۳۴۴، ق (مترجم)

^۵ - او عمر بن سلمه بن حارث همدانی است و گفته شده، کندی کوفی است از وسطای تابعین متوفی ۸۵ هـ

از عمر بن سلمه همدانی^۱ روایت شده است که گفت: ما در حلقه‌ی [درس] ابن مسعود در مسجد نشسته بودیم و مسجد [مثل حالا] فرش پوش نبود بلکه کف آن از شن و ماسه بود. همان وقتی که عبیدالله بن عمر، تازه از جهاد برگشته بود و او از عبدالله ابن مسعود سوال کرد: ای ابا عبدالرحمان، صراط مستقیم کدام است؟ ابن مسعود پاسخ داد: «قسم به خدای کعبه راه مستقیم همان است که پدرت بر آن بود تا بر همان عقیده وارد بهشت شد». سپس سه بار پشت سر هم قسم خورد و خطی را با انگشت خود بر ماسه‌ها کشید و در طرفین آن نیز خطوطی رسم کرد و گفت: «رسول خدا شما را بر این راه قرار داد تا با سیر بر آن به بهشت و هرکس بر این خطوط کناری، جدای از خط اصلی [سنت] راه بسپرد، تباه خواهد شد». در روایتی دیگر آمده است که گفت: ای ابا عبدالرحمان صراط مستقیم چیست؟ ابن مسعود در پاسخ گفت: رسول خدا ما را بر ابتدای خط قرار داد و حرکت بر این خط تا پایان آن نصیبش بهشت است و در سمت راست و چپ این جاده‌ی مستقیم راههایی وجود دارد و بر سر هر راه افرادی هستند که رهگذران را بر سلوک بر آن [کوره] راهها دعوت می‌کنند، پس هرکسی حرکت در این راهها را انتخاب کند، پایانش جهنم است و در روایتی دیگر آمده است: ای ابا عبدالرحمن، صراط مستقیم چیست؟ ابن مسعود در جواب گفت: رسول خدا ﷺ مرا بر ابتدای خط قرار داد و حرکت بر این خط تا پایان، بهشت است و در سمت راست و چپ این جاده مستقیم راه‌هایی وجود دارد و بر سر هر راه، افرادی هستند که رهگذران را بر سلوک بر [کوره] راهها دعوت می‌کنند و به سوی آن می‌کشاند پس هرکس آن راهها را برگیرد و انتخاب کند پایانش جهنم است و هرکس بر شاه راه اصلی

بماند سرانجام به بهشت می رسد. سپس این آیه را خواند: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ» تا پایان آیه ۱۵۳ سوره ی انعام.^۱

از مجاهد در باب آیه «وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ» (انعام/۱۵۳) روایت شده که گفت: منظور از آن بدعت ها و شبهات است.

از عبدالرحمن بن محمد روایت شده است:^۲ از امام مالک در باب راه سنت سوال شد او در پاسخ گفت: آنچه که به جز سنت نمی توان نامی بر آن نهاد و سپس این آیه را خواند (انعام/۱۵۳): «این راه مستقیم من است و از آن پیروی کنید و پیروی نکنید از راه هایی که شما را از راه خدا منحرف و پراکنده می سازد».

بکر بن علاء گفته است: «حدیث ابن مسعود - ان شاء الله - این را می رساند که رسول خدا برای او خط و خطوطی را مشخص کرده است و سپس حدیث را نقل کرد». این تفسیر که بر شمولیت آیه برای تمامی مصادیق بدعت دلالت می کند و مختص به بدعتی بدون در نظر گرفتن دیگر بدعت ها نیست از دیگر آیات در نکوهش بدعت این است:

﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْنَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ النحل: ۹

هدایت مردمان به راه راست بر خداست و برخی از راهها منحرف و بی راه است و اگر خدا می خواست همه ی شما را هدایت می کرد».

راه راست در این آیه همان راه حق است و غیر آن کج راهه و عدول از حق که همان طریق بدعتها و گمراهی هاست. پناه می بریم بر خدا که به فضل خود ما را از سلوک بر طریق

^۱ - ابن وضّاح در کتاب «البدع» ص ۳۹ با استناد ضعیف این حدیث را روایت کرده است.

^۲ - او امام حافظ و عالم - عبدالرحمن بن مهدی بن حسان عنبری است، ابوسعید بصری لولوی از صغار اتباع تابعین

از مجاهد در تفسیر این بخش از آیه: « قَصْدُ السَّبِيلِ » روایت شده است که منظور از آن انسان‌های معتدل و میانه‌رو است که در مابین افراط و تفریط قرار گرفته‌اند و این می‌رساند که کثر روان و منحرفان یا اهل افراطند یا تفریط و هر دوی اینها از اوصاف اهل بدعت است. از علی علیه السلام در این باب، روایت شده است که وی این آیه‌ی « وَمِنْهَا جَائِرٌ » را می‌خواند، گفتند: منظور افراد منحرف این امت است. گویی این آیه و آیه‌ی ما قبل آن، یک معنی واحد را می‌رسانند.

آیه‌ای دیگر در قرآن در نکوهش بدعت، سخن پروردگار است که فرمود:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم

بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿١٥٩﴾ الأنعام: ١٥٩

«بی‌گمان کسانی که دین خود را پراکنده می‌دارند و دسته‌دسته و گروه‌گروه می‌شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی و سروکارشان با خداست و خدا از آن چه می‌کنند با خبر می‌سازد»

تفسیر این آیه در بعضی از احادیث که از طریق حضرت عایشه رضی الله عنها روایت شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من گفت: ای عایشه، می‌دانی « إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا » چه کسانی هستند؟ گفتیم خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود:

« هم اصحاب الاهواء و اصحاب البدع و اصحاب الضلالة من هذا الامة. یا عائشة، ان لكل ذنب توبة ما خلا اصحاب الاهواء و البدع ليس لهم توبة و أنا برئ منهم و هم مني براء^۱ »

۱ - نوع حدیث ضعیف: آن را طبرانی در الصغیر روایت کرده است (۳۳۸/۱) و هیثمی در المجمع (۴۴۸/۱)

راویان حدیث، ضعیف هستند» آلبانی نیز در فی ظلال الجنة این حدیث را ضعیف دانسته است.

« منظور این آیه کسانی هستند که پیرو هوای نفس‌اند و بدعت گزار صاحبان گمراهی در این امت‌اند ای عایشه بدان برای هر گناهی بازگشتی است جز پیروان هوای نفس و یاران بدعت که برای آنها بازگشتی نیست و من از آنها بیزارم و آنان نیز از من دورند»
 ابن عطیه می‌گوید: «این آیه عمومیت دارد و تمامی اهل هوا و هوس و بدعتها و منحرفان در فروع و غیر آن را شامل می‌شود از کسانی که در جدل و بحث، غور و ژرف اندیشی دارند و در مسائل کلامی ژرف نگری می‌کنند همه‌ی این مقولات لغزشگاه است و بیم‌گاه اعتقادات نادرست.

منظور ابن عطیه - والله اعلم - از اهل ژرف اندیشی در فروع، چیزی است که ابو عمر بن عبدالبر در کتاب «العلم» خود در فصل «ذمّ الراي» آورده است که به حول و قوه الهی شرح آن خواهد آمد.

ابن بطال در شرح بخاری از ابو حنیفه روایت کرده است که گفت: من، عطاء بن ابی رباح را در مکه ملاقات کردم و از او درباره‌ی مساله‌ای پرسیدم او گفت: تو اهل کجایی؟ گفتم کوفه. پس گفت تو از اهل سرزمینی هستی که دین خود را پراکنده ساختند و متفرّق شدند، گفتم: بلی. گفت: از کدام دسته و طیفی؟ گفتم: از کسانی که سلف صالح را نکوهش نمی‌کنند و به قدر خداوند ایمان دارند و هیچ کس را به سبب گناه کافر نمی‌دانند. پس گفت: راه راست را یافته‌ای، لذا بر آن ماندگار باش»

از حسن روایت شده است که گفت: عثمان بن عفان روزی برای ما خطبه می‌خواند، اما سخنش را قطع کردند و او را به زمین انداختند به گونه‌ای که آسمان چنین چیز

عجیب و شگفتی را تا آن زمان به خود ندیده بود.^۱ «بعد از آن، صدایی را از اتاق برخی از همسران پیامبر شنیدیم، گفته شد این صدای ام المؤمنین است» گفت: آن صدا را می شنیدم که گفت: بدانید که پیامبر شما بیزار است از کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و گروه گروه شدند و این آیه را قرائت کرد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم

بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿١٥٩﴾ الأنعام: ١٥٩

بی گمان کسانی که دین خود را پراکنده می دارند و دسته دسته و گروه گروه می شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی و سروکارشان با خداست و خدا از آن چه می کنند با خبر می سازد^۲»

قاضی اسماعیل گفته است: به نظرم صدایی که گفته شده از آن ام المؤمنین است منظورش ام سلمه بوده و این در بعضی از احادیث آمده است زیرا در آن وقت ام المؤمنین عایشه در سفر حج بود.

از ابوهریره روایت شده که این آیه (آیه ۱۵۹/انعام) درباره امت اسلام نازل شده است. از ابو امامه نقل شده: مصداق این آیه، خوارجند که به تخریب و تفرقه در دین پرداختند. قاضی اسماعیل گفته است ظاهر قرآن بر این نکته دلالت می کند هرکسی که در دین بدعت و نو آوری ایجاد کند - خوارج باشد یا غیر آن - مضمون آیه شامل او نیز خواهد شد؛ زیرا

^۱ - آنان قاتلان عثمان رضی الله عنه بودند، همچنانکه حسن آنان را تصریح کرده است که گفت: دیدم کسانی که عثمان را به قتل رساندند در مسجد به همدیگر شن و ماسه پرت می کردند به گونه ای که آسمان چنین چیز شگفتی به خود ندیده بود. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۳۲۵/۳۹) آن را روایت کرده است.

^۲ - ابن عساکر در تاریخ دمشق (۳۲۶/۳۹) این حدیث را روایت کرده است.

وقتی بدعتی گزاردند به تبع آن برای استوار سازی وقوام بخشی به آن بدعت به مجادله پرداخته و با هم دشمنی می ورزند و به فرجام، گروه گروه می شوند. از دیگر آیاتی که در باره نکوهش بدعت آمده است آیه ی ۳۱-۳۲ سوره ی روم است که می فرماید:

﴿ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۳۱﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا ﴿۳۲﴾ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿۳۳﴾ ﴾ الروم: ۳۱ - ۳۲

«از زمره ی مشرکان نگردید از آن کسانی که آئین خود را پراکنده و پخش کردند و به دسته ها و گروه های گوناگون تقسیم شده اند هر گروهی هم از روش و آئینی که دارد و خرسند و خوشحال است»

در روایتی دیگر: «﴿فَرَّقُوا دِينَهُمْ﴾» به صورت: «فَارَّقُوا دِينَهُمْ»^۱ خوانده شده است. در تفسیری که به ابوهریره نسبت داده شده است، منظور این آیه خوارج هستند. ابو امامه نیز این روایت را به صورت مرفوع روایت کرده است.

گفته شده: کسانی که در این آیه به آنها اشاره شده است صاحبان هوا و بدعت گزارانند. و گفته شده: عایشه رضی الله عنها این روایت را به صورت مرفوع از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند. وهمچنان که قاضی اسماعیل گفته است: این آیه تمامی بدعت گزاران را شامل می شود چنانکه در شرح آیه پیشین آمد.

^۱ - این نوع قرائت مربوط است به قرائت حمزه و کسائی چنانکه امام ابو زرعه در کتاب حجة القرائات (ص ۲۷۸) آورده است همچنین از علی بن ابی طالب نیز این قرائت روایت شده است (مترجم)

آیه‌ای دیگر در نکوهش بدعت آیه‌ی: «۶۵/ انعام» است که می‌فرماید:

﴿ قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ ۗ ﴾ (۶۵) الأنعام: ۶۵

بگو خدا می‌تواند که عذاب از بالای سرتان یا از زیرپاهایتان بر شما بگمارد و این که کار را به شما هم آمیزد و دسته دسته و پراکنده گردید و برخی از شما را به جان برخی دیگر اندازد و گرفتار همدیگر سازد.

از ابن عباس روایت شده است که منظور از این آیه کار را به شما هم آمیزد و دسته دسته و پراکنده گردید» همان عقاید و آرای اختلافی است و بر همین اساس در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: «وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ» منظور این است که برخی دیگر را تکفیر کرده تا به پیکار همدیگر برخیزند، همچنانکه وقتی خوارج از جامعه اهل سنت و جماعت جدا شدند این گونه عمل کردند.

گفته شده: معنی «يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا» در آیه ۶۵ سوره‌ی انعام، منظور دسته دسته شدن و مشتبه گشتن امور بر مردم تا جایی که به اختلاف بیانجامد.

مجاهد و ابوالعالیه گفته‌اند: این آیه در مورد امت حضرت محمد ﷺ است؛ مجاهد از ابی بن کعب روایت کرده است آنچه در این آیه مطرح شده است چهار نشانه و علامت هستند که دو تای آنها در فاصله‌ی ۲۵ سال از وفات پیامبر ﷺ آشکار شد و آن همان متفرق شدن و دسته دسته گردیدن امت بود و اینکه برخی به جان برخی دیگر افتادند و گرفتار همدیگر شدند. دو تای آن نشانه‌ها که در آیه به آن اشاره شده است برجاست و بدون شک

واقع می شوند که یکی از آنها فرو رفتن زمین، زیر پای مردم و مسخ و دگرگون شدن چهره‌هاست.^۱

همه این روایات بیانگر این نکته و پیام روشن هستند که اختلاف عقاید و نظریات، مکروه و ناپسند و نکوهیده است.

از مجاهد در تفسیر آیه‌ی ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره ی هود: « وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ: آن‌ها همیشه متفاوت خواهند بود مگر کسانی که خدا بدیشان رحم کرده است و خداوند برای همین ایشان را آفریده است» گفته است: «مُخْتَلِفِينَ» به معنی آن است که آنها اهل باطلند و «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» منظور اهل حق است که اختلافی با هم ندارند.

از مطرف بن شخیر^۲ روایت شده است که گفت: اگر آرزوها و عقاید مردم یکی باشد انسان با خود می‌گوید به احتمال (قوی) حق این باشد، اما وقتی مردم فرقه فرقه و گروه گروه شوند هر انسان صاحب خردی می‌داند که حق تقسیم پذیر نیست»

از عکرمه^۳ روایت شده است: «وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ» یعنی پیوسته در آرا و عقاید، مختلف خواهند بود و «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» آنان پیروان سنت و سلف صالحند»

^۱ - امام احمد این حدیث را روایت کرده است (۱۳۴/۵) همچنین ابن ابی شیبہ در کتاب خود (۵۰۷/۷) استناد این حدیث را ضعیف می‌شمارد.

^۲ - او مطرف بن عبدالله بن الشخیر عامری، حرشی، ابو عبدالله بصری است از بزرگان تابعین مردی مطمئن، عابد و فاضل.

^۳ - او عکرمه قریشی هاشمی، ابو عبدالله مدنی است، دوست عبدالله بن عباس، مطمئن و آگاه به تفسیر.

ابوبکر ثابت خطیب از منصور بن عبدالرحمن نقل می کند که گفت: من نزد حسن نشسته بودم و مردی پیش من نشسته بود، از من خواست از حسن در باره آیه «وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ﴿۱۱۸﴾ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» هود ۱۱۸ و ۱۱۹ سوال کنم: گفت (حسن): «وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ» بر ادیان مختلف اطلاق می گردد و «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» کسانی است که خداوند بدیشان رحم و شفقت ورزید و دور از اختلاف هستند.

ابن وهب از عمر بن عبدالعزیز و مالک بن انس روایت کرده است: اهل رحمت با هم اختلافی نخواهند داشت. «توضیح بیشتر آیه در مباحث بعدی خواهد آمد (باب ۸)

در صحیح بخاری از عمرو^۱ و مصعب^۲ روایت شده است که گفت: از پدرم در باره آیه: ۱۰۳/کهف: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾ (۱۰۳) الکهف: ۱۰۳: آیا شما را از زیان کارترین افراد آگاه سازم» سوال کردم و گفتم آیا منظور این آیه، حروریه می باشد که گروهی از خوارجند، گفت: خیر؛ منظور این آیه، یهود و نصارا هستند. یهود، رسالت محمد را تکذیب کردند و نصارا به تکذیب بهشت پرداختند و گفتند طعام و شرابی در بهشت نیست و اما حروریه مصداق آیهی ۲۷ بقره هستند: ﴿الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ﴾ (۲۷) البقرة: ۲۷: آن کسانی که پیمان را با خدا که قبلاً محکم بسته اند می شکنند» و سعد آنها را فاسق می خواند.

در تفسیر سعید بن منصور از مصعب بن سعد روایت شده است که گفت: به پدرم گفتم آیا منظور این آیه، حروریه می باشد:

^۱ - او عمر بن مره بن عبدالله، طارق مرادی کوفی است از صغار تابعین، مطمئن و عابد است و به مرجئه متهم شد.

^۲ - او مصعب بن سعد بن ابی وقاص قریشی زهری، ابوزراره ی مدنی از وسطای تابعین متوفی ۱۰۳ هـ.ق.

﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (۱۰۴) ﴿الكهف: ۱۰۴﴾
 آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می رود و حال اینکه خودشان گمان می برند که به بهترین وجه کار نیک می کنند» پدرم در پاسخ گفت: خیر، منظور حروریه نیست. بلکه منظور، صاحبان معابد و کلیساها هستند و حروریه آنانی هستند

که خداوند در باره ایشان گفت: ﴿فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ (۵) ﴿الصف: ۵﴾
 «آنان چون از حق منحرف شده‌اند، خداوند دل‌هایشان را بیشتر از حق دور ساخت»
 عبد بن حمید در تفسیر خود این روایت را به گونه‌ای دیگر از مصعب بن سعد نقل کرده است: و آن اینکه آیه ۱۰۳ تا ۱۰۴ سوره کهف قرائت شد:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾ (۱۰۳) ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (۱۰۴) ﴿الكهف: ۱۰۳ - ۱۰۴﴾

آیا شما را از زیان‌کارترین افراد آگاه سازم * آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می رود و حال اینکه خودشان گمان می برند که به بهترین وجه کار نیک می کنند»

گفتم: آیا منظور این آیه حروریه است؟ گفت: خیر، منظور یهود و نصارا است. یهود به پیامبر اسلام کفر ورزیدند و نصارا به بهشت کافر شدند و گفتند در آن طعام و شرابی وجود ندارد، اما حروریه کسانی هستند که خداوند در باره آنان می فرماید:

﴿الَّذِينَ يَنْفُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (۲۷) ﴿البقرة: ۲۷﴾

آن کسانی که پیمانی را که قبلاً با خدا محکم بسته‌اند، می‌شکنند و آنچه را که خدا دستور داده است که گسیخته نشود آن را می‌گسلند، و در روی زمین به فساد و تباهی دست می‌یازند، اینان بی‌گمان زینبارانند»^۱

در این روایات از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نقل است که گفت آیه ۲۷ / بقره: «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ» این آیه تمامی بدعت گزاران را شامل می‌شود؛ زیرا اهل حروراء (حروریه)^۲ تمامی این اوصاف در آنها جمع است چون، شکستن پیمان خداوند، شکستن آن چه را که خداوند بدان دستور داده است که گسیخته نشود و فساد در زمین دلیل بر این ادعا:

اول: آنان به گواهی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خبر دادن وی از ایشان از طریق حق منحرف شدند؛ زیرا آنان به تاویلات فاسد دست یازیدند و این از کارهای اهل بدعت است و اولین دری است که در راه بدعت‌گزاری خود از آن وارد شدند.

دوم: آنان در احکام و دستورات قرآن و سنت هرگونه که خواستند تصرف نمودند. حروریه و دیگر خوارج، حکم خداوند را مثله کردند «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ: فرمان جز در دست خدا نیست» بدون اینکه دیگر آیات را در نظر بگیرند: «يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ: دو نفر عادل از میان خودتان به معادل بودن آن قضاوت کنند.» مائده/۹۵. و دیگر آیات مشابه و این‌گونه، دیگر کارهای بدعت‌گزاران بر همین رویه است که به کمک خداوند به تشریح آن‌ها خواهیم پرداخت.

^۱ - طبری در تفسیر خود (۳۳۷/۷) این روایت را آورده است.

^۲ - حروراء: روستایی است در اطراف کوفه، خوارج که با علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - به مخالفت برخاستند در آنجا ساکن شدند و به همان نام منسوب شدند و در آنجا اولین اجتماع خوارج شکل گرفت.

و از آن جمله است آنچه روایت شده است از عمر بن مهاجر^۱ که گفت: به عمر بن عبدالعزیز خبر رسید که غیلان قدری در باب قدر صحبت و تبلیغ می کند. عمر فردی را به نزد او فرستاد او را چند روزی در خفا قرار داد و سپس بر او وارد شد و گفت: ای غیلان، چه می گویی دربارهی آنچه از تو به من خبر داده اند؟ عمر بن مهاجر می گوید: به غیلان اشاره کردم که هیچ صحبتی نکند. سپس گفت: بلی، ای امیر المومنین خداوند - بلند مرتبه - می فرماید:

﴿ هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا ۝۱ إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا ۝۲ إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ۝۳ ﴾ الإنسان: ۱ - ۳

آیا (جز این است که) مدت زمانی بر انسان (در شکم مادر، به گونه نطفه و جنین) گذشته است و او چیز قابل ذکر و شایسته توجه نبوده است؟! * ما انسان را از نطفه آمیخته (از اسپرماتوزوئید و اوول) آفریده ایم، و چون او را (با وظائف و تکالیفی، بعدها) می آزمائیم، وی را شنوا و بینا، (به عبارت دیگر عاقل و دانا) کرده ایم * ما راه را بدو نموده ایم، چه او سپاسگزار باشد یا بسیار ناسپاس.»

عمر، بعد از این که غیلان^۲ این آیات را خواند گفت: آخر سوره را نیز بخوان:

^۱ - او عمر بن مهاجر بن ابو مسلم، ابو عبدالله انصاری دمشقی است و رئیس ماموران عمر بن عبدالعزیز، متوفی ۱۳ هـ.ق.

^۲ - غیلان بن مسلم دمشقی است و فرقه غیلانیه که از قدریه هستند بدو منسوب شده اند و او دومین فرد بعد از معبد جهمی است و به دستور هشام در باب کیسان دمشق به دار آویخته شد.

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ (۳۰) يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ
وَالظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۳۱﴾ الإنسان: ۳۰ - ۳۱

خداوند هرکس را بخواهد (مشمول رحمت خود می‌سازد و) به بهشت خویش داخل می‌گرداند، ولی برای ستمکاران عذاب دردناکی را فراهم ساخته است. * شما نمی‌توانید بخواهید مگر اینکه خدا بخواهد بی‌گمان خداوند بس آگاه و کار بجاست خداوند هرکس را بخواهد به بهشت خویش داخل می‌کند.»

سپس گفت: حال چه می‌گویی ای غیلان؟

غیلان پاسخ داد: کور بودم بینایم ساختمی، ناشنوا بودم شنوایم ساختمی، گمراه بودم هدایتیم کردی.

سپس عمر بن عبدالعزیز گفت: ای خدا! امید است که [اگر غیلان صادق باشد در غیر این صورت او را به دار بکشان.

و همو در ادامه گفت: غیلان در عصر عمر از سخن گفتن در باب قدر خودداری کرد سپس عمر بن عبدالعزیز، غیلان را والی دارالغرب دمشق کرد و عمر وفات یافت.

و خلافت به هشام بن عبدالملک واگذار شد. دوباره غیلان از قدر صحبت کرد و مذهب خود را آشکار کرد. هشام او را فراخواند دستش را قطع کرد. مردی بر غیلان گذشت در حالی که مگس بر دستش نشسته بود و گفت: ای غیلان، این کار، بلا و قضا و قدر الهی است. غیلان گفت: قسم به خدا، دروغ گفتمی. این قضا و قدر نیست دوباره هشام او را دستگیر و به دار آویخت.^۱

^۱ - آجری این روایت را در الشریعه (۲۳۸/۱) و ابن بطه در الابانه (۱۸۴ ص) نقل کرده‌اند.

سوم: حروریه (خوارج) بر بندگان خدا شمشیر کشیدند که آن نهایت فساد در زمین است و این مقوله در میان بیشتر بدعت گزاران شایع است که به فساد و تباهی در زمین پرداخته تا به گونه‌ای عداوت و دشمنی را بین مسلمین رواج دهند. این اوصاف سه گانه، مقتضای فرقی است که کتاب خدا و سنت ما را بر آن آگاهانیده و هشدار داده‌اند هم‌چنان که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا﴾ ۱۰۵ آل عمران: ۱۰۵

«و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند»

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا﴾ ۱۵۹ الأنعام: ۱۵۹

«بی گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می‌دارند و دسته دسته و گروه گروه می‌شوند» و آیات نظیر این که ما را از اختلاف و تفرقه بر حذر می‌دارند (فراوان آمده‌اند) در حدیث حضرت رسول آمده است که:

«انّ الامة تتفرق على بضع و سبعين فرقة»^۱

« بدرستی که امت [اسلام] به هفتاد و چند فرقه تقسیم خواهند شد»

همچنین این تفسیر در روایت نخستین، مصعب بن سعد آمده است و از این لحاظ با روایت پدر سعد بن وقاص یکی است.

سعد بن ابی وقاص در روایت سعید بن منصور که ذکر آن گذشت از علت کجی و انحراف به وجود آمده در اهل بدعت پرده برداشت و آن کلام خداوند - بلند مرتبه - است که فرمود:

^۱ - نوع حدیث صحیح: صحیح الجامع (۲۰۴۲/۲۶۴۱) و السلسلة الصحيحة (۲۰۴).

﴿فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ ^٥ الصّ: ٥

«آنان چون از حق منحرف شدند، خداوند دل‌هایشان را بیشتر از حق دور داشت»
و این آیه به همان آیه‌ی ۷ سوره‌ی آل عمران بر می‌گردد که فرمود: «اما کسانی که در دل‌هایشان کجی و ناراستی است از آیات متشابه پیروی می‌کنند» گویی سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه حروریه را در این دو آیه تحت یک معنی درآورده است در (آیه ۱۵ سوره صف) و دیگر اوصاف حروریه (خوارج) در آیات دیگر بیان شده است و این اوصاف، در ایشان موجود است [مانند آیات ۲۷ سوره بقره] - آیه ۲۵ سوره رعد^۱ و این اوصاف عبارتند از: شکست پیمان خدا، دور انداختن آنچه خدا امر کرده است و فساد روی زمین. پس آیه ۲۵ سوره رعد، تمامی صفات حروریه (خوارج) را در خود دارد؛ زیرا الفاظ و مفاهیم آن، تمامی زیر مجموعه‌های خود را در بر می‌گیرد، اگر چه ما این آیه را مختص کفار قرار داده باشیم، اما باز مفاهیم آن آیه، خوارج و دیگر بدعت گزاران متصف به صفات مذکور را (۲۵ سوره رعد) شامل می‌شود. از جهت پاداش به کسانی که چنین ویژگی‌هایی داشته باشند در علم اصول آشکارا آمده است [که سنجش به عموم لفظ است نه به خصوصیت سبب].
همچنین آیه‌ی ۵ سوره صف در باره قوم حضرت موسی نازل شده است، ولی می‌بینیم سعد بن ابی وقاص آن را به حروریه نیز تعمیم داد و آن‌ها را به مفاد این آیه از فاسقان خواند؛ زیرا مصداق آیه بر ایشان حکم می‌کرد و در این باره آمده است:

۱ - و اما کسانی که پیمان خدا را می‌شکنند که با ایشان بسته است و پیوندی را می‌گسلانند که خدا به حفظ آن دستور داده است و در روی زمین به فساد و تباهی می‌پردازند نفرین شده ایشان است و پایان بد جهان از آن آنان است (آیه ۲۵ سوره رعد)

« لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ : خداوند مردمان نافرمان را هدایت نمی کند.» مائده / ۱۰۸ و باز معنی نافرمانی و انحراف در این آیه مشاهده می شود و در ذیل مفهوم آیه ی ۵ سوره صف قرار می گیرد که فرمود: « فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ: آنان چون از حق منحرف شدند خداوند دل‌هایشان را بیشتر از حق دور داشت»

لذا از این آیات، روشن می شود که مفهوم این آیه فقط مختص بدعت گزارانی چون حروریه نیست بلکه هرکسی را شامل می شود که دارنده ی این اوصاف باشد که اصل و اساس آنها انحراف است و آن خروج از حق است و پیروی از هوای نفس اماره اما اینکه چرا سعد بن ابی وقاص در تفسیر خود، این آیه را مختص به خوارج دانست بدان سبب است که سوال مطرح شده به آنان اختصاص داشت و خداوند خود به این امر آگاه تر است؛ زیرا آنان نخستین کسانی بودند که به بدعت گزاری در دین خدا روی آوردند و لازم نیست که این آیه و مصداق آن فقط به خوارج اختصاص داده شود [بلکه کلیه بدعت گزاران را در هر عصر و زمانی در بر می گیرد]

اما آیه ی ۱۰۳ سوره ی کهف^۱ که در باره آن از سعد بن ابی وقاص سوال شد که آیا مربوط به حروریه است یا نه؟ او در پاسخ این آیه را مشمول حروریه نخواند. از علی بن ابی طالب روایت است که وی آیه ی ۱۰۳ سوره ی کهف: « بِالْآخِرِينَ أَعْمَالًا » بر حروریه تفسیر کرده است.

همچنین از عبدالله بن حمید از ابی الطفیل^۲ روایت کرده است که گفت: ابن کواء^۱ به نزد علی بن ابی طالب^۳ رفت و گفت یا امیرالمومنین، این آیه به چه کسانی اشاره می کند:

^۱ - ای پیامبر، آیا شما را از زیانکارترین افراد آگاه سازم. (کهف/۱۰۳)

^۲ - او صحابی، عامر بن وائله بن عبدالله بن عمر اللیثی کنانی است و در جنگهای حضرت علی با خوارج حاضر شد

﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (۱۰۴) الكهف: ۱۰۴

«آنان کسانی که تلاش و تکاپویشان (به سبب تباهی عقیده و باورشان در زندگی دنیا هدر می‌رود (و بیسود می‌شود) و خود گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند»
امام علی پاسخ داد آنان همان اهل حروراء و از خوارج‌اند. این جمله همچنین در تفسیر سفیان ثوری (ص ۱۷۹) آمده است.

در جامع ابن وهب آمده که ابن الکواء از امام علی در باره (آیه ۱۰۳ سوره کهف) سوال کرد علی به او گفت: از منبر بالا بیا - علی روی منبر بود - ابن کواء دو پله بالا رفت امام او را با عصایی که در دستش بود گرفت و شروع به زدن او کرده و گفت منظور این آیه تو و یاران توست.

عبد بن حمید همچنین از محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که گفت: «فردی از قبیله بنی اود (عشایر مذحج) به من خبر داد؛ روزی علی برای مردم در عراق سخنرانی می‌کرد و او خود شنید که به ناگاه ابن الکواء از گوشه‌ی مسجد فریاد زد، ای امیر المومنین، منظور از «الاکسرین اعمالا» چه کسانی هستند؟ علی در پاسخ گفت: تو و یاران تو و سرانجام ابن الکواء در جنگ خوارج کشته شد»

بعضی از اهل تفسیر روایت کرده‌اند که: ابن الکواء سوال کرده بود و علی در پاسخ گفته بود: شما اهل حروراء که خوارجید و منافقان و کسانی که نیکی را با منت و آزار نهادن باطل و بی اثر خواهند کرد.

^۱ - او عبدالله بن کواء یشکری از خوارج بود. سپس او دیدگاه علی بن ابی طالب را پذیرفت.

پس روایت اولی دلالت‌گر این نکته است که اهل حروراء (خوارج) کسانی هستند که بخشی از مفاد آیه شامل آنان می‌شود. برای همین خداوند سبحان در وصف آنان گفته است: «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ»: آنان کسانی هستند که سعی و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می‌رود» و آنها را گمراه خوانده است، گرچه گمان برند هدایت یافته‌اند» (کهف/۱۰۴) باز این آیه می‌رساند که آنها بدعت‌گزارند در تمامی اعمال خود و این مصداق عمومیت دارد و حال از اهل کتاب باشند یا خیر. از آن جهت که رسول خدا ﷺ فرمود: «كُلُّ بَدْعَةٍ ضَالَّةٌ^۱: هر بدعتی گمراهی است» به مدد باری تعالی شرح این حدیث، خواهد آمد. (باب دوم)

در تفسیر این آیه دو دیدگاه با هم جمع می‌شوند و آن تفسیر سعد بن ابی وقاص است که آن گمراهان را به یهود و نصارا تفسیر کرد و تفسیر علی بن ابی طالب که آنها را به بدعت‌گزاران تفسیر نمود؛ زیرا همگی آنها در یک چیز اشتراک دارند و آن بدعت‌گزاری است برای همین برداشت غلط نصارا از بهشت و آنچه در آن است به کفر تفسیر شد و آن فقط برداشتی شخصی و بدون ارائه حجّت بود.

اما آیات سه‌گانه (۲۷ بقره / ۱۰۳ کهف / ۵ صف) همگی در یک نقطه اشتراک دارند و آن نکوهش بدعت و صاحبان بدعت است و سخن سعد بن وقاص (رضی الله عنه) که به بدعت‌گزاران اشاره کرده است. حال در هر صورت، منظور این آیات، بدعت‌گزاران هستند به آنچه در آنها در نکوهش، رسوایی و بد فرجامی آنها آمده است. حال آیه به لفظ عام باشد چنانکه

^۱ - امام مسلم (۸۶۷) این حدیث را روایت کرده است.

در آیهی ۲۷ سوره بقره آمده است یا به وصف چنانکه در آیهی ۵ سورهی صف به آن اشاره شده است.

ابن وهب روایت کرده است: نوشته‌ای برای رسول خدا آوردند [که نوشته‌های آن از آن یهود بود] و آن بر استخوان پهن شانه نوشته شده بود. پس فرمود: کفایت می‌کند، قومی گمراه یا نادان حساب شوند و از چیزی که پیامبرشان آورده روی برتابند و به چیز دیگری علاقه‌مند شوند و به آن یا به نوشته‌ای عشق بورزند، جدا از آنچه پیامبرشان گفته است^۱ بعد از آن این آیه نازل شد:

﴿أُولَئِكَ يَكْفِيهِمْ أَنَّا أُنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ۗ﴾ العنكبوت: ۵۱

آیا همین اندازه برای آنان کافی نیست که ما این کتاب را بر تو نازل کرده‌ایم و پیوسته بر آن خوانده می‌شود.

و عبد بن حمید از حسن روایت کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: من رغب عن سنتی فلیس منی: هرکس از سنت و سلوک من روی برتابد از من نیست. « سپس این آیه را خواند:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۗ﴾

آل عمران: ۳۱

بگو اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد گناهانتان را ببخشد و خداوند آمرزنده و مهربان است»

۱ - کفی بقوم حمقاً او قال ضلالاً- ان یرغبوا عما جاء هم نبیهم الی غیر نبیهم او کتاب الی غیر کتابهم.

عبد بن حمید و دیگران از عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت کرده‌اند که درباره آیه‌ی ۵ سوره انفطار

که می‌فرماید: ﴿ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ ۝ ﴾ الانفطار: ۵

آنگاه هرکس می‌داند چه چیزهایی را پیشاپیش فرستاده است و چه چیزهایی را واپس نهاده است و بر جای گذاشته است» گفت: منظور این است: آنچه را انسان از عمل نیک یا بد پیشاپیش فرستاده است و آنچه را که انسان از اعمال و کارها واپس نهاد که بعد از مرگش بدانها عمل می‌شود»

این تفسیر، خود نیازمند تفسیری دیگر است از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت: آنچه را از خیر پیشاپیش فرستاده است و آنچه را که از کارهای نیکو (صدقات جاریه) که بعد از مرگ او در دنیا باقی می‌ماند و بدانها عمل می‌شود. لذا برای چنین کارهای خدا پسندانه‌ای که بعد از مرگ او آثار آن هنوز بریاست پاداشی خواهد بود؛ مانند پاداش کسی که بدان عمل می‌کند خواهد بود. بدون اینکه از اجر و پاداش آنان چیزی بکاهد و آنچه را از کار بد بعد از مرگش واپس نهاده است گناه آن بر اوست بدون اینکه گناه آنان از گناه کار بودن او چیزی بکاهد»

این روایت را ابن المبارک و دیگران تخریج و روایت کرده‌اند.^۱

از سفیان بن عیینه^۱ و ابی قلابه و غیر ایشان روایت شده است که گفته‌اند: هر صاحب بدعت و کار شگفت و دروغی، خوار و ذلیل است» و به این آیه از قرآن کریم استدلال کرده‌اند که می‌فرماید:

^۱ - او عبدالله بن مبارک بن واضح حنظلی تمیمی است، مولای آن‌ها عبدالرحمن مروزی است یکی از امامان بزرگوار و حافظان اسلام متوفی ۱۸۱ هـ.ق. او سفیان بن عیینه بن ابی عمران کنیه‌اش محمد کوفی مکی است از رجال مطمئن و حافظان فقیه و حجت عصر متوفی ۱۹۸ هـ.ق در مکه.

﴿ إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعَجَلَ سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَذَلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَكَذَلِكَ

نَجَزَى الْمُفْتَرِينَ ﴿١٥٢﴾ الأعراف: ١٥٢

آنان که گوساله را معبود خود کردند خشم عظیمی از سوی پروردگار ایشان را فرا می گیرد و خواری شدیدی به ایشان دست می دهد کسانی را هم که به خدا دروغ بندند اینچنین جزا و سزا می دهیم»

ابن وهب از مجاهد، در باره آیه ۱۲ سوره ی یاسین روایت کرده است:

﴿ إِنَّا نَحْنُ نَحْيُ الْمَوْتِ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَءَاثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ

مُبِينٍ ﴿١٢﴾ یس: ۱۲

ما خودمان مردگان را زنده می گردانیم و چیزهایی را که پیشاپیش فرستاده اند و چیزهایی را که بر جای نهاده اند می نویسیم» می گوید: آنچه را از کار نیک و بد و گمراهی پیشاپیش فرستاده اند و مردم آنها را بعد از ایشان به ارث برده اند»

از ابن عون و او هم از محمد بن سیرین روایت کرده است که گفت: من می دانم پر شتاب ترین افراد در پوئیدن راه ارتداد، صاحبان و پیروان هوای نفسند» ابن عون گفت: به نظر ابن سیرین این آیه درباره کسانی است که پیرو و تابع هوای نفسند:

﴿ وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيءِ آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ﴿٦٨﴾

الأنعام: ٦٨

^۱ - او سفیان بن عیینة بن ابی عمران کنیه اش محمد کوفی مکی است از رجال مطمئن و حافظان فقیه و حجت عصر متوفی ۱۹۸ هـ ق در مکه.

«هرگاه دیدی کسانی به تمسخر و طعن در آیات ما می‌پردازند از آنان روی بگردان تا آن-
گاه که به سخن دیگری می‌پردازند»
اجری از ابن جوزاء^۱ روایت کرده است و گفت او از صاحبان هوای نفس سخن گفت.
سپس ادامه داد: قسم به خدایی که نفس ابن جوزاء در دست اوست؛ اگر خانه‌ام انباشته از
گراز و میمون شود، نزد من خوشایندتر است از این که یکی از صاحبان هوا و هوس، مجاور
و هم صحبت‌م باشد.
و آنان مصداق این آیه هستند که می‌فرماید:

﴿ هَاتَمْتُمْ أَوْلَاءَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لِقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا
خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُؤْتُوا بَعْضِكُمْ إِنَّا لِلَّهِ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۱۱۹﴾

آل عمران: ۱۱۹

«هان! این شمايید که آنان را دوست می‌دارید و ایشان شما را دوست نمی‌دارند، شما به
همه‌ی کتاب‌های آسمانی ایمان دارید و وقتی با شما برخورد می‌کنند می‌گویند: ایمان
آورده‌ایم و وقتی تنها می‌شوید از شدت خشم بر شما سر انگشتان خود را به دندان می‌گزند.
بگو با خشمی که دارید بمیرید بی‌گمان خداوند از آنچه در درون دارید آگاه است.»
آیات [بسیار] آشکار قرآن به نکوهش و نفی اهل بدعت و هوای نفس اشاره می‌کنند و
اینکه با آنان همنوا و هم‌آهنگ نشویم. ولی ما در اینجا به صورت موجز و کوتاه مواردی
را ذکر کردیم. انشاءالله در این [بیان کوتاه] اندرزی برای پند پذیران باشد و شفایی برای
آنچه در سینه‌ها [ی مریض] است!

^۱ - او اوس بن عبدالله ربعی است؛ یعنی کنیه‌اش الجوزاء بصری از رجال مطمئن است، متوفی ۸۳ هـ.ق.

فصل

دومین صورت. از صورت‌های نکوهش بدعت از دیدگاه نقل. آنچه در احادیث حضرت رسول ﷺ آمده است

احادیث حضرت رسول ﷺ [در ذمّ بدعت] فراوانند به گونه‌ای که بیم آن می‌رود نتوانیم همه‌ی آن‌ها را ذکر کنیم [لذا] سعی می‌کنیم آنچه را که برای ما ممکن است بیاوریم، به نحوی که معنا و پیام دیگر احادیث (مربوط) را نیز در خود جمع کند و می‌کوشیم به مدد الهی آنچه را که مقرون به صحّت است در این مقال بگنجانیم.

* از آن جمله حدیثی که در صحیحین (مسلم و بخاری) آمده است که حضرت عایشه رضی الله عنها از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند: «من أحدث فی أمرنا هذا ما لیس منه فهو ردّ» هرکس در دین اسلام چیزی ایجاد کند که ما به آن دستور نداده‌ایم باطل و مردود است^۱

* در روایتی دیگر از صحیح مسلم، آمده است: «من عمل عملاً لیس علیه امرنا فهو ردّ» هرکس کاری را انجام دهد که ما به آن دستور نداده‌ایم مردود است^۲

این حدیث را دانشمندان اسلام، ثلث اسلام شمرده‌اند؛ زیرا در آن تمامی گونه‌های مخالفت با سنت حضرت رسول ﷺ درج شده است و آن میزانی است برای تشخیص آنچه بدعت و گناه است.

امام مسلم از جابر بن عبدالله روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: «أما بعد: فإنّ خیرَ الحدیث کتابُ الله و خیرَ الهدی هدی محمدٍ و شرُّ الامور مُحدثاتها و کلُّ بدعةٍ ضلالةٌ»

^۱ - روایت از بخاری (۲۶۹۷) و مسلم (۱۷/۱۷۱۸).

^۲ - روایت از مسلم (۱۸/۱۷۱۸).

اما بعد: بهترین کتاب، کتاب خداست و بهترین هدایت، هدایت [از جانب] دین محمد است و بدترین امور، ایجاد بدعت‌ها در دین است و هر بدعتی گمراهی است»^۱.

* در روایتی دیگر آمده است که رسول خدا ﷺ برای مردم خطبه می‌خواند و خداوند را چنانکه شایسته و لایق بود ستایش می‌گفت، پس فرمود:

«من یده الله فلا مُضِلَّ له و من یُضِلُّ الله فلا هادی له و خیرُ الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کلُّ محدثه بدعة»

هرکه را خدا هدایت کرد، هدایتگری جز او نیافت و هرکه را خدا گمراه ساخت، هیچ هدایتگری نیافت. بهترین کلام، کلام خداوند است و بهترین اسباب هدایت، هدایت از جانب محمد، و بدترین امور، بدعت‌گزاری است و هر نوآوری بدعت است».

در روایت نسائی آمده است: «کلُّ مُحدَثةٍ بدعةٌ و کلُّ بدعةٍ فی النار»^۲

هر نوآوری، بدعت است و هر بدعتی سرانجامش، آتش است.

همچنین روایت شده است که عمرؓ با چنگ یازی به همین احادیث برای مردم خطبه می‌خواند. از ابن مسعود به صورت موقوف^۳ و مرفوع^۴ روایت شده است که می‌گفت:

« ائما هما اثنتان: الکلام و الهدی، فاحسن الکلام کلام الله و احسن الهدی هدی محمد الا و ای اکم و محدثات الامور فان شر الامور محدثاتها ان کلُّ محدثه بدعه»^۵

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد.

^۲ - نسائی (۱۸۸/۳-۱۸۹).

^۳ - موقوف: روایتی است که فقط به صحابی متصل می‌شود و از او نمی‌گذرد. (مترجم)

^۴ - مرفوع: حدیثی که به پیامبر ﷺ متصل می‌شود و در روایت گفته می‌شود. قال النبی - قال رسول الله (مترجم)

^۵ - ابن ماجه این حدیث را به صورت مرفوع روایت کرده است (۴۵) و آلبانی این حدیث را در کتاب (ضعیف الجامع) ضعیف خوانده است (۴۸۷۳).

مساله از دو چیز خارج نیست: کلام و هدایت، پس بهترین کلام، کلام خداوند است و بهترین هدایت، هدایت از جانب محمد، و بپرهیزید از بدعت‌ها زیرا بدترین چیزها بدعت‌ها هستند و بدرستی هر چیز خود ساخته‌ای [در دین] بدعت است».

و در روایتی دیگر آمده است:

« غیْر اَنْکُمْ سَتَحْدِثُوْنَ و یُحَدِّثْ لَکُمْ فِکْلٌ مَّحْدُوْثٌ ضَلَالَةٌ و کُلُّ ضَلَالَةٍ فِی النَّارِ »

جز اینکه شما به دنبال نوآوری هستید، لذا بدعت‌ها برای شما پیش خواهد آمد. پس هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی سرانجامش آتش جهنم است.

روایت شده است که ابن مسعود با چنگ یازی به همین احادیث برای مردم خطبه می‌خواند. از او در روایتی دیگر آمده است:

« اَمَّا هُمَا اِثْنَانِ: الْهُدٰی و الْکَلَامِ، فَافْضَلِ الْکَلَامِ (او اصدق الکلام) کلام الله و احسن الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها الا و کُلُّ مَحْدُوْثَةٍ بَدْعَةٌ اِلَّا لَا یَتَطَاوَلُنْ قَرِیْبٌ اِلَّا اَنْ بَعِیْدًا مَا لِیْسَ اَتٰیهَا^۱ »

در روایتی دیگر از او آمده است:

« احسن الحدیث کتاب الله و احسن الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها » و « انَّ مَا تُوْعَدُوْنَ لَآتٍ و مَا اَنْتُمْ بِمُعْجِزِیْنَ » (انعام/۱۳۴)

بدرستی که آن مسئله در چیزی است هدایت و کلام، پس بهترین کلام - یا راست‌ترین سخن - سخن خداست. بهترین اسباب هدایت هدایت محمدی است و بدترین امور بدعت‌گزاری است و هر چیز جدیدی بدعت است، و آگاه باشید که نباید بدعت‌ها بر شما بچربند به گونه‌ای که در اثر آن‌ها دل‌هایتان سخت شود و آرزو و میل شما را مشغول ندارد و چون

^۱ - قضاعی این حدیث را در «مسند الشهاب» (۲/۲۶۳). روایت کرده است.

آنچه آمدنی نزدیک است و آنچه دور به نظر می‌رسد خواهد آمد. و در روایتی دیگر آمده است: بهترین سخن، کتاب خداست و بهترین هدایت هدایت از جانب محمد ﷺ است و بدترین چیزها بدعت‌هایند و «بی‌گمان آنچه به شما وعده داده می‌شود خواهد آمد و شما نمی‌توانید خدا را درمانده سازید»^۱

ابن ماجه در حدیثی مرفوع از ابن مسعود روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای‌اکم و محدثات الامور فان شر الامور محدثاتها و ان كل محدثة بدعة و ان كل بدعة ضلالة» پرهیزید از بدعت‌گزاران؛ زیرا به واقع بدترین چیزها بدعت‌گزاران در دین است. و هر چیز جدیدی بدعت است و هر بدعتی گمراهی است. این روایت به صورت حدیث موقوف از ابن مسعود روایت شده است.

در صحیح (مسلم و ترمذی) از ابو هریره روایت شده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: «من دعا الی هدی کان له من الاجر مثل اجور من یبعه لا ینقص ذلک من اجورهم شیئاً و من دعا الی ضلالة کان علیه من الایم مثل آتام من یبعه لا ینقص ذالک من آثارهم شیئاً» هرکس که به هدایتی فرا خواند برای او، پاداشی همسنگ کسانی خواهد بود که از او پیروی کنند. بدون اینکه چیزی از پاداش آنان کاسته شود و هرکس به گمراهی فرا خواند برای او گناهی همسنگ گناه کسانی است که از او پیروی می‌کنند بدون اینکه چیزی از گناه ایشان کاسته شود.

در صحیح (مسلم و ترمذی) آمده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: «من سن سنة خیر فاتبع علیها فله اجره و مثل اجور من اتبعه غیر منقوص من اجرهم شیئاً و من سن سنة شر فاتبع علیها کان علیه وزره و مثل اوزار من اتبعه غیر منقوص من اوزارهم»

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد.

^۲ - روایت حدیث از مسلم (۲۶۷۴) و ترمذی (۲۶۷۴).

هرکس کار و شیوه‌ای نیکو بنیان گذارد و در این کار نیکو از وی پیروی شود بر او پاداشی چون عاملان آن خواهد بود، بدون اینکه چیزی از پاداش عاملان به آن بکاهد و هرکس شیوه و عملی زشت بنیان نهد و در آن کار بد از او پیروی شود بر او گناهی همسنگ عاملان آن خواهد بود بدون اینکه چیزی از جزای گناه آنان بکاهد»^۱

ترمذی روایت کرده است و آن حدیث را صحیح دانسته است و ابو داود و غیر ایشان نیز از عرباض بن ساریه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ روزی با ما نماز می‌خواند، سپس به ما رو کرد و ما را با موعظه‌ای کامل و رسا پند داد به گونه‌ای که چشمها بدان گریستند و قلب‌ها با آن زنگار سُتردند. آن گاه یکی گفت: گویی این موعظه‌ای است نیکی خواهنده. حال آن‌چه می‌باید تعهد کنیم چیست؟ حضرت در پاسخ فرمود:

«او صیکم بتقوی الله و السمع و الطاعة و ان کان عبداً جثیاً فانه من یعش منکم بعدی فیری اختلافاً کثیراً فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين المهدیین تمسکوا بها و عضوا علیها بالنواجذ و ایاکم ومحدثات الامور فان کلّ محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة»^۲

شما را توصیه می‌کنم به تقوای الهی و فرمانبرداری از فرامین او گرچه بنده‌ای خدا ترس باشد؛ زیرا هرکس از شما بعد از من زنده بماند اختلافات زیادی را خواهد دید آن هنگام است که باید به سنت من و سلوک و روش خلفای راشدین و هدایت شده‌ام چنگ زنید و

^۱ - روایت از مسلم (۱۰۱۷) و ترمذی (۲۶۷۵) از احادیث جریر بن عبدالله.

^۲ - نوع حدیث، صحیح: روایت از امام احمد (۱۲۶/۴) و ابو داود (۴۶۰۷) این حدیث را آلبانی نیز صحیح دانسته است.

آن را با دندانهایتان محکم بگیرید و بپرهیزید از بدعت‌ها؛ چون هر چیز نو پدید می‌آید بدعت است و هر بدعتی گمراهی است»^۱

در صحیح بخاری از حذیفه رضی الله عنه روایت شده است که گفت:

« هل بعد هذا الخیر شر؟ »

قال نعم.

فقلت: هل بعد ذالک الشر خیر؟

قال نعم و فیہ دخنٌ.

قلت ما دخنة؟

قال قوم یستنون بغير سنتی و یهتدون بغير هدی تعرف منکم و تنکر؟

قال: فقلت: هل بعد ذالک الخیر الشر؟

قال: نعم؛ دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها.

قلت: یا رسول الله! صفهم لنا

قال: هم من جلدتنا و یتکلّمون بالسنتنا.

قلت: فما تامونی ان ادرکت ذالک؟

قال: تلزم جماعة المسلمین و امامهم.

قلت: فان لم یکن لهم امام و جماعة؟

قال: فاعتزل تلك الفرق کلّها و لو أن تعضّ باصل الشجرة حتی یدرکک الموت و انت علی

ذالک^۱»

^۱ - این حدیث به طرق دیگر نیز روایت شده است.

^۲ - روایت از بخاری، (۳۶۰۶، ۳۶۰۷، ۷۰۸۴).

ترجمه:

- آیا بعد از (این عصر طلایی) شر و پلیدی خواهد بود؟
- فرمود: بله.
- گفتم: آیا بعد از شری که خواهد آمد خیری خواهد بود؟
- فرمود: بله، اما در آن دخن (تیرگی و دود) خواهد بود.
- گفتم: ای رسول خدا، دخن چیست؟
- فرمود: کسانی هستند که به غیر سنت من عمل می‌کنند و به غیر از هدایتی که من آورده‌ام چنگ می‌زنند. آنها را بشناس (و بشناسان) و ناخوش بدار.
- گفتم: ای رسول خدا، آیا باز بعد از این خیر، شری خواهد آمد؟
- فرمود: بله داعیانی بر درهای جهنم هستند که هرکس دعوت آنان را قبول کند او را به دوزخ خواهند انداخت.
- گفتم ای رسول خدا، آن داعیان را برایمان وصف کن تا بشناسیم.
- فرمود: آنان هم‌رنگ و هم لباس مایند و به زبان ما سخن می‌گویند (از آیات و احادیث ما استفاده می‌کنند)
- گفتم: وقتی آنها را دیدم، چه کار کنم؟
- فرمود: به جماعت مسلمین و امام آنان چنگ زن.
- گفتم اگر امام و جماعتی در کار نبود؟

- فرمود: از این گروه دوری کن، گرچه با چنگ زنی به ریشه درختی تا وقتی مرگ به سراغت آید و تو بر آن خواهی بود.^۱

در حدیث صحیفه آمده است که فرمود:^۲

«المدینة حرمٌ ما بین عنبر الی ثور، من أحدث فیها حدثاً او آوی محذراً لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه یوم القیامة صرفاً و لا عدلاً»

مدینه حرم ماست مابین دو کوه عنبر تا ثور، پس هرکس در این فاصله بدعتی ایجاد کند یا بدعت گزاری را پناه دهد، لعنت خدا، فرشتگان و تمامی مردم بر او باد و روز قیامت از او هیچ توبه، فدیة یا نافلة و فریبی را نخواهد پذیرفت.

این حدیث شمولیت دارد و شامل هرچیز نو پدید می‌شود که با شرع منافات داشته باشد و بدعت‌ها از زشت‌ترین چیزهای نو پدید هستند. امام مالک به این حدیث - که به مدد باری تعالی خواهد آمد، استدلال کرده است و گفته است گرچه این حدیث مختص مدینه است، اما دیگر موضوع‌ها را نیز در بر خواهد گرفت.

در موطای امام مالک در حدیثی که ابو هریره آن را روایت کرده است، آمده است که روزی رسول خدا ﷺ به گورستان رفت و فرمود:

« السلام علیکم دار قوم المومنین و انا ان شاء الله بکم لاحقون » و فرمود: « فلیذادن رجال عن حوضی کما یذاد البعیر الضال، انادیهم الا هلّم، الا هلّم، الا هلّم فیقال: انهم قد بدّلوا بعدک فاقول فسحقا فسحقا فسحقا »

^۱ - این حدیث را بخاری به شیوه‌های دیگر حکایت کرده است.

^۲ - حدیث متفق علیه: روایت از بخاری (۱۱۱/۱۸۷۰/۳۰۴۷/۶۷۵۵) و مسلم (۱۳۷۰).

ترجمه : سلام بر شما آرامگاه مومنان، اگر خدا بخواهد ما هم به زودی به شما خواهیم پیوست» و فرمود: «در روز قیامت کسانی از حوض من رانده خواهند شد و دور می شوند، همچنانکه گوسفندی گم شده و هر چند آنها را صدا بزنم، بیایید، بیایید. گفته می شود: اینان دین (اسلام) را بعد از تو تغییر و تحریف کردند. پس خواهم گفت: از من دور شوید از من دور شوید، از من دور شوید.^۱

گروهی از دانشمندان اسلامی این حدیث را شامل حال بدعت گزاران دانسته، گروهی دیگر آن را درباره‌ی مرتدان (دوران خلافت ابوبکر رضی الله عنه) می دانند. چیزی که احتمال اول را تقویت می کند حدیثی است که خثیمه بن سلیمان از یزید رقاشی روایت می کند که از انس بن مالک سوال کردم: کسانی در این جا هستند ما را به کفر و شرک متهم می سازند و حوض و شفاعت حضرت رسول را انکار می کنند آیا از رسول خدا چیزی درباره‌ی ایشان شنیده‌ای؟

مالک گفت بله: از رسول خدا شنیدم که می گفت:

«بین العبد و بین الکفر (او الشرك) ترك الصلاة، فاذا تركها، فقد اشرك و حوضي كما بين ايله الي مكة اباريقه کنجوم السماء — او قال كعدد نجوم السماء له ميزابان من الجنة كلما نضب امداه من شرب منه شربة لم يظلماً بعدها ابداً و سيرده اقوام ذابله شفاههم فلا يطمعون منه قطرة واحدة من كذب به اليوم يصب منه الشراب يومئذ»^۲

حدّ فاصل عبودیت و کفر - یا شرک - ترک نماز است. هرکس نماز را ترک کند شرک ورزیده است و وسعت حوض من از ايله (آخر حجاز و اول شام) تا مکه است. تعداد

^۱ - امام مالک این حدیث را روایت کرده است (۸/۱) و امام مسلم (۲۴۹).

^۲ - تخریج حدیث از ابو یعلی، مسند (۴۱۰۰)

لیوان‌های آن به اندازه ستارگان آسمان است و آبریزها و آب گذرهای آن به بهشت وصل است که هرگاه آب حوض کاستی گرفت دوباره پر خواهد شد. هرکس از آن آب اندکی بنوشد بعد از آن دیگر هرگز تشنه نخواهد شد و از لب آن حوض کسانی رانده خواهند شد حال آنکه تشنه لبان هستند و قطره‌ای از آن آب به ایشان داده نمی‌شود کسانی که در دنیا آن را انکار کنند در آن روز قطره‌ای از آب حوض نصیب شان نخواهد شد.

این حدیث دلالت بر این نکته دارد که آنان که ذکرشان رفت از اهل قبله هستند پس منسوب کردن اهل اسلام از جانب ایشان به کفر از صفات خوارج است و اینکه حوض (کوثر) را منکر شوند از صفات معتزله و دیگران است و با وجود اینکه آنچه که در موطای امام مالک از حضرت رسول نقل کرده است که مردم را صدا می‌زند که بیایید بدان سبب است که آنها را به سبب سفیدی چهره و سفیدی مواضع وضو که از خصایص امت اوست از دیگر امم باز خواهد شناخت در غیر این صورت اگر آن افراد از امت او نباشند آنها را بدان نشانی مخصوص باز نخواهد شناخت. (ادامه این حدیث در موطای امام مالک آمده است، ولی مولف از آوردن آن خودداری کرده است)

در حدیث صحیحی که ابن عباس از حضرت رسول ﷺ روایت کرده، آمده: که رسول خدا ﷺ برای موعظه بلند شد و فرمود: شما روز قیامت، محشور خواهید شد در حالی که لخت و پا برهنه و ختنه ناکرده هستید:

﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُمْ وَعَدَّا عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ﴾ ﴿الأنبياء: ۱۰۴﴾

همانگونه که نخستین بار آفرینش را شروع کردیم آفرینش را از نو بازگشت می‌دهیم و این وعده ای است که ما می‌دهیم.»

و فرمود:

«أَوَّلُ مَنْ يُكْسَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ أَنَّهُ سَيُؤْتَى بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشَّمَالِ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ:

﴿ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴾ (۱۱۷) إِنَّ تَعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۱۱۸﴾ المائدة: (۱۱۷ - ۱۱۸):

فیقال هولاء لم يزالوا مرتدين علي اعقابهم منذ فارقتهم»

اولین کسی که در روز قیامت لباس می پوشد ابراهیم است سپس جماعتی از امت من را می آورند آنان را به سوی جهنم می برند من هم همان سخنان عبد صالح خدا عیسی را تکرار می کنم: « من تا آن زمان که در میان آنان بودم از وضع ایشان اطلاع داشتم، و هنگامی که مرا میراندی، تنها تو مراقب و ناظر ایشان بوده‌ای و تو بر هر چیزی مطلع هستی * اگر آنان را مجازات کنی، بندگان تو هستند و اگر از ایشان گذشت کنی چرا که تو چیره و توانا و حکیمی» گفته می شود این عده بعد از تو فوراً مرتد شدند و از اسلام برگشتند»

این حدیث نیز مانند حدیثی که در موطای امام مالک روایت شده دارای دو احتمال است: منظور از آن اهل بدعت باشد یا کسانی که بعد از رسول خدا از دین برگشتند.

در صحیح ترمذی از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«افترقت اليهود علی احدی و سبعین فرقةً و النصرانی مثل ذالك و تفرقت اُمّتی علی ثلاث و سبعین فرقة^۱»

یهود به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند و مسیحیان نیز همچینین و امت من نیز به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد»

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شده است.

این حدیث حسن و صحیح است و به طُرق دیگر نیز روایت شده است که در سطور آتی به شرح آن خواهیم پرداخت (باب ۸) اما در دیدگاه علمای اسلامی بیشتر فرقه‌ها و گروه‌هایی که در دین اسلام پدید خواهد آمد، بدعت گزارند.

در صحیح مسلم و بخاری آمده است که حضرت رسول ﷺ فرمود:

«انَّ اللَّهَ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا يَنْتَزِعُهُ مِنَ النَّاسِ وَلَكِنَّ يَقْبِضُ الْعِلْمَ يَقْبِضُ الْعُلَمَاءَ حَتَّىٰ إِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسُ رُوسًا جَهْلًا فَسُئِلُوا فَأَفْتَوْا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَاضَلُّوا»^۱

خداوند، علم را به این صورت که آن را از قلب علما بیرون آورد بر نمی‌دارد، بلکه علم را به وسیله‌ی از بین بردن علما از بین می‌برد به نحوی که دیگر عالمی دینی و کاردان باقی نمی‌ماند، لذا مردم از رؤسای جاهل به امور دینی پیروی می‌کنند؛ این جاهلان نیز بدون علم فتوا می‌دهند خود که گمراه هستند دیگران را نیز گمراه می‌سازند»
این حدیث به صورتهای گوناگونی در صحیح مسلم و بخاری آمده است.

در صحیح مسلم و بخاری از ابن مسعود روایت شده است که می‌گفت: هرکس خوشحال می‌شود تا فردای قیامت خداوند را در حالی که مسلمان است ملاقات کند، باید پیوسته نمازهای پنج‌گانه را بگزارد و هرگاه که اذان گفته شد به اقامه‌ی نماز بشتابد؛ زیرا خداوند بلند مرتبه برای پیامبر شما قوانینی هدایتگر وضع کرد و این نمازها از (بهترین‌های) هدایتند و اگر شما همچنانکه اقوام آینده می‌کنند نمازتان را در منزل بخوانید بی‌گمان رسول خدا را ترک گفته‌اید و اگر شما سنت پیامبر را ترک گوئید بی‌گمان به گمراهی خواهید افتاد.^۲
حال بنگیرید که چگونه ابن مسعود ترک سنت حضرت رسول ﷺ را عین گمراهی خوانده

^۱ - روایت از بخاری (۷۳۰۷) و مسلم (۲۶۷۳).

^۲ - روایت از مسلم (۶۵۴)

است. در روایتی دیگر گفته است: «اگر شما سنت پیامبرتان را دور اندازید بی گمان به او کافر شده اید» و این روایت، تحذیر شدیدتری دارد. و در حدیثی که مسلم روایت کرده است آمده که رسول خدا فرمود:

«اَنتِي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ اَوْلَهُمَا كِتَابُ اللّٰهِ، فِيهِ الْهُدَىٰ وَ النُّورُ فِي رِوَايَةٍ فِيهِ الْهُدَىٰ. مِنْ اسْتَمْسَكَ بِهِ وَ اخَذَ بِهِ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ وَ مِنْ اَخْطَاهُ ضَلَّ وَ فِي رِوَايَةٍ مِنْ اتَّبَعَهُ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ وَ مِنْ تَرَكَهُ كَانَ عَلَى ضَلَالَةٍ»^۱

من دو چیز گرانسنگ را میان شما (امتم) به جا خواهم گذاشت: نخستین آن کتاب خداست که در آن نور و هدایت است هرکس به آن چنگ یازد و آن را بگیرد بر سبیل هدایت است و هرکس از آن روی برتابد به گمراهی رفته است و در روایتی دیگر آمده است که هرکس از کتاب خدا پیروی کند بر سبیل هدایت است و هرکس آن را دور اندازد به گمراهی خزیده است.

و باز در همین باره، ابن وضاح و ابن وهب از ابو هریره روایت کرده اند که رسول خدا ﷺ فرمود:

«سَتَكُونُ فِي امَّتِي دَجَالُونَ كَذَّابُونَ يَأْتُونَكَم بَبَدْعٍ مِنَ الْحَدِيثِ لَمْ تَسْمَعُوهُ اَنْتُمْ وَ لَا اَبَاؤُكُمْ فَاَيُّكُمْ وَاَيُّكُمْ وَ لَا يَفْتَنُونَكُمْ»^۲

بعد از من از میان امتم فریبکاران و دروغ گویانی بر خواهند خاست و شما را احادیثی خواهند آورد بدعت زا و برساخته به نحوی که نه شما و نه پدرانانتان آنها را شنیده اند پس هوشیار باشید که شما را نفرینند.

در صحیح ترمذی از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمود:

^۱ - مسلم (۲۴۰۸)

^۲ - روایت از ابن وضاح در البدع این حدیث را روایت کرده است (ص ۳۴)

« من احيا سنَّة من سنِّي قد اميتت بعدي فانَّ له من الاجر مثل اجر من عمل بها من غير ان ينقض ذلك من اجورهم شيئاً و من ابتدع ضلالةً لا ترضي الله و رسوله كان عليه مثل وزر من عمل بها لا ينقض ذلك من اوزار الناس شيئاً^۱»

هرکس زنده گرداند سنتی از سنت های من را که میرانده شده است برای او پاداشی خواهد بود همسنگ پاداش کسانی که بدان سنت عمل می کنند بدون اینکه پاداش او چیزی از پاداش آنان بکاهد و هرکس بدعتی در دین پدید آورد که خدا و رسولش به آن خشنود نیستند برای او جزایی همچون عامل بدان بدعت خواهد بود بدون اینکه چیزی از گناه مردم بکاهد»

ابن وضاح و دیگران از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که فرمود:

« مَنْ آتَى صَاحِبَ بَدْعِهِ لِيُوقِرَهُ فَقَدْ آعَانَ عَلِيَّ هَدْمَ الْإِسْلَامِ^۲»

هرکس به نزد بدعت گزاری بیاید تا او را احترام گذارد به واقع به نابودی اسلام کمک کرده است.

در روایتی دیگر آمده است:

« مَنْ وَقَرَ صَاحِبَ فَقْدِ آعَانَ عَلِيَّ هَدْمَ الْإِسْلَامِ^۳»

هرکس بدعت گزاری را گرامی بدارد او کمک کرده است به نابودی اسلام.

از حسن روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

« أَيْ اللَّهُ لَصَاحِبِ بَدْعٍ بِتَوْبَةٍ^۴»

^۱ - حدیث حسن منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد.

^۲ - نوع حدیث ضعیف، روایت کرده است ابن عدی آن را در الکامل (۳۲۴/۲) و ابن عساکر در تاریخ دمشق (۴/۱۴)

^۳ - نوع حدیث ضعیف، « السلسلة الضعيفة » (۱۸۶۲) و نگا: ضعیف الجامع (۱۲۶۴۷).

^۴ - ابن وضاح (ص ۶۲) با اسناد بسیار ضعیف این حدیث را روایت کرده است.

خداوند بیزار است که توبه بدعت گزار را بپذیرد.

و در روایتی دیگر آمده است:

«انَّ اللهَ حَزَرَ التَّوْبَةَ عَنْ كُلِّ صَاحِبِ بَدْعَةٍ»^۱

خداوند تو به را از هر بدعت گزاری باز داشته است.

و در حدیثی که قبلاً ذکر آن رفت ابو هریره از حضرت رسول نقل کرده است که:

«و ان اجبت ان لا توقّف علي الصراط طرفةً عينٍ حتّى تدخل الجنة فلا تحدّث في دين الله حدثاً
برايك»^۲

اگر دوست داری که حتی به اندازه چشم بر هم زنی بر پل صراط توقفی نداشته باشی در
دین خدا از نظرگاه شخصی سخنی نگو.

و از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمود:

«من اقتدى بي فهو منّي و من رغب عن سنّتي فليس منّي»^۳

هرکس به (سنت) من چنگ زند از من است و هرکس از آن روی برتابد از من نیست»

طحاوی از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که فرمود:

«سنة لعنهم الله و كل نبي مجاب: الزائد في كتاب الله و المكذب بقدر الله و المتسلط بالخيروت يذلُّ به
من أعزَّ الله و يعزُّ به من اذلَّ الله و التارك لسنتي و المستحل لحرم الله و المستحيل من عترتي ما حرم
الله»^۱

^۱ - اسناد حدیث حسن: طبرانی آن را در الاوسط (۲۸۱/۴) روایت کرده است و هیثمی در المجمع (۳۰۷/۱۰) رجال

آن را صحیح دانسته است به روایت، هارون بن موسی فروی).

^۲ - منابع روایتی حدیث ذکر شده است.

^۳ - منابع روایتی حدیث ذکر شده است.

شش چیز است که خدا و پیامبران که مجاب الدعوه هستند بر آن نفرین کرده‌اند: آنکه چیزی بر کتاب خدا چیزی بیفزاید، یا قضا و قدر الهی را دروغ انگارد و کسی که به زور بر مردم چیرگی یافته است و سعی می کند ذلیل و خوار گرداند کسی را که عزیز و بزرگ است و عزیز و بزرگ گرداند کسی را که خدا خوار کرده است، و نفرین شده است کسی که سنت من را دور اندازد و حرام شده های الهی را حلال انگارد و از سنت و روش من آنچه را خدا حرام کرده است حلال بدارد».

و در روایت ابی بکر ثابت خطیب آمده است: «سته لعنهم الله و لعنتهم و فیه و الراغب عن سنتی الی بدعة»^۲ شش دسته هستند که خداوند آنان را نفرین کرده است و من نیز - و در آن آمده است: کسی که از سنت من به بدعت روی برتابد.

در کتاب طحاوی از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمود:

« ان لكلّ عابدٍ شرّه و لكلّ شرّه فتره فامّا الی سنتی و امّا الی بدعه، فمن كان فتذته الی سنتی، فقد اهتدي و من كانت فترته الی غیر ذلك فقد هلك»^۳

برای هر زاهدی و عبادتی و نشاطی هست و پس از هر نشاطی آرامشی و سستی، حال با فروکش کردن به طرف سنت خواهد بود یا بدعت. پس کسی که آرامش و سکونش به جانب سنت من باشد هدایت یافته است و هرکس آرامش و سکونش به غیر از این سنت باشد هلاک گشته است.

^۱ - نوع حدیث ضعیف: نگا: ضعیف الجامع (۳۴۴۸) و «ضعیف الترغیب و الترهیب»

^۲ - متقی هندی در «کنز العمال» آن را به دار قطنی در الافراد نسبت داده است و خطیب نیز در المتفق و المفرق.

^۳ - نوع حدیث صحیح: صحیح الجامع (۲۱۵۲)

در کتاب معجم بغوی از مجاهد روایت شده است که گفت: «من و یحیی بن حمیده به نزد مردی از انصار از اصحاب حضرت رسول رفتیم: او گفت: از افرادی نزد حضرت رسول نام برده شد که شب بیدار و روز روزه دارند. پس رسول خدا گفت:

«لکّتی انام و اصّلی و اصوم افطر فمن اقتدی بی فهو منّی و من رغب عن سنّتی فلیس منّی انّ لكلّ عاملٍ شرّه ثم فتره فمن کانت فترته الی بدعه فقد ضلّ و من کانت فترته الی سنّه فقد اهتدی»^۱
ولی من می خوابم و متناوب نماز می خوانم. گاه روزه می گیرم و گاه روزه نیستم. هرکس به من اقتدا کند از من است و هرکس از سنّت من روی برتابد از من نیست. برای هر فرد عامل به سنّت در ابتدا نشاطی و پس از آن سکون و آرامشی است. هرکس که سکون و آرامشش به سوی بدعت باشد گمراه شده است و هرکس سکون و آرامشش به سمت سنّت باشد هدایت یافته است»

از ابن وائل و او هم از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود:
«انّ اشدّ الناس عذاباً یوم القیامة رجلٌ قتل نبیاً او قتله نبیٌ و امام ضلالة و ممثّل من الممثّلین»^۲
شدیدتر مردم از لحاظ عذاب روز قیامت: مردی است که پیامبری را بکشد یا به دست پیامبری کشته شود و پیشرو گمراهی و کسی که تصویرگری و پیکره تراشی کند»
در کتاب «منتقی حدیث از خیثمه» از سلیمان و او هم از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود:

«سیکون من بعدی امرأ یوخرن الصلاة عن مواقیتها فیحدثون البدعة»

^۱ - روایت از امام احمد (۴۰۹/۵).

^۲ - نوع حدیث صحیح روایت از امام احمد (۴۰۷/۱) و آلبانی نیز این حدیث را در السلسلة الصحیحة صحیح دانسته‌اند. (۲۸۱).

قال عبدالله بن مسعود: فكيف اضع اذا ادر كنتم؟
 قال: سألني يا ابن ام عبد كيف تصنع لا طاعه لمن عصي الله^۱
 بعد از من پادشاهانی خواهند آمد که نماز را سر وقت نمی خوانند و بدعتهایی را در دین
 وارد می کنند. عبدالله بن مسعود گفت: وقتی چنین پادشاهی دیدیم چکار کنیم؟ فرمود: ای
 برادر، از من می پرسی که بنده در آن هنگام چکار بکند (بدان) کسی که نافرمانی خدا را
 بکند نباید از او پیروی کرد.

در صحیح ترمذی از ابی سعید خدری روایت شده است که حضرت رسول ﷺ فرمود:
 «مَنْ أَكَلَ طَيِّبًا وَعَمَلَ فِي سُنَّةٍ وَأَمَنَ النَّاسَ بَوَائِقَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذَا الْيَوْمَ
 فِي النَّاسِ لَكَثِيرٌ. قَالَ: «وَسَيَكُونُ فِي قُرُونٍ بَعْدِي»^۲
 هرکس روزی حلال بخورد و به سنت عمل کند و مردم از سختی‌ها و بلای او در امان
 باشند داخل بهشت خواهد شد.

مردی پرسید: ای رسول خدا رسیدن چنین روزهایی زیاد طول خواهد کشید فرمود: این
 مسایل، قرنهای بعد از من خواهد بود.

در کتاب طحاوی از عبدالله بن عمر عاص روایت شده که حضرت رسول ﷺ فرمود:
 « كَيْفَ بَكْمَ وَبِرْمَانٍ - أَوْ قَالَ يُوشِكُ أَنْ يَأْتِيَ زَمَانٌ يُعْرَبَلُ النَّاسَ فِيهِ غَرِبْلُهُ وَتَبْقَى حُثَالُهُ مِنَ النَّاسِ قَدْ
 مَرَّحَتْ عَهْدَهُمْ وَآمَانَتَهُمْ وَاحْتَلَفُوا فِصَارًا وَهَكَذَا وَشِبْكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ » قَالُوا: كَيْفَ بِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ!
 قال: «تَأْخِذُونَ بِنَا تَعْرِفُونَ وَتَذَرُونَ مَا تَنْكُرُونَ وَتَقْبَلُونَ عَلَيَّ أَمْرَ خَاصَتِكُمْ وَتَذَرُونَ أَمْرَ عَامَتِكُمْ»^۱

۱ - روایت حدیث از مسلم (۵۳۴).

۲ - نوع حدیث ضعیف: نگا: ضعیف الترمذی (۴۵۳) و ضعیف الجامع (۵۴۷۶).

چگونه خواهید بود شما و زمانه یا فرمود: نزدیک است زمانی بر مردم فرا رسد که برگزیدگان و نیکان آن‌ها از بین بروند و افراد پست و بدکار شان باقی بماند و پیمان و عهدهایشان و امانت دادن شان به هم در آمیزد و دچار اختلاف شوند و اینگونه شوند آنگاه بند انگشتانش را در هم کرد»

گفتند: ای رسول خدا آن وقت ما چه کار کنیم؟ فرمود: چنگ یازید به آن چه بدان آگاهید و رها سازید چیزی را که برایتان ناشناخته است. و آنچه را که خواص علمی و دینی شما می‌گویند بپذیرید و آنچه رای عوام بر آن است رها سازید.

ابن وهب در حدیثی مرسل^۲ از حضرت رسول روایت کرده است که فرمود:

أَيَاكُمْ وَ الشَّعَابِ قَالُوا: مَا الشَّعَابُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: أَهْلُ الْهَوَاءِ.

فرمود: بپرهیزید از شعاب. گفتند: ای رسول خدا، شعاب چیست؟

فرمود: یاران هوا و پیروان آرزوهای نفسانی.

او روایت کرده است که فرمود:

«ان الله ليدخل العبد الجنة بسنته يتمسك بها»^۳

خداوند بنده را به بهشت خواهد فرستاد با چنگ یازی عبد به سنت»

^۱ - نوع حدیث صحیح: ابوداود آن را روایت کرده است (۴۳۴۳) و آلبانی در صحیح الجامع (۵۷۰) آن را صحیح دانسته است.

^۲ - حدیث مرسل: حدیثی است که در روایت آن صحابی حذف شده باشد و تابعی بگوید قال النبی (مترجم)

^۳ - نوع حدیث ضعیف، امام احمد آن را روایت کرده است (۲۴۳/۲۳۲/۵) از حدیث معاذ بن جبل رضی الله عنه و آلبانی در ضعیف الترهیب (ص ۲۰۶) این حدیث را ضعیف دانسته است.

در کتاب «السنة» نوشته‌ی آجری از طریق ولید بن مسلم آمده است که ثور بن یزید از خالد بن معدان و او هم از معاذ بن جبل روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود:

«اذا حدث في أمّتي البدعُ و شتم اصحابي فليظهر العالم علمه، فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس جميعاً»^۱

هرگاه در میان امت بدعت‌هایی پدید آمدند و یارانم مورد شماتت و نکوهش واقع شدند، باید علمای دین علم خود را آشکار و اعلام کنند و هرکس از آنها اینگونه نکند پس لعنت خدا و فرشتگان و تمامی مردم بر او باد!

عبدالله بن حسن می گوید: به ولید بن مسلم گفتم: منظور از اظهار علم چیست؟
گفت: اظهار سنت و کثرت احادیث.

و انسان موفق و آگاه باید بداند، بعضی از احادیثی که در صفحات پیشین صحت آنها جای تردید دارد، اما آورده شدن آنها عمل به چیزی است که محدثان آن را در احادیث ترغیب و ترهیب و درست دانسته‌اند. وقتی که نکوهش بدعتها و بدعت گزاران با ادله قرآنی و احادیث صحیح حضرت رسول ثابت شد. آنچه افزون بر آن باشد (از احادیث ضعیف) هیچ اشکالی ندارد. برای تکمیل بحث - اگر خدا بخواهد^۲

^۱ - الاجری فی الشریعه (۲۷۵).

^۲ - امام سیوطی برای عمل به احادیث ضعیف سه شرط را مطرح کرده اند:

الف: حدیث ضعیف غیر شدید باشد و از دروغ گویان و متعصبین به کذب و دروغ دور باشد.

ب: در ذیل یک اصل حدیثی صحیح آورده شود.

ج: هنگام اثبات حدیث نباید اصل بر عمل به آن باشد بلکه باید اصل برخورد محتاطانه با آن باشد و حتی گفته شده است که نباید به حدیث ضعیف عمل کرد. « مترجم »

فصل

صورت سوم: از نقل و روایت آنچه از سلف صالح (صحابه و تابعین) در نکوهش بدعت و بدعت گزاران آمده است:

و آن بسیار است:

* آنچه که از اصحاب حضرت رسول ﷺ در نکوهش بدعت آمده است:

در روایتی صحیح از عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده است که وی برای مردم خطبه می خواند و فرمود: «ای مردم، برای شما سنت‌هایی مقرر و واجباتی، واجب شده است و بدانید که شما بر شاهراه این راه آشکار قرار داده شده‌اید (اما بیم آن می رود که) مردم به گمراهی کشیده و به سستی (چپ و راست) جز صراط مستقیم کشانیده شوند» آنگاه عمر با یکی از دستان خود بر دیگر دستش زد و گفت: «پرهیزید از اینکه در باره‌ی آیه رجم (سنگسار کردن مرد و زن زانی) به هلاکت بیفتید و یکی از شما بگوید: ما احکام این دو حد را (سنگسار کردن زن و مرد ازدواج کرده بر اثر زنا ۲- حدّ تازیانه بر جوانی که ازدواج نکرده ولی مرتکب زنا شده) در کتاب خدا نمی بینیم در حالی که رسول خدا سنگسار و رجم زنا کاران ازدواج کرده را انجام داد و ما هم همچنین تا پایان حدیث»^۱

^۱ - این حدیث را امام مالک در ص ۲۴۱ و بخاری در صحیح خود ۶۸۲۹ آورده‌اند. اما متن امام بخاری در صحیح، با متن حدیث فوق اختلاف دارد آنچه در صحیح بخاری آمده این است: قال عمر لقد خشيت ان يطول بالناس زمان حتى يقول قائل لا نجد الرجم في كتاب الله فيضلوا بترك فیه انزلها الله» به حدیث شماره ۶۸۲۹ همچنین نگا: فتح الباری شرح صحیح بخاری ج ۱۲ ص ۱۱۴ و ۱۱۵ و تحفة الاحوزی، شرح صحیح ترمذی حدیث شماره ۱۴۳۵ باب ماجاء فی التحقیق الرجم (مترجم).

در صحیح بخاری از حذیفه رضی الله عنه روایت شده است که گفت: «ای عالمان به قرآن و سنت، بر تمسک به کتاب خدا و اقتدا به سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثبات قدم ورزید که اگر اینگونه کردید بر دیگران پیشی گرفتید، اما اگر به راههایی غیر از کتاب خدا و سنت رفتید [بدانید] که در گمراهی شدیدی افتاده‌اید»^۱

از عمر رضی الله عنه به شیوه‌ای دیگر روایت شده است که به مسجد رفت و بر روی آن ایستاد و گفت: ای گروه عاملین به قرآن و سنت! صراط مستقیم دین را پی گیرید که اگر بر آن راه رفتید پیروز شده‌اید و اگر راه را گم کرده و در مسیر غیر مسیر دین گام برداشتید شما در گمراهی شدیدی گرفتار آمده‌اید»^۲

در روایت ابن مبارک آمده: «به خدا قسم اگر ثبات ورزید شما پیروزی فراوانی حاصل کرده‌اید»

از همو نقل شده که گفت: «ترسناک‌تر از آنچه مردم از آن هراسانند دو چیز است: ترجیح دهند و اختیار نمایند آنچه را که می‌بینند بر چیزی که به علم یقین می‌دانند و بدان سبب به گمراهی بیفتند و درک نکنند» و در ادامه گفت: چنین افرادی از بدعت گزارانند.

از او باز روایت شده است: «که وی دو سنگ را به دست گرفت و یکی از آنها را بر دیگری قرار داد، سپس به یارانش گفت: آیا مابین این دو سنگ روشنایی می‌بینید؟ گفتند: ای اباعبدالله، جز نوری ضعیف چیزی دیده نمی‌شود. گفت: به خدایی که جانم در دست اوست بدعتها آشکار می‌شوند به گونه‌ای که از حق جز روشنایی مانند این دو سنگ چیزی دیده

^۱ - روایت حدیث از صحیح بخاری (۶۸۵۳).

^۲ - ابن ابی شیبہ در کتاب «المصنف» (۱۳۹/۷) این روایت را آورده است.

نمی شود. به خدا قسم، بدعت‌ها شایع و همه گیر خواهند شد به گونه‌ای که اگر چیزی از آن بدعتها ترک گفته شود خواهند گفت: سنتی از سنتهای حضرت رسول ترک شده است» و از او باز روایت است که گفت: «اولین چیزی که از این دین از دست خواهد داد امانتداری است و آخرین چیزی که از دست می دهید نماز است. و اصول آن، اصل به اصل شکسته خواهد شد و زنان در حالی که حائض‌اند نماز می گذارند و شما از ملل قبل از خود قدم به قدم و مو به مو پیروی خواهید کرد و در این پیمایش انحرافی هیچ خطایی نخواهید داشت تا جایی که فقط دو گروه بزرگ باقی می ماند و یکی از آن دو خواهد گفت: وضع نمازهای پنجگانه را چه شده است؟ به واقع آنان که قبل از ما بوده‌اند در گزاردن نمازهای پنجگانه، گمراه شده‌اند. نه این است که خداوند در قرآن کریم نمازهای گزاردنی را سه تا می خواند:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلذَّكِرِينَ﴾ هود: ۱۱۴

در دو طرف روز وقت نماز صبح و عصر و در اوایل شب چنانکه باید نمازها را به جای آورید» بر همین اساس جز سه نماز از نمازهای پنجگانه را نخواهند گزارد و یکدیگر را گویند: مومنان به خدا مانند مومنان به فرشتگان‌اند و در میان ما کافر و منافقی نیست، لذا حق است که خداوند آن گروه‌ها را با دجال محشور کند»^۱

و این سخن موافق و همخوان با حدیثی است که ابن رافع از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که فرمود:

^۱ - حاکم در المستدرک (۵۱۶/۴) و ابن وضّاح در البدع (ص ۶۵) این روایت را با اسناد ضعیف آورده اند.

«لا الفین احدکم متکفراً علی اری کتبه یاتی به الامر من امری مما امرت به او نهیْتُ عنه فی قول لا ادری ما وجدنا قی کتاب الله اتبعناه فان السنة جائت مفسرة لکتاب ضمن اخذ بالکتاب لقد ضل من کان قبلنا الی آخر»^۱

نباید اینگونه باشد که یکی از شما در حالی که بر سریر خود تکیه زده است به دستوری از دستورات من از آنچه به انجامش فرمان دادم یا از آن باز داشتیم، بگوید: این دستور را درک نمی کنم و در کتاب خدا آن را ندیده ایم تا به پیروی از آن بشتابیم [بدانید] سنت حضرت رسول بیانگر و روشنگر قرآن است، هرکس به قرآن بدون اعتنا و شناخت چنگ یازد از کتاب خدا عدول ورزیده و اینگونه نیز از سنت دور افتاده است برای همین است که می گوید: بدرستی آنان که قبل از ما بودند گمراه شدند.^۲

و باز ابن وضاح از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: از اعمال و سخنان ما پیروی کنید و در [دین] بدعت پردازی نکنید؛ زیرا آنچه از ما [و سلف صالح] به شما رسیده است شما را کفایت می کند.^۳

ابن وهب از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که گفت: بر شما باد که به دانش اندوزی و علم آموزی روی آورید، قبل از اینکه علم از بین رود و از بین رفتن آن با از بین رفتن عالمان [عامل] است و باز بر شماست که به علم ورزی روی آورید؛ زیرا هیچ یک از شما نمی داند آنچه را در دست دارد چه وقت از دست خواهد داد و آنگاه کسانی را خواهد یافت که گمان می برند داعیان [واقعی] کتاب خدا همونابند در حالی که آنان کتاب خدا را پشت

^۱ - نوع حدیث: صحیح؛ نگا: صحیح ابن ماجه ۱۳، و صحیح الجامع (۷۱۷۲).

^۲ - این سخنان و روایات را ابن وضاح از حذیفه روایت کرده است.

^۳ - ابن وضاح در البدع ص ۱۷ این روایت را ذکر کرده است.

سر انداخته و کاری به آن ندارند پس به دانش اندوزی روی آورید و از بدعتها و زیاده روی و افراط دوری ورزید و به کار سنت و پیروی از آن بپردازید»^۱

و باز هم از او روایت شده است که گفت: «سالی بر شما [به نیکی] نخواهد گذشت جز اینکه سال بعد از آن بر شما ناخوشایند خواهد بود. یعنی سالی از سال بعد پر باران تر یا سرسبزتر است یا اینکه پادشاهی از پادشاهی دیگر در حکمرانی بر شما بهتر است. بلکه منظورم از سال بد این است که علمای [عامل] و برگزیدگان شما از بین خواهند رفت و کسانی جای آنان را می‌گیرند که دین را از نظرگاه شخصی خویش می‌سنجند و اینگونه اسلام از بین رفته، دچار نقص می‌شود.»^۲

و از او روایت شده است که گفت: «چگونه خواهید بود آن وقت که فتنه‌ها و آشوبها شما را فرا گیرد و آن آشوب [به طول انجامد به نحوی که] میان سالان به پیری و کودکان به میان سالی برسند و بر مردم حالتی پدید آید که بدعتی انجام دهند و چون آن بدعت تغییر یابد گویند: این [تغییر بدعت] چه کار زشتی است»^۳

و باز گفته است: «ای مردم، بدعت‌گزاری نکنید و مو شکافی و ریز بینی (بی مورد) به خرج ندهید و بر شماست که سنت را بگیرید و آنچه را که می‌دانید و به آن آگاهید چنگ زنید و آنچه را با سنت بیگانه می‌دانید رها سازید.»

^۱ - طبرانی در الکبیر (۱۷۰/۹) و عبدالرزاق در «المصنف» (۲۵۲/۱۱) این روایت را آورده‌اند.

^۲ - طبرانی در الکبیر (۱۰۵/۹) و هیشمی در المجمع (۴۲۲/۱) و ابن وضّاح در البدع ص ۴۰ این روایت را آورده‌اند.

^۳ - طبرانی در الکبیر (۲۰۸/۱۰) و محمد بن نصر در السنة (۳۰/۱) و لالکائی در شرح اصول اعتقاد (۸۸/۱) این روایت را ذکر کرده‌اند.

و از او باز روایت شده است: «میانه روی و اعتدال در سنت از تلاش و پویش در بدعت بهتر و نیکوتر است.»^۱

و در حدیثی مرفوع از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمود:

«عَمَلٌ قَلِيلٌ فِي سُنَّةِ حَيْرٍ مِنْ عَمَلٍ كَثِيرٍ فِي بَدْعَةٍ»^۲

تلاش کم در راستای سنت، بهتر از اعمال بسیار در مسیر بدعت است.

و در حدیثی که قاسم بن اصبح از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمود: کسانی که شدیدترین عذاب را در روز قیامت خواهند داشت: امام و رهبری است گمراه که مردم را به انحراف می کشاند به غیر آنچه خدا فرستاده است و صورتگر و پیکر تراش و مردی که پیامبری را بکشد یا به دست پیامبری کشته شود.^۳

از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت شده است که فرمود: «من چیزی را که رسول خدا به آن عمل کرده است، هیچگاه ترک نکرده‌ام بلکه پیوسته بدان عمل کرده‌ام؛ زیرا من بیمناکم از اینکه چیزی را از دستور و سنت او ترک گویم و بر کژراهه‌ای راه پویم.»^۴

ابن مبارک از ابن عمر روایت کرده است که گفت: به عمر بن خطاب خبر رسید که یزید ابن سفیان غذاهای رنگارنگ تناول می کند. عمر به یکی از خدمتگزاران او به نام یرفا گفت: هرگاه وقت شام خوردن یزید رسید من را خبر کن؛ چون آن وقت فرا رسید عمر را خبر داد. عمر نزد یزید آمد و بر او سلام کرد و اجازه خواست یزید اجازه داد و عمر وارد شد

^۱ - ابن وضاح در البدع ص ۴۱ با اسناد ضعیف این حدیث را روایت کرده است.

^۲ - نوع حدیث ضعیف: نگا: ضعیف الجامع (۳۸/۱۱) و السلسلة الضعيفة (۳۲۵۱)

^۳ - امام بخاری (۲۹۳۶) و امام مسلم (۱۷۵۹) این روایت را ذکر کرده‌اند.

تا وقت شام خوردن یزید فرا رسید. غذای اول ترید و گوشت بود عمر با یزید از آن تناول کرد. سپس ظرف سرخ کردنی را پیش آوردند و یزید دست دراز کرد تا از آن بخورد، اما عمر او را بازداشت و گفت: ای یزید بن ابی سفیان، تو را قسم می دهم که از تناول غذاهای رنگارنگ یکی بعد از دیگری خودداری کنی. قسم به خدایی که جان عمر در دست اوست اگر شما از طریق سنت عدول ورزید مخالفت [آیندگان] با ما و شما از طریق عدول از طریق مستقیم سنت و دین خواهد بود^۱

و از ابن عمر روایت شده است که گفت: نماز سفر دو رکعت است هرکس با سنت مخالفت ورزد کفر ورزیده است.^۲

آجری از صائب بن یزید روایت کرده است که فرمود: به عمر بن خطاب خبر رسید و گفتند یا امیرالمومنین ما مردی را دیدیم که از تاویل قرآن سوال می کرد. عمر گفت: خداوندا به من این امکان را بده تا او را ببینم تا اینکه روزی که عمر به مردم غذا می داد آن مرد آمد و بر سر و صورت خود عمامه ای قرار داده بود تا پوشیده باشد وقتی کارش به اتمام رسید. گفت: ای امیرالمومنین منظور این آیات چیست:

﴿ وَالذَّرِيَّتِ ذَرَوًا ۝ ۱ ۝ فَالْحَمَلَتِ وَقْرًا ۝ ۲ ۝ ﴾ الذاریات: ۱ - ۲

سوگند به بادها که به سرعت پراکنده می دارند و سوگند به ابرهایی که بار سنگینی با خود بر می دارند» پس عمر گفت: تو همان مردی؟ بلند شد و آستینهایش را بالا زد و تا وقتی که عمامه از سر آن مرد افتاد او را تازیانه زد سپس گفت: قسم به خدایی که جانم در دست

^۱ - ابن مبارک در کتاب الزهد (۲۰۴/۱ شماره ۵۷۸) این روایت را آورده‌اند.

^۲ - نوع روایت صحیح: طبرانی در الاوسط (۷۸۴۶) و بیهقی در الکبری (۱۴۰/۳) و طحاوی در شرح معانی الآثار (۴۲۷/۱) و آلبانی در صلاة الترابیح ص ۴۳ این روایت را ذکر کرده‌اند.

اوست اگر تو را به موی تراشیده می دیدم مطمئناً سرت را می زدم. بعد از آن دستور داد تا به آن مرد لباس پوشانیدند و او را بر پالانی کوچک نهادند و اخراجش کرد و دستور داد: وقتی آن مرد به سرزمین خود رسید خطبه بخواند و بگوید صبیغ مدعی علم آموزی و علم دانی بود، اما به خطا رفت. بعد از آن حادثه آن مرد از مردمان دین پایه‌ی جامعه شد تا به فرجام هلاک شد. حال آنکه در ابتدا از بزرگان قوم بود.

ابن مبارک و دیگران از ابی بن کعب روایت کرده‌اند که گفت: بر شماست که بر شاهراه اصلی دین و سنت حضرت رسول ﷺ بمانید و پایداری ورزید؛ زیرا در زمین بنده‌ای وجود ندارد که بر سبیل سنت باشد و یاد خدا کند و از عظمت خداوند اشک از چشمانش جاری شود، اما خداوند او را به عذاب ابدی برساند و باز در روی زمین بنده‌ای پیدا نمی شود که بر سبیل سنت باشد و در دل، یاد خدا گوید و از عظمت خداوندی موی بر تنش سیخ شود، جز اینکه او چون درختی با برگ‌های خشکیده است که چون بر آن درخت بادی شدید، بوزد برگ‌هایش بر زمین خواهند افتاد. آن فرد نیز اینگونه گناهانش بر زمین خواهند ریخت؛ زیرا میانه روی در راه سنت بهتر از سعی و تلاش در مسیر خلاف آن و بنگرید اعمال شما اگر چه توام با سعی یا میانه روی است بر سبیل و نهج انبیا و سنت ایشان باشد.^۱

ابن وضاح از ابن عباس روایت کرده است که گفت: هیچ سالی بر مردم نخواهد گذشت که در آن سال بدعتی بگذارند و در پی آن، سنتی خواهد مُرد تا جایی که بدعتها قوام و حیات گیرند و سنتها به نابودی و فنا روند.^۲

^۱ - آجری این روایت را با اسناد صحیح در کتاب الشریعة (۱/۱۸۰) آورده است.

^۲ - ابن وضاح در البدع این حدیث را روایت کرده است.

و باز از او روایت شده است که فرمود: «بر شماست که سنت را بگیریید و از سلف صالح پیروی کنید و ثبات بورزید و بیرهیزید از بدعتها»^۱.

ابن وهب از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «هرکس چیزی از خود ارائه دهد که در کتاب خدا نیست و سنت حضرت رسول در باب آن سخنی نگفته است آن فرد نمی داند چه عقیده و باوری دارد تا اینکه خداوند بلند مرتبه را ملاقات می کند.

ابو داود و دیگران از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت کرده اند که روزی گفت: «بعد از شما فتنه ها و آشوبهایی خواهد بود عصری که ثروت فزونی می گیرد و قرآن و آموزش آن فراگیر شده به نحوی که مؤمن، منافق، زن، مرد، کوچک، بزرگ آزاد و برده آن را فرا می گیرند و با مصادیق آن صحبت می کنند و نزدیک است که یکی بگوید: مردم را چه شده است که از من پیروی نمی کنند در حالی که برای ایشان قرآن می خوانم؟ و آنان از من پیروی نخواهند کرد تا اینکه بدعتی در دین گزارم [که خلاف سنت و قرآن باشد] و بیرهیزید از بدعت گزاری زیرا آنچه پیش آمده گمراهی است و شما را بر حذر می دارم از انحراف حکما و دانشمندان؛ زیرا ابلیس سخنان گمراه کننده و اغواگر خود را از زبان عالمان عرضه می کند و چه بسا که منافقان سخن حق بگویند. راوی می گوید: به معاذ گفتم: رحمت خدا بر تو باد من نمی دانستم که عالم و دانشمند نیز، لب به سخن اغواگر و منافق گونه می گشاید! گفت آری اینگونه خواهد بود پس دوری کن از سخن عالمانی که سخن پوشیده و چند پهلو بر زبان جاری می سازند که در حق آن گفته می شود این چیست؟ چون آن سخن تو را از فهم کامل بی نیاز نمی سازد و امید آن می رود با تکرار مجدد و شنیدن دوباره آن به حق

^۱ - ابن وضاح در البدع ص ۳۲ این حدیث را روایت کرده است.

برسی؛ زیرا آنچه حق و مقرون به آن است روشن و قابل فهم است.^۱ در هر حال منظور معاذ بن جبل - که خدا خود آگاه تر است - سخنانی است که در ظاهر بر مقتضای سنت حضرت رسول ﷺ نیستند تا جایی که دلها و قلوب این نوع سخن را ناخوش می دارند و خواهند گفت: این چه سخنی است که ما آن را درک نمی کنیم و برای ما قابل فهم نیست. همان چیزی که [حدیث حضرت رسول] ما را از لغزش عالمان دین بر حذر داشت و بیان و شرح آن به یاری خدا خواهد آمد.

^۱ - نوع حدیث صحیح، سنن ابو داود (۴۶۱۱)

نکوهش بدعت توسط تابعین

آنچه ابن وضّاح نقل کرده است که گفت: «بدعت گزار با بدعت خود بر نماز، تلاش و روزهی خود اضافه نخواهد کرد، جز اینکه از خدا فاصله خواهد گرفت.»^۱

ابن وهب از ابن ادریس خولانی روایت کرده است که گفت: «اگر بینم مسجدی آتش گرفته است و من قادر نباشم آن آتش را خاموش کنم، این ناتوانی برایم خوشایندتر است از اینکه بدعتی را دیده و نتوانم آن را تغییر دهم.»^۲

از فضیل بن عیاض روایت شده است که گفت: «از راه هدایت پیروی کن و نباید شمار اندک پیروان آن به تو زیانی [در عقیده و ثبات] برساند و باز پرهیزید از اینکه در راه گمراهی و ضلالت قرار بگیرید و شمار زیاد منحرفان هلاک شده تو را بفریبد.»

از حسن روایت شده است که: «با صاحبان هوا و هوس همنشین مشو؛ چون در قلب تو چیزی تزریق خواهند کرد که با پیروی از آن نابود خواهی شد یا بذر عنادی در دلت خواهند کاشت که قلب و دلت بیمار می شود»^۳

از او همچنین روایت شده است که در باره‌ی آیة‌ی ۱۸۳ سوره‌ی بقره گفت: «روزه بر شما واجب گردید همچنان که بر ملت‌های قبل از شما واجب شد»: خداوند روزه ماه رمضان را بر مسلمین واجب گردانید همچنان که بر ملت‌های قبل از ما واجب کرد، اما قوم یهود آن

^۱ - ابن وضّاح در البدع (ص ۳۴) این روایت را آورده است.

^۲ - ابن وضّاح در البدع (ص ۴۳) این روایت را ذکر کرده است.

^۳ - ابن وضّاح در البدع (ص ۵۴) این روایت را آورده است.

واجب را عمل نکرده و دور انداختند و روزه گرفتن بر مسیحیان نیز دشوار شد و آن را به ماه‌هایی که هوا گرم نبود انتقال دادند و برای کفاره ده روز به روزه‌های رمضان افزودند» و حسن هنگامی که این حدیث را نقل می‌کرد گفت: عملی کم در راستای سنت بهتر است از عمل و تلاش بسیار در مسیر بدعت و خلاف سنت»

و از ابن قلابه روایت شده است که گفت: با پیروان هوا و هوس همنشین و هم صحبت نشوید؛ زیرا بیم آن می‌رود که شما را در گمراهی خود فرو ببرند یا آنچه را که به آن آگاهید بر شما بیوشانند] و حقیقت را وارونه به تصویر بکشند]

ایوب گفت: به خدا قسم ابن قلابه از فقهای صاحب بینش و درایت بود.^۱

و از ابن قلابه روایت شده است که گفت: پیروان هوا و هوس در گمراهی‌اند و فرجام آنان جز آتش جهنم نخواهد بود.

از حسن روایت شده است که: با بدعت گزار همنشین مشو که قلبت را بیمارگونه خواهد کرد.^۲

از ایوب سختیانی روایت شده است که گفت: بدعت گزار، چیزی بر تلاش [در راه دین] نخواهد افزود جز اینکه فاصله‌ی خود را از خدا زیاد خواهد کرد.^۳

و از ابن قلابه روایت شده است که گفت: هیچ کس، بدعتی در دین پدید نیاورد، جز اینکه خون خود را حلال کرد.

^۱ - روایت از ابن وضاح در البدع (ص ۵۵).

^۲ - روایت از ابن وضاح در البدع (ص ۵۵).

^۳ - روایت از ابن وضاح در البدع (ص ۳۴).

ایوب که بدعت گزاران را خوارج می نامید می گوید: خوارج در نام و نشان متفاوتند اما اینکه همگی شایسته کشتن هستند شکی نیست.

ابن وهب از سفیان که مردی فقیه بود، روایت کرده است که گفت: «دوست ندارم تمام مردم را هدایت کنم و در مقابل یک نفر را به گمراهی کشانم»

و باز از وی روایت شده است که گفت: سخن جز به عمل راست نشود و سخن و عمل جز به نیت و انگیزه درونی راست نگردد و عمل و نیت نیز جز به طیّ طریق در راه سنت و موافق با آن راست نگردد.»

آجری ذکر کرده است که ابن سیرین معتقد بود کسانی که با شتاب [دو چندان] به سمت ارتداد می روند صاحبان و پیروان هوا و هوسند.

از ابراهیم یزید نخعی یمانی روایت شده است که گفت: «با صاحبان و پیروان هوا و هوس همنشین نباشید و با آنان از در صحبت و بحث وارد نشوید؛ زیرا بیم آن دارم که قلبتان از دین برگردد.» [و دچار تزلزل شوید]

از هشام بن حسان^۱ روایت شده است که گفت: «خداوند، روزه، نماز، حج، عمره، صدقه آزاد کردن برده و عدالت بدعت گزار را نمی پذیرد»

ابن وهب علاوه بر این گفته است: «زمانی بر مردم فرا خواهد رسید که حق و باطل به هم در آمیزند، آن وقت است که دعایی پذیرفته نیست مگر دعای فردی که چون انسانی در حال غرق شدن است که هیچ ملجأ و پناهی ندارد.

^۱ - او هشام بن حسان ازدی فردوسی است با کنیه ابو عبدالله بصری. مطمئن و از معاصران صغار تابعین بوده است متوفی ۱۴۷ ه.ق.

از یحیی بن کثیر روایت شده است که گفت: «اگر بدعت گزاری را در راهی دیدی تو مسیرت را عوض کن و از راهی دیگر برو.»^۱

از برخی از سلف روایت شده است: هرکس همنشین فردی بدعت گزار باشد، خویشتن داری و حمایت از او بر چیده خواهد شد و به نفس [شیطانی اش] محوّل می شود [و اسیر نفس می گردد].

از عوام بن حوشب^۲ روایت شده است که به فرزند خود می گفت: ای عیسی، اصلاح شو تا خداوند قلبت را اصلاح گرداند، آرزوهایت را کم کن و می گفت به خدا قسم، اگر عیسی را در مجلس بزم و موسیقی و باطل بینم نزد من خوشایندتر است از اینکه او همنشین صاحبان خصومت و دشمنی باشد.

ابن وضاح می گوید: منظور از صاحبان خصومت و دشمنی، بدعت گزاران هستند.^۳ کسانی به ابوبکر بن عیاش گفتند^۴: یا ابابکر، پیرو سنت حضرت رسول کیست؟ گفت: اهل سنت واقعی آن است که اگر از هوا و هوس گفته شد بر چیزی از آن خشم نگیرد». یونس بن عبید گفت: کسی که سنتی از سنن حضرت رسول بر او عرضه شود و او آن را بپذیرد، آن فرد غریب است، اما غریب تر از او صاحب آن سنت است.

^۱ - او یحیی بن ابن کثیر طائی است، از علمای مطمئن و زاهد، متوفی ۱۳۲ هـ.ق.

^۲ - او عوام بن حوشب بن یزید شیبانی است با کنیه ابو عیسی واسطی، از رجال مطمئن و ثابت شده و از معاصران صفار تابعین است متوفی ۱۴۸ هـ.ق.

^۳ - البدع و النهی عنها، ابن وضاح، ص ۵۶.

^۴ - او ابوبکر بن عیاش بن سالم اسدی کوفی است از رجال مطمئن و عابد جز اینکه وقتی پیر شد، قدرت حافظه را از دست داد، متوفی ۱۹۴ هـ.ق.

از یحیی بن ابی عمر شیبانی^۲ روایت شده است که گفت: گفته می شود خداوند ابا دارد از پذیرش توبه‌ی بدعت گزار؛ زیرا تحول و انتقالی در بدعت گزار حاصل نمی شود، جز به بدتر از آن.

از ابن عالیه روایت شده است که گفت: اسلام را دریابید و فراگیرید که چون اینگونه کردید از آن روی برنتابید و پیوسته بر صراط مستقیم که همانا اسلام است بمانید و به راه‌هایی جز آن تغییر مسیر ندهید و بر شماست که به سنت پیامبر و آنچه اصحاب بر آن بودند، چنگ زنید؛ یعنی قبل از زمانی که حضرت عثمان شهید شود و قبل از اینکه انجام بدهند آنچه را که انجام دادند. ما قبل از شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه و پیش از ارتکاب آن عمل بدست شورشیان [به مدت پانزده سال]^۳ قرآن می خواندیم. و پیرهیزید از هوا و هوسی که مابین مردم بذر عداوت و کینه توزی خواهد افکند» این حدیث را برای حسن بازگفتند و او گفت این سخن عین راستی و خیر خواهی است. (روایت از ابن وضاح و دیگران) و امام مالک بسیار این حدیث را با خود زمزمه می کرد:

و خیر امور الدین ما کان سنّة و شرّ الامور محدثات البدائع

بهترین امور دین، سنت‌های آن است و بدترین آن ابداع‌ها و بدعت‌گزار است.

^۱ - او یونس بن عبید بن دینار عبدی، ابو عبدالله بصری یکی از پیشوایان بصره از رجال مطمئن و علمای عامل، مطمئن بودن او را تأیید کرده‌اند متوفی ۱۳۹هـ.

^۲ - او یحیی بن ابی عمرو با کنیه ابوزرعه شامی حمصی از معاصران صغار تابعین متوفی ۱۴۸ یا بعد از آن.

^۳ - در نسخه مغربی در رباط مراکش: عبارت «بخمسة عشرة سنة - به مدت پانزده سال» وجود ندارد و به نظر مترجم این نسخه از آنچه ما در بالا آورده‌ایم مرجح تر است؛ زیرا فاصله زمانی نزول قرآن تا شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه چیزی در حدود ۲۵ سال است نه ۱۵ سال (مترجم).

از مقاتل بن حیان^۱ روایت شده است که گفت: « پیروان اهل هوا و هوس آفت اسلام هستند. آنان از پیامبر و اهل بیت او یاد می‌کنند و با این عوام فریبی، دل عوام الناس را می‌ربایند و در گرداب مهالک رها می‌سازند و کار ایشان چه بسیار شبیه کسی است که به جای شیرینی عسل، تلخی صبر می‌دهد و به جای پادزهر، سم کشنده به بدن جامعه تزریق می‌کند. آن را بشناسید؛ چون اگر تو در دریای موج نیفتاده باشی، در دریای هوا و هوس افتاده‌ای که بسیار عمیق‌تر و ترسناک‌تر است و آشوب و اضطراب آن بالاتر و رعد و برق آن بسی زیادتر. و این می‌رساند که روش و اسلوب آن با آنچه خود در آن قرار گرفته‌ای تفاوتی شایان دارد و اما مرکبی که می‌توانی با آن، سفر گمراهی و نابودی را در نوردی و نجات یابی، پیروی از سنت است»

از ابن مبارک روایت شده است که گفت: بدان ای برادر عزیزم، مرگ بهترین تحفه و کرامت است برای مسلمانی که بر سبیل سنت به حضور خدا می‌رسد ما از او بیم و به سوی او برمی‌گردیم از تنهایی و وحشت به خدا پناه می‌بریم و از رفتن برادرانمان و کمی یاران و آشکار شدن بدعت باز به نزد او شکوی می‌بریم و باز به دامان خدا پناه برده و از این بلای بزرگ که به جان این امت افتاده است؛ چون از بین رفتن علما و اهل سنت و ظهور بدعت‌ها به آستان او طرح دعوی می‌کنیم.

^۱ - او مقاتل بن حیان نبطی، ابو بسطام بلخی است از کسانی که معاصر صغار تابعین بوده‌اند، عالمی مطمئن و صالح است متوفی ۱۵۰هـ.

ابراهیم تمیمی^۱ می‌گوید: خداوندا، من را بر دین خود و سنت رسول خود نگهدار و از اختلاف در حق و پیروی از هوای نفس و سبیل گمراهی و از امور مشوّب و از کجی و انحراف و دشمنی دورم کرده و محفوظ بدار!

در نامه‌ای که حضرت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه آن را نوشت: آمده است من شما را برحذر می‌دارم از چیزی که هوا و آرزوهای نفسانی به سوی آن گرایش دارند و از انحراف‌های ناپه‌نجا که به سمتش می‌شتابند. وقتی مردم با او بیعت کردند به منبر رفت. پس از شکر خدا و درود بر او گفت: بدانید بعد از پیامبرش دیگر رسولی نیست و نه بعد از قرآن شما دیگر کتابی آسمانی نازل خواهد شد و نه بعد از سنت رسول و اصحاب، سنت و روشی قابل پیروی خواهد بود و شما آخرین امت هستید پس بدانید و آگاه باشید، حلال، چیزی است که خدا آن را بر زبان رسول خدا تا روز قیامت حلال کرد و حرام چیزی است که خدا آن را بر زبان رسول خدا تا روز قیامت حرام گردانید، لذا من در دین و سنت حضرت رسول بدعت‌گذاری نمی‌کنم، بلکه پیرو آن هستم. آگاه باشید که من داور و برآورنده‌ی حاجات نیستم، بلکه من مجری و اجراکننده‌ام و من نگه‌دارنده‌ی ثروت و خزاین نمی‌باشم، بلکه آن را جایی که به من امر شده قرار خواهم داد. من از شما بهتر نیستم، ولی وظیفه‌ام از شما سنگین‌تر است. آگاه باشید که نباید از مخلوق پیروی کرد در چیزی که گناه خداوند را در پی دارد. و بعد از آن پایین آمد.

عروة بن اذینه در قصیده‌ای در رثای او می‌گوید:

و أحييت في الإسلام علماً و سنةً و لم تبتدع حكماً من الحكم اضجعماً

^۱ - او ابراهیم بن یزید بن شریک تیمی، ابو اسماء کوفی است از صغار تابعین و از بزرگان علمی و دانش عصر (متوفی ۱۹۲).

ففی کل یوم کنت تہدم بدعةً و تبتنی لنا من سنة ما تہدما
 [ای عمر بن عبدالعزیز] در اسلام علم و سنت را زنده کردی و طراوت بخشیدی، اما حکمی
 از احکام انحرافی را پدید نساختی و دوباره زنده نکردی // هر روز نابود کننده‌ی بدعتی
 بودی، و آنچه را که از سنت نابود شده بود دوباره زنده ساختی و طراوت بخشیدی.
 و باز از سخنان عمر بن عبدالعزیز است که علما به حفظش همت گماشته‌اند، کلامی که امام
 مالک را به اعجاب و شگفتی وا داشت که فرمود (عمر بن عبدالعزیز): «رسول خدا و
 خلفای راشدین بعد از او برای ما سنت را بنا نهادند که تمسک به آن تصدیق کتاب خداست
 و مکمل عبودیت او و استحکام بخش دین خدا، کسی را نسزد آن را تغییر یا به چیزی
 دیگر بدل نماید هرچه مخالف با آن است شایسته‌ی توجه نیست هرکس بدان [سنت رسول و
 خلفا] عمل نمود هدایت یافته است و هرکس بخواهد با چنگ یازی به آن پیروز شود، ظفر
 یافته است و هرکس از در مخالفت با آن درآید از راهی غیر از طریق مؤمنان پا نهاده است
 و خداوند هرکه را بخواهد بر او چیره می‌گرداند و او را به دوزخ می‌فرستد و آن چه بد
 مکانی است» و بحق چنین کلامی شایسته‌ی اعجاب و تحسین است؛ زیرا آن سخنی است
 کوتاه و جامع که تمام اصول بنیادی و نیکوی سنت را در خود جمع کرده است. از آن جمله
 که می‌گوید: «کسی را نسزد آن را تغییر یا به چیزی دیگر بدل نماید هرچه مخالف با آن
 است شایسته‌ی توجه نیست» این سخن حدّ فاصل و فصل الخطاب تمامی بدعت‌هاست. و
 از آن جمله که می‌فرماید: «هرکس بدان عمل کند هدایت یافته است» این سخن ستایشی
 است برای پیروان سنت و نکوهشی برای مخالفان آن با استناد به دلیلی که بر آن بنا شده
 است و آن سخن خداوند - بلند مرتبه - است که می‌فرماید:

﴿ وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا بُنِيَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا

تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿۱۱۵﴾ النساء: ۱۱۵

کسی که با پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آن که (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نمائیم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم، و دوزخ چه بد جایگاهی است!

و از آن جمله است آنچه را که خلفای راشدین بعد از پیامبر به انجام رساندند و اعمال آنها خود عین سنت رسول اسلام است و قطعاً بدعت گزاری محسوب نخواهد شد، گرچه ما در کتاب خدا و سنت حضرت رسول به صورت اختصاصی، نصی بر تائید آن نمی‌بینیم اما به طور کلی احادیثی از حضرت رسول در تائید اعمال و کارهای خلفای راشدین روایت شده است، از آن جمله، حدیث عرباض بن ساریة رضی الله عنه است که رسول خدا فرمود:

«فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين المهديين تمسکوا بها و عضو علیها بالنواجذ و ایاکم و محدثات الامور.»^۱

بر شما باد که به سنت من و سنت خلفای راشدین و مهدیین، چنگ یازید و آن را از بن دندان دریافت کرده، محکم بگیرید و از بدعتها دوری ورزید»

چنانکه ملاحظه می‌شود حضرت رسول، سنت و سلوک خلفای راشدین را در ردیف و همنوا با سنت خود ذکر نمود و اینکه هرکسی از سنت حضرت رسول پیروی می‌کند لازم

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد.

است که از سنت خلفای راشدین نیز پیروی نماید و بدعتها خلاف آن دو می باشد و چیزی از این دو سنت (خلفا و پیامبر) در بدعت بدعت گزارها دیده نمی شود؛ زیرا خلفای راشدین و اصحاب در آنچه ابداع کرده اند از دو حال خارج نبوده اند یا پیرو سنت حضرت رسول ﷺ هستند یا اینکه فهم و برداشت خود را به صورت اجمال یا تفسیر سنت حضرت رسول اعمال کرده اند به گونه ای که بر غیر ایشان چنین برداشتی پوشیده است و قابل فهم نمی باشد که به مدد الهی تشریح و بسط آن خواهد آمد.

(نکته) عبدالله بن حاکم از یحیی بن آدم در باره ی سلف صالح (که چه کسانی هستند) نقل کرده است که منظور از آن، سنت و روش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما است و اما مهم این است که بدانیم آیا پیامبر تا هنگام وفات نیز بر همان سنت و روش (در انجام امور) بوده است یا خیر، آن وقت است که بعد از سخن پیامبر جای حرفی برای کسی باقی نخواهد ماند»

این سخن در ذات خود صحیح است و آن همان چیزی است که حدیث عرباض رضی الله عنه بیان می کند، بدون اینکه زوایدی در آن باشد؛ یعنی آنچه در سنت حضرت رسول ﷺ به اثبات رسید دیگر جای بحث ندارد، اما بیم آن می رود که آن سنت و سلوک به وسیله ی سنتی دیگر نسخ شده باشد که در این جا علما نیازمند تاسی به سنت و سلوک خلفا هستند تا بدانند که آن همان چیزی است که حضرت رسول ﷺ تا هنگام وفات بر انجام آن مُصَرَّ بوده است بدون اینکه ناسخی و مبطلی بر آن سنت بوده باشد و اگر آنان (خلفا) به چیزی تازه دست زده اند آن محدث منتج از سنت حضرت رسول ﷺ است.

برای همین است که مالک بن انس در استدلال خود لزوم عمل به سنت خلفا و ارجاع به آن در هنگام پیدایش تعارض در سنت تاکید ورزیده است و یکی از مسائل اصولی و پایه ای که در سخن عمر بن عبدالعزیز نهفته است این است که سنت خلفا و عمل ایشان،

تفسیر و مبین کتاب خدا و سنت حضرت رسول ﷺ است: « تمسک به سنت خلفا تصدیقی است بر کتاب خدا و مکمل عبودیت پروردگار و استحکام بخشی است بر دین خدا». و این اصل ثابت شده‌ای است که جز این موضع در جاهای دیگر نیز آمده است، ولی سخن عمر رضی الله عنه اصولی نیکو و فوایدی مهم در خود جمع ساخته است.

و در آنچه به ابن عباس^۱ ابیانی، نسبت داده شده آمده است: سه چیز است اگر برناختی نوشته شوند گسترش یافته و در آن خیر دنیا و آخرت نهفته است و آن سه چیز است: پیرو سنت باش، بدعت گزاری مکن، اهل تواضع باش و بلند مقامی طلب نکن و هرکس که ورع و تقوای واقعی داشته باشد (بسیار) ثروتمند نخواهد شد.

^۱ - او عبدالله بن احمد بن ابراهیم، با کنیه ابو العباس مشهور به ابیانی تمیمی است او عالمی آفریقایی است و گرایش به فقه شافعی داشته است، گرچه در اصل مالکی مذهب بود.

فصل

صورت چهارم از نقل: آن چه از صوفیان مشهور در نکوهش بدعت آمده است

ما این فصل را به ذکر سخن بزرگان صوفیه اختصاص داده‌ایم - گرچه آنچه در نقل و روایت سخن اصحاب و تابعان آورده‌ایم کفایت می‌کند - زیرا بسیاری از افراد ناآگاه بر این باورند که صوفیه^۱ در پیروی از سنت سهل انگارند و در گفتار و رفتار به ابداع عبادات و التزام به چیزی که شرع از آن سخن نگفته است اقدام می‌کنند در حالی زهاد و عبّاد (نسل اول نه نسل‌های آتی خود را) از چنین اعمال و رفتاری مبرا می‌دانند.

بر همین اساس نخستین اصلی که شیوه و طریقت خود را بر آن بنا نهاده‌اند دو چیز است: پیروی از سنت و دوری از آن چه مخالف سنت است تا جایی که مرشد و حافظ طریقت صوفیه و ستون اصلی فرقه و عقیده‌ی آنان، ابوالقاسم قشیری بر این فکر است که صوفیه بدین سبب خود را به نام صوفی و متصوفه خوانده‌اند تا از گزند اهل بدعت و بدعت گزاران در امان بمانند. پس گفته است: «مسلمانان پس از رسول خدا ﷺ در زمانه خویش فاضل‌ترین ایشان به نامی جز هم صحبتی با پیامبر نام نبرده‌اند؛ زیرا هیچ نامی بالاتر از هم صحبتی رسول خدا نمی‌تواند باشد و چون اهل عصر دوم در رسیدن آنان را که با صحابه رسول خدا صحبت افتاده بود تابعین خواندند، پس از آن مومنان مختلف شدند و مقام‌ها و

۱ - مراد مؤلف از صوفیه، بزرگان نسل اول این فرقه هستند؛ چون فضیل بن عیاض، ابراهیم ادهم که در زهد و عبادت شهره‌اند؛ زیرا مؤلف در صفحات آتی از فساد این طریقت و مخالفت و عناد آنان با سنت حضرت رسول ﷺ سخن خواهند گفت. (مترجم).

رتبه‌ها از هم جدا شد و در مسیری مخالف هم قرار گرفتند. پس از آن هرکس که خاص بود و از خاصان و عنایت شان به کار دین بزرگ بود زهاد و عباد خوانده شدند. در ادامه می‌افزاید: پس از آن بدعتها ظاهر شده و دعوا کردن پدید آمد و هرکس از هر قومی ادعا می‌کرد در میان ایشان آنان زاهدانند و خاصان اهل سنت جداست. دل‌ها و انفاس خود را به چیزی جز خود مشغول نداشتند و برای نگهداشت دل‌های ایشان از غفلت، خود را اهل تصوف خواندند».

این لب و لباب سخن قشیری است و این نام (تصوف) بر ایشان نهاده شد مخصوصاً به جهت پیروی ایشان از سنت و عنادشان با بدعت و این ما را به چیزی خلاف عقیده و باور افراد ناآگاه و مدعیان علم و دانش رهنمون می‌سازد.

اگر خداوند مرا مجال دهد و به فضلش، یاریم رساند و مقدمات و اسباب را برایم فراهم سازد در نظر دارم نمونه‌هایی از راه و سلوک صوفیان نسل اول حاصل کنم تا برصحت حرکت درست نسل اول (صوفیه) بر سیره و شیوه‌ای نیکو مهر تأیید گذاشته شود و اینکه نفوذ تباهی و ورود بدعت‌ها در این شیوه و سلوک از جانب کسانی است که بعداً آمده و از سلف صالح در افتاده‌اند و ورود بدعتها از مسیری خلاف شرع صورت گرفت و آنچه را که سلف صالح گفته‌اند اینان (نسل بعدی) در یافته (لذا) بر ایشان چیزهایی را به دروغ نسبت دادند که آنان نگفته‌اند، لذا این آخر زمان وضع به گونه‌ای شد که گویی شریعت و برنامه‌ای جدا از شریعت حضرت رسول ﷺ برای مردم فرود آمده است. و مهمتر اینکه آنان در پیروی از سنت (سلف صالح) سهل‌انگارند و اینگونه می‌پندارند، اختراع و ایجاد عبادات، راهی است برای بندگی صحیح. حال آنکه راه و سلوک نسل آغازین - به حمدالله - تصوف از این کور مالی و اشتباه مبرا است.

۱- سستی عقیده در عمل برای آخرت. ۲- جسم انسانها در گرو آرزوهای شهوانی باشد.
 ۳- آرزوهای طولانی داشته باشند توام با عمر کوتاه. ۴- برگزیدن خشنودی مردم بر خدا.
 ۵- از آرزو و هواهای درونی پیروی کرده و سنت حضرت رسول را دور اندازند.
 ۶- لغزشهای سلف صالح را دلیلی بر صحت اعمال خود بگیرند و اما اعمال نیک و پسندیده آنان را عمل نکنند و به فراموشی سپارند.

ذوالنون خطاب به مردی که وی را پند می داد، گفت: باید گزین‌ترین چیزها و دوست داشتنی‌ترین آن‌ها نزد تو این باشد: چنگ یازی به آنچه خدا بر تو واجب کرده است و دوری از آنچه خدا باز داشته است؛ زیرا آنچه را از بندگی که خدا بر تو واجب کرده است بهتر است از اعمال و کارهای نیکی که خود بر می‌گزینی و خداوند آنها را بر تو واجب نکرد و تو می‌پنداری آنها برای تو از آنچه می‌خواستی کامل‌تر و رساترند؛ مانند کسی که به تادیب نفس خود با فقر و تنگدستی و نظایر آن می‌پردازد. پس بر انسان است که به پیروی و نگهداری از واجباتی بپردازد که بر او واجب شده‌اند و او را بر تمامی حدود و ثغور ایمان پا برجا می‌خواهند و بنگرد که خداوند از چیزی نهی فرمود) و به شیوه‌ای مطلوب از آن دوری ورزد؛ زیرا به واقع آنچه بندگان را از پروردگارشان دور خواهد کرد و نمی‌گذارد که شیرینی ایمان را بچشد و به حقایق راستین آن برسند و دل‌های بندگان را از توجه به آخرت باز می‌دارد: سهل انگاری آنها نسبت به اعمالی است که خداوند بر قلبها، گوش‌ها، چشمان، زبانها، دست‌ها، پاها، شکم‌ها و شرمگاه آدم واجب کرده است و اگر به این امور آگاهی یافتند و آنها را رعایت کردند خیر و نیکی بر آنان هرچه تمامتر وارد می‌شود(در غیر این صورت) بدن‌ها و روان‌هایشان از حمل و اجرای آنچه خداوند از حسن یاری و فواید کرامت در دل‌شان به ودیعه گذاشته است ناتوان خواهند شد، ولی بیشتر علما و عبّاد،

گناهان کوچک را به دیده‌ی حقارت نگریسته و نسبت به عیوب خود سهل انگارند، لذا مانع رسیدن ثواب لذت راستان در کوتاه مدت شده‌اند.

بشرحافی^۱ گفته است: رسول خدا را به خواب دیدم، به من فرمود: «ای بشر! می‌دانی چرا خداوند تو را از میان معاصرانت برتری داد و مقامت را بلند داشت؟ گفتم: خیر ای رسول خدا. فرمود: با پیروی از سنت من و خدمت و احترام تو نسبت به صالحان امت و پند و مهرورزی تو نسبت به برادرانت و دوستی تو نسبت به اصحاب و اهل بیت من، از چیزهایی هستند که تو را به جایگاه نیکان رسانیده است»

یحیی بن معاذ رازی گفته است: اختلاف تمامی مردم به سه اصل مهم بر می‌گردد و برای هر یک از آنها سندی وجود دارد و هرکس از این اصول روی برتابد در ضد آن فرو خواهد رفت: توحید که ضد آن شرک است. سنت که ضد آن بدعت است و بندگی و عبودیت که ضد آن گناه و معصیت است.

ابوبکر زقاق از معاصران جنید بغدادی گفته است: من از یکی از بیابانهای مابین مصر و شام در حال گذر بودم که به ذهنم خطور کرد، علم حقیقت، مخالف با علم شریعت است که ناگاه ندایی غیبی مرا گفت: هر حقیقتی که با شریعت آن پشتیبانی نکند کفر است»

ابوعلی حسن بن علی گفته است: از نشانه‌های خوشبختی بر بنده این است: روان شدن و آسان گردیدن عبادت بر او، اعمالش موافق سنت حضرت رسول ﷺ شده و مصاحب و

۱ - او بشر حارث بن عبدالرحمن بن عطای مروزی است، کنیه اش ابو نصر زاهد است، معروف به حافی. از

رجال مطمئن و از بزرگان تبع تابعین است. متوفی (۲۲۷هـ).

همدم صالحان گردیده، اخلاقش با دوستان نیکو شده، آنگاه نیکی او همگان را فرا خواهد گرفت و به امور مسلمین اهتمام می ورزد و بر وقتها و ساعات خود مراقبت می کند.»
و از او سوال شد که راه رسیدن به خدا چگونه است؟ گفت: راههای رسیدن به خدا بسیارند اما روشنترین راه و دورترین آنها از بدعت: پیروی از سنت است در سخن، اراده، پیمان و نیت، زیرا خداوند می فرماید:

﴿وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا لَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْحُلُمِ أَشْيَاءٌ﴾ النور: ۵۴ اگر از پیامبر پیروی کنید هدایت خواهید شد»
و گفته شده: راه رسیدن به سنت چگونه است او در پاسخ گفت: کناره گیری از بدعتها و پیروی از آنچه علمای صدر اول اسلام بر آن اجتماع دارند و دوری از مجالس اهل کلام و کلامیون و التزام و اقتدا به این راه، یعنی همان راهی که به رسول خدا دستور داده شده تا از آن پیروی کند:

﴿ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ النحل: ۱۲۳

«سپس (قرنها بعد از ابراهیم، تو را به پیغمبری برگزیدیم) و به تو وحی کردیم که از آئین ابراهیم پیروی کن که حقگرا (و دور از انحراف) بود و از زمره مشرکان نبود»
ابوبکر ترمذی گفته است: فردی یافت نمی شود که تمامی اوصاف آن کامل باشد جز اهل محبت و آن فرد هم محبت خود را از پیروی سنت و کناره گیری از بدعت فرا چنگ آورده است، پس محمد ﷺ بالاترین مردم از لحاظ همت و مقربترین بندگان است.
ابوالحسن وراق گفته است: بنده، جز به خدا و با پیروی از سنت حبیب او به خدا نخواهد رسید و هرکس راه رسیدن به خدا را در مسیری خلاف پیروی از حضرت رسول ﷺ ببیند گمراه می شود گرچه گمان ببرد هدایت یافته است.

و گفته است: صدق: پایداری در راه دین و پیروی از سنت در اطاعت از شرع است. و گفته است: نشانه‌ی محبت و دوستی خداوند این است که از حبیب او حضرت رسول ﷺ پیروی کنی.

و از ابراهیم قصار روایت است که گفت: نشانه‌ی محبت خداوندی: بذل بندگی و پیروی از رسولش است.

ابوعلی محمد بن عبدالوهاب شقفی گفته است: خداوند اعمال را نمی پذیرد جر آنچه صحیح باشد و از آن اعمال صحیح، جز آنچه خالص است را نخواهد پذیرفت و از آنچه با اخلاص انجام می شود چیزی را می پذیرد که در راستای سنت باشد.

ابراهیم بن شیبان قرمیسینی از مصاحبان ابا عبدالله مغربی و ابراهیم خواص است او بر اهل بدعت بسیار سخت گیر و مصرّ بر پیروی از کتاب و سنت بود و بر حرکت در مسیر مشایخ و بزرگان دین بسیار تاکید می ورزید تا جایی که عبدالله منازل در باره او گفت: ابراهیم بن شیبان حجت خدا بر فقرا، اهل ادب و معاملات است.

ابوبکر بن ابی سعدان از یاران جنید و دیگران، گفته است اعتصام و چنگ یازی به خدا؛ یعنی دوری از غفلت و گناهان، بدعت ها و گمراهی ها.

ابوعمر و زجاجی، از یاران جنید و نوری و دیگران گفته است: مردم در عصر جاهلیت از چیزی پیروی می کردند که عقل و طبایع آنها آن را نیک می انگاشت تا اینکه رسول خدا آمد و مردم را در پیروی به سمت سنت و شرع الهی سوق داد پس عقل صحیح آن است که شرع آن را تأیید کند و عقل قبیح آن است که شرع آن را زشت شمارد.

به اسماعیل بن نُجید سلمی جدّ ابو عبدالرحمن سلمی که جنید و دیگران را ملاقات کرده بود گفته شد: آن چه بنده از آن گزیری ندارد چیست؟ گفت: التزام بر عبودیت بر اساس سنّت و دوام مراقبت بر این احوال.

ابو عثمان مغربی گفته است: تقوا و پرهیزکاری ایستادن بر حدود الهی است که شاید در آن کوتاهی یا تعدّی ورزید همچنانکه می فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ ۗ﴾ (الطلاق: ۱)

هرکس حدود الهی را در نوردد بر نفس خود ظلم روا داشته است.

بایزید بسطامی^۱ گفته است: سی سال در مجاهدت بودم و هیچ چیزی نزد من سخت تر نبود جز علم و پیروی از آن و اگر اختلاف علما نبود من بدبخت بودم و اختلاف علما رحمت است جز تجرید توحید و پیروی از علم و آگاهی چیزی جز پیروی از سنّت نیست. و روایت شده است از او که گفت: روزی به ما گفت: برخیزید تا به نزد آن مردی برویم که به ولایت مشهور است - مقصودش همان مردی بود که به زهد و پارسایی مشهور بود - راوی می گوید: به نزد آن مرد رفتیم، اما چون آن مرد از خانه بیرون آمد آب دهن خود را به طرف قبله پرت کرد. ابویزید برگشت و بر آن مرد حتّی سلام هم نکرد و گفت: این مرد ادبی از اداب حضرت رسول را ترک گفته است پس چگونه می تواند بر آنچه مدعی است خللی در کار نداشته باشد.

۱ - او طیفور بن عیسی کنیه اش ابویزید بسطامی زاهد است از بزرگان مشایخ صوفیه متوفی (۲۶۱هـ)

آنچه بایزید بسطامی رحمته الله علیه در بالا گفت: بنا گذاشتن یکی از اصول بنیادین است و آن اینکه ولایت و دوستی خدا از آن کسانی نخواهد بود که سنت حضرت رسول را ترک گفته‌اند و اگر ترک سنت سبب جهل ایشان باشد آن وقت دیدگاه تو چگونه خواهد بود اگر آن فرد عمداً در جهت مبارزه با سنت، عامل بدعت باشد؟ و گفت: روزی اندیشه کردم که از خدای تعالی بخواهم که مرا از رنج و زحمت زنان و شکم نگاه دارد، پس گفتم چگونه رواست از خدا چیزی بخواهم حال آنکه رسول خدا نخواست. من نیز نخواهم. پس خدای تعالی مرا کفایت کرد چه اگر زنی ببینم یا دیواری هردو یکسان است. و گفت اگر کسی را ببینی که ارکرامات بر هوا می‌پرد نباید به او فریفته شوی تا اینکه بنگری امر و نهی خداوند را چگونه اعمال می‌کند و بر حدود گزارده‌ی شریعت تا چه حد پای بند است.

سهل تستری گفته است: هرکه عمل کند نه با اقتدا با سنت اگر طاعت بود و اگر معصیت همه راحت نفس است و هر عملی که انجام دهد و اما با اقتدا به سنت باشد همه‌اش عذاب نفس است؛ زیرا در آن هوا و هوسی راه ندارد و پیروی از هوا و هوس ناپسند است و قطعاً مقصود نسل اول صوفیه ترک این هوا و هوس است.

و گفت: اصول ما هفت تاست: چنگ یازی به کتاب خدا، پیروی از سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لقمه‌ی حلال، دوری از ایذا و آزار، دوری از گناهان، توبه و بازگشت و ادای حقوق. و گفت: مردم از میان خصال هفتگانه‌ی فوق سه‌تای آنها را نمی‌توانند اجرا کنند: ماندن بر توبه، پیروی از سنت و دوری از ایذای مردم. از فتوت و جوانمردی سوال شد: گفت: پیروی از سنت.

ابو سلیمان دارانی^۱ گفت: بسیار باشد که چند روز از نکته های قوم چیزی در دلم افتد، اما آن را نخواهم پذیرفت جز به دو گواه: دل و کتاب خدا و سنت. احمد بن ابی الحواری گفته است: هرکس کاری را بدون پیروی از سنت به انجام برساند، باطل است.

ابوحفص حداد گفته است: هرکس پیوسته اعمال و احوال خود را با کتاب خدا و سنت نسنجد و افکار و خیالاتش را به چالش نکشاند از زمره ی مردان (خدا) حساب نخواهد شد. از او درباره ی بدعت سوال شد گفت: تعدی و تجاوز بر حدود الهی و سستی بر انجام سنت و پیروی از عقاید و هواهای نفسانی و دوری از پیروی حضرت رسول و اقتدا به سنت.

گفت: انسان را وضع و حالتی نیکو نخواهد رسید، جز با پیروی از کاری صحیح و درست. از حمدون قصار سوال شد: چه وقت برای انسان جایز است که برای مردم سخن بگوید؟ او در پاسخ گفت: چون در علم وی واجبی از واجبات خدا مسلم و مشخص گردد یا بیم آن رود که کسی از بدعت هلاک شود بدان امید که خدایش برهاند. و گفت: هرکس در سیرت سلف و راه و روش آنها بنگرد، کوتاهی خود را از پایه های مردان خواهد دید.

و این سخن به پایداری و دوام بر راه پیروی از سلف صالح تایید می کند؛ زیرا آنان اهل سنت واقعی اند - والله اعلم -

۱ - او عبدالرحمن بن عطیه عنسی، کنیه اش ابوسلیمان دارانی است از افاضل عصر و پارسایان و گزیدگان

اهل شام. متوفی (۲۱۲هـ)

ابوالقاسم جنید بغدادی^۱ مردی را دید که از معرفت و شناخت دم می زند و می گفت: اهل معرفت الهی از باب نیکی و نزدیکی به خدا به مقامی خواهند رسید که ترک حرکات می کنند. گفت: این سخن گروهی است که به ترک اعمال دستور دهند و این نزد من زشت و ناپسند است و کسی که دزدی کند و زنا ورزد، نزد من بهتر و نیکو حال تر از کسی است که اینگونه گوید و عارفان و خدا شناسان اعمال را از خدا گرفته و دوباره نزد او رجعت دهند و اگر من هزار سال زنده بمانم از اعمالم یک ذره کم نکنم جز اینکه مرا از آن باز دارند. و گفت: راه های رسیدن به خدا کلاً بسته شده است جز راه کسانی که پیرو حضرت رسولند. و گفت این مذهب و طریق ما مقید است به پیروی از کتاب و سنت و گفت: هر کس که حافظ قرآن نباشد و حدیث ننوشته باشد به او اقتدا نکنید که علم ما مقید است به کتاب و سنت. و گفت: علم ما به حدیث پیامبر بسته است.

ابوعثمان حیری^۲ گفت: صحبت با خدای عز و جل به حسن ادب باید کرد و دوام هیبت و مراقبت و صحبت با رسول خدا با پیروی از سنت و لزوم ظاهر علم و صحبت با اولیای خدا به حرمت داشتن و خدمت کردن است و تا آخر سخن.

و چون حال ابوعثمان دگرگون شد پسرش پیراهن بر خود چاک کرد، ابوعثمان چشم باز کرد گفت: خلاف سنت در ظاهر، ای پسر، علامت ریا بود در باطن.

^۱ - او جنید بن محمد بن جنید، کنیه اش ابوالقاسم خرار است، شیخ و یگانه‌ی عصر در علم، احوال و کلام از نظرگاه اهل تصوف متوفی (۲۹۸هـ)

^۲ - او سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور است، کنیه اش ابوعثمان واعظ. گفته شده است که مستجاب الدعوه بوده است. (متوفی ۲۹۸هـ)

همچنین گفت: هرکس در گفتار و کردار سنت حضرت رسول را بر خود امیر گرداند با حکمت و درایت سخن می‌گوید و هرکس هوا و هوس را در گفتار و کردار بر خود امیر گرداند از بدعت و خلاف سنت سخن به میان می‌آورد همچنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا﴾ ^{۵۴} النور: ۵۴

«اگر از رسول خدا پیروی کنید هدایت یافته اید.»

ابوالحسن نوری گفته است: هرکه مدعی حالتی از خدای - بلند مرتبه - باشد اما آن حالت، او را از حد علم شرعی بیرون آورد، گرد وی مگرد.

محمد بن فضل^۱ بلخی می‌گوید: از بین رفتن مسلمانی و اسلام به چهار چیز است: به آن چه می‌دانند به آن عمل نکنند و به آن چه که به آن آگاه نیستند ولی بدان عمل کنند و آنچه را که نمی‌دانند نیاموزند و مردم را از آموختن باز دارند.

و آنچه او گفته است: وصف حال صوفیان امروز ماست که از آنها به خدا پناه می‌بریم. و گفت: عارف‌ترین آنها به خدا استوارترین شان در پیروی از فرامین اوست و تابع‌ترین ایشان در سنت حضرت رسول است.

شاه کرمانی گفته است: هرکس چشم خود را از نامحرم فرو بندد و نفسش را از شبهات دور دارد و درونش را با استمرار مراقبه و ظاهرش را با پیروی از سنت آباد دارد و نفسش را به لقمه حلال وادارد، فراست وی به خطا نخواهد رفت.

ابوسعید خرازی می‌گوید: هر باطنی که ظاهری (از شریعت) خلاف باشد باطل است.

^۱ - او احمد بن محمد، ابوالحسن نوری، زاهد و شیخ صوفیه است و از عالم‌ترین اهل عراق به لطایف و نکات سلف صالح و همان کسی که ابوالقاسم جنید او را بزرگ می‌داشت و تکریمش می‌کرد. (متوفی ۲۹۵هـ)

ابوالعباس بن عطا از معاصران جنید گفته است: هرکه خویشتن را به آداب سنت آراسته گرداند، خدا دل وی را به نور معرفت منور گرداند و هیچ مقامی بالاتر از مقام پیروی از حضرت رسول نیست در پیروی از فرمان‌ها، اعمال و اخلاق او.

همچنین او گفته است: بزرگترین غفلت و کوتاهی غفلت بنده است از خدای - بلند مرتبه - و غفلت است از اوامر و نواهی او و غفلت است و کوتاهی از آداب معاملات اوست.

ابراهیم خواص^۱ گفته است: عالم، به روایت بسیار نیست، بلکه عالم آن است که متابعت علم کند و بدان کار و بدان اقتدا کند و به سنت‌ها عمل نماید اگر چه عملش اندک باشد. و از عافیت سوال شد، گفت: عافیت و سلامت در چهارچیز است: دین ورزی بدون ایجاد بدعت، عمل، بدون آفت و قلبی بدور از مشغولیت و نفسی بدور از شهرت. و گفت: صبر: پایداری است بر احکام کتاب خدا و سنت.

بُنان حمال^۲ گفته است: از او سوال شد در باره برترین حال صوفیان گفت: ایمن بودن بدان چه ضمانت کرده‌اند و اقامه دستورات و نگهداشتن درون و حالی شدن از هر دو جهان».

ابوحمزه‌ی بغدادی گفته است: هرکس طریق حق داند سلوکش بر آن آسان باشد و راهی به سمت خدا جز با پیروی از حضرت رسول ﷺ وجود ندارد و این پیروی باید در اعمال، احوال و اقوال وی باشد.

۱ - او ابراهیم بن احمد کنیه اش ابواسحاق از خواص زاهد و شیخ صوفیه در ری است و او آثاری در تصوف

نیز دارد. متوفی (۲۹هـ)

۲ - او بنان الحمال، کنیه اش ابوالحسن واسطی است، از اصل او از واسط بود در مصر و همان جا درگذشت، صاحب

کرامت بود و حال او بزرگ بود. مصاحب جنید نیز شد (متوفی ۳۱۶هـ)

ابواسحاق رقی گفته است: نشانه‌ی دوستی خداوند، بذل عبودیت و پیروی از حضرت رسول است. به دلیل سخن خداوند بلند مرتبه که می‌فرماید:

﴿ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ﴾ ۳۱ آل عمران:

«بگو اگر خدا را دوست می‌دارید باید از من پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد». ممشاد دینوری گفته است: ادب مرید، به جای آوردن حرمت پیران بود و نگه داشتن خدمت برادران و از سبب ما بیرون آمدن و آداب شرع را بر خود داشتن است. از ابوعلی رودباری^۱ سوال شد در باره کسی که به ملامتی و آوازه‌گوشی فرادهد و می‌گوید: این مرا حلال است که من به درجه‌ای رسیده‌ام که اختلاف احوال در من اثر نکند گفت: برسد اما به دوزخ.

ابومحمد عبدالله بن منازل گفته است: هیچ کس، فریضه‌ای از فرایض را ضایع نکرد جز اینکه به ضایع کردن سنت‌ها مبتلا گردد، بیم آن می‌رود که به بدعت مبتلا شود. ابویعقوب نهرجوری گفته است: افضل امور آن است که با علم پیوسته باشد. ابوعمر و بن نجید گفته است: هر حالی که نتیجه‌ی علم نباشد زیان او بر صاحب آن از نفع بیشتر است.

بُندار بن حسین گفته است: با مبتدعان صحبت کردن از حق اعراض به بار آورد. ابوبکر طمستانی گفته است: راه پیداست و کتاب و سنت در میان ماست و فضل صحابه معلوم است از آنکه سابق بود به هجرت و صحبت رسول ﷺ و هر که از ما صحبت کتاب و

^۱ - او ابوعلی رودباری است و در اسمش اختلاف پیدا کرده‌اند، مصاحب ابوالقاسم جنید و ابوالحسین نوری و گروهی از مشایخ بغداد، در فقه و علم و محدث بود.

سنت کند و خویشتن و خلق را بشناسد و به دل با خدای هجرت کند او صادق و مصیب بود.

ابوالقاسم نصرآبادی گفته است: اهل تصوف بودن، ایستادن است بر کتاب و سنت و دست برداشتن است از هوا و بدعت و تنظیم و حرمت پیران است و خلق را معذور داشتن و بر اوراد و اذکار مداومت داشتن و رخصت ناجستن و تاویل ناکردن.

سخن بزرگان صوفیه در نکوهش صوفیه طولانی است، اما از آن همه سخنانی را از افراد مشهور آن آوردیم که چیزی در حدود چهل شیخ است که تمامی آنها اشاره می کنند و تصریح می دارند که بدعت آوری، گمراهی است و سلوک بر آن بیراهی و بکارگیری آن تیری است در تاریکی و آن منافی نجات است و از رسیدن به حکمت و آگاهی منع گشته است.

و به واقع تمامی صوفیان مشهور که این طریقت به آنها منسوب است همگی بر بزرگداشت شریعت متفق القولند و پای بند پیروی از سنت، بدون اینکه چیزی از آداب آن را در بیندازند. و آنان دورترین مردم از بدعت و بدعت گزاران هستند و در میان آنها کسی یافت نمی شود که به گروهی از گروه‌های گمراه منتسب باشد و در هیچ یک از آنان گرایشی به مسیری خلاف سنت وجود ندارد و بیشتر آنان که ذکرشان رفت از زمره‌ی فقها و محدثان هستند از همان کسانی که اصول و فروع دین از ایشان گرفته می شود و کسی که اینگونه نباشد نیازی ندارد که در دین به حد نیاز فقیه و آگاه باشد.

و آنان [صوفیان عصر اول نه قرون بعد از آن] اهل حقایق و مواجد و ذواق و احوال و اسرار توحیدی هستند. آنان برای ما حجتند برای هرکس که خود را به طریق روشن ایشان منسوب می‌دارد و بر طریق ایشان نمی رود بلکه به بدعت روی آورده و از هوا و هوس

پیروی نموده و خود را به دروغ به آنان نسبت می دهد در سخنی محتمل یا کاری از کارها [که تشابه شرع دارد] با چنگ یازی به مصلحتی که شرع به ابطال آن گواهی داده یا چیزهایی نظیر آن.

و بیشتر صوفیه متاخر را که می بینی از کسانی که خود را به نسل های صوفیه تشبیه می کنند اعمالی را انجام می دهند که تمامی مردم بر فساد آنها از لحاظ شرع اتفاق نظر دارند و اینان به حکایاتی چنگ می یازند که سرگذشت و احوال است که اگر صحیح باشد از زوایای مختلف حجّت حساب نمی شود حال آنکه از سخنان و احوال صوفیان عصر اول چیزهایی وانهاده خواهد شد که حقانیت و صراحت بیشتری برای پیروی دارند در حالی که از دلایل شرعی پیروی می کند چیزی را قصد کرده است که متشابه و چند پهلو است. و چون اهل تصوف در طریقتشان به نسبت فعلی که دارند صاحب فکر و تئوری باشند همانگونه که صاحبان دیگر علوم در دانش خود از آن برخوردارند از سخنان ایشان چیزهایی را حاصل کرده ام که نشانگر و دلیلی است بر مدح سنت و نکوهش بدعت در طریقت ایشان تا سخن ایشان از جانب آنان دلیلی باشد برای تمامی بدعت گزاران به صورت کلی و بالاخص برای مدعیان پیروی از سنت در میان اهل تصوف. و پیروزی از جانب خداست.

فصل

صورت پنجم از نقل:

آنچه در نکوهش رای و نظر نکوهیده آمده است

آنچه در این فصل آمده بدون هیچ اثری [از سلف صالح] بنا شده و استناد آن به چیزی غیر از اصول آمده در کتاب و سنت است، اما چون جنبه‌ی تشریحی دارد به بدعت‌گذاری منجر و حتی نوعی از آن شده است و چون تمامی بدعتها، آرا و دیدگاهی هستند که بر هیچ اصلی استوار نبوده، لذا به گمراهی و ضلالت توصیف شده‌اند.

در صحیح [مسلم و بخاری] از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت شده است که از رسول خدا ﷺ شنیدم که گفت:

«انَّ اللهَ لاَ يَنْتَزِعَ الْعِلْمَ مِنَ النَّاسِ بَعْدَ إِذْ عَظَاهُمُوهُ انْتِزَاعاً وَ لَكِن يَنْتَزِعُهُ مِنْهُمْ مَعَ قَبْضِ الْعُلَمَاءِ بَعْلَمَهُمْ فَيُبْقِي نَاساً جَهَّالاً يَسْتَفْتُونَ فَيُفْتَوْنَ بِرَأْيِهِمْ فَيُضِلُّونَ وَ يَضُلُّونَ»^۱

خداوند، علم را بعد از اینکه به مردم بخشیده است از قلب مردم بیرون نمی‌آورد بلکه علم را به وسیله از بین بردن علما برمی‌دارد و مردمانی جاهل و نادان که از ایشان طلب فتوا می‌شود و آنان نیز به رای و پندار خود فتوا می‌دهند و در نتیجه خود گمراه می‌شوند و دیگران را نیز به گمراهی خواهند کشانید»

پس وقتی اینگونه باشد نکوهش رای و پندار شخصی به بدعتها مربوط است و نکوهش آنها بدون شک می‌باشد.

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً آمده است.

ابن مبارک و دیگران از عوف بن مالک اشجعی روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «تفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة اعظمها فتنة قوم یقیسون الدین برایهم یحرمون به ما احل الله و یحلون به ما حرم الله»^۱

امت من به هفتاد و اندی فرقه تقسیم خواهند شد که بزرگترین و مهم‌ترین آنها از لحاظ فتنه انگیزی گروهی هستند که در دین خدا با رای و نظر شخصی به قیاس و ارائه نظر می‌پردازند، لذا آنچه را خداوند حلال کرده است برای مردم حرام می‌کنند و آنچه را که خدا حرام خوانده است حلال می‌دانند.

ابن عبدالبر گفته است: قیاسی که در این حدیث از آن سخن گفته است قیاسی است که بر اصلی از اصول سنت نباشد و سخن گفتن در دین بر اساس گمان و تخمین است و چون بنگری بخشی از حدیث فوق که می‌فرماید: «آنچه را خدا حلال کرد، حرام می‌گرداند و آنچه حرام است حلال می‌خوانند» اشاره به این دارد که واضح و روشن است که اطلاق حلال به چیزی است که در کتاب خدا و سنت حضرت رسول، حلال خوانده شده است و حرام چیزی است که کتاب خدا و سنت، آن را حرام خوانده باشد، لذا هرکس در این امور تجاهل ورزد و در آنچه از وی سوال شود بدون علم و دانش سخن گوید و با چنگ یازی به دیدگاه شخصی، ارائه‌ی نظر کند به گونه‌ای که آن نظر، او را از سنت خارج گرداند این همان افتنا و قیاس به رای است که سرانجامش گمراهی است و به گمراهی نیز خواهد کشاند و [برعکس] کسی که فروع و اجزای دانش را که برخاسته از نظر شخصی است به اصول

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً آمده است.

دینی و سنت برگرداند هیچ گاه با رای شخصی [بدون در نظر گرفتن کتاب و سنت] سخن نگفته است.

ابن مبارک در حدیثی روایت کرده است:

« انّ من اشراط الساعة ثلاثاً و احدهن، ان یتلمس العلم عند الاصغر»^۱

سه چیز از علایم رستاخیزاند یکی از آنها این است که علم از عالمانی کوچک و دون پایه کسب خواهد شد.

به ابن مبارک گفته شد: انسانهای کوچک چه کسانی هستند گفت: کسانی که با نظر شخصی خود سخن بگویند، اما انسانهایی که از بزرگان روایت کنند کوچک حساب نخواهند شد. ابن وهب از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: اهل رای و نظر دشمن سنت هستند؛ بدین معنی که ناتوان از حفظ و نگهداری احادیث اند و دشوار است که آنها روایت کنند و تحقیق نمایند، لذا به خارج کردن و برطرف کردن موانع با چنگ یازی به نظر و رای شخصی روی آورده اند^۲

و باز از او روایت شده است: که در دینتان از نظرپردازی و ارائه نظر شخصی بپرهیزید.

^۱ - نوع حدیث صحیح: ابن مبارک در الزهد (۶۱) و به شیوه‌ای دیگر طبرانی در المعجم الکبیر (۳۶۱/۲۲) آن را روایت کرده است. و آلبانی در صحیح الجامع (۲۲۰۷) این حدیث را صحیح دانسته است.

^۲ - لالکائی در شرح اصول الاعتقاد (۲۰۱) و ابن عبدالبر در جامع بیان العلم و فضله (۲۰۰۴) و ابو اسماعیل انصاری در احادیث فی ذم الکلام واهله (۲۹۵-۲۶۰) از طریق عمر این حدیث را روایت کرده‌اند.

سخنون^۱ گفته است: منظور عمر این است که از بدعت‌ها بپرهیزید. در روایتی آمده است: بپرهیزید که از صاحبان رای، آنان دشمنان سنت هستند، ناتوان از حفظ احادیث، پس به رای و نظر خود سخن می‌گویند، لذا گمراه شده و دیگران را نیز گمراه خواهند کرد. و در روایتی از ابن وهب آمده است: بدرستی که اصحاب رای دشمنان سنت‌اند آنان ناتوان از حفظ احادیث‌اند و تحقیق و نگهداشت احادیث از ایشان خارج است و شرم دارند وقتی از ایشان سوال شود بگویند نمی‌دانیم، لذا با نظر پردازی خویش به مخالفت با سنت برمی‌خیزند پس از ایشان بپرهیزید.

ابوبکر بن ابی‌داود گفته است: صاحبان رای، همان بدعت‌گزاران هستند. از ابن عباس روایت شده است: هرکسی نظری ارائه کند که در کتاب خدا نباشد و سنت حضرت رسول به آن اشاره نکرده باشد، وقتی به خدمت خدای عزوجل می‌رسد نخواهد دانست برچه دینی و مسلکی است^۲

از ابن مسعود روایت شده است: قاریان و عالمان شما خواهند رفت و مردم به جای ایشان بزرگان و رؤسای نادان را انتخاب خواهند کرد و آنان نیز [دین خدا را] با مقیاس‌های نظری و فکری خود خواهند سنجید^۳

ابن وهب و دیگران از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند که فرمود:

۱ - او سخنون بن سعید تنوخی است، اهل آفریقا از فقها و یاران امام مالک و همو کسی است که مذهب و رای امام مالک را در مراکش ترویج داد.

۲ - دارمی در سنن خود (۶۹/۱) و ابو اسماعیل انصاری در ذم الکلام (۱۲۷۲) این روایت را آورده‌اند.

« سنت چیزی است که خدا و رسولش تعیین کرده‌اند و لغزش‌های ناشی از رای و نظر شخصی را سنت نخوانید»^۱

از هشام بن عروه و او از پدرش روایت کرده است که گفت: « قوم بنی اسرائیل پیوسته بر صراط مستقیم بودند تا اینکه در میان ایشان فرزندان مملوکان و بزرگان پیدا شدند و آنان در امر دینی ایشان به نظر و دیدگاه شخصی روی آوردند و بنو اسرائیل را به گمراهی کشاندند»^۲

از شعبی روایت شده است: قطعاً به تباهی خواهید افتاد هنگامی که راه و روش سلف را ترک گوئید و از آرا و نظریات اهل رای بهره گیرید.

و از حسن روایت شده است: قطعاً آنانی که قبل از شما بودند زمانی به ورطه‌ی نابودی افتادند که در مسیرهای متفاوت قرار گرفتند و دچار تفرقه شدند و از صراط مستقیم دین درگذشتند و راه سلف صالح را در نوشتند و درباره‌ی دین از نظرگاه شخصی و رای درونی [بدون درک اصول دین] سخن گفتند، لذا گمراه شدند و دیگران را نیز به گمراهی کشاندند.

از دراج بن سمح روایت شده است که گفت: زمانی بر مردم خواهد گذشت به گونه‌ای که فرد اسب و مرکب خود را پروار می‌بندد تا اینکه کاملاً سرحال و فربه می‌شود و بعد از آن در شهرها و کشورها خواهد گشت اما ضرر مند و بی‌نوا می‌گردد و از فردی مفتی می‌خواهد برای او سنتی را باز گوید تا بدان عمل کند، اما چیزی جز فتوا به ظن و گمان نخواهد یافت.

^۱ - ابن عبدالبر در جامع البیان العلم و فضله (۲۰۱۴) این روایت را آورده است.

^۲ - ابن عبدالبر در جامع البیان العلم و فضله (۲۰۱۵) این روایت را آورده است.

منظور از رای و اهل رای در این روایات چه کسانی هستند؟ گروهی گفته‌اند: منظور از اهل رای، بدعت گزاران مخالف سنتهای سلف هستند، اما بدعت گزاران در اعتقاد مانند جهیمیه^۱ و دیگر مذاهب فکری کلامی؛ زیرا بسیاری از نظریات اینان در ردّ احادیث ثابت و صحیح حضرت رسول بود و حتی پا فراتر نهاده بسیاری از آیات آشکار و مسلم قرآن را بدون دلیل و مدرک رد کردند بدون اینکه در آن‌ها جای انکار باشد یا تاویل بر انگیز باشند^۲ همچنین اینان، رؤیت باری تعالی را [در قیامت] انکار کرده‌اند آن هم با چنگ یازی به اعتقادات و مسایل غیر روشن یا عذاب قبر یا میزان و صراط را نیز منکر شده‌اند و احادیث وارد از حضرت رسول را در باب شفاعت و ورود بر حوض کوثر را انکار کرده‌اند. و مسائل بسیاری که موجب اطاله‌ی کلام است و در کتب کلامی کامل آمده است.

گروهی گفته‌اند: در واقع رایی که مذموم و ناپسند است، رای و نظری ابتداع شده است و نظایر آن که از بدعتها و شاخه‌های آن وجود دارد؛ زیرا هویت و اساس تمامی بدعت‌ها به رای و نظر شخصی و خروج از شریعت است.

این دیدگاه از دیدگاه نخستین، روشن‌تر است، لذا چون آن، نوع مخصوصی از بدعت‌ها را بدون لحاظ کردن دیگر بدعت‌ها مدّ نظر ندارد، بلکه بیان و رویکرد آن، تمامی بدعت‌ها را

۱ - جهیمیه، طرفدارن جهیم بن صفوان محرزی سمرقندی هستند، او رئیس فرقه‌ی جهیمیه است و چندی از شاگردان جعد بن درهم بودند او بر امویان خروج کرد و در مرو کشته شد (۱۲۸هـ) از گمراهی‌های او نفی صفات خدا، و اعتقاد به جبر، و عقیده به فنای بهشت و دوزخ است. (مترجم).

۲ - یکی از عقاید تاویلی اینان تاویل نظر به انتظار در آیه «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة (قیامت ۲۲-۲۳)» است در حالی که آیات مسلم قرآن مبین این معناست که منظور از نظر در این آیه، نگاه با چشم سر است. در این عقیده، جهیمیه، معتزله و خوارج و امامیه و مرجئه مشترکند. (مترجم)

در بر خواهد گرفت. آنچه در گذشته تا قیام قیامت واقع شده یا خواهد شد. حال این بدعت گزاری در اصول دین باشد یا فروع آن فرقی نمی کند همچنانکه قاضی اسماعیل درباره

آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ (۱۵۹) الأنعام: ۱۵

بی گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می دارند و دسته دسته و گروه گروه می شوند، تو به هیچ وجه از آنان نیستی» گفت: بعد از آنکه گفته شد این آیه در باب خوارج نازل شده است. و گویی کسی که از تخصیص آیه به گروه و ویژه‌ای سخن می گوید- که خدا خود بدان آگاه‌تر است- درباره‌ی مقصود و رویکرد آیه از افراد و کسان مخصوص سخن نگفته است بلکه او مثالی ذکر کرده است که آیه آن مفهوم و مصداق را در خود داشته است و آن موافق و همسو با چیزی است که در آن عصر مشهور و رایج بوده است، لذا ذکر این مثال و تخصیص آیه به قوم یا گروه مخصوص چیزی سزاوار بوده است و غیر آن، از بدعت‌ها مسکوت مانده است و از آن سخنی به میان نیامده و اگر کسی از وی سوال می‌کرد آیا رویکرد این آیه عموم گروه‌ها و افراد مخالف و خارج از سنت را می‌رساند از آن سخن می‌گفت.

اینگونه تمامی سخنان و دیدگاه‌هایی که گذشت که در باب طیف ویژه‌ای از بدعت گزاران بود می‌تواند به حسب نیاز و ظروف، شمولیت یابد چنانکه آیات اولیه‌ی سوره‌ی آل عمران در باره‌ی داستان نصارای نجران نازل شد، اما همین آیات چنانکه گذشت به حسب موقعیت در باب خوارج نیز صدق می‌کرد. موارد دیگری در تفسیر و بیان آیات ذکر می‌شود که می‌تواند به حسب موضع و مکان و نیاز آنی و به حسب لغت و کلمات آیه شمولیت یابند [و

افراد و کسان مختلف را در زمانهای مختلف شامل شود]

شایسته است که دیدگاه و نظر مفسران سلف فهم گردد؛ زیرا آنان از دیگران از جایگاه علمی بالاتر و شایسته‌تری برخوردارند و مراتب [بالایی] در فهم کتاب و سنت دارند. برای این معنا و مفهوم، تقریر و بیانی دیگر وجود دارد:

گروهی گفته‌اند: آنان کسانی هستند که ابن عبدالبر ایشان را جمهور اهل علم دانسته است. منظور از رای و نظری که در این احادیث و روایات آمده است، سخن گفتن در باب احکام و قوانین دین با چنگ یازی به صوابدید و گمان و اشتغال به حفظ مشاکل و اغلاط است و ارجاع برخی از مسائل و کلام پیش آمده بر برخی دیگر، بدون ارجاع آنها به اصول و توجه به علل و اعتبار آن مسائل می باشد، لذا قبل از اینکه چیزی پیش آید در باب آن اظهار نظر گردیده و قبل از اینکه مسئله حادث گردد به آن پرداخته شده است. و نیز قبل از آنکه ظن قوی در باب مسئله به وجود بیاید در مورد آن صحبت و ارائه نظر کرده‌اند.

گفته‌اند: زیرا پرداختن به چنین مواردی و فرو رفتن در آنها باعث مهمل گذاشتن سنتها و انگیزش نادانی است و ترک درنگ و تعمق در آنچه از کتاب خدا آمده و توجه به آن لازم است. اینان به پاره‌ای از موارد احتجاج ورزیده‌اند از آن جمله: حضرت عمر رضی الله عنه گفت: نهی از مسائل غلط و معما گونه و پرسشهای زیاده از حد وارد شده است و اینکه بسیاری از سلف به جز سوالاتی که مصادیق آن پیش آمده بود پاسخ نمی‌دادند. این دیدگاه با آنچه قبلا آمد عناد و تضادی ندارد؛ زیرا کسی که چنین دیدگاهی را مطرح می‌کند، مجموع رای و اهل رای ناپسند داشته است، گرچه نامفهوم باشد؛ چون زیاده پردازی به این مسائل، وسیله‌ای است برای افتادن در آرا و نظریات ناپسند و مذموم از نظرگاه شرع و این باعث می‌شود که به سنتها پرداخته نشود به خاطر توجه رای و چون این گونه باشد با آنچه قبلا آمده یکی خواهند شد؛ زیرا یکی از رسوم قانون گذاری شرع این است وقتی از چیزی نهی

کرد و بر آن سخت گیری نمود، آنچه را پیرامون و در ارتباط با آن است منع می کند و حول اسباب و محل های نزدیک به آن حرام خواهد گشت.

و حدیث حضرت رسول ﷺ مویّد این معناست که فرمود:

«الحلال بین و الحرام بین و بینهما امور مشتهات»^۱

حلال روشن است و حرام نیز روشن است، در حدّ فاصل این دو اموری شبهه برانگیز است. این گونه و بر همین اساس در شرع، اصلی به نام سدّ ذرایع وارد شده که چیزی مانند منع جایز است؛ زیرا آن سدّ ذرایع در آخر به غیر جائز خواهد انجامید و به خاطر بزرگی و مهم بودن مفسدهای ممنوع، حصار سخت گیری و ممنوعیت به اسباب و مقدمات آن مفسده نیز کشیده شده و اسباب و مقدمات حصول به مفسدهای نیز حرام و منع خواهد بود.

از آنچه گذشت، بزرگی و مهم بودن فساد ناشی از بدعت گزاری برای روشن خواهد شد؛ زیرا پلکیدن و رفتن حول مکانی ممنوعه، کم کم گسترش یافته و بیم افتادن در آن می رود. و بر همین اساس است که عدّه‌ای از علما از سخن گفتن به قیاس - اگرچه بر یک طریقه و روش باشد - بیزاری جسته و فتوا در باب مساله‌ای قبل از پیدایش و نزول آن منع کرده‌اند؛ اینان برای استدلال خود به حدیثی از حضرت رسول چنگ یازیده‌اند که می فرماید:

«لا تعجلوا بالبلایة قبل نزولها فانکم ان لا تفعلوا تشتت بکم الطریق هاهنا و هاهنا»^۲

در مورد پیش آمدها و حوادث شتاب نورزید؛ زیرا اگر اینگونه کنید راه و صراط مستقیم دگرگون و آشفته خواهد شد».

و باز به صورت صحیح آمده که ایشان از کثرت سوال و پرسش نهی فرمودند.

^۱ - حدیث متفق علیه: روایت از بخاری (۱۵۲) و مسلم (۱۵۹۹).

^۲ - طبرانی در الکبیر (۱۶۷/۲۰) این حدیث را روایت کرده است.

و فرمود:

«انَّ اللَّهَ فَرَضَ الْفَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا وَ هُمَىٰ عَنِ اِشْيَاءِ فَلَا تَتَهَكَّوهَا وَ حَدَّ حُدُودًا فَلَا تَعْتَدُوهَا وَ عَفَا عَنِ اِشْيَاءِ رَحْمَةً بِّكُمْ لَا عَن نَّسِيَانٍ فَلَا تَبْحَثُوا عَنْهُمَا»^۱

بدرستی که خداوند واجباتی را بر شما واجب کرد پس آنها را مهمل نگذارید و از چیزهایی نهی فرمود پس حرمت آنها را نشکنید و حدودی را مشخص کرد، لذا بر آنها تجاوز نورزید و باز خداوند از اموری به خاطر رحم نه فراموشی در گذشت و عفو فرمود، پس در باب آنها به بحث و جستجو نپردازید»

مردی نزد سعید بن مسیب آمد و در باب مساله‌ای از وی سوال کرد، سپس نظر شخصی وی را جویا شد و سعید پاسخش را گفت. مرد آن پاسخ و دیدگاه شخصی سعید بن مسیب را درباره آن مساله نوشت. یکی از اهل مجلس پرسید ای ابا سعید آیا ما هم رای شخصی شما را بنویسیم سعید به آن مرد سوال کننده گفت: آن ورقه را به من بده! وی بعد از گرفتن آن، ورقه را پاره کرد.

از قائم بن محمد در باره چیزی سوال شد، او پاسخ داد و آن مرد رفت وقتی کمی دور شد. قاسم بن محمد او را صدا زد و گفت: نگو که قاسم آنچه را گفته است حق پنداشت، بلکه وقتی نیاز یافتی به آن عمل کن»

مالک بن انس گفت: رسول خدا فوت کرد، و کار دین و سنت به پایان رسید و دین کامل شد، پس شایسته آن است از سنت و احادیث حضرت رسول پیروی کنیم نه از رای و نظر شخصی؛ زیرا هرگاه از آرای شخصی پیروی کنی فردی دیگر خواهد آمد که در رای و نظر

^۱ - نوع حدیث حسن: دارقطنی در السنن خود (۱۸۳/۴ و ۱۸۴) این حدیث را روایت کرده است و بنگرید به شرح طحاویه (۳۳۸/۱).

از تو بالاتر است و تو هر وقت کسی آمد و بر تو پیروز شد از او پیروی خواهی کرد لذا خواهی دید که امر پایان نایافتنی است.

ثابت شده است که امام مالک بسیار با رای و نظر شخصی سخن می گفت اما چه بسیار بعد از اینکه با رای و سخن خود نظر می گفت این آیه را قرائت می کرد:

﴿إِنْ نَّظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُستَيِقِّينَ﴾ الجاثية: ۳۲

ما تنها گمانی داریم و به هیچ وجه یقین و باور نداریم». و به خاطر بیم بر کسانی که در رای و نظر به تعمق می پردازند پیوسته ایشان کسانی را نکوهش می کرد که در آن زیاده روی و افراط می کنند و او چه بسا اهل عراق را به خاطر تصرفاتشان در احکام سرزنش می نمود و بر آنان می تاخت. از وی در این باره چیزهایی نقل شده است که کمترین آن این است: استحسان: یک نوزدهم، علم است و کسی در قیاس و غور و تعمق به آن نخواهد رسید جز اینکه با پیروی از آن از سنت دور می افتند.

سخنان و روایاتی که قبلاً از مالک نقل شد مخصوصاً در باب نظر پردازی عقیدتی نیست بلکه سخت گیری هایی است در باب رای، گرچه بر اصولی جاری باشند و این به خاطر بر حذر داشتن از افتادن در رای و نظر است که بر هیچ یک از اصول [سنت] بنا نشده باشد. از ابن عبدالبر در این باب سخنان فراوانی نقل شده است که ما آوردن آنها را مناسب نمی بینیم.

از آنچه گذشت نتیجه می گیریم رای و نظری که نکوهیده است آن می باشد که بر نادانی بنا شده یا با پیروی از هوا و هوس است و به یک اصل شرعی ارجاع نشود. اسباب و وسایطی برای نایل آمدن به آن رای نکوهیده موجود باشد و اگر آن رای و نظر در ذات و اصل خود

پسندیده باشد آن هنگام پرداختن بسیار به آن و روی گردانی از توجه به اصول آن پسندیده است چون خود آن نیز به یک اصل شرعی برخوردگشت:

اول: آنچه که تحت تعریف بدعت داخل می شود دلایلی بر نکوهش آن ذکر می گردد.

دوم: آنچه که خارج از تعریف بدعت است، هیچ گاه بدعت به شمار نخواهد آمد.

فصل

صورت ششم:

بعضی از اوصاف حرام و معانی نکوهیده و پیامدهای ناگوار بدعت‌ها

این فصل، بسان شرح و توضیحی است بر آنچه قبلاً آمد و هنگام ذکر دلایل بیشتر به شرح و بسط آنها پرداخته شد و به قدر توان و مقتضای حال و زمان از آنچه ذکر می شود سخن خواهیم راند.

بدانید که: همراه با بدعت‌گزاری هیچ عبادتی از نماز و روزه و صدقه گرفته تا دیگر حسنات پذیرفته نیست و فایده‌ای به شخص نمی رساند و همنشینی با صاحب آن سبب از بین رفتن عصمت و محافظت الهی است و فرد به خود و نفس اماره‌اش واگذار می شود و کسی که نزد اهل بدعت آمد و شد داشته باشد یا بدعت‌گزاران را تکریم نماید، در واقع یکی از کمک‌کنندگان برای نابودی اسلام است. حال بنگر، جایگاه و وضع خود بدعت‌گزار چگونه خواهد بود که چنین شخصی طبق نص و شریعت ملعون و مطرود از رحمت الهی است و دور افتاده از شفاعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله چه چنین کسی سنت‌هایی را که پذیرفته دور می‌اندازد و بر بدعت‌گزار، گناه عاملان بدان بدعت نیز قرار خواهد گرفت و توبه و بازگشتی برای او در کار نیست و خشم الهی به او خواهد رسید و در روز قیامت از حوض کوثر حضرت محمد دور انداخته می شود و بیم آن می رود که آن بدعت‌گزار در زمره‌ی کافران قرار بگیرد که از دین اسلام خارج شده‌اند و با فرجامی ناگوار دنیا را ترک گوید و در رستاخیز سیاه روی به پیشگاه آید و با آتش جهنم عذاب داده شود. در آن روز رسول

خدا و مسلمین از آن فرد بدعت گزار بیزاری خواهند جست؛ به دیگر سخن بیم آن می رود به فرد بدعت گزار فتنه‌ها و بلایایی برسد جدا از عذاب قیامتی. اینک گفتیم همراه با بدعت گزار هیچ عمل نیکی فایده نمی دهد: از اوزاعی روایت شده است که گفت: گروهی از اهل علم گویند خداوند از بدعت گزار و عاملان به آن از نماز و روزه جهاد و حج گرفته تا حج و عمره، انفاق و عدل را نخواهد پذیرفت».

و در نامه‌ای که اسد بن موسی برای اسد بن فرات نوشته آمده است: «و بیرهزید که با یکی از اهل بدعت دوست و همنشین یا مصاحب باشی؛ زیرا در روایات آمده است هرکس با بدعت گزاران همنشین باشد حمایت الهی از او برگرفته خواهد شد و آن فرد به نفس خود واگذار می شود و هرکس به نزد صاحب بدعتی آمده و پنداشته باشد گویی آن حرکت او تلاش برای نابودی اسلام است»

و آمده: از خداهایی که جز خدای یگانه پرستیده می شوند، هیچ خدایی به اندازه‌ی صاحبان هوا و آرزوی [نفسانی] مبعوض و دوست نداشتنی تر نزد پروردگار نیست. و از جانب رسول خدا به اهل بدعت اعلام شده است که خداوند از بدعت گزاران، انفاق و عدل، واجبات و حسنات را نخواهد پذیرفت، گرچه تلاش و سعی شان در نماز و روزه دوچندان باشد و همان اندازه از پیشگاه خداوندی دور خواهد افتاد. پس مجالس اهل بدعت را رهاکن و آنان را خوار بدار و از خود دور گردان همچنانکه خداوند آنان را از خود دور ساخت و رسول خدا و پیشوایان هدایتگرش بعد از او ایشان را از خود دور ساختند.

ایوب سختیانی می‌گوید: هر اندازه که صاحب بدعت بر تلاش و سعی خود بیفزاید به همان اندازه خداوند آن را از خود دور خواهد کرد.

هشام بن حسان گفته است: خداوند از صاحب بدعت، روزه، نماز، زکات، حج، جهاد، عمره، صدقه، آزادکردن بردگان، انفاق و عدالت ورزی را نخواهد پذیرفت.

ابن وهب از عبدالله بن عمر روایت کرده است که گفت: هر کس گمان می‌برد همراه و همسو با خدا، قاضی یا روزی رسانی وجود دارد یا در رساندن زیان، سود، مرگ، حیات و زنده کردن، مالک نفس خود است در حالی به پیشگاه الهی حاضر می‌شود که حجت و استدلالش باطل و زبانش گنگ می‌شود و نماز و روزه‌اش بر باد خواهد رفت و اسباب چنگ یازی‌اش برای ورود به بهشت قطع خواهد شد و بر رو و صورت در آتش جهنم انداخته می‌شود.

این احادیث و نظایر آن و آنچه قبلاً ذکر شد یا ذکر نشده بود اگرچه همه آنها را جزو احادیث صحیح محسوب نمی‌کنیم، اما معانی و مصادیق موجود در این احادیث در شریعت و سنت اصلی صحیح است و خدشه بردار نیست. همچنانکه در برخی از این روایات مسائلی مطرح است که باعث عدم پذیرش بدعتگزاران است از آن جمله روایتی که در صحیح مسلم از عبدالله بن عمر در باب بدعت گذاری قدریه گفته است: اگر قدریه را دریافتید به آنان خبر دهید که من از آنان بیزارم و آنان نیز از من دورند و قسم به کسی که عبدالله بن عمر به آن سوگند می‌خورد اگر یکی از آنان به اندازه‌ی کوه احد طلا داشته باشد

و او آن را به مردم ببخشد خداوند از او نخواهد پذیرفت تا وقتی که آن فرد به قضا و قدر الهی ایمان نداشته باشد.^۱

نظیر این روایت حدیث حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که در باره‌ی خوارج فرمودند: «يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السُّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ وَ بَعْدَ قَوْلِهِ: «تَحْقِرُونَ صَلَاتَكُمْ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَ صِيَامَهُمْ وَ أَعْمَالَكُمْ مَعَ أَعْمَالِهِمْ»^۲

اینان از دین خارج می‌شوند همچنانکه تیر از چله‌ی کمان خارج خواهد گشت». و در ادامه فرمود: شما نماز و روزه‌ی خودتان و اعمال و کارهای نیکتان را در برابر ایشان کوچک و حقیر می‌انگارید»

و چون این مصادیق به خاطر بدعت‌گذاری در برخی از اهل بدعت نمود پیدا کرد پس بیم آن می‌رود که مصادیق ذکر شده در مورد هر بدعت‌گذاری صدق کند.

دوم اینکه گفته شد: اگر کسی بدعت‌گزار باشد هیچ عملی از او پذیرفته نمی‌شود از دو حال خارج نیست: یا منظور این است که مطلقاً هیچ یک از اعمال او چه موافق سنت یا مخالف با آن پذیرفته نمی‌شود یا اینکه منظور این است اعمالی از فرد پذیرفته نیست که در آن بدعت‌گذاری کرده باشد و اموری را که در آن بدعتی صورت نگرفته شامل نمی‌شود.

صورت اول (که هیچ یک از اعمال بدعت‌گزار پذیرفته نیست) مشمول دو احتمال است: اول آن است که حمل بر ظاهر مطلب کنیم؛ بدین معنی که هر بدعت‌گزار و هر بدعتی با هر شکل و نوعی که باشد، تمامی اعمال و کارهای او پذیرفته نخواهد شد حال آن اعمال در

^۱ - روایت حدیث از صحیح مسلم (۱)

^۲ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شده است.

زمره‌ی بدعت [گزاره‌ی] قرار بگیرد یا خیر. و حدیث عبدالله بن عمر که پیش‌تر آمد مؤید همین معناست.

و بر همین نکته حدیث حضرت علی رضی الله عنه دلالت دارد: او برای مردم خطبه می‌خواند و لیف گونه‌ای داشت که در آن صحیفه‌ای بود، پس گفت: به خدا قسم نزد ما جز کتاب خدا چیزی نیست که آن را بخوانیم و آنچه را در صحیفه باز کرد پس در آن دندان شتری بود و حدیث حضرت رسول که فرمود: مدینه حرم الهی است از کوه غیر گرفته تا کجا پس هرکس در حرم بدعت بگزارد لعنت خدا، فرشتگان و تمام مردم بر او باد و خداوند از او صرف و عدلی را نخواهد پذیرفت»

و این نظر از نظرگاه کسانی است که صرف و عدل^۱ در سخن حضرت علی به فریضه و نافله تفسیر کرده‌اند. و این بر بدعت گزاران در دین بسیار دشوار است.

صورت دوم برای عدم پذیرش اعمال بدعت گزار، آن است که بدعت او اصلی در دین باشد که دیگر اعمال و کارها از آن مشتق شود و انشعاب یابد همچنانکه به طور مطلق با چنگ یازی به خبری واحد عملی را منکر می‌شوند و چون تکالیف اعمال به طور عام بر همین اساس [عمل به احاد حدیث] بنا شده است و به واقع فرمان و دستور از جانب قرآن و سنت حضرت رسول و آنچه از این دو اصل انشعاب یافته راجع به آن است بر فرد مکلف ابلاغ می‌گردد.

اگر آن حکم به وسیله‌ی سنت ابلاغ شده باشد اینگونه است که بیشتر نقل و ابلاغ احکام سنت حضرت رسول به وسیله احادیث آحاد^۲ است و حتی دشوار است که حدیثی

^۱ - لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً.

^۲ - حدیثی که شمار راویان آن محصور و معین باشد (مترجم).

متواتر (جمع بسیاری آن را روایت کرده باشند) پیدا شود. و اگر آن حکم به وسیله‌ی کتاب خدا، قرآن بر ما ابلاغ گردد لاجرم سنت حضرت رسول آن را تبیین و تفسیر خواهد کرد. و هر چیزی که در قرآن روشن نشده باشد به ناچار باید در احادیث آحاد مطرح شود و در آن نیز اظهار رای صورت می‌گیرد که خود عین بدعت‌گزاری است و هر فرعی که با توجه به این اصل، ساخته و پرداخته شود بدعت است نه سنت و چیزی از آن پذیرفته نمی‌شود، همچنانکه در صحیح مسلم از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمود: «كُلُّ عَمَلٍ اِیْسِ عَلَیْهِ اَمْرُنَا فَهُوَ رَدٌّ»: هرکاری که در آن دستور و فرمان ما نباشد مردود است.»

چنانکه بدعت و بدعت‌گزاری در نیت وجود داشته باشد، همان نیت و انگیزه‌ای که هر عملی بر اساس آن جامه‌ی عمل می‌پوشد. لذا تمامی اعمال به نیت افراد بستگی دارد و هرکس ثمره‌ی چیزی را می‌برد که در نظر داشته است. از نموده‌های بارز این سخن کسی که می‌گوید: «اعمال و انجام آنها برای کسانی است که به درجه‌ی اولیای مکاشف حقیقت توحید نرسیده است، اما کسی که برای او حجاب کنار زده شد و حقیقت بر او آشکار شد دیگر تکلیف الهی از او برداشته خواهد شد». این سخن بنا بر اصلی است که کفر صریح است و نسزد که در این جا ذکر شود.

و با طرح دیدگاهی که برخی مارتین بر آن رفته‌اند و آن اینکه عمل به احادیث حضرت رسول ﷺ را چه تواتر و چه آحاد- انکار می‌کردند و می‌گفتند باید امور به کتاب خدا ارجاع داده شود.

در سنن ترمذی، ابن رافع روایت کرده است که فرمود:

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شد.

« لَا الْفَيْنَ أَحَدُكُمْ مُتَّكِنًا عَلَىٰ أَرِيكَتِهِ آتِيَهُ أَمْرٌ مِّمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ فَيَقُولُ لَا أَدْرِي مَا وَجَدَنَاهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ اتَّبِعْنَاهُ » حدیث حسن.

«نباید یکی از شما یافت شود در حالی که بر تخت خود تکیه داده است به امری از آنچه ما بدان دستور داده‌ایم یا از آن باز داشته‌ایم بگویند من چنین چیزی را نمی‌دانم؛ زیرا در کتاب خدا وجود ندارد تا از آن پیروی کنیم»^۱

در روایتی دیگر آمده است:

« الْاَهْلُ عَسَىٰ رَجُلٌ يَبْلُغُهُ الْحَدِيثُ عَنِّي وَهُوَ مُتَّكِنٌ عَلَىٰ أَرِيكَتِهِ فَيَقُولُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ قَالَ: فَمَا وَجَدْنَا فِيهِ حَلَالًا حَلَّلْنَاهُ وَمَا وَجَدْنَا فِيهِ حَرَامًا حَرَّمْنَاهُ وَإِنَّ مَا حَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ كَمَا حَرَّمَ اللَّهُ » حدیث حسن.

آگاه باشید که نزدیک است فردی در حالی بر تخت خود تکیه داده است حدیثی از من به او برسد و بگوید: میان من و شما قرآن کفایت می‌کند، لذا هرچه را قرآن حلال کرد ما هم حلال می‌دانیم و آنچه را قرآن حرام خواند ما هم حرام می‌دانیم در حالی که آنچه را که رسول خدا حرام کرد همچنان است که خداوند آن را حرام کرده باشد»

بدرستی این حدیث در نکوهش تارکان سنت و اثبات این مهم آمده است که سنت حضرت رسول ﷺ در تحلیل و تحریم امور همانند قرآن است پس هرکس آن را دور اندازد اعمال و امور خود را بر رای و نظر خود قرار داده است نه بر کتاب خدا و سنت حضرت رسول ﷺ

از مثال‌هایی که ذکر شد این است: که به اتفاق یا اختلاف علمای اسلام، بدعت، بدعت گزار را از دایره‌ی اسلام خارج می‌سازد.

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد.

در تکفیر اهل بدعت در اسلام دو دیدگاه وجود دارد:

اول: از نمودهای بارز این ادعا حدیث حضرت رسول ﷺ است که در وصف خوارج فرمودند: خروج آنان از دین بسان خروج دین از بدن شکار تشبیه کرده است که از پوست، گوشت، و خون گذر کرده، اما اثری از خون بر نوک تیر نیست.

دوم: کلام خداوند - بلند مرتبه - که می فرماید:

﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ﴾

آل عمران: ۱۰۶

روزی روهای سفید و روهای سیاه می گردند و اما آنان که روهایشان سیاه است آیا بعد از ایمان خود کافر شده‌اید.

نظیر این دلایل که بیش تر ذکر شد.

سوم: صورتهای عدم قبول اعمال نیک بدعت گزاران آن است که بدعت گزاری در برخی از امور تعبّدی و غیر آن سرانجام وی را در این بدعت اعتقادی به جایی خواهد کشانید که عقیده و باور او را نسبت به شریعت و قانون گذاری الهی سست می گرداند و این به فرجام، باعث تباه شدن تمامی اعمال و کارهای نیک او خواهد شد:

مثال هایی در این باب:

از آن جمله: عقل در شرع الهی و قانون گذاری شریک شود (و این شیوه‌ی اهل تحسین و تقبیح امور است برای همین می‌گویند عقل در قانون گذاری مستقل است جز اینکه شرع آمده تا از مقتضای عقل پرده بردارد و آن را روشن سازد.

ای کاش می‌دانستم! آیا آنان در پرستش خداوند، شرع الهی را ملاک قرار داده‌اند یا عقلشان را؟! بلکه شرع الهی در مذهب ایشان چون پیروی است یاری شده یا حاکم و حکم گزاری

است پیروی شده و این ملاک قرار دادن عقل در امور قانون گذاری است که با وجود آن برای شریعت الهی اصالتی باقی نخواهد ماند و هرچه را که انجام دهد اساسش بر چیزی است که عقلش اقتضای آن را کرده است اگر چه در این قانونگذاری، شرع را شریک گرداند آن تشریک بر مبنای شرکت است نه اینکه شریعت الهی یگانه مرجع قانون گذاری بوده است. پس این رویکرد عقل گرایانه و عدم اتخاذ شریعت الهی در قانون گذاری صحیح نیست آن هم با استناد به دلیلی داللتگر، بر ابطال حسن و قبح عقلی [که از نظرگاه کسانی حسن و قبح آن است که عقل آن را نیکو و قبح آن است که عقل آن را زشت شمارد و شرع در این عرصه کاری ندارد] بنابراین این عقیده در نزد علمای عقیده و کلام از بدعتهای مشهور است و هر بدعتی گمراهی است.

از آن جمله است کسی که بدعتها را و نوآوری در دین را نیکو می شمارد بدین خاطر است که در نظر او، شرع و قانون گذاری الهی کامل نشده و سخن خداوند که فرمود:

«الیوم اکملت لکم دینکم - مائده/۳» هیچ معنایی قابل اعتباری ندارد و کسانی که خوش خیالند در صدد تاویل این آیات برآمده و آن را از رسالت صریح و آشکار خارج می کنند. و کسان و گروه‌هایی که در صدد بدعت گذاری در امر عبادی‌اند، بیشتر کسانی هستند که بالاترین درجه‌ی زهد و عزلت از مردم را دارند و جمع عوام الناس در پی اقتدا به آنها هستند و کسی که تابع عوام باشد گرچه پرهیز کارترین مردم باشد باز از عوام الناس حساب خواهد شد و اما خواص از این بالاتر و زیادترند و شایستگی این افزونی و خاص بودن را دارند.

برای همین، بسیاری از فریفتگان^۱ و علاقه مندان این افراد یافت می شوند کسانی را که به عقیده و مرام ایشان در نیامده و تغییر فکر نداده‌اند به باد سُخره گرفته و از آنان عیب جویی می کنند و آنان را از کسانی می خوانند که از نور معرفت در حجاب مانده‌اند. لذا کسی که بر این عقیده و باور باشد [بی تردید] در نظر او قانون و قانونگذاری که سلف صالح آن را ضبط و ثبت کرده‌اند و فقهای کاردان در علم دین آن را تبیین و شفاف سازی نموده، کم ارج و سست خواهد گشت. این جاست که نزد او، راه و سلوکش انگیزه و باعثی برای ورود به مدخل های خواص وجود نخواهد گذاشت و آن وقت است روح اعتقاد واقعی که لازمه‌ی عمل است باقی نمی ماند و همین مسیری خواهد شد برای عدم قبول این اعمال ابتدایی اگر چه در ظاهر امر شرعی جلوه نماید و باور به آن سبب قوام بر آنان خواهد بود. و این جاست که شایسته نیست که از چنین حالاتی واجب و سنتی پذیرفته شود و بر چنین حالتی بر خدا پناه می برم.

دوم، مقصود از عدم پذیرش اعمال کسانی که مخصوصاً در دین بدعت گذاری می کنند و آن نیز ظاهر و روشن است و برای این مهم حدیث پیشین دلالت می کند که فرمود: «هر چیزی که بدون فرمان و دستور ما بنا شده باشد مردود است» یا اینکه به طور مشمول در این باره فرموده است: «در هر بدعتی گمراهی است» یعنی اینکه بدعت گزار بر صراط مستقیم دین نیست و این جمله به معنای عدم پذیرش بدعت هاست و سخن پروردگار موید همین معناست که فرمود:

^۱ - در نسخه رباط مراکش به جای «معتبرین» «مفترین» آمده که ما آن را برای ترجمه مرجع دانستیم (مترجم).

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّيْنَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (۱۵۳) ﴿الأنعام: ۱۵۳﴾

این راه، راه مستقیم من است (و منتهی به سعادت هر دو جهان می‌گردد. پس) از آن پیروی کنید و از راههایی پیروی نکنید که شما را از راه پراکنده می‌سازد. اینها چیزهایی است که خداوند شما را بدان توصیه می‌کند تا پرهیزگار شوید.

صاحب بدعت، اکثر در عبادات خود کوتاهی نمی‌کند لذا بر انجام نماز بدون روزه و زکات بدون حج و یا حج بدون جهاد، کوتاهی و سستی به خرج نمی‌دهد و در ادای دیگر اعمال نیز وضع همین گونه است؛ زیرا چیزی که او را بر چنین اعمالی بر می‌انگیزد پیوسته با او در همه حالات حضور دارد و آن هوا و آرزوی نفسانی است و نادانی و عدم فهم صحیح از شریعت است که انشاءالله بسط و شرح آن خواهد آمد.

در کتاب المبسوطه از یحیی بن یحیی نقل شده است که: او درباره‌ی اهل اعراف سخن می‌گفت، اما به ناگاه احساس درد نمود و دوباره بهبود یافت سپس گفت آنان گروهی هستند که خواهان خیر و رسیدن به آن هستند، اما به هدف خود نخواهند رسید. گفته شد ای ابا محمد آیا امید می‌رود که به سبب سعی و تلاشی که انجام می‌دهند پاداشی نصیبشان گردد در پاسخ گفت: برای کاری که خلاف سنت حضرت رسول است پاداشی نیست.

بدعت گزار حفاظ الهی از او بر گرفته شد و به نفس اماره‌اش گرفتار خواهد شد. در این باب قبلاً روایات را ذکر نمودیم و معنا و پیام این جمله کاملاً واضح و آشکار است. همانا خداوند - بلند مرتبه - حضرت محمد ﷺ را بر انگیخت در حالی که رحمت است برای جهانیان - همچنانکه که خود در قرآن بدان اشاره کرد- و قبل از طلوع این نور بزرگ به راهی هدایت نشده بودیم و از مصالح دنیای خود جز اندکی، آن هم ناقص چیزی

نمی‌دانستیم و از مصالح آخرت خود، کم و زیاد چیزی نمی‌فهمیدیم، بلکه هریک از ما بر مرکب هوای نفس خود با غیر آن سوار بود و غیر از آن هر طرح و نظری را دور می‌اندخت و به آن توجهی نشان نمی‌داد. و پیوسته این اختلاف بین مردم برقرار بود و فساد در میان ایشان بیداد می‌کرد و پیوسته در گسترش و شیوع بود تا وقتی که خداوند پیامبر خود را برای زدودن شرک و امتزاج حق و ناحق و از بین بردن اختلاف میان مردم برانگیخت و گسیل داشت. همچنانکه می‌فرماید:

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ ۗ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٣١٣﴾ البقرة: ٢١٣

مردمان یک دسته بودند پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا بشارت دهند و بترسانند و کتاب که مشتمل بر حق بود و به سوی حقیقت دعوت می‌کرد بر آنان نازل کرد تا در میان مردم راجع به آنچه اختلاف می‌ورزیدند داوری کنند در کتاب خدا تنها کسانی اختلاف ورزیدند که در دسترسشان قرار داده شده بود و به دنبال دریافت دلایل روشن از روی ستمگری و کینه توزی اختلاف نمودند پس خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند به فرمان خویش به آنچه که حق بود و در آن اختلاف ورزیده بودند رهنمون شد و خداوند هرکسی را که بخواهد به راه راست رهنمون می‌نماید.

اینکه در آیه فرمود: «در ابتدا مردم یک دسته بودند» بدین معنی است که بعد از آن اختلاف ورزیدند لذا «خداوند پیغمبری را برانگیخت» همچنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا ۗ ﴿١٩﴾ یونس: ١٩

مردمان (در آغاز) ملت یگانه‌ای بیش نبودند بعد از آن گروه گروه شدند و با هم اختلاف پیدا کردند.

و قرآن با قانونگذاری الهی، در آنچه مردم در آن اختلاف نظر داشتند به قضا نشست جز اینکه برای آنان چیزی به همراه آورد که جمع پراکنده‌ی آنان را انتظام بخشید و به آنان اتحاد نظر عطا کرد و این همان ارجاع آنان به جانبی بود که مردم با هم اختلاف نظر داشتند و این پیام وحیانی، مردم را به چیزی فراخواند که صلاح آنان را در حال و آینده تامین می‌کند و فساد را با تمام شئون آن از ایشان دفع خواهد کرد.

این برنامه از دین، خون، عقل، نسل و مال آنها به شیوه‌ای که دانشمندان به آن آگاهند محافظت خواهد کرد که همانا قرآن فرو فرستاده شده بر رسول خدا به وسیله‌ی سنت روشنگر قولی و عملی و اقرار پیامبر است. شایان ذکر است که دین اسلام، مردم را به خودشان وا نمی‌گذارد؛ زیرا آنان ناتوان از ارائه‌ی یک برنامه‌ی کامل و مدون هستند و نمی‌توانند مصالح و تدابیر خود را خود، رهبری و اداره کنند.

حال وقتی انسان بدعت گزار این بخشش‌های بزرگ و نیکو داشته‌های فراوان را ترک گوید و برای اصلاح آخرت و دین خود از عقل خویش استفاده کند بدون اینکه راهبری از شرع بگیرد، چگونه تحت حفاظت و زیر لوای رحمت شریعت آسمانی قرار خواهد گرفت در حالی ریسمان(موتق) عصمت الهی را ترک گفته و نفس و عقل را (بدون پشتوانه‌ی شرع) پیشوای خویشتن کرده است، لذا شایسته‌ی دور افتادن از رحمت الهی است.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ ^۴ آل عمران: ۱۰۳

همگی به ریسمان محکم الهی چنگ زنید و متفرق نشود.

و باز فرمود:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ ۗ ﴿١٠٢﴾ آل عمران: ۱۰۲ »

ای کسانی که ایمان آورده‌اید آن چنان که باید از خدا ترسید از خدا بترسید. بدان، اعتصام و چنگ یازی به ریسمان خداوندی عین تقوای الهی و پرهیزکاری است و غیر آن تفرقه و پراکندگی، چنانکه خود فرمود: «وَلَا تَفَرَّقُوا» و متفرق نشوید چون پراکندگی و افتراق از بارزترین ویژگیهای اهل بدعت است؛ زیرا آنان از حکم الهی خارج شده و از جماعت مسلمین جدایی گرفته‌اند.

از عبد بن حمید و از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت: ریسمان الهی در این آیه همان جماعت و اتحاد است.

و از قتاده روایت شده است: «حَبْلِ اللَّهِ» در این آیه: قرآن و سنت است و عهد و پیمان او به بندگانش که امر فرمود به آن چنگ زنند؛ زیرا در آن خیر و برکت نهفته است و بهتر و مطمئن تر آن است که به این دو چنگ زنند و ریسمان الهی را محکم بگیرند و الخ. و آیهی قرآن در این باره موید همین مطلب است:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ ۗ﴾ الحج: ۷۸

و به خدا چنگ زنید که سرپرست و یاور شما او است ، و چه سرور و یاور نیک و چه مددکار و کمک‌کننده خوبی است!

منظور از این سخن که گفته شده هرکس به نزد بدعت گزار رفته و او را تکریم و بزرگ بدارد این است که گویی آن فرد یکی از کمک کنندگان برای نابودی اسلام است. نقل و روایت کامل این سخن در اول فصل به طور مبسوط آمد.

و در حدیث مرفوع از رسول خدا روایت شده است:

«مَنْ آتَى صَاحِبَ بَدْعَةٍ لِيُوقِّرَهُ فَقَدْ أَعَانَ عَلِيَّ هَدْمَ الْإِسْلَامِ»^۱

هرکس به نزد بدعت گزاری برود تا آن را گرامی و بزرگ بدارد، به واقع به نابودی اسلام کمک کرده است.

از هشام بن عروه و او هم از پدرش روایت کرد که رسول خدا فرمود:

«مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بَدْعَةٍ فَقَدْ أَعَانَ عَلِيَّ هَدْمَ الْإِسْلَامِ»^۲

هرکس صاحب بدعتی را تکریم نماید به واقع به نابودی اسلام کمک کرده است.

جامع این معانی در حدیثی صحیح از حضرت رسول روایت شده است که فرمود:

«مَنْ أَحْدَثَ حَدِيثًا أَوْ آوَى مُحَدِّثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»

هرکس محدثی را ایجاد کند یا بدعت گزاری را پناه دهد پس لعنت خدا و تمام فرشتگان بر او باد.^۳

پناه دادن که در این حدیث از آن سخن رفت، تکریم و احترام را در خود جمع می کند و رویکرد آن روشن و ظاهر است؛ زیرا آمد و شد و رفتن نزد انسان بدعت گزار و نیکوداشت و بزرگداشت او به خاطر بدعتی است که ایجاد کرده است که بدعت گزار را سزا کرده و خوار و پست گردانیم و آن چه از این دو شدیدتر است عذاب دهیم چون کشتن و نابود ساختن، لذا احترام گذاشتن و تکریم آنان راه بندانی است برای جلوگیری از عمل به شرع و رویکردی است به آنچه مخالف و در تضاد با شریعت می باشد و از سوی دیگر اسلام جز

^۱ - منابع روایتی این حدیث به طور کامل ذکر شده.

^۲ - منابع روایتی این حدیث به طور کامل ذکر شده.

^۳ - منابع روایتی این حدیث به طور کامل ذکر شده.

به ترک قوانین و عمل نکردن به دستورات آن و عمل به آنچه مخالف با دین است از بین نخواهد رفت.

همچنین در تکریم بدعت گزار، بیم دو مسفده می رود که به نابودی اسلام می انجامد: اول: توجه و اقبال عوام به این تکریم باعث می شود که به این باور داشت در وی برسد که بدعت گزار، بهترین های مردم است و آنچه وی به آن باور دارد از دیگر عقاید و باورها بهتر است و در نهایت به پیروی از بدعت او می انجامد بدون اینکه به پیروی از سنت حضرت رسول التفاتی نشان دهند.

دوم: اگر بدعت گزار به خاطر بدعتش مورد تکریم واقع شود بسان انسانی خواهد شد که بر هر چیزی تعدی می ورزد و در پایان، فرد را به ایجاد بدعت در هر چیزی تشویق می کند.

در هر صورت، بدعتها زنده شده و سنتها رو به افول می نهند و این عین نابودی اسلام است و حدیث معاذ بن جبل بر همین نکته تاکید دارد که فرمود: « نمی دانم مردم را چه شده که از من پیروی نمی کنند در حالی که بر آنان آیات قرآن می خوانم و این ادامه دارد تا اینکه چیزی بر ایشان جدا از قرآن بیاورم - پس پرهیزید- و از آنچه ابتداع می کنید؛ زیرا هر بدعتی که گزارده می شود گمراهی است و به فرجام چنین عملی می طلبد تا سنتهای حضرت رسول زوال گیرند. آن هنگام است که بدعتها زنده شوند و طراوت یابند و چون چنین شود، مرگ و نابودی اسلام فراخواهد رسید»

در تائید این مفهوم، سخنان زیادی از سلف صالح روایت شده است که افزون بر صحت اعتبار است؛ زیرا وقتی به باطل عمل شد لازمه اش عکس این است و آن ترک عمل به حق است که انجام امری جز این دو ضد (بدعت و سنت) را نخواهد پذیرفت.

همچنین از ویژگیهای سلوک بر سنت و ثبات بر آن، ترک بدعت‌هاست پس هرکس به بدعتی عمل کند در واقع او سنت را ترک گفته است.

در این باره پیش‌تر سخن حدیثه رضی الله عنه نقل گردید که: «دو تکه سنگ را بر روی هم قرار داد پس به یاران خود گفت: آیا در بین این دو سنگ، روشنی می بینید یاران گفتند: ای اباعبدالله، جز نوری خفیف چیزی نخواهیم دید پس گفت: قسم به کسی که جانم در دست اوست بدعت‌ها به گونه‌ای شایع و مرسوم خواهند شد که از حق چیزی به جز روشنی همانند مابین این دو سنگ دیده نخواهد شد و به خدا قسم بدعت‌ها به اندازه‌ای همه گیر و همه پسند خواهند شد به گونه‌ای وقتی فرد یکی از آنها را ترک کند گفته می شود: سنتی از سنن حضرت رسول ترک گردید.» از او سخنی دیگر در این مقوله بود که قبلاً ذکر گردید.

از ابی‌اویس خولانی روایت شده است که گفت: هیچ ملتی از ملتها بدعتی در دین خود ایجاد نکرد جز اینکه خداوند سنت‌هایی (آسمانی) را به وسیله ایشان از میان برداشت.

از حسان بن عطیه روایت شده است که گفت: هیچ قومی در دینش، بدعتی ایجاد نکرد جز اینکه به همان نسبت سنتهای آسمانی را از میان ایشان برداشت و بعد از آن تا روز قیامت آن سنتهای آسمانی به ایشان بر گردانده نخواهد شد.

از بعضی از سلف به روایت مرفوع آمده است که: هیچ فردی در اسلام بدعتی ایجاد نکرده، جز اینکه چیزی بهتر از سنتها را ترک و رها کرده است.

و از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده است که گفت: هیچ سالی بر مردم نخواهد گذشت جز اینکه در آن بدعتی ایجاد کند و به سبب آن سنتی افول خواهد کرد. تا جایی که بدعت‌ها زنده و سنتها از بین خواهند رفت.

* (اما اینکه در ابتدای فصل گفتیم): بدعت‌گزار صاحب بدعت در دیدگاه و نصوص دینی ملعون خوانده شده است، چیست؟

آنچه در بالا گفته شده با استناد حدیث حضرت رسول ﷺ است که فرمود:

«مَنْ حَدَّثَ مُحَدَّثًا أَوْ آوَى مُحَدَّثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»

هرکس بدعتی در دین ایجاد کند یا بدعت‌گزاری را پناه دهد بر او لعنت خدا و فرشتگان و تمامی مردم^۱

پیروی از سنتهای بدی که قبلاً نبوده است نیز خود نوعی بدعت‌گزاری حساب شده است. و لعنتی که در حدیث فوق از آن سخن رفت میان صاحب بدعت و کسانی که بعد از ایمان، به کفر گراییده‌اند مشترک است؛ آنانی که شاهد و گواه بر بعثت پیامبران بوده‌اند و گواه بر اینکه رسول خدا حق است و هیچ تردیدی در آن نیست پیامبری که از جانب خدا هدایت به ارمغان آورد و بیان و گفتارش کافی و شافی است خداوند - بلند مرتبه - در این باره می‌فرماید:

﴿كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (۸۶) **أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ** ﴿۸۷﴾ آل عمران: ۸۶ - ۸۷

چگونه خداوند گروهی را رهنمونی می‌کند که بعد از ایمانشان و بعد از آن که گواهی دادند به این که پیغمبر بر حق است و معجزات و دلایل روشنی برای آنان (بر حقایق محمد)

^۱ - منابع روایتی این حدیث به طور کامل ذکر شده.

بیامد، کافر شدند؟ و خدا گروه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.* این چنین کسانی، کیفرشان این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه، بر آنان باشد.*
و باز می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ
أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِينُونَ﴾ البقرة: ۱۵۹

«بی گمان کسانی که پنهان می دارند آنچه را که از دلایل روشن و هدایت فرو فرستاده ایم بعد از آنکه آن را برای مردم در کتاب بیان و روشن نموده ایم خدا و نفرین کنندگان ایشان را نفرین کنند».

در معنا و مفهوم بدعتهایی که به وسیله این دو گروه فوق ایجاد شده، بنگرید و در آن تأمل نمایید و وجه مشترک آنها را دریابید که آن همانا عناد و مخالفت است با قانون گذاری الهی در آنچه تشریح فرمود؛ زیرا خداوند - بلند مرتبه - قرآن را نازل کرد و قانونهایی را نیز وضع کرد و راه و روشهایی را برای سالکین آن تا انتها مرحله روشن ساخت، اما کافر با انکار این قوانین الهی به پیکار برخاست و با پنهان ساختن (دلایل روشن الهی) از در مخالفت با آن بیرون آمد؛ چون خداوند شریعت خود را روشن کرد و آشکار می سازد، ولی اینان در صدد پنهان کردن و اختفای آند و بدعت گزار در صدد مخالفت و عناد است به وسیله وضع اسباب و ابزاری تا سنت های روشن را ترک گوید و آنچه را واضح و آشکار است پنهان سازد؛ زیرا عملکرد او این گونه است که در واضحات و امور روشن دین، اشکال وارد سازد تا بدین وسیله مردم از متشابهات پیروی کنند و از آن سو امور روشن و مسلم دین اساس های بنا شده بر متشابهات را نابود می سازد. لذا می خواهد با بکار گیری

متشابهات بر مسلمات، آن‌ها را ترک گفته و رها شوند و این جا شایسته و سزاوار است که لعنت خدا و فرشتگان و تمامی مردم بر ابتداع و اهل بدعت فرود آید.

ابو مصعب یکی از یاران مالک بن انس می‌گوید: «فرزند مهدی، خلیفه به مدینه آمد و با ما در مسجد النبى به نماز ایستاد و در آن حال عبای خود را جلوی صف نمازگزاران نهاد (هنگامی که امام سلام داد مردم به عبای او خیره شدند و مالک نیز همچین او پشت سر امام نماز می‌خواند، وقتی مالک سلام نماز داد گفت: نگهبانان کجايند دو نفر آمدند، پس گفت: صاحب این پیراهن را بگیرید و زندانی کنید این‌گونه کردند و او را گرفتند به او گفتند این فرزند مهدی خلیفه است؟! پس مالک به او رو کرد و گفت: چرا از اینکه پیراهنت را جلوی صف نماز گزاران قرار دادی از خدا نترسیدی و تقوا پیشه نساختی و مردم نماز گزار را به خاطر عبایت مشغول داشتی تا به آن بنگرند و در مسجد ما (مسجد النبى) چیزی پدید آوردی که از قبل سابقه نداشت و حال آنکه رسول خدا در این باره فرموده است:

« من أحدث في مسجدنا حدثاً فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين »

هرکس در مسجد ما بدعتی پدید آورد لعنت خدا، فرشتگان و تمامی مردم بر او باد»^۱
فرزند مهدی گریست و تعهد کرد که دیگر بار چنین عملی در مسجد النبى و دیگر مساجد از او سر نزنند.

و این نهایت خویشتن داری و محافظت برای دوری از بدعت‌گزاری در چیزی است که قبلاً وجود نداشته است و از بیم اینکه لعنت خدا و فرشتگان و تمامی مردم شامل حال شود. حال گمان تو در باب کسانی که به جز عبا قرار دادن در جلوی دیدگان نماز گزاران به بدعت‌هایی دیگر مشغولند چه می‌باشد؟

^۱ - نوع حدیث ضعیف، قبلاً منابع روایتی این حدیث ذکر شد.

قبل از این، حدیثی را که طحاوی روایت کرده بود، ذکر نمودیم که: « شش گروه ملعونند و خدا آنها را لعن کرده است» و یکی از آنها کسی است که سنت حضرت رسول را ترک گوید و به بدعت‌ها چنگ یازد».

در ابتدای فصل گفتیم: انسان بدعت گزار با بدعت خود بر دوری خود از خدا خواهد افزود: آنچنان که از حسن روایت شده است که گفت: فرد بدعت گزار بر سعی و تلاش در نماز و روزه نخواهد افزود جز اینکه پیوسته از پیشگاه باری تعالی دور خواهد شد. از ایوب سختیانی روایت شده است که گفت: بدعت گزار بر سعی و تلاش خود (در دین مداری) نخواهد افزود بلکه با بدعت خود پیوسته از خدا دور خواهد شد. حدیثی صحیح از حضرت رسول ﷺ در باب خوارج گفته‌اند این روایت را صحیح (وتأید) خواهد کرد و آن اینکه فرمود:

«يُخْرَجُ مِنْ ضُضِّي هَذَا قَوْمٌ تَحْقِرُونَ صَلَاتَكُمْ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَ صِيَامَكُمْ مَعَ صِيَامِهِمْ»

الی آن قال: « يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ »^۱

از ریشه و نسل این مرد جماعتی به وجود می‌آیند که نماز و روزه خودتان را در برابر نماز و روزه آنان ناچیز می‌بینید» و سپس در ادامه گفت: «این قوم به سرعت از دین خارج می‌شوند همچنانکه تیر به سرعت از بدن شکار خارج می‌شود»

در ابتدای حدیث سعی و تلاش آنان را روشن کرد و به فرجام دوری و بُعدشان از خداوند بیان نمود و چنانکه قبلاً آمد از ایشان انفاق و عدل ورزی پذیرفته نیست و هر کاری بر اساس بدعت صورت گیرد، گویی آن را انجام نداده و پاداشی دریافت نخواهند کرد. اینگونه

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شده است.

پیوسته با عنادی که در بدعت، نهادینه شده به دوری از سنت و عمل به آن خواهد افزود و اعتقادات (باطل) در میان مردم شایع خواهد شد و او گمان می‌برد آن بدعت، سبب نزدیکی او به خداست و او را به بهشت می‌رساند. در حالی که در روایات صحیح و صریح ثابت شده است که فرد جز با عمل و کردار مطابق با شرع و رویکردی که شرع مشخص نموده به خدا تقرب نخواهد یافت و کسی که سنت‌های الهی را ترک گوید و آنها را در جایی دیگر قرار دهد بدعت گزار است و به واقع بدعت‌ها کلیه‌ی اعمال را باطل و بی اثر خواهند کرد.

* اما اینکه گفتیم بدعت‌ها مکان پاشیدن بذر کینه و عداوت بین مسلمین است از آن جهت است که بدعت‌ها عامل این امرند که گروه گروه ساختن و فرقه فرقه نمودن مسلمین‌اند، و قرآن کریم چنانکه گذشت به این مهم اشاره کرده است:

﴿ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ ۗ ﴾ آل عمران: ۱۰۵
و مانند کسانی نشوید که پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند پس از آنکه نشانه‌های روشن به آنان رسید.

﴿ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ۗ ﴾ الأنعام: ۱۵
و از راههایی پیروی نکنید که شما را از راه خدا پراکنده می‌سازد.

﴿ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۗ ﴾ ۳۱
﴿ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا ۗ ﴾
حزب بما لديهم فرحون ﴿ ۳۲ ﴾ الروم: ۳۱ - ۳۲
و از زمره مشرکان نگردید از کسانی که آئین خود را پراکنده و بخش بخش کرده‌اند و به دسته‌ها و گروه‌های گوناگونی تقسیم شده‌اند و هر گروهی هم از روش و آئینی که دارد خرسند و خوشحال است.

﴿ إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ ۗ ﴾ الأنعام: ۱۵۹

بی‌گمان کسانی که آئین خود را پراکنده می‌دارند و دسته دسته و گروه گروه شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی.

و آیات مشابه این که به همین معنی و مفهوم اشاره دارند.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله روشن ساخت که فساد بین مردم [فساد ذات بین] قطع کننده و برنده است و به واقع آن دین را قطع خواهد کرد و می‌برد، لذا همه‌ی شواهد و روایات، دلالت بر واقع شدن افتراق و جدایی در هنگام پیدایش بدعتها هستند.

اولین و نخستین گواه بر این مدعا داستان و حوادث خوارج است تا جایی که با مسلمین به دشمنی هم برخاستند و کار به نابودی آنان رسید، ولی جنگ با کفار را کنار نهادند، چنانکه حدیث صحیح حضرت رسول به آن اشاره کرد. سپس هر یک از آنان که دارای شکوه و هیبتی بود و به درگاه شاهان قریبی داشت به پیروان واقعی سنت تاخته و آنان را دستگیر کردند و به بالاترین درجه‌ی عذاب و زجر و حتی کشتن رسانیدند چنانکه مورخان به آن اشاره کرده‌اند.

سپس کسانی دیگر سر رسیدند که به ابتداع و بدعت‌گزاری پرداختند و از ویژگیهای بارز آنها این بود که مردم را از پیروی از شریعت دور کردند و به نکوهش پیروان سنت و شریعت پرداختند تا جایی که گمان بردند این پیروان سنت انسانهایی نجس و پلیدند که بر مطامع دنیایی چنگ زده‌اند، لذا برای تاختن بر آنان آیات و ادله قرآنی را بسیج کرده به نکوهش دنیا و افتادگان بر آن روی آوردند از آن جمله:

چنانکه از عمر بن عبید روایت شده است که گفت: اگر علی و عثمان و طلحه و زبیر بر بند کفشی پیش من به گواه آیند من شهادت ایشان را جایز نمی‌دانم و نخواهم پذیرفت.

از معاذ بن معاذ روایت شده است که به عمرو بن عبید گفت: چگونه حسن از عثمان حدیث نقل می‌کند، حال آنکه عثمان، همسر عبدالرحمن بن عوف را بعد از انقضای عده به زنی گرفت. او در پاسخ گفت: عثمان در آن مسئله بر سیل سنت حضرت رسول نبوده است. و به او گفته شد حسن چگونه از سمره در باره‌ی دو سکنه‌ی نماز [مکث در قیام و بعد از تلاوت فاتحه] نقل حدیث می‌کند او گفت: تو را به سمره چه کار؟ خدا سمره را رسوا گرداند، اما باید گفت خداوند عمرو بن عبید^۱ را زشت و رسوا سازد.

و باز روزی از وی در باره مساله‌ای سوال شد و او به پاسخ نشست، راوی می‌گوید به او گفتم و دیدگاه یاران ما این گونه است. عمرو بن عبید گفت: یاران تو چه کسانی هستند به او گفتم: ایوب، یونس، ابن عون و التمیمی. او گفت: آنان که تو ذکرشان کردی نجس و پلیدند و مردگان هستند.

اینگونه گمراهان به سب و نکوهش سلف صالح می‌پرداختند بدان امید که سرمایه اندکشان سود بخشد، اما: ﴿وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ نُورُهُ﴾ (التوبة: ۳۲) ولی خداوند جز این نمی‌خواهد که نور خود را به کمال رساند «

اصل و نشأت این فساد و تباهی از جانب خوارج صورت گرفت آنان نخستین کسانی هستند که لعن سلف صالح را شروع و علنی ساختند و اصحاب^۲ را به کفر متهم کردند و نظایر این هجمات که همگی ثمره‌اش دشمنی و کینه توزی بود.

^۱ - او عمرو بن عبید بن باب - گفته شده ابن کیسان - تمیمی مولای آنها ابو عثمان بصری است شیخ قدریه و معتزله. او مردم را به بدعت خود فرا می‌خواند گروهی او را متهم کردند با وجود اینکه او عابد بود. متوفی ۱۴۳ هـ یا قبل از آن.

همچنین به فرقه‌ی ناجیه - که اهل سنت واقعی آنانند - دستور داده شد که به دشمنی بدعت گزاران و راندن و پراکنده ساختن آنها برخیزند و پیروان و هواداران ایشان را [تهدید] به قتل و غیر آن کنند. دانشمندان اسلامی چنانکه گذشت از مصاحبت و همنشینی با اهل بدعت برحذر داشته‌اند؛ زیرا در همنشینی و مصاحبت، بیم دشمنی و کینه توزی می‌رود و عکس این تبعات منفی بر کسانی است که سبب خروج مردم از جماعت مسلمین شده‌اند به وسیله آنچه از پیروی از غیر طریق مومنین ایجاد کرده‌اند و نه فقط به سبب تجاوز و تعدی بر سنت است.

حال چگونه خواهید بود که به ما دستور داده شده به دشمنی و پیکار با بدعت گزاران برخیزیم و به آنان دستور داده شده که در صدد دوستی مسلمین برآیند و به دامان جماعت مسلمین برگردند.

* اما اینکه گفتیم شفاعت حضرت رسول شامل حال آنان نمی‌شود:

همچنانکه از حضرت رسول ﷺ روایت شده است که فرمود:

«حَلَّتْ شَفَاعَتِي لِأُمَّتِي إِلَّا صَاحِبَ الْبِدْعَةِ»^۱

حلال شد شفاعتم و همگان را در رسید جز بر بدعت گزاران.

با همین مضمون، حدیثی در صحیح (مسلم و بخاری) آمده که می‌فرماید:

«أَوَّلُ مَنْ يُكْسَى مِنْ يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ آتَهُ سَيُوتَى بِرِجَالِ أُمَّتِي فَيُؤَخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشَّمَالِ».

الی قوله: «فَيُقَالُ لِمَنْ يَزَالُوا مُرْتَدِينَ عَلَيَّ أَعْقَابَهُمْ»^۲

^۱ - نوع حدیث منکر، نگا: السلسلة الضعيفة (۲۰۹).

^۲ - منابع روایتی این حدیث قبلا ذکر شده است.

اول کسی که روز قیامت لباس پوشانده می‌شود، ابراهیم است و بعد از آن مردانی از امت من را خواهند آورد و آنان را به سمت جهنم خواهند کشید تا جایی که می‌فرماید: اینان بعد از تو مرتد و از دین برگشتند»

در این حدیث سخنی از شفاعت حضرت رسول ﷺ به میان نیامده است بلکه حضرت فرمودند: «فاقول سُحْقاً كما قال العبدُ الصالحُ»^۱ خواهی گفت از من دور باشید همچنانکه عیسیٰ علیهِ السَّلَام این‌گونه گفت»

از همان ابتدای حدیث روشن می‌شود که ارتدادی که در این حدیث ذکر شده است، ارتداد اهل کفر نیست به دلیل «بعد از آن مردانی از امتم را خواهند آورد» زیرا اگر این مردان که در حدیث ذکرشان رفت از دین خارج می‌شدند حضرت آنها را از امت خود نمی‌خواند. حضرت رسول ﷺ آورنده این آیه است که می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ المائدة: ۱۱۸

و اگر از ایشان گذشت کنی چرا که تو چیره و آگاه و کار بجایی.

و اگر حضرت رسول می‌دانست آنان از دین اسلام خارج شده‌اند حتی از آنان یادی نمی‌کرد؛ زیرا کسی که بر کفر مرده باشد برای او محققاً بخشایشی در کار نیست. طلب غفران و بخشودن برای کسی است که کردار و عملش او را از دایره دین خارج نکند همچنانکه خود فرمود:

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شده است.

﴿ إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ﴾^{۱۱۶} النساء: ۱۱۶
 محققا خداوند نمی بخشد کسی را که به او شرک بورزد. و پایین تر از آن از هرکسی که
 بخواهد می بخشد.

و نظیر حدیث پیشین حدیثی است که امام مالک در الموطا از حضرت رسول نقل کرده
 است که فرمود: « فاقول سُحْقاً سُحْقاً سُحْقاً » بعد از آنکه خبر ارتداد ایشان به حضرت
 رسول رسید حضرت می گوید: « خواهم گفت پس از من دور باشند از من دور باشند از
 من دور باشند »

* اما اینکه گفتیم بدعت و بدعت گزاران سنتها را از بین می برند:
 در این باره آیات و احادیثی را قبلا ذکر کرده ایم بدین مضمون که کسی که بدعت گزار و
 صاحب بدعت را ارج نهد و تکریم کند گویی به نابودی اسلام کمک کرده است.
 * و اینکه گفتیم: بر بدعت گزاران، گناه کسانی که تا روز قیامت بدان بدعت عمل می کنند.
 با استناد به کلام پروردگار است که می فرماید:

﴿ لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ
 أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ ﴾^{۲۵} النحل: ۲۵

«آنان باید در روز قیامت بار گناهان خود را به تمام و کمال بر دوش کشند و هم برخی از
 بار گناهان کسانی را حمل کنند که ایشان را بدون آگاهی گواه ساخته اند».
 همچنین در صحیح مسلم و بخاری از حضرت رسول روایت شده است که فرمود:
 «مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَ وِزْرُ مَنْ عَمَلَ بِهَا الی یوم القیامة»
 هرکس که سنت و شیوه ای بد بنا نهد بر او گناه آن سنت زشت خواهد بود و گناه کسانی که
 تا روز قیامت به آن عمل کنند»

و این حدیث نیز به همین نکته اشاره دارد:

« ما من نفسٍ تُقتلُ ظلماً الا كانَ علی ابن آدم کفلاً منها لانه اَوَّلَ مَنْ سَنَّ القتلَ »^۱

هرکس فردی را به ستم بکشد بر فرزند حضرت آدم [قابیل] جزئی از عقاب آن قتل نوشته خواهد شد زیرا او اولین کسی است که قتل و کشتن را بنا گذاشت»

این تحلیل، اشعار به محتوای حدیث ما قبل است بنابراین علت اینکه گناه کشتن و قتل به ستم، بر فرزند حضرت آدم خواهد بود این است که او اول کسی است که سنت قتل را پیاده کرد و به این نکته اشاره دارد که قتل بر کسی که سنت قتل را بنا نهاده بدین خاطر تعلق نگرفته است که بدون عمل، قتلی در کار نمی بود بلکه علت تعلق گناه دیگر قتلها این است که او سنت بدی را بنا نهاد و راه را برای دیگران هموار ساخت تا از او پیروی کنند.

نظیر همین مضمون از آنچه گذشت یا بعداً می آید حدیث حضرت رسول است که فرمود:

«وَمَنْ ابْتَدَعَ بَدْعَةً ضَلَالَةً لَا تَرْضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَانَ عَلَيهِ مِثْلُ آثَامِ مَنْ عَمَلَ بِهَا لَا يَنْقُصُ ذَالِكَ مِنْ أَوْزَارِ النَّاسِ شَيْئاً»^۲

هرکس راه و رسمی اغواگرانه و گمراه کننده در دین به وجود آورد خدا و رسولش آن را نپسندند بر آن فرد گناه آن بدعت گزاری خواهد بود و گناه کسانی که به او عمل می کنند بدون اینکه چیزی از گناه مردم بکاهد.

در همین راستا احادیث دیگری نیز روایت شده اند.

^۱ - نوع حدیث متفق علیه: روایت از بخاری (۳۱۵، ۶۸۹۰، ۶۴۷۳) و صحیح مسلم (۱۶۷۷).

^۲ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شده است.

پس باید که انسان تقوا پیشه کند و بنگرد قبل از اینکه درصدد ایجاد بدعتی است در کدامین لغزشگاه خونسش به هدر خواهد رفت؛ چون در واقع او مسئول امر و فرمان خودش است [آیا] به عقل خود در قانون گزاری اعتماد می‌کند و خداوند را در آنچه مقرر فرمود متهم می‌سازد، اما بیچاره نمی‌داند چه چیزها با این بدعت گزاری در کفهی گناهان خود قرار می‌دهد، حال آنکه این اعمال را اصلا حساب نکرده بود و نمی‌فهمد که گناهان و درج آنها برخاسته از عملکرد اوست؛ زیرا هیچ بدعتی وجود ندارد که فردی آن را بنا نهد و بعد بدان عمل شود جز اینکه بر فرد نخستین، گناه کسی که بدان عمل می‌کند نوشته خواهد شد افزون بر گناه بدعت گزار اولیه و بعد از آن عمل کنندگان بعدی.

حال چون ثابت شد هر بدعتی که بنا نهاده می‌شود جز به گذشت زمان اشتها و انتشار نخواهد یافت همچنانکه گذشت. پس به اندازه‌ی همان توالی و گذشت زمان برای بدعت گزار گناه خواهد بود همچنانکه کسی که سنتی نیکو بنا نهاد برای او پاداشی خواهد بود و پاداش کسانی که بدان سنت حسنه تا روز قیامت عمل خواهند کرد. همچنین وقتی لازمه‌ی بدعتی در مقابل، افول سنتی است اینگونه بر افول و از بین رفتن آن سنت نیز برای فرد بدعت گزار گناهی است و این گناه افزون بر گناه بدعتی است که به وجود آورده است و این گناه، گناه بدعتی که بدان عمل می‌شود را دو چندان می‌کند؛ زیرا هر اندازه آن بدعت در گفتار و کردار زنده می‌شود و طراوت گیرد و در مقابل آن، مرگ و افول سنت تازه می‌شود.

به بدعت گزاری خوارج با چشم عبرت بنگرید که حضرت رسول ﷺ ما را از عملکرد آنها آگاه ساخت: «یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة» تا آخر حدیث؛ یعنی خوارج از دین همانند تیری که از چله‌ی کمان به سرعت خارج می‌شود از دین خارج

خواهند شد یا اینکه خوارج همانگونه که تیر از بدن شکار خارج می‌شود از دین خارج می‌شوند» در این حدیث، تفسیر و بیانی بر عملکرد خوارج وجود دارد و آن اینکه برای آنان دینی باقی نخواهد ماند جز اینکه مردم به دیده‌ی شک و تردید بنگرند آیا چیزی از دین در آنها هست یا خیر! و سبب این امر بدعت گزاری است در دین خدا و سخن حضرت رسول ﷺ مویّد همین نکته است که فرمود:

«یَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ مَرُوقَ السَّهْمِ مِنَ الرَّمِيَةِ لَا يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ حَتَّى يَرْجِعَ السَّهْمُ عَلَى فَوْقِ»
 آنان (خوارج) چون خارج شدن تیر از چله‌ی کمان از دین خارج گردیده و به آن بر نمی‌گردند تا وقتی که تیر به کمان برگردد [و به واقع تیری که از کمان خارج شد هیچ وقت بر نمی‌گردد]

از این سه بدعتی که در حدیث فوق از آن سخن رفت به خدا پناه خواهیم برد که به فضل خود ما را از آن مصون بدارد.

✽ اما اینکه در ابتدای فصل گفتیم: بدعت گزار و صاحبان بدعت را توبه‌ای نیست:

همچنانکه در حدیث حضرت رسول ﷺ آمده است که فرمود:

« إِنَّ اللَّهَ حَجَرُ التَّوْبَةِ عَنْ كُلِّ صَاحِبِ بَدْعَةٍ »

خداوند راه توبه و بازگشت را بر بدعت گزار بسته است.

از یحیی بن ابی‌عمر و سیبانی روایت شده است که گفت: گفته می‌شود که خداوند از پذیرش توبه‌ی بدعت گزار، ابا دارد و صاحب بدعت از لحاظ جاه و مقام جز به پست‌تر و شرتر از قبل نخواهد رسید»

نظیر همین سخن از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده است که گفت: هیچ فردی باعث نمی‌شود که بدعتی را که بر آن است رها کند و به مرتبه‌ای پایین‌تر از آن گرفتار نیاید^۱ ابن وهب از عمر بن عبدالعزیز روایت کرده است که گفت: دو گروه را نباید به خاطر عملشان سرزنش کرد: انسان طمع‌کار و فرد بدعت‌گزار؛ زیرا این دو صفت از ذات انسان جدا نخواهد شد.

از ابن شوذب^۲ روایت شده است که گفت: از عبدالله بن قاسم شنیدم که می‌گفت: کسی باعث نمی‌شود تا شری را رها سازد به بدتر از آن گرفتار می‌آید».

این سخن /بن قاسم را برای برخی از یاران خود گفتم، دوستانم سخن وی را همسو با حدیث حضرت رسول دانستند: «یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة لایرجعون الیه حتی یرجع السهم علی فوقه»

از ایوب سختیانی روایت شده است که گفت: «اگر کسی نظر شخصی خود را درباره‌ی دین ابراز می‌داشت و بعد، از آن نظر برمی‌گشت، من با خوشحالی به نزد محمد بن سیرین می‌آمدم و خبر می‌دادم که آیا می‌دانی فلان کس از ابراز نظری که کرده بود برگشته است؟ او گفت: به کسی که مایه‌ی این تحوّل و دگرگونی است عاقلانه بنگر؛ زیرا پایان حدیثی که در باب خوارج است از ابتدای آن شدیدتر است: «یمرقون من الدین ثم لا یعودون از دین خارج می‌شوند..... پس به آغوش دین رجوع نخواهند کرد»

۱ - این سخنان و روایات فوق را ابن وضاح روایت کرده است.

۲ - او عبدالله بن شوذب خراسانی، کنیه‌اش ابو عبدالرحمن بلخی است از راستگویان و عباد تابع تابعین (متوفی ۱۵۶-۱۵۷).

این حدیث صحیح که ذکر آن گذشت تایید و استحکام بخشی است برای سخنانی که از بزرگان دین نقل شد که نتیجه و حاصل آن‌ها این است که بدعت گزار را از بدعتش توبه‌ای نیست و چنان که سخن ایوب سختیانی بدان اشاره کرده است وقتی بدعت‌گزار از بدعت خود توبه کند به بدتر از آن مبتلا خواهد شد و چون برآن بدعت اصرار و پافشاری ورزد سرانجامش چون غیلان با عمر بن عبدالعزیز می‌شود که ذکر آن گذشت.

و حدیث فرق بر همین مضمون و محتوا تاکید دارد که می‌فرماید:

«و آتته سی‌خرج فی امتی اقوامٌ تتجاری بهم تلک الالهواء کما یجاری الکلب بصاحبه لا یبقی منه عرقٌ و لا مفصلٌ الا دخله»^۱

در میان امتم کسان و گروه‌هایی پیدا خواهند شد که هوا و آرزوهای نفسانی در آنها نفوذ خواهد کرد و جریان می‌یابد چنانکه بیماری هاری به فرد سگ گزیده نفوذ می‌کند، به گونه‌ای که رگ و مفصلی باقی نخواهد ماند که درد و میکروب هاری به آن رسوخ نکند» این نفی توبه‌ی بدعت گزاران، تمامی آنان را شامل می‌شود. بنابر این بعید نمی‌نماید که عده‌ای از آنان توبه کرده از آنچه انجام داده‌اند و به حق برگردند. چنانکه از عبدالله بن حسن عنبری در مناظره‌ی ابن عباس با فرقه الحروریه نقل شده است که برعلی رضی الله عنه خروج کرده بودند و مناظره‌ی عمر بن عبدالعزیز با برخی از ایشان. اما آنچه که بیشتر در بحث عدم پذیرش بدعت گزاران مطرح است، اصرار و پافشاری آنان بر بدعت است برای همین است که ما گفتیم بعید است که برخی از آنان توبه کنند؛ زیرا مقتضا و پیام ظاهری حدیث عدم پذیرش و رجوع تمامی آنها به توبه است و در این بیان - انشاء الله - به طور مفصل به بحث خواهیم نشست.

^۱ - نوع حدیث: حسن؛ نگا: صحیح الترغیب و الترهیب، ص ۵۱، و ظلال الجنّة (۱).

علت دوری آنان از توبه این است که پذیرش و عمل به تکالیف شرع بر نفس، بسیار دشوار است و انجام تکالیف، پیکار با نفس است و دور داشتن و راه بستن بر شهوات و این بر نفس انسان بسیار دشوار می‌آید؛ زیرا پذیرش حق دشوار است و نفس اماره‌ی آدمی، نشاط از چیزی می‌گیرد که موافق طبع اوست نه مخالف آن. بدون شک هر بدعتی ریشه‌ای از هوای نفس در آن وجود دارد، زیرا امور آن به بدعت گزار بر می‌گردد نه به شارع(خدا). لذا وقتی که دیدگاه و نظر شارع در حکمی بدعتی داخل گردید به حکم پیروی است نه به حکم اصالت آن، همراه با متعلقات دیگر و آن این است که بدعت گزار چاره‌ای جز این ندارد که به شبهه‌ای چنگ یازد و آن را به شارع [یعنی خدا] نسبت دهد و ادعا کند آنچه را او ذکر کرده است مقصود و هدف اصلی شارع است و این گونه هوا و دیدگاه نفسانی او با چنگ یازی به دلیلی شرعی به زعم و پندار واهی او دلیلی شرعی خواهد گردید. پس چگونه برایش خروج از این پندار ممکن می‌شود حال آنکه داعی هوا و بدعت به چیزی چنگ زده است از جنس همان چیزی که دیگران به آن چنگ زده‌اند و آن همان ادله‌ی شرعی ممزوج با بدعت است. دلیل بر این ادعا چیزی است که از اوزاعی روایت شده است که گفت: دریافته‌ام هرکس بدعتی ایجاد کند شیطان و پرستش، انیس و دوست او خواهد شد و حالت خشوع و گریه را بر او چیره خواهند کرد تا بدینوسیله شکار [شیطان] شود. برخی از اصحاب رضی الله عنهم گفته‌اند: «شیفته ترین افراد برای عبادت فریب خوردگانند» و آنان در این سخن به حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم استناد جستند که در باب خوارج فرمود:

«ی‌حقر احدکم صلاته فی صلاته و صیامه فی صیامه»

یکی از شما نماز خود را در برابر او [بدعت گزاران و خوارج] و روزه خود را در برابر روزه او حقیر و ناچیز می‌شمارید»

آنچه از اخبار و روایات در باب خوارج و غیر ایشان نقل شده است مؤید اهمیت این مطلب است. پس بدعت گزار بر سعی و عبادت خود خواهد افزود تا در دنیا به بلندی مقام، ثروت و دیگر انگیزه‌های شهوانی نایل آید و به واقع بزرگی و احترام بالاترین انگیزه شهوانی در دنیاست. آیا ندیده‌ای که زهاد و رهبانان چگونه در دیر و صومعه‌ها، کنج عزلت اختیار کرده‌اند و از تمامی شهوات بریده‌اند و رنج‌های‌شان در برابر عبادات و دوری از شهوات، گریبانگیر ایشان است حال اینکه در دوزخ ابدی خواهند بود.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَشِيعَةٌ ﴿٢﴾ عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ ﴿٣﴾ تَصَلَّىٰ نَارًا حَامِيَةً ﴿٤﴾ الغاشية: ٢ - ٤

مردمانی در آن روز خوار و زبون خواهند بود دائما خواهند کوشید ورنج خواهند کشید به آتش بس سوزان و گدازان دوزخ در خواهند آمد و خواهند سوخت»

و خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ﴿١٠٣﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ

يُحْسِنُونَ صُنْعًا ﴿١٠٤﴾ الكهف: ١٠٣ - ١٠٤

بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه سازم؟ آنان کسانی هستند که تلاش و تکاپویشان در زندگی دنیا هدر می‌رود و حال اینکه خودشان گمان می‌برند که به بهترین وجه کار نیک می‌کنند.

و این کار جز به سبب سبکی و راحتی نیست که در التزام به امور تعبیدی احساس می‌کنند و نشاطی که به آنان دست می‌دهد، باعث می‌شود که دشواری عبادت بر ایشان آسان بنماید؛ زیرا نفس و درون را هوا و آرزو فرا گرفته است و وقتی برای مبتدع آنچه را بر آن است آشکار شد کم کم [این ابتداع و به تبع آن التزام به عبادت برای نایل آمدن به بزرگی و جاه

و مقام] نزد او دوست داشتنی و شیرین می‌شود زیرا او به بندگی شهوات در آمده است و برای آن کار می‌کند و این اعمال را موافق با ادله‌ای می‌بیند که خود بنا کرده است و چیزی نیست که او را از این چنگ یازی و زیاده خواهی باز دارد چون او می‌پندارد اعمال و کردار او بهتر از کار دیگران است و باور و اعتقاداتش بهتر و کاملتر است. آیا بعد از برهانی وافی [اما واهی] جای بحث و سخنی باقی خواهد ماند:

﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ ۗ إِنَّ الْمُدْتَرِينَ ۙ﴾ المذثر: ۳۱

و اینگونه خداوند گمراه می‌گرداند هر که را بخواهد و هدایت می‌کند هر که را اراده کند. * [واما اینکه گفتیم] از جانب خداوند بر انسانهای بدعت گزار در دنیا خواری و خشم الهی نازل خواهد شد [چیست؟].

این سخن با استناد به سخن پروردگار است که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجَلَ سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَذَلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَكَذَلِكَ ۙ﴾

بَجَزَى الْمُفْتَرِينَ ﴿۱۵۲﴾ الأعراف: ۱۵۲

آنان که گوساله را معبود خود کردند خشم عظیمی از سوی پروردگارشان ایشان رافرا می‌گیرد و خواری شدیدی در دنیا بدیشان دست می‌دهد کسانی را که هم دروغ بندند این چنین جزا و سزا می‌دهیم.

تفسیر این آیه از بعضی از سلف پیشتر ذکر گردید و رویکرد آن روشن و آشکار است؛ زیرا کسانی که گوساله را به معبود گرفته بودند بدان وسیله گمراه شدند به گونه‌ای که به پرستش آن روی آوردند [آن هم بدون دلیل] به سبب صدایی که از داخل گوساله [بر اثر وزش باد] می‌شنیدند و به دلیل شبهه‌ای که سامری در دلشان انداخت لذا شبهه و تردیدی در آنان شکل گرفت که به سبب آن از حقی که فرا چنگ شان بود خارج شدند برای این خداوند

بلند مرتبه می فرماید: « و کذالک نجزی المفترین: و کسانی را که هم دروغ بندند این چنین جزا و سزا می دهیم». و این جزا در حق ایشان و شبهه کنندگان شمولیت دارد از آن جهت که بدعت ها همگی دروغ و افترا بستن به خداونداند همچنانکه خود در قرآن از آن خبر می دهد:

﴿ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَحَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً

عَلَى اللَّهِ ۚ ۱۴۰﴾ الأنعام: ۱۴۰

مسلماناً زیان می بینند کسانی که فرزندان خود را از روی سخاوت و نادانی می کشند و چیزی را که خدا بدیشان می دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خویشتن حرام می کنند» نتیجه می گیریم که هرکس در دین خدا بدعتی ایجاد کند پست و کوچک و حقیر است به خاطر بدعتی که در دین پدیده آورده است اگرچه در ابتدای امر بزرگ و عزیز بنماید، اما در ذات و درون پست و ذلیلند.

نیز اکثر اوقات خواری و زبونی اهل بدعت در دنیا مشاهده می شود برای مثال به بدعت گزاران عصر تابعین و بعد از آن نمی نگری که چگونه به خواری افتاده اند تا جایی که به دامان سلاطین در آویختند و به اهل عشرت و دنیا دوستی پناه بردند، اما نتوانستند اندکی از خفت و خواری ناشی از بدعت بکاهند و اگرچه بدعت گزارند اما بتوانند به هر واسطه ای که باشد خود را در خفا نگه داشته و از برخورد با جمهور مسلمین فرار کنند لذا چون از پس این کار بر نیامدند به تقیّه در اعمال و کردار خویش پناه بردند و به آن عمل کردند.

خداوند خبر داده است که کسانی که گوساله را در سرزمین سینا همان جایی است که به آنان وعده داده بود به پرستش گرفتند، خداوند به وعده خود وفا کرد پس فرمود:

﴿ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ وَالْمَأْسَكَةُ وَبَاءُوا بِعُصَابٍ مِّنَ اللَّهِ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا
يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ
﴿ ٦١ ﴾ البقرة: ٦١

گرفتار خواری و تنگدستی شدند و در خور خشم خدا گردیدند.

و این در باب قوم یهود صدق می‌کند؛ یعنی آنان هر جا که می‌خواستند فرود می‌آمدند و در هر زمانی که بودند پیوسته ذلیل و شکست خورده بودند همچنانکه خود فرمود:

ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (بقره ۶۱)

این (تکفیر آیات و کشتن پیامبران، بر اثر تکرار گناهان و غرق شدن در معاصی بود که بدیشان جرأت داده بود که) سرکشی کنند و به تجاوز و تعدی دست یازند. و از جمله سرکشی‌های آنان، پرستش گوساله بود.

آنچه گفتیم، وضع و حال فرد بدعت گزار و نسبت ذلت و خواری اوست که نصیبت می‌شود و اما خشم خدا در روایات صحیح آمده است که فرد بدعت گزار را در خواهد نوردید؛ یعنی بیم آن می‌رود، اهل بدعت داخل در خشم خداوند شوند اما خداوند به لطف و کرم خویش همگان را کفایت کند.

* [و اما اینکه در ابتدای فصل گفتیم]: بدعت گزار از حوض کوثر و نوشیدن از آن دور خواهد بود:

با استناد به حدیثی است که در «الموطاء» آمده است:

«فأیُذادُ رجالٌ عن حوضی کما یُذاد البعیرُ الضَّالُّ»^۱

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شده است.

مردانی از حوض من در قیامت رانده شده و دور می‌گردند همچنانکه بره‌ی گمشده از گله، دور رانده می‌شود.

امام بخاری از اسماء و او از حضرت رسول ﷺ روایت می‌کند که فرمود:
«أنا على حوضي انتظر من یرد علی فیوخذ بناسٍ من دونی فاقول امّتی فیقال: انّک لا تدری
مَشو علی القهقری»^۱

[در روز قیامت] من بر حوض خود [کوثر] منتظرم تا چه کسی بر من وارد می‌شود که ناگاه
مردانی را از کنار من خواهند گرفت و دور می‌کنند من خواهم گفت: اینان امت من هستند
گفته می‌شود: [ای محمد] تو نمی‌دانی اینان بعد از تو از دین برگشته‌اند»
و در حدیث عبدالله آمده است که حضرت رسول ﷺ فرمود:

«انا فرطکم علی الحوض لیرفعنّ الیّ رجالٌ منکم حتّی اذا تاهبت لا تناولهم و اختلجوا دونی، فاقول
ای ربّ اصحابی یقول: لا تدری ما احدثوا بعدک»^۲

من قبل از شما برحوض [کوثر] وارد می‌شوم و در آن هنگام کسانی به نزد من بلند می‌شوند
به سر حوض می‌آیند تا جایی که می‌خواهم به آنها برسم و آنها را بیاورم اما به ناگاه از من
دور داشته می‌شوند لذا خواهم گفت: ای خدای من اینان یاران من هستند؟ پروردگار در
جوابم خواهد گفت: تو نمی‌دانی اینان بعد از تو چه بدعت‌گزارایی در دین پدید آورده‌اند.

واضح و روشن است اینان [اهل بدعت] از شمار همین مردم و از جمع همین امت هستند به
خاطر مضامین و تعاریفی که ایشان را نیز شامل می‌شود و این همان سفیدی و درخشندگی
اعضای وضوی آنها در روز قیامت است و مطمئناً اینان اهل کفر نیستند و گونه‌ای که

^۱ - روایت حدیث از بخاری (۶۶۴۱).

^۲ - روایت حدیث از بخاری (۶۶۴۲).

کفرشان ناشی از کافر بودنشان در اصل یا ارتداد از دین باشد زیرا در حدیث آمده است: «قد بدلوا بعدک : اینان بعد از تو دین را تغییر دادند» اگر مصداق این حدیث اهل کفر می‌بود می‌گفت: اینان بعد از تو به اسلام کفر ورزیدند، اما نزدیکترین دیدگاه بر تبدیل سنت و تفسیر آن همان اعمال و کردار اهل بدعت است و اگر کسی بگوید آنان اهل ریا و نفاقند، خارج از مقصود ماست؛ زیرا ریاکاران اعتقادشان به پرستش و مبادی عبادی از روی تقیه است نه از تعبد و اینان مفاهیم و مصادیق دینی را در غیر جای خود قرار می‌دهند که همان بدعت‌گذاری است و در همین مسیر قرار می‌گیرد و همین حکم بدعت‌گزار بر او اطلاق می‌گردد کسی که سنت و عمل به آن را از راه نیرنگ و فریب و وسیله‌ای برای نیل به مصالح دنیوی اختیار کند نه از روی پرستش و بندگی به خداوند بلند مرتبه زیرا عملکرد او تغییر سنت است و خارج کردن آن از رویکرد شرعی که شارع وضع کرده است.

* [و اما اینکه در ابتدای فصل گفتیم] بیم آن می‌رود که بدعت‌گزار با بدعت خود کافر شود:

زیرا علمای پیشین از سلف و غیر ایشان در تکفیر فرقه‌های بسیاری از بدعت‌گزاران اختلاف نظر پیدا کرده‌اند؛ مانند خوارج و قدریه و دلیل بر تکفیر فرقه‌های بدعت‌گزار، ظاهر آیه‌ی قرآن است که می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ ۗ ﴾ (الأنعام: ۱۵۹)

بی‌گمان کسانی که آیین خود را پراکنده می‌دارند و دسته دسته و گروه گروه می‌شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی.»

و باز می‌فرماید:

﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌُ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌُ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ آل عمران: ۱۰۶

روزی، روهای سفید و روهای سیاه می‌گردند، اما آنان که روهایشان سیاه است [بدیشان گفته می‌شود] آیا بعد از ایمان خود کافر شده‌اید»

علما به کفر عده‌ای از آنان حکم قطعی داده‌اند؛ مانند باطنیه و غیر ایشان زیرا مذهب و افکار ایشان به مذهب حلولیه^۱ برمی‌گردد به اعتقاداتی که شبیه عقاید نصاری در باب لاهوت و ناسوت^۲ است.

و اگر دانشمندان در باب چیزی اختلاف نظر پیدا کنند آیا این کفر است یا خیر؟ هر عاقلی در صدد اصلاح برآمده و مواظب است که به چنین نقصان بزرگی مبتلا نشود به گونه‌ای در باب وی بگویند: به درستی که دانشمندان در کفر یا گمراهی او اختلاف نظر دارند یا اینکه گفته شود گروهی از اهل علم در باره‌ی کفر تو سخن می‌گویند و اینکه ریختن خون تو حلال است.

اما اینکه [در ابتدای فصل گفتیم] که بیم آن می‌رود اهل بدعت - العیاذ بالله - به بد فرجامی گرفتار آیند:

زیرا صاحب بدعت، مرتکب گناه می‌شود و نسبت به خداوند عز و جلاله عصیان می‌ورزد و ما حالا نمی‌گوییم که او گناه صغیره یا کبیره انجام داده است بلکه می‌گوییم: آن فرد بر آنچه خداوند

^۱ - حلولیه: کسانی که معتقدند خداوند به ذات خود در اجسام یا مخلوقات حلول می‌کند. حلول بیشتر در باب حلاج و برخی بزرگان صوفیه انتشار یافته است (مترجم)

^۲ - منظور نصاری از لاهوت خدا یا کلمه اوست و منظورشان از ناسوت عیسی بن مریم علیه السلام است و می‌پندارند که لاهوت در ناسوت حلول کرده است.

از آن نهی کرده اصرار می‌ورزد و پافشاری بر گناه، گناهان صغیره را به کبیره بدل می‌سازد و اگر باز به انجام گناه کبیره پافشاری کند گناهش دوجندان و بزرگتر خواهد شد. پس هرکسی بمیرد در حالی که بر انجام گناه دوام و ثبات داشته است، بیم آن می‌رود که دچار بد فرجامی گردد؛ زیرا چه بسا وقتی پرده‌ها کنار رفت و نشانه‌های رستاخیز آشکار گشت شیطان او را برانگیزد و تحریک کند و بر عقل و خرد او چنگ اندازد در حالی که در دین و آیین خود تغییر و تبدیل ایجاد کرده است، مخصوصاً وقتی که انسان در گذشته مطیع اوامر شیطان شده و همراه با آن دنیا دوستی نیز بر وی چیره شده باشد.

عبدالحق اشبیلی می‌گوید: حمد و ستایش خداوندی را سزااست که تا بحال شنیده نشده و کسی ندیده که بدفرجامی کسی را در نوردد که ظاهر و باطنش راست و درست است بلکه [بالعکس] بدفرجامی از آن کسانی است که در عقلشان تباهی افتاده و بر انجام گناهان کبیره پافشاری می‌کنند و برگناهان کبیره، گستاخ و بی‌پروایند و باز بد فرجامی از آن کسانی است که پیوسته بر یک فکر و بینش می‌مانند و تغییری ایجاد نمی‌کنند و رسوم [ناپسند] را در نمی‌اندازد و در غیر آن راه، گام نمی‌گذارد لذا کردارش دستاویزی برای بد فرجامی و بد شگونی او خواهد بود -العیاذ بالله-

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ ۗ﴾ الرعد: ۱۱

خداوند حال و وضع هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنان احوال خود را تغییر دهند. حتی داستان بلعم با عورا از زهاد بنی اسرائیلی را شنیده‌ای که آن هنگام که خداوند آیاتی از جانب خود (برای استجابت دعا) به وی عطا کرده بود او از آنها بیرون رفت و شیوه‌هایی بر او دست یافت تا آخر آیه [اشاره به آیات ۱۷۵ و ۱۷۶ سوره اعراف که در آن به داستان بلعم با عورا اشاره شده است] واضح است وقتی که ما بدعتی را ارج نهادیم از آن جهت که

آن بدعت گناه است این ارج و توجه ما به بدعت به سبب بدعتی بودن آن سبب می‌شود که گناه ما بزرگتر شود زیرا بدعت گزار با وجود پافشاری بر آنچه از آن نهی شده است بر اصرار خود می‌افزاید این گونه که با عقل خود و کمک گرفتن از آن به مخالفت با شریعت بر خاسته باشد و در چیزی که شریعت زشت شمرده ما آن را نیک انگاریم، لذا کسی که اینگونه باشد شایسته است که گرفتار بد فرجامی گردد جز کسی که خدا اراده کند. خداوند تعالی در نکوهش و توبیخ این افراد می‌فرماید:

﴿ أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ ﴾ [الأعراف: ۹۹]

آیا آنان از چاره نهایی و مجازات ناگهانی خدا ایمن و غافل شده‌اند در حالی که از چاره نهایی و مجازات ناگهانی خدا، جز زیانکاران ایمن و غافل نمی‌گردند»
 «مکر» در این آیه: منظور جلب بدی و زیان است که ناحیه‌ای که فرد گمان آن را نمی‌برد و به بد فرجامی [در این آیه] از شگردهای باری تعالی است به شیوه‌ای به سراغ فرد می‌آید که او نمی‌داند.

- خداوندا از تو می‌خواهیم بر ما گذشت نموده و ما را به سلامت داری -

* اما اینکه بدعت گزار در رستاخیز رویش سیاه می‌شود:

در این باره قبلاً کلام پروردگار ذکر شده است که می‌فرماید:

﴿ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ ﴾ آل عمران/ ۱۰۶

روزی روهایی سفید و روهایی سیاه می‌شود.

همچنین در این آیات وعده عذاب نیز آمده است:

﴿ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴾ [الأنعام: ۳۰]

عذاب خداوند را بچشید به سبب کفری که می‌ورزید.

و نیز چنین آمده:

﴿وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (۱۰۵) آل عمران: ۱۰۵ و برای آنان عذابی بزرگ است. عیاض از مالک در روایت ابن نافع آورده است که گفت: اگر کسی کلیه‌ی گناهان کبیره را انجام دهد، اما به خدا شرک نرزد، سپس از هواهای نفسانی نجات یابد امیدوارم چنین فردی در بالاترین درجات بهشت قرار بگیرد؛ زیرا هرگناه کبیره‌ای که بین عبد و خدایش فاصله می‌اندازد امید عفو و گذشت بر آن می‌رود، اما بر انسانهای تابع هوا و آرزوی نفسانی هیچ امیدی نمی‌رود جز وارد کردن صاحب هوا و آرزو در دوزخ.

* اما معنی برائت که رسول خدا ﷺ در روز قیامت از بدعت گزار بیزاری می‌جوید: می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتُ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ (۱۵۹) الأنعام: ۱۵۹ کسانی که آیین خود را پراکنده کردند و دسته دسته و گروه گروه می‌شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی.

در حدیث حضرت رسول ﷺ آمده است: «أنا بريءٌ منهم و هم براءٌ مني» من از [اهل هوا و هوس] دور و بیزارم و آنان نیز همچین از من دوراند». و این عمر در باره‌ی قدریه گفته است: اگر آنان را دیدید به ایشان خیر دهید که من از آنان بیزارم و آنان نیز از من بیزارند.

و از حسن روایت شده است که گفت: با بدعت گزار همنشین مباش؛ زیرا او روانت را بیمار می‌کند.

و از سفیان ثوری روایت شده است که گفت: هرکس با صاحب بدعت همنشین باشد از چیزی در امان نخواهد بود یا اینکه سبب فریب و اغوای دیگری می‌شود یا در قلب و روان

او چیزی تسری می‌یابد که او را به دوزخ می‌کشاند و می‌گوید: به خدا قسم از آنچه بدعت گزاران می‌گویند، نمی‌هراسم؛ زیرا من قلبی مطمئن دارم، پس هرکس لحظه‌ای به خدا ایمان داشته باشد مؤمن است و غیر آن [از کفر و گمراهی] از وی گرفته شده است.

از یحیی بن کثیر روایت شده است که گفت: چون با صاحب بدعتی در راهی مواجه شدی تو تغییر مسیر بده و از راهی دیگر برو.

و از ابن قلابه روایت شده است که گفت: با اهل هوا و هوس همنشینی و مباحثه نکنید؛ زیرا من ایمن نیستم که آنان شما را در گمراهی خود فرو نبرند و آنچه می‌دانید بر شما مشتبه نکنند و نشوراندند.

از ابراهیم روایت شده است: با اهل بدعت همنشینی نکنید و با آنان صحبت نکنید؛ زیرا بیم آن دارم که قلوب شما را [از دین] برگردانند.

سخنان و روایات بزرگان در این موضوع زیاد است.

آنچه از حضرت رسول ﷺ در این باره روایت شده است سخنان فوق را قوت می‌بخشد که می‌فرماید:

«المرء علی دین خلیله فلی نظّر احدکم من یخالل»^۱

انسان بر دین و آیین دوست خود است پس هریک بر شما بنگرد با چه کسی همنشینی و دوستی می‌کند.

رویکرد این حدیث به صورت آشکار [و در طی حدیث حضرت رسول] در روایت ابن قلابه آمده است چه بسا انسان در امری از امور سنت یقین کامل دارد، امّا یکی از صاحبان

^۱ - نوع حدیث حسن: نگا: صحیح الجامع (۳۵۴۴۵) و السلسلة الصحیحة (۹۲۷).

هوا در این یقین او چیزی از هوای خود راه می‌دهد که بیشتر در محدوده لفظ است تا اصالت [و زیر بنایی] داشته باشد یا اینکه بر آن سنتی که فرد بر آن است انسان بدعت گزار و اهل هوا، قیدی از رای و نظر شخصی خود را وارد می‌کند که قلب انسان آن را می‌پذیرد. پس وقتی به دانسته‌های پیشین خود رجوع کرد این مساله را سیاه و تاریک می‌یابد، لذا در صورت ادراک آن با علم و دانش خود این بدعت وارد شده در قلب را رد می‌کند یا ناتوان از رد آن می‌شود و به آن اشعار نمی‌یابد پس از همان بدعت پیروی کرده و به فرجام به هلاکت او می‌انجامد.

ابن وهب می‌گوید: شنیده‌ام وقتی یکی از اهل هوا به نزد مالک می‌رفت وی به آن بدعت گزار می‌گفت: ولی من بر حجّتی هستم از جانب خدایم و اما تو [ای اهل هوا] در شک و گمانی پس نزد شکّاکي چون خود برو و با او جدال کن پس این آیه را می‌خواند:

﴿ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ ﴿١٠٨﴾ ﴾ یوسف: ۱۰۸

بگو این راه من است که من با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم آنچه گذشت وضع و حال کسانی است که دلشان به کژی می‌گراید و نباید این امکان را در اختیار آنان گذاشت تا حرفشان شنیده شود.

* اما مثال اینکه امام مالک با چنگ یازی به دلایل علمی اهل هوا را رد می‌کرد:

در پاسخ به کسی بود که در باره کیفیت استوای خداوند می‌پرسید:

« علی العرش استوی: خداوند بر تخت سلطنت خود قرار گرفته است. » طه/ ۵

او در پاسخ به این سوال می گفت: استوا، معلوم است اما کیفیت آن مجهول و سوال از آن بدعت گزاری است و من صاحب بدعت را نشان می‌دهم سپس دستور داد تا او را از مجلس بیرون کنند.

* اما مثال اینکه کسی نتواند شبهه صاحب هوا و بدعت را رد کند:

روایتی است که الباجی آن را حکایت کرده است که مالک گفت: گفته می‌شود کسی را که قلبش به کثری گراییده کاملاً قدرت و تمکین مده؛ زیرا تو نمی دانی چه آشوب و فتنه‌ای بر تو خواهد رسید و به سخنان او گوش نکن.

مردی از انصار مطلبی را از قدریه شنید دلش بدان درآویخت و علاقه‌مند شد پس به نزد دوستانش آمد. آن‌ها او را نصیحت می‌کردند وقتی آنان او را از این کار [شبهه اهل قدر] باز داشتند و آگاهانیدند، گفت: با آنچه دلم بدان تعلق گرفته چکار کنم، اگر می‌دانستم خداوند راضی می‌شود تا خودم را از این بلندی پرت کنم تا از من درگذرد این کار را می‌کردم. همچنین از مالک روایت شده است که گفت: با قدریه نه همنشین بشوید و نه حرفی بزنید جز اینکه اگر در جایی با هم همنشین شدید بر او خشمگین باشید بدلیل فرموده‌ی خداوند که می‌فرماید:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ (۲۲)

المجادلة: ۲۲

مردمانی را نخواهی یافت که به خداوند و روز قیامت ایمان داشته باشند ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند.

این آیه می‌رساند که نباید با اینان دوستی ورزید.

* و اما اینکه گفتیم [بر اهل بدعت] بیم فتنه می‌رود:

عیاض از سفیان بن عیینه روایت کرده است که گفت: « از مالک درباره‌ی احرام از مدینه جدای از میقات اصلی سوال کردم، گفت: این مخالف خدا و رسول اوست و بر تو بیم فتنه در دنیا می‌رود و در آخرت نیز گرفتار عذابی دردناک می‌گرددی آیا نشنیده‌ای که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾^(۱۳)
النور: ۶۳

آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بلائی (در برابر عصیانی که می‌ورزند) گریبانگیرشان گردد ، یا این که عذاب دردناکی دچارشان شود (اعم از قحطی و زلزله و دیگر مصائب دنیوی ، و دوزخ و دیگر شکنجه‌های اخروی)

باز مالک ادامه داد که پیامبر ﷺ دستور داده است که از میقات، احرام بسته شود.

ابن عربی از زبیر بن بکار حکایت کرده است که از سفیان بن عیینه شنیدم که می‌گفت: از مالک بن انس شنیدم وقتی که مردی به پیش او آمد و پرسید ای ابا عبدالله از چه جایی احرام بیندم؟ مالک گفت: از ذی‌الحلیفه، همان جایی که رسول خدا ﷺ احرام بست. آن مرد گفت: ولی من می‌خواهم از مسجدالنبی احرام بیندم. مالک گفت: چنین کاری نکن، آن مرد گفت من می‌خواهم از مسجد کنار قبر رسول خدا ﷺ احرام بیندم دوباره مالک گفت: چنین نکن؛ زیرا من از بلا و فتنه بر تو می‌ترسم آن مرد گفت: چه فتنه‌ای در این کار نهفته است، جز اینکه کار بر اشتیاق می‌خواهد افزود؟ مالک گفت چه فتنه‌ای بزرگتر از اینکه تو بنگری فضیلتی را انجام داده‌ای و بر آن پیشی گرفته‌ای که رسول خدا ﷺ در آن کوتاهی کرده است خداوند - بلند مرتبه - در این باره می‌فرماید:

﴿ فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴾^(۱۳)
النور: ۶۳

و این فتنه‌ای که امام فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنه او یصیبهم عذاب الیم (رح) آن را ذکر کرد، تفسیر آیهی فوق است که حال و وضع بدعت گزاران و اساسشان در بنیان بدعت هاست؛ زیرا آنان می‌انگارند آنچه را خداوند در قرآن خود بیان داشته است و آنچه را رسول خدا بدان سلوک ورزید پایین‌تر و غیر از چیزی است که ایشان با عقلهای خود بدان هدایت یافته‌اند.

در روایتی که ابن وضاح آن را آورده است: ابن مسعود نظیر همین مضمون را بیان می‌کند: (ای بدعت گزاران اگر فکر می‌کنید) شما به چیزی هدایت یافتید که رسول خدا ﷺ بدان هدایت نیافت و بدانید که شما در گمراهی افتاده‌اید و به دامان آن افتاده‌اید» وی این سخن را زمانی گفت که از کنار جمعی گذشت که مردی آنها را جمع کرده بود و می‌گفت: رحمت خدا بر کسی باد که چنین و چنان می‌کند و یک بار می‌گفت: سبحان الله و آن جمع غیر آن را تکرار می‌کردند و دوباره می‌گفت: رحمت خدا بر کسی باد که چنین و چنان می‌گوید و یک بار دیگر می‌گفت الحمد لله و آن جمع نیز تکرار می‌کردند.

شایان ذکر است آیهی کریمه‌ای را که امام مالک بدان استدلال کرده است در مورد منافقین نازل شد، هنگامی که رسول خدا دستور به حفر خندق دادند و آنان کسانی بودند که در پناه یکدیگر، پنهانی از محضر رسول خدا خارج شدند و چنانچه گذشت نفاق و دو رویی از نشانه‌های اهل بدعت است؛ زیرا بدعت در شریعت الهی وضع می‌گردد بر خلاف آنچه خدا وضع فرموده است. برای همین است که خداوند بلند مرتبه از حالات منافقین خیر داده است

که می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ﴾ ﴿البقرة: ۱۶﴾

گرچه آیه‌ی (۶۳) سوره نور در باب منافقین نازل شده است، اما کلیه‌ی کسانی را که متّصف بدین وصف باشند و در آن‌ها گمان فتنه رود، نیز شامل می‌شود و این آیه از آن جهت که در باب مخالفان امر پروردگار عمومیت دارد به طریق اولی تر در این مقوله وارد می‌شود. و این مختصر بر آنچه در این مقوله وارد شده است دلالت می‌ورزد بنابراین آنچه از آیات و احادیث در این باره بسیار است و بسط معانی آن به درازا می‌کشد بر آنچه آورده‌ایم بسنده می‌کنیم و از خداوند توفیق و پیروزی را خواستاریم.

فصل

چیزی که در این فصل نیازمند یادآوری است شرح و بسط معانی عامی است که متعلق به مباحث پیشین است و آن اینکه بدعت‌ها [اصل] گمراهی و بدعت گزار، گمراه و گمراه کننده است؛ و گمراهی در بسیاری از روایاتی که ذکر شد، آمده است و این اختلاف: تفرّق و گروه گروه شدن و به سلک های مختلف درآمدن است به همین گمراهی آیات قرآنی اشاره می‌کند به خلاف دیگر گناهان که اکثر در قرآن به نام گمراهی وصف نشده‌اند، جز اینکه بدعت یا شبه بدعت بوده باشند و خطاها و گناهانی که در امور شرع رخ می‌دهند - و از آن گذشت شده است - گمراهی نامیده شده‌اند، خطاکار و عاصی را گمراه، نخوانده‌اند همچنانکه کسی که به عمداً گناه می‌کند گمراه خوانده نشده است. اما این نام گذاری برای بدعت‌ها - که خداوند خود به آن داناتر است - دارای حکمتی است و آن همان آگاه شدن بر آن است و این که گمراهی ضدّ هدایت و روشنگری است و عرب هدایت را راهی اطلاق کرده است که محسوس و روشن باشد. پس می‌گوید: به این راه هدایت کردم او را و همچنین هدایت، به راه بردن فردی در راه خیر یا شر نیز معنی شده است. خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید: [أَنَا هِدْيَانَا السَّبِيلَ - ما راه را به او نموده‌ایم (انسان/۳) و « اهدنا

الصَّراطُ الْمُسْتَقِيمُ - خداوندا ما را به راه راست هدایت فرما (فاتحه/ ۶) صراط، طریق، سبیل، همگی به یک معنی و حقیقت یک راه محسوس و آشکارند و مجازی هستند برای یک راه معنوی و ضد آن گمراهی است که همانا خروج از راه [راست] است و در ذیل همین معنی آمده است که می‌گوید: برّه یا گوسفندی گمشده یا مردی راه گم کرده است؛ این استعمال، وقتی است که از راه بیرون افتاده و واقعیت بر او مشتبه گشته است و دلیل و راهنمایی نداشته تا او را هدایت کند. لذا بدعت گزار یا صاحب بدعت چون هوا و آرزو و توأم با آن عدم آگاهی از سنت مشروع بر وی غلبه کرده است گمان برده آن‌چه به واسطه‌ی عقلش بر وی روشن شده راهی مستحکم است و غیر آن چیزی نیست پس بر آن طریق، طیّ سلوک نموده، لذا به سبب آن از راه راست باز مانده است. پس از او گمراه است گرچه گمان برده در شاهراه، راه می‌بیناید. بسان رهگذری که در شب بدون اینکه راهنمایی داشته باشد طیّ طریق می‌کند، لذا گمان می‌رود که راه گم کند و در رنج افتد گرچه می‌پندارد هدف خود را می‌یابد.

واقعیت آن است که بدعت گزاران این امّت دلایل [سنت] را گم کرده‌اند؛ زیرا دلایل خویشتن را از هوا و شهوت دریافته‌اند نه اینکه از ماخذی این احکام و دلایل را گرفته باشند که منقاد اوامر الهی باشد و این وجه تمایز بدعت گزار و غیر ایشان است؛ زیرا بدعت گزار هوا و آرزوی خود را نخستین خواست خود قرار داده است و رستگاری خود را با تقلید دریافته است واز ویژگی‌های ادلّه این است که بر مقتضای کلام عرب و استعمال آن جاری می‌شوند و یکی از ویژگی‌های کلام عرب این است که به مقتضای ظاهری دلایل بسنده می‌کنند و به ندرت فردی پیدا می‌شود که از این احتمال خالی باشد و هر ادله‌ی ظاهری این احتمال در آن داده می‌شود که آن را از مقتضا و مقصود ظاهری آن برگرداند و به غیر از

رویکرد اصلی آن تاویل شود و چون به امور بدعی، عدم آگاهی از اصول شریعت و مقاصد آن اضافه شد زمینه برای خروج و تحریف از مقاصد شرع بیشتر و شدیدتر است و کسی که مدعی درک و آگاهی است خروجش از سنت بیشتر می‌شود و در گمراهی بدعت پیشین در او ثبات می‌گیرد و چون هوا و آرزوی نفس غلبه یابد این امکان به وجود می‌آید که مصطلحات و دلایل شرعی هرگونه که اراده شوند تاویل و تفسیر گردند.

دلیل بر این سخن این است که تو بدعت‌گزاری از میان این امت اسلام را نخواهی یافت جز اینکه بر بدعت خود به دلایل شرعی چنگ می‌یازد و آن دلایل را از جایگاه و مقاصد اصلی پایین آورده و بر حسب چیزی در می‌آورد که عقل و شهوتش اراده کند و این یک رویکرد ثابت در حکمت ازلی است که برگشتی ندارد خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا﴾ البقرة: ۲۶ خداوند با بیان این نوع مثل بسیاری را گمراه می‌سازد و بسیاری را هدایت می‌کند.

و می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ﴾ المدثر: ۳۱

این گونه خداوند هرکس را بخواهد گمراه می‌سازد، و هرکس را بخواهد هدایت می‌بخشد. دلایل متشابهی که برای ایشان [اهل بدعت] منظم و مرتب به نظر می‌رسد روشن و آشکار نیست و اندک آن فزونی نمی‌گیرد و این بهترین دلیل است که آنان پیرو هوا و آرزوی نفسند؛ زیرا وقتی بیشترین و بالاترین دلایل بیاید و به ظاهر چیزی حکم کردند آن حق است و اگر چیزی بر خلاف مقتضای ظاهری آن بیاید نادر و اندک است؛ زیرا حق با بیننده و اهل نظر است که کم و نادر در امور شرعی را به امور کثیر ارجاع دهند و متشابهات را بر آیات روشن عرضه کنند، جز اینکه هوا و آرزوی نفسانی به انحراف می‌کشاند کسی را که

خدا بخواهد و آن فرد در بیابان گمراهی است گرچه گمان می برد بر شاهراه [نجات] است بر خلاف کسی که بدعت گزار نیست هدایت را در وهله‌ی نخست از جانب خداوند می‌داند و هوا و آرزوی شخصی را - اگر باشد - بعد از آن قرار می‌دهد و پیرو حق می‌گرداند با این رویکرد چنین فردی تمامی دلایل و معظم قرآن را جزو آیات واضح و روشن می‌داند تا از آن چیزی را جستجو کند که به دنبالش است، لذا در شاهراه دین، سلوک می‌ورزد و نوادری که در این راه فرمایش او قرار می‌گیرند یا آنها را به قرآن و آیات آن ارجاع می‌دهد یا به راسخان در علم واگذار می‌کند و خود را در راه بحث و بررسی آنها به زحمت نمی‌اندازد؛ کوتاه سخن آنکه فصل الخطاب پیروان سنت و متشابهات کلام پروردگار است که می‌فرماید:

﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ ۗ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ ۗ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأُلُوفِ ۗ ﴾

الْأَلْبَابِ ﴿ ٧ ﴾ آل عمران: ٧

اما کسانی که در دل‌هایشان کژی است (و گریز از حق ، زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند . در حالی که تأویل (درست) آنها را جز خدا و کسانی نمی‌دانند که راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش هستند . (این چنین وارستگان و فرزانه‌گانی) می‌گویند : ما به همه آنها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمت و متشابهات) همه از سوی خدای ما است . و (این را) جز صاحبان عقل (سلیمی که از هوی و هوس فرمان نمی‌برند ، نمی‌دانند و) متذکر نمی‌شوند .

پس شایسته نیست با پیش آمدن چنین حالتی، آن فرد را بدعت گزار یا گمراه خواند گرچه در این امور پیش آمده دچار اختلاف نظر و عقیده گردد و یا چیزهایی بر او پنهان بماند و برایش روشن نگردد و این از دو حالت خارج نیست:

۱- یا بدعت گزار نیست؛ زیرا پیرو دلایلی است و برحسب آن و چنگ یازی به آن منقاد گشته است و دست نیاز به سوی آن ادله‌ی [شرعی] یازیده و هوای نفس را بر آن پس انداخته و دستور الهی را بر آن رجحان داده است و پیش انداخته است.

۲- یا اینکه فرد، گمراه نیست و بر شاهراه دین طیّ سلوک می‌کند و بدان چنگ یازیده است، لذا اگر روزی از این جاده بر سبیل اشتباه خارج گشت گناهی بر او نیست، بلکه ماجور است همان گونه که حدیث صحیح حضرت رسول ﷺ آن را روشن کرده است: «اذا اجتهد الحاكم فإخطأ فله أجرٌ و ان اصاب فله اجران» اگر حکم‌گذاری در دین تلاش ورزید اما به خطا رفت یک پاداش خواهد گرفت و چون تلاشش درست به بار بنشیند دو پاداش برایش منظور خواهد شد.

اما اگر به عمد از طریق دین خارج شود، این خروج را نباید یک راه شرعی و مسلوک گردد و چونان حکمی شرعی از آن پیروی شود بر همین اساس وقتی گناهی در مقام تاسی و پیروی انجام گیرد استنان و به راه سنت رفتن محسوب شده و تعامل با چنین کسی بسان عمل کنندگان به سنت است، همچنانکه در حدیث آمده است: «مَنْ سَنَّ سَنَةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا و وِزْرُ مَنْ عَمَلَ بِهَا»

هرکس راه و روشی بد بنا نهاد بر او گناه آن سنت بد و عاملان به آن خواهد بود»
و در حدیثی دیگر آمده است:

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد.

«ما من نفس تقتل ظلماً إلا كان على ابن آدم الأول كفلٌ منها لأنه أول من سنّ القتل»^۱
هیچ فردی مظلومانه کشته نمی‌شود جز آن که بخشی از گناه آن نصیب فرزند آدم - علیه السلام - خواهد شد؛ زیرا او اولین کسی بود که کشتن را بنا نهاد.

در این حدیث قتل، سنت نامیده شده است به نسبت کسی که بدان عمل کرده و به آن سنت [سیئه] اقتدا شده است و باز قتل در این حدیث بدعت خوانده شده است زیرا بر اساسی شرعی بنا نهاده نشده است، پس گمراهی نیز خوانده نمی‌شود زیرا این [سنت بد] سرگستگی و تردید در شرعی یا شبه آن نیست.

و این بیان و اقدامی روشن و آشکار است که به نامگذاری بدعت ها به گمراهی ها تاکید می‌ورزد و گواه حال کسانی است که قبل از اسلام بوده‌اند و در زمان رسول خدا بسر برده‌اند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ ۖ إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٤٧﴾﴾ یس: ۴۷

و هنگامی که به آنان گفته شود: از چیزهایی که خدا به شما داده است، انفاق و احسان کنید، کافران به مؤمنان می‌گویند: آیا به کسی خوراک بدهیم که اگر خدا می‌خواست خوراک بدو می‌داد، شما در گمراهی آشکار و روشنی هستید.

کفار وقتی به آنان دستور داده می‌شد که انفاق کنید بر اموال خود بخل ورزیده و می‌خواستند برای این بخل و خساست راهکاری شرعی بیابند، لذا می‌گفتند: «أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ». روشن است اگر خدا اراده می‌کرد کسی را نیازمند کسی نمی‌گردانید،

^۱ - منابع روایتی این حدیث قبلاً ذکر شد.

ولی او بندگان خود را به این آزمون بسنده کرد تا بداند آنان چگونه عمل می‌کنند؟ اما هوا و آرزوی درونی این اصل بزرگ قرآنی را پوشاند و در نوردید و از آیات مشابه در قرآن سود جستند برای همین به آنان گفته شد: «إِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ ﴾ النساء: ۶۰

ای پیغمبر! آیا تعجب نمی‌کنی از کسانی که می‌گویند که آنان بدانچه بر تو نازل شده و بدانچه پیش از تو نازل شده ایمان دارند (ولی با وجود تصدیق کتابهای آسمانی، به هنگام اختلاف) می‌خواهند داوری را به پیش طاغوت ببرند.

گویی آنان به حکم داوری اقرار کرده‌اند، جز اینکه خواسته‌اند و [می‌خواهند] حکم و داوری بر وفق آمال و امیال ایشان و در عناد با حق باشد و گمان برده‌اند جمیع این‌ها حکم است و آنچه کعب بن اشرف یا غیر او یا آنچه رسول خدا ﷺ بدان حکم می‌کند حق است، اما ندانستند و نادانی ورزیدند که حکم پیامبر همان حکم الهی است و برگشتی ندارد و هر حکم و داوری غیر آن مردود و باطل است اگر بر سبیل حکم خدا و همسو با آن بنا شد، برای همین خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴾ النساء: ۶۰ زیرا رویکرد ظاهری آیه بر این دلالت دارد که مصدوق آن، اسلام و مسلمین است به دلیل این بخش از آیه که می‌فرماید: « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ وَ...» گروهی از مفسرین گفته‌اند: این آیه در باب مردی از منافقین نازل شد یا درباره مردی از انصار.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بُحَيْرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ ﴿١٠٣﴾ ۱۰۳ المائدة: ﴾

خداوند بحیره، سائبه، وصیله، و حامی را مشروع و مقرر نداشته است.

اهل کتاب خود به قانون گذاری پرداختند و در دین حنیف ابراهیم علیه السلام بدعت به وجود آوردند، همان بدعتی که برخی از چیزها بر خود حلال یا حرام کردند و بر این پندار بودند این ابتداع آنان را به خدا نزدیک خواهد کرد مانند آموزه‌هایی که ابراهیم علیه السلام با خود آورد. آنان بر این پندار واهی دچار لغزش شدند و بر خداوند دروغ بستند؛ به دیگر سخن گمان بردند این ابتداع تافته‌ای جدا بافته از همان قانون گذاری الهی است، حال آنکه در مشروع الهی به بیراهه رفتند برای همین خداوند بلند مرتبه در طی آیه می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ ﴿١٠٥﴾ ۱۰۵ المائدة: ﴾

ای مؤمنان! مواظب خود باشید. هنگامی که شما هدایت یافتید (و راه خداشناسی را در پیش گرفتید و دیگران را نیز به کار نیک خواندید و از کار بد بازداشتید) گمراهی گمراهان به شما زیانی نمی‌رساند.

و باز خداوند پاک و منزّه می‌فرماید:

﴿ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَحَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً ﴿١٤٠﴾ ۱۴۰ الأنعام: ﴾

﴿ عَلَى اللَّهِ ۱۴۰﴾ ۱۴۰ الأنعام: ﴾

مسلمانان زیان می‌بینند کسانی که فرزندان خود را از روی سفاهت و نادانی می‌کشند و چیزی را که خدا بدیشان می‌دهد با دروغ گفتن از زبان خدا بر خویشان حرام می‌کنند و این موجز و مختصری است از شرحی مبسوط که پیشتر آمد و آن سخن خداوند بلند مرتبه که می‌فرماید:

﴿ وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا ۝۱۳۶ ﴾ الأنعام: ۱۳۶
 مشرکان سهمی از زراعت و چهارپایانی را که خدا آنها را آفریده است برای خدا قرار
 می‌دهند.

و این قانون گذاری است مانند آنچه قبل از این آمد سپس می‌فرماید:

﴿ وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ
 شُرَكَاءَهُمْ لِيَرُدُّوهُمْ وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ ۝۱۳۷ ﴾ الأنعام: ۱۳۷
 همان گونه بت‌هایشان کشتن فرزندانشان را در نظر بسیاری از مشرکان زیبا جلوه داده بود تا
 سرانجام آنان را هلاک گردانند و آئین ایشان را بر آنان مشتبه کنند.

این آیه نیز به قانون‌گذاری شخصی و نظری اشاره دارد مانند آیه اول و می‌فرماید:

﴿ وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِزَعْمِهِمْ وَأَنْعَامٌ
 حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَأَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءٌ عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا
 كَانُوا يَفْتَرُونَ ۝۱۳۸ ﴾ الأنعام: ۱۳۸

و می‌گویند: این (قسمت از) چهارپایان و کشت و زرع ممنوع است (و مخصوص بت‌ها
 می‌باشد) و جز کسانی (از خدمتکاران اصنامی) که ما خواهیم از آن نمی‌خورند، و این
 گمان ایشان است حیواناتی هستند که سوار شدن بر آنها حرام است و حیواناتی هستند که
 به هنگام ذبح نام خدا را بر آنها نمی‌رانند بر خدا دروغ می‌بندند. هرچه زودتر کیفر افتراهای
 آنان را خواهیم داد.

کوتاه سخن آنکه، آنان فرزندان خود را از روی جهل و نادانی می کشتند و آنچه را خدا از روزی حلال که به ایشان داده بود با چنگ یازی به دیدگاه شخصی و حکم گذاری نظری [بدون دخالت وحی] بر خود حرام کردند. خداوند بلند مرتبه می فرماید:

﴿ قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ﴾ (۱۴۰) الأنعام: ۱۴۰

بیگمان گمراه می شوند و راهیاب نمی گردند .

سپس خداوند بعد از تعزیز و نکوهش آنان بر این تحریم ها و آنچه در آیات خود بد ان اشاره می کند می فرماید:

﴿ وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ آلَّذَكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْإِنثَيْنِ أَمْ أَسْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْإِنثَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّيْكُمُ اللَّهُ بِهِذَا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴾ (۱۴۴) الأنعام: ۱۴۴

بگو: آیا خداوند دو نر را حرام کرده است؟ یا دو ماده را؟ یا این که آنچه در شکم ماده ها است؟ آیا شما بدان هنگام حاضر بودید که خداوند آن را به شما سفارش کرد؟ و چه کسی ظالم تر از کسی است که بر خدا دروغ بندد تا مردمان را از روی جهل گمراه سازد؟ خداوند هیچگاه ستمکاران را به راه راست و به سوی چیزی که خیر و صلاح دنیا هدایت نخواهد کرد.

اینکه در این آیه می فرماید: « لَا يَهْدِي » بدین معنی است که خداوند ایشان را گمراه خواهد ساخت.

آیاتی از قرآن آمده که در آن، حال مشرکان در شرک ورزی به تصویر کشیده شده است، گمراهی و ضلالت در آنها آمده است؛ زیرا رویکرد واقعی آن خروج از صراط مستقیم است و اینکه مشرکان،خدایان [دروغین] خود را به گمان خود برای تقرب و نزدیکی به او ساخته و برگزیده‌اند. همچنانکه می‌فرماید:

﴿ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ ﴾ الزمر: ۳

ما آنان را پرستش نمی‌کنیم مگر بدان خاطر که ما را به خداوند نزدیک گردانند. پس این گزینش و وضع برای توسل و وسیله ساختن است تاجایی که منجر به پرستش ایشان به جای خدا شده است و انگیزه‌ی آغازین این بت‌ها همچنانکه علما و دانشمندان بیان داشته‌اند برای فراهم آمدن مردم و دوست داشتن و تبرک جستن از آنها بوده است و بعد از آن پرستیده شده‌اند، لذا اعراب این بتها را به همین قصد و منظور به پرستش گرفته بودند که آن [اصل] گمراهی و ضلالت آشکار است. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثُلُثٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌُ وَاحِدٌ ﴾ المائدة: ۷۳

بی‌گمان کسانی کافرند که می‌گویند: خداوند یکی از سه خدا است! (در صورتی که) معبودی جز معبود یگانه وجود ندارد.

پس در خدای واقعی و حق را باطل گمان بردند و این گمانشان بنا بر ادله‌ای داشت که در ذات خود از تشابهات بود، همان گونه که مورخان بدان اشاره کرده‌اند. پس با این شبهه از حق منحرف شدند و به خاطر دور انداختن امور روشن دین و گرایش به امور متشابه و چند پهلو همچنانکه خداوند - بلند مرتبه - در آیه ۷ سوره آل عمران از آن خبر داده است و برای همین خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید:

﴿ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ

ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ ﴿۷۷﴾ المائدة: ۷۷

بگو: ای اهل کتاب! به ناحق در دین خود راه افراط و تفریط مپوئید و از اهواء و امیال گروهی که پیش از این گمراه شده‌اند و بسیاری را گمراه کرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند، پیروی منمائید.

و مصداق این آیه نصارا هستند که در مورد حضرت عیسی علیه السلام به خطا رفته و گمراه شدند. به همین دلیل است که خداوند - بلند مرتبه - بعد از ذکر دلایلی بر بندگی و عبودیت حضرت عیسی علیه السلام می‌فرماید:

﴿ ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿۳۴﴾ مريم: ۳۴

این است عیسی پسر مریم، (با این صفات و خصالی که گذشت). این سخن راستین در باره او است، سخن راستینی که در آن تردید می‌کنند.

و باز خداوند بعد از ذکر دلایل توحید، یگانگی، بی‌انبازی خداوند تبارک و تعالی و تقدیس و زدودن گرفتن فرزند از جانب خدا و یاد آوری اختلاف و دیدگاه‌ها و نظریات زشت و ناموزون ایشان [اهل کتاب] می‌فرماید:

﴿ لَكِنَّ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۳۸﴾ مريم: ۳۸

ولیکن ستمکاران، امروزه در گمراهی آشکاری بسر می‌برند.

و خداوند از منافقین یاد می‌کند و اینکه اینان در صدد فریب خدا و مومنان هستند و بدین خاطر است که در تکالیف و اجرای حدود الهی به سستی و تقیه پناه می‌برند و می‌پندارند این ترفندها آنان را نجات می‌دهد و به ایشان نفع و سودی می‌رساند حال آنکه در حقیقت خود را فریب می‌دهند و این عین گمراهی است زیرا اگر منافق با انجام چنین عملی گمان

برد که به او نفع و سودی می‌رسد در واقع به زیان او خواهد بود و او بر طریق هدایت و سنت نیست و در این راه طی سلوک نمی‌کند. برای همین خداوند - بلند مرتبه - می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ ۗ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ۗ ﴾

النساء: ۱۴۲ - ۱۴۳

بی‌گمان منافقان خدا را گول می‌زنند! در حالی که خداوند ایشان را گول می‌زند. * و هر که را خداوند (بر اثر اعمال زشت و ناپسندش) سرگشته و گمراه کند، راهی برای او (به سوی سعادت و هدایت) نخواهی یافت.

و خداوند داستان مردی را بازگو می‌کند که از دورترین نقطه‌ی شهر با شتاب بیامد [و گفت]:

﴿ أَلَا تَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ ۗ ﴾

یس: ۲۳

آیا غیر از خدا، معبودهایی را برگزینم (و پرستش نمایم) که اگر خداوند مهربان بخواهد زبانی به من برساند، میانجیگری ایشان کمترین سودی برای من ندارد و مرا (از زیان وارده) نجات نمی‌دهند؟

معنی آیه این است چگونه به جای خدا کسانی را می‌پرستم که کمترین سودی برای من ندارند و پرستش خدای یگانه را رها سازم که نفع و ضرر بدست اوست؟ و این رویکرد خارج شدن از طریق حق و منحرف شدن به کج راهه است «انّی لَفی ضلال مبین» که در این صورت در گمراهی آشکاری خواهم بود. (یاسین/۳۴)

و مثالها در بیان و توضیح این مصادیق، بسیارند و همگی آنها گواه این مهمند که گمراهی در بسیاری از امور در جایی بکار می‌روند که صاحب آن گمراهی به لغزش دچار شود و به خاطر شبهه و گمانی که برایش پیش آمده یا به سبب تقلید از کسی که این شبهه را بر او عرضه کرده است، لذا این شبهه و لغزش را قانون پنداشته و دینی که بدان در آمده است، گرچه راه آشکار حق و طریق راست و درست وجود داشته است و چون کفر فقط در این نوع و طریقه منحصر نگشته است بلکه راه و شیوه‌های [دیگری نیز دارد که همان کفر به دین بعد از شناخت و آگاهی از آن است که یا از سر تیز و عناد است یا از سر ظلم و گمراهی. خداوند- بلند مرتبه - در این سوره‌ی فاتحه که جامع و مادر قرآن است دو دسته و رسته‌ی مختلف را بیان کرده است، که می‌فرماید:

﴿ أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ

﴿ الفاتحة: ۶ - ۷ ﴾

ما را به راه راست راهنمایی فرما. * راه کسانی که بدانان نعمت داده‌ای. و این همان شاهراهی است که پیامبران (علیهم السلام) به سوی آن فرا می‌خوانند سپس در ادامه می‌فرماید: « غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ » (فاتحه/۷)

منظور از « الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ » در این آیه یهود هستند؛ زیرا آنان بعد از شناخت کامل به رسالت حضرت رسول ﷺ بدو کفر ورزیدند. آیا ندیده‌ای که خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ، كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ ﴿١٤٦﴾ البقرة: ١٤٦

آنان که بدیشان کتاب (آسمانی) داده‌ایم، او را می‌شناسند، بدان گونه که پسران خود را می‌شناسند.»

که منظور از اهل کتاب همان یهود می باشد و «الضَّالُّون» در آیه منظور مسیحیان هستند؛ زیرا آنان در باب حضرت عیسی و حجّت او به بیراهه رفتند و گمراه شدند و این نظر بیشتر مفسرین است و همین دیدگاه در حدیثی روایت شده از پیامبر آمده است.^۱

و به مصداق این آیه علاوه بر یهود و نصارا، مشرکان نیز اضافه می شوند کسانی با وجود خدای یگانه بدو شر ورزیدند و خود قرآن بدین امر اشاره می کند که مشرکان نیز مصداق آیه هستند همانجا که می فرماید: «وَلَا الضَّالِّينَ» که مشرکان و غیر ایشان را نیز شامل می شود و هرکسی که از راه راست روی برتابد و به کژ راهه برود داخل در این مصداق است و دور نمی نماید که گفته شود: «الضَّالِّينَ» هرکسی را در بر می گیرد که از راه راست روی برتابد، حال از امت اسلام باشد یا خیر و در آیاتی که قبلا ذکر شد به این اصل اشاره شده است که می فرماید:

﴿وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ۗ﴾ (۱۵۳) ﴿الأنعام: ۱۵۳﴾

و از راههایی پیروی نکنید که شما را از راه خدا (منحرف و) پراکنده می سازد» که مصداق این آیه نیز هر گمراهی را شامل می شود. حال فرقی نمی کند، گمراهی او چونان گمراهی اهل شرک و نفاق باشد یا چون گمراهی فرقه های مشخص بر شمرده در امت اسلام و این آیه در باب گمراهان و خارج شدگان از طریق مشتقیم دین کاملتر و رساترین است و مناسب و همخوان است با کلیت سوره ی فاتحه یا سبع المثانی و تمامی قرآن که حضرت محمد ﷺ آن را به ارمغان آورد.

^۱ - می فرماید: «أَنَّ الْمَغْضُوبَ عَلَيْهِمُ الْيَهُودَ وَ أَنَّ الضَّالِّينَ النَّصَارَى» مغضوب علیهم در این آیه منظور یهود می باشد و منظور از الضالین مسیحیان هستند. روایت حدیث از احمدی (۱۷۸/ و طبرانی در الکبیر (۱۷-۹۹)

گرچه ما [با آوردن این فصل] در پاره‌ای از موارد از اصل موضوع خارج شده‌ایم، امّا این گریز و فصل مذکور، کمک و پشتیبانی برای موضوع اصلی ماست و از خدا جوییم توفیق و پیروزی را.

باب سوم

در عمومیت و شمولیت بدعت‌ها و محدثات و این که هیچ بدعتی جدا و بطور اخص بدون دیگر بدعت‌ها مورد بحث قرار نمی‌گیرد و همچنین گذری خواهیم داشت به دیدگاه کسانی که خود را به حالات و رفتار مبتدعان درآورده و به دلایل و اعمال ایشان احتجاج می‌ورزند.

[خوانندگان عزیز] رحمت خدا بر شما باد! بدانید آنچه از دلایل پیشین که گذشت حجّتی است بر اینکه نکوهش و ذمّ بدعت‌ها مشمولیت و عمومیت دارد، آن هم از زوایا و شیوه‌های مختلف:

اول: آنچه در نکوهش بدعت‌ها آمده است مطلق و عام است علی‌رغم بسآمد بالا و در آن قطعاً استثنائی وجود ندارد و در این روایات و آیات در نکوهش بدعت‌ها چیزی نیامده است که یکی از بدعت‌ها، هدایتی با خود دارد و جز این نیامده که: هر بدعتی گمراهی است و چنین و چنان است و اگر بدعتی وجود می‌داشت که نصوص شرعی آن را نیکو می‌دانست یا این که به امور مشروع وصل می‌بود و ارتباطی می‌داشت در آیه یا حدیثی ذکر می‌شد، ولی چنین چیزی پیدا نمی‌شود و این می‌رساند که این دلایل کلاً بر اساس رویکرد ظاهری آنها و از کلیتی که از هر یک ناشی می‌شود یعنی فردی از جمله‌ی افراد هستند [و همگی یک پیام را می‌رساند]

دوم: در اصول علمی دین ثابت شده است: هر قاعده‌ی کلی یا دلیل شرعی به وسیله‌ی آن بیان شده و قید و تخصیصی را شامل نگشت اگرچه بارها تکرار و اعاده گردید این دلیلی

است بر پایداری و باقی ماندن حکم آن و ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ النجم: ۳۹

و این که برای انسان پاداش و بهره‌ای نیست جز آنچه خود کرده است و برای آن تلاش نموده است.

و نظایر این چینی که شرح و بسط استدلال آن در جای خود بیان شده و می‌گردد و آنچه ما در صدد ذکر آن هستیم این است که اگر در احادیث مختلف و پیاپی و در اوقات مختلف و احوال متفاوت آمده است که هر بدعتی گمراهی است و هر ابتداعی انحراف است، عبارت

این چنین می‌رساند که بدعت‌ها نکوهیده‌اند و در هیچ آیه و حدیثی قید یا تخصیصی بر این اصل وارد نشده است که از مقتضای ظاهری و کلی آن نیز پیامی غیر آن فهم نمی‌شود پس می‌رساند این امر دلیلی واضح و روشن بر شمولیت و اطلاق آن است.

سوم: اجماع و اشتراک نظر سلف صالح از اصحاب و تابعان و کسانی که بعد از ایشان آمده‌اند بر نکوهش و تقبیح و فرار از بدعت‌ها و اینکه به چیزی از بدعت‌ها متهم یا نامگذاری شوند در این اشتراک عقیده میان ایشان توقف و فتوری یافت نمی‌شود و این، سبب استقرار یک اجماع ثابت و پایدار شده است و دلالت می‌کند هر بدعتی حق نیست بلکه باطل و تباهی است.

چهارم: کسی که بدعت را تصوّر می‌کند و نیک می‌انگارد از نظرگاه رای شخصی خود است و از باب مخالفت با خداوند و دور انداختن شرع است و هر چیزی که این گونه باشد لاجرم به زشت و نیکو (حُسن و قُبُح) تقسیم می‌شود لذا بخشی از آن مایه‌ی ستایش و جزئی دیگر در خود نکوهش می‌گردد. بنا بر این در امور معقول و منقول، نیک انگاشتن وجود ندارد جز اینکه در راستای مخالفت با قانون گذاری آسمانی [خدا] باشد و بسط و شرح این موضوع در ابتدای باب دوم گذشت.

همچنین اگر فرض کنیم آنچه در روایات آمده است نیک انگاشتن برخی از بدعت‌ها و خارج کردن بعضی از نکوهش‌هاست قابل تصور نیست؛ زیرا بدعت، شیوه‌ای است که به امور مشروع [و آسمانی] شبیه است، حال آنکه این گونه نیست [اما اگر] شارع [خدا] این بدعت‌ها را نیک بخواند دلیلی بر مشروعیت آن است بنابراین اگر شارع بگوید: فلان بدعت حسنه است آن بدعت به مشروع بدل خواهد شد، همچنانکه در مبحث استحسان که - انشاءالله - خواهد آمد به آن خواهیم پرداخت.

و چون نکوهیدن یک بدعت ثابت شود، صاحب آن و کننده‌ی آن نیز مورد ذم و نکوهش است؛ زیرا نکوهش فقط از جایگاه تصور آن بدعت نیست بلکه از این جهت است که او بدان صفت متّصف شده است، لذا او شایسته‌ی نکوهش است به خاطر حقیقتی که در او جاری است و شایان ذکر است که نکوهش خاصّ گناه است و بدعت گزار، گناهکار است پس این مسمّا عمومیت دارد و مطلق است و برای اثبات این مدعا چهار دلیل وجود دارد، همچنانکه حدیث به آن اشاره کرده است و تقریر و شرح آن به امید خدا خواهد آمد همان چیزی که برای مردم از جانب فردی نادان و جاهل آورده شده است، کسانی که گمان می‌برند آنان آگاهان [این امت] هستند.

وقتی که این گونه باشد کسی که شروط اجتهاد در او به کمال نرسیده است از اجتهاد [و نظر پردازی] او نهی شده است؛ زیرا آن فرد هنوز بر همان رویه‌ی اولی چونان فردی عامی [ناپخته در دین] به سر می‌برد، لذا زمانی بر یک فرد عامی و عادی غور و ارائه نظر در ادله‌ی شرعی و استنباط [احکام] حرام باشد به همان نسبت بر فرد مخضرم و ناپخته‌ای که بسیاری از جهالت‌های گذشته در او باقی مانده است حرام است که به تحریم و استنباط و ارائه‌ی نظر در امور معمول بپردازد. اگر بر این امور حرام، اقدامی صورت بدهد مطلقاً کار و رفتار او [حرام و] گناه است. با چنگ یازی به همین چهار اصل ذکر شده، رویکرد حرام و گناه آلود فرد آشکار می‌شود و تفاوت و تمایز بین او [که تلاش می‌ورزد اما تلاشش با بینش و در راه دین نیست] و بین مجتهدی که تلاش می‌ورزد [اما تلاش او از روی بینش و توأم با علم و تقواست] روشن می‌شود، گرچه مجتهد در اجتهاد خود به خطا برود، بسط و شرح آن کامل خواهد آمد - انشاءالله - کوتاه سخن آنکه بدعت گزار، گناهکار است، گرچه به مکروهی عمل کرده باشد، بدان شرط که عمل مکروه او از نوع کراهت تنزیهی باشد؛ زیرا

چنین کسی با خود احکام را استنباط و برداشت می‌کند که استنباط و برداشت او از دین چنانکه آمد جایز نیست یا اینکه جانشین فرد استنباط‌گر است و از دعاوی، در حدّ توان حمایت خواهد کرد که باز عمل او همسان و مانند کسی است که شخصاً به استنباط و اتخاذ احکام می‌پردازد، پس چنین فردی با هر فرضی که تصوّر شود گناهکار است.

در پایان، شایان ذکر است که در باب بدعت گزار و صاحب هوا و آرزوی نفسانی، نکته‌ای باقی می‌ماند و آن اینکه، گاه، دلیل شرعی در عرف زبان گفتاری مردم نسبت به مدلول لفظی خود تغییر کرده و معنی دیگری به خود می‌گیرد و چون اشتباه و سهل انگاری در این [مهم] صورت گیرد کسی که بدعت گزار نیست بدعت گزار خوانده می‌شود و عکس این نیز متصوّر است. لذا برای رفع این شبهه و روشن شدن موضوع ناگزیر باید توجه ویژه‌ای به آن کرد - که به یاری خدا به آن خواهیم پرداخت - و از جانب اوست پیروزی و کامیابی - و در فصلی جداگانه به این موضوع خواهیم پرداخت.

فصل

آنچه که به بدعت منسوب است، از دو حال خارج نیست: یا فرد در آن اجتهاد کرده و یا مقلد است

مقلد هم یا به دلیلی که به نظر مجتهد دلیل بوده، اقرار کرده و با نظر و استدلال به آن عمل نموده و یا بدون نظر و استدلال در این قضیه تقلید کرده است مانند شخص عامی صرف.

پس این موضوع بر سه قسم است:

قسم اول - این قسم دو بخش دارد:

اول - اینکه مجتهد بودنش صحیح باشد. پس ابتداع از جانب این شخص تنها از روی سهو بوده و یک امر عارضی است و ذاتاً بدعت ایجاد نکرده و به این کار، سهو یا خطا گفته می‌شود؛ چون کسی که این کار را می‌کند، قصدش پیروی از متشابه برای فتنه جویی و به قصد تأویل نادرست کتاب نیست. یعنی از هوای نفسانی اش پیروی نکرده و آن را اساس قرار نداده است. دلیلش هم این است که هر گاه حق برایش روشن شود، بدان اذعان و اعتراف می‌نماید.

برای مثال می‌توان به روایتی که از عون^۱ بن عبدالله بن عتبه بن مسعود نقل شده، اشاره کرد. وی ابتدا افکار مرجئه داشت و سپس از آن برگشت و می‌گوید:

^۱ - او عون بن عبدالله بن عتبه بن مسعود هذلی، ابوعبدالله کوفی می‌باشد. وی انسانی زاهد و فقیه و مورد اعتماد بود که پیش از سال ۱۲۰ هجری قمری وفات یافت.

وأول ما أفارق غير شك أفارق ما يقول المرجئونا

«و نخستین چیزی که بدون شک از آن کناره می‌گیرم، افکار و عقاید مرجئه است.»

مسلم از یزید بن صهیب فقیر^۱ روایت کرده که گوید: «از یک رأی از آرای خوارج خوشم آمد و بدان تمایل پیدا کردم. همراه با چند نفر به قصد حج بیرون رفتیم سپس علیه مردم خروج می‌کنیم.» وی افزود: «از کنار مدینه عبور کردیم، دیدیم که جابر بن عبدالله - که به ستونی تکیه داده بود- از رسول خدا (ﷺ) حدیث نقل می‌کرد. یزید بن صهیب فقیر گوید: «او از جهنمیان یاد می‌کرد.» او می‌افزاید: «به جابر بن عبدالله گفتم: ای یار رسول خدا! این چه حدیثی بود که نقل می‌کنی؟ در حالی که خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلُ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ﴾ آل عمران: ۱۹۲ و ﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا﴾ السجدة: ۲۰ پس این چه گفته‌ی است که اظهار می‌داری؟!»

یزید بن صهیب گفت: «جابر گفت: آیا قرآن را می‌خوانی؟» گفتم: آری. گفت: آیا مقام و منزلت محمد (ﷺ) را در آن شنیده‌ای؟ منظورش مقامی بوده که خداوند در روز قیامت به او عطا می‌کند. گفتم: آری، شنیده‌ام. آن مقام ستوده‌ای است که خداوند به وسیله‌ی آن، افرادی را از آن هول و وحشت بلا تکلیفی روز قیامت بیرون می‌آورد.»

یزید افزود: «سپس جابر پل صراط و عبور مردم از روی آن را توصیف کرد.» وی می‌گوید: «و می‌ترسم که آن را حفظ نکنم.»

^۱ - او یزید بن صهیب، ابو عثمان کوفی معروف به فقیر می‌باشد. وی انسانی ثقه و از تابعین طبقه‌ی پایین تر از طبقه‌ی وسط می‌باشد.

یزید بن صهیب گوید: «البته جابر عقیده اش این بود که افرادی از آتش جهنم پس از آنکه مدتی در آن بوده اند، بیرون می‌آیند».

وی افزود: «منظورش این بود که همچون چوب‌های سیاه از جهنم بیرون می‌آیند و داخل رودخانه‌ای از رودخانه‌های بهشت می‌شوند. در آن غسل می‌کنند و آن‌گاه با قیافه‌هایی نورانی و سفید بیرون می‌آیند. ما بازگشتیم و گفتیم: وای بر شما! غیر از یک مرد کسی از ما عقیده‌ی خوارچ پیدا نکرد». یا سخنی مانند این را گفت. ^۱ یزید بن صهیب از محدثان ثقه است. ابن معین و ابوزرعه او را ثقه دانسته‌اند و ابوحاتم گوید او راستگو است. بخاری هم از او حدیث را روایت کرده است.

عبدالله بن حسن عنبری ^۲ از محدثان ثقه و از دانشمندان بزرگ و آگاه به سنت بود. البته عالمان دیگر به خاطر قولی که از وی نقل شده، مبنی بر اینکه هر مجتهدی از اهل ادیان، ^۳ مُصیب است و اجتهادش حق است؛ تهمت بدعت را به او زده‌اند حتی قاضی ابوبکر و دیگران او را تکفیر کرده‌اند.

قتبی ^۳ از او نقل کرده که می‌گفت: «قرآن، اختلاف آراء و نظرات را تأیید می‌کند. پس قائل شدن به اختیار صحیح است چون در قرآن، اصل و اساسی دارد و قائل شدن به جبر صحیح است چون در قرآن اصل و اساسی دارد، و هر کس قائل به هر کدام از این دو عقیده

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۹۱ آن را روایت کرده است. قرطیس - با کسر و ضمّه قاف - صحیفه‌ای است که در آن می‌نویسند. به خاطر سفیدی زیادشان پس از غسل واز بین رفتن آثار سیاهی به قرطاس تشبیه شده‌اند.

^۲ - او عبدالله بن حسن بن ابی الحر تمیمی عنبری بصری قاضی می‌باشد. وی انسانی ثقه و از بزرگان اتباع تابعین بوده که به سال ۱۶۸ ه. ق دارفانی را وداع گفت.

^۳ - او یحیی بن موسی، ابوموسی، ابن ابی العلاء قتبی باهلی اهل بصره است. از نافع روایت حدیث کرده و یحیی بن معین او را ثقه دانسته است.

باشد، به حق اصابت کرده است؛ زیرا چه بسا یک آیه بر دو معنای مختلف و متضاد دلالت داشته باشد. و روزی از اهل اختیار و اهل جبر پرسیده می‌شود:»

وی می‌افزاید: «هر کدام از این دو گروه، مصیب اند. اینان جماعتی اند که خدای را بزرگ داشته و او را تعظیم کرده اند و آنان هم جماعتی اند که خدای را منزّه و پاک دانسته اند.»

عنبری افزود: «سخن درباره‌ی اسماء نیز چنین است. هر کس زناکار را مؤمن بنامد، به حق اصابت کرده و هر کس زناکار را کافر بنامد، به حق اصابت نموده است. و هر کس بگوید زناکار فاسق است و مؤمن و کافر نیست، باز به حق اصابت کرده و هر کس او را منافق بداند که نه مؤمن است و نه کافر، به حق اصابت نموده و هر کس معتقد باشد که او کافر است و مشرک نیست، به حق اصابت کرده و هر کس بگوید زناکار کافر و مشرک است، باز به حق اصابت نموده است؛ چون قرآن بر همه‌ی اینها دلالت می‌کند.»

وی می‌گوید: «عادت‌ها و رسوم مختلف نیز چنین است مثل فائل شدن به فال و خلاف آن، قائل شدن به بدگویی و عکس آن، و اینکه مؤمن در برابر قتل کافر کشته می‌شود یا خیر کشته نمی‌شود. همه‌ی اینها مواردی هستند که مجتهد به هرکدام عمل کند، به حق اصابت نموده است.»

عنبری گوید: «اگر کسی بگوید: انسان قاتل در جهنم است، به حق اصابت کرده و اگر بگوید در بهشت است، باز به حق اصابت نموده است. و اگر در این زمینه سکوت اختیار کند و تکلیفش را به خدا واگذار کند، به حق اصابت کرده است وقتی که منظورش این باشد که این قضیه مربوط به خدا است و علم به امور عینی بر انسان واجب نیست.»

ابن ابی خَیثمه گوید: سلیمان بن ابی شیخ^۲ به من خبر داد و گفت: «عبدالله بن حسن بن حُصین بن ابی الحر منظورش همان عنبری بصری است، متهم به اعتقاد بس خطرناکی است. سخنان زشت و ناپسندی از وی روایت شده است».

برخی از متأخرین می‌گویند: این سخنی که ابن ابی شیخ از عنبری نقل کرده، روایت شده که او وقتی عقیده‌ی درست و حق برایش روشن شده، از آن بازگشته و گفته است: «بنابراین از عقیده‌ی قبلی ام باز می‌گردم و گردنم را در برابر حق کج می‌کنم؛ چون اگر در حق، دُمی باشم برایم دوست داشتنی تر از آن است که در باطل، سر باشم».

پس اگر این سخنانی که درباره اش گفته شده، از وی ثابت باشد، از روی سهو و اشتباه دانشمند بوده و او همچون بزرگان و فاضلان به حق بازگشته است؛ چون او ظاهراً در عقاید و آرایش از ظواهر ادله‌ی شرعی پیروی کرده و از عقل خودش تبعیت نکرده و با عقیده‌ی خود با شریعت ضدیت و برخورد نداشته است و او با هوای نفسانی اش مخالفت نموده است. از این رو موفق شد به حق بازگردد.

همچنین یزید بن صهیب همچون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نبوده که خوارج با او مخالفت و برخورد داشته اند آن گاه که حجت و دلیل را از آنان خواست. برخی از خوارج گفتند: با یزید فقیر مجادله و ستیز نکنید چون او از کسانی است که خدا درباره شان فرموده

^۱ - او احمد بن زهیر بن حرب بن شداد است. اصلیتش نسائی بوده و در بغداد زیسته است. وی ملقب به ابوبکر بن ابی خیثمه است که حافظ بزرگ و صاحب کتاب «التاریخ» می‌باشد. به سال ۱۹۸ ه. ق درگذشت.

^۲ - او سلیمان بن منصور بن سلیمان است. کنیه اش ابویوب واسطی می‌باشد. وی آگاه به نسب و تواریخ و شرح حال و زندگینامه‌ی افراد بوده است. در سال ۱۶۸ ه. ق وفات یافت.

است: ﴿بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ﴾ الزخرف: ۵۸ پس اینان متشابه را بر محکم ترجیح داده و با اکثریت اهل سنت مخالفت کرده اند.

دوم- اگر در معیار علم جزو مجتهدان نباشد، جا دارد چیزهایی را استنباط کند که مخالف شریعت باشد، چون در ضمن جهل به قواعد شریعت، هوای نفسانی و آرزوی نفسانی که در اصل او را وادار به این کار کرده، به او دست داده که آن هم آرزوی تبعیت و مورد پیروی قرار گرفتن است؛ چون ممکن است درجه‌ی امامت و اقتدا برایش حاصل شود و نفس هم در این کار، لذت زیادی دارد.

به همین خاطر خارج شدن حب ریاست از دل وقتی تنها خودش باشد، سخت است تا جایی که اهل تصوف می‌گویند: حب ریاست آخرین چیزی است که از سر صدیقین و انسان‌های مقرب و راست پیشه بیرون می‌آید. پس چگونه است هر گاه در کنار حب ریاست، هوای نفس هم باشد و علاوه بر این دو چیز، به گمان خودش- دلیل شرعی بر صحت عقیده اش وجود داشته باشد. در این صورت هوای نفس و آرزوی نفسانی آن چنان در دل جا می‌گیرد که دیگر از آن جدا نمی‌شود همچون سگ که اگر به صاحبش دل ببندد هرگز از او جدا نمی‌شود. این نوع روشن است که فرد مبتدع در ابتداع خویش گناه کسی را دارد که روش بدی را ایجاد می‌کند.

به عنوان مثال، امامیه معتقد به نصب خلیفه به جای پیامبر (ﷺ) هستند و گمان می‌کنند که خلیفه همچون پیامبر (ﷺ) معصوم است که این عقیده بر اساس اصل و قاعده‌ی خودشان می‌باشد. این اصل هم از این قرار است که شریعت از ابد نیاز به شرح و توضیح و تبیین برای تمامی مکلفان داشته است. این شرح و تبیین هم یا به صورت شفاهی و رودررو است و یا از طریق نقل از کسانی که مخاطب معصوم بوده اند، می‌باشد. امامیه این اصل را

از جانب خود بدون دلیل شرعی و نقلی وضع کرده اند. بلکه از راه شبهه‌ای که به گمان خودشان عقلی است و شبهه‌ای باطل از نقل آن را ساخته اند.

ادعاهای امامیه و پاسخ‌هایی که به آن داده شده، در کتاب‌های دانشمندان آمده است. ادعاهایشان در حقیقت طوری است که هر گاه درخواست دلیل از آنان شود، چیزی در دست‌شان نمی‌ماند، چون به هیچ صورتی برهان و دلیل ندارند.

قوی‌ترین شبهه‌ی امامیه، قضیه‌ی اختلاف امت اسلامی است که معتقدند حتماً باید کسی باشد تا این اختلاف را رفع کند؛ چون خدا می‌فرماید: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْلِفِينَ ﴿۱۱۸﴾ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ ﴿۱۱۹﴾ هود: ۱۱۸ - ۱۱۹ « ولی (خدا مردمان را مختار و با اراده آفریده و) آنان همیشه (در همه چیز، حتی در گزینش دین و اصول عقائد آن) متفاوت خواهند ماند. (مردمان بنا به اختلاف استعداد، در همه چیز حتی در دینی که خدا برای آنان فرستاده است متفاوت می‌مانند) مگر کسانی که خدا بدیشان رحم کرده باشد » و این هم زمانی ممکن است که به این فرد، عصمت داده شود همان طور که به پیامبر (ﷺ) داده شد؛ چون او وارث و جانشین پیامبر (ﷺ) می‌باشد. در غیر این صورت هر کسی خواه کارش حق باشد و خواه باطل، ادعا می‌کند که مورد رحم قرار می‌گیرد و اوست که به حق رسیده و دیگران به حق نرسیده اند. اما وقتی از امامیه خواسته شود که دلیل بر عصمت امام را بیاورند، هیچ دلیلی در دست ندارند.

البته ناگفته نماند که اینان عقیده‌ای دارند که جز برای خواص خود، آن را پنهان می‌دارند؛ چون عقیده‌شان کفر محض و ادعای بدون دلیل و برهان می‌باشد.

ابن عربی^۱ در کتاب «العواصم» می‌گوید:

«از شهر خود بیرون رفتم و در مسیرم به هر کسی برخورد می‌کردم، هدایت یافته بود تا اینکه به این گروه- منظورش امامیه و باطنیه از فرق شیعه است- رسیدم. این اولین بدعتی بود که به آن برخورد کردم. چون اگر بدعتی همچون قائل شدن به خلق قرآن یا نفی صفات خدا یا ارجاء غافلگیرم می‌کرد، از شر شیطان در امان نبودم. وقتی ابله‌ها و حماقت‌های اینان را دیدم، خیلی هوشیار و محتاط بودم و راجع به افرادی که عقایدی درست داشتند، تردید کردم و هشت ماه در میان شان ماندم. سپس به شام رفتم و وارد بیت المقدس شدم. آنجا بیست و هشت حلقه‌ی درس و دو تا مدرسه را دیدم- مدرسه‌ای از آن شافعی‌ها در کنار دروازه اسباط و مدرسه‌ای از آن حنفی‌ها- در بیت المقدس، عالمان و سران مبتدعه و دانشمندان یهودی و مسیحی زیاد بودند. آنجا علم را فرا گرفتم و در حضور استاد ابوبکر فِهری و دیگر عالمان اهل سنت با هر طایفه‌ای مناظره کردم. سپس به خاطر اهدافی به ساحل آمدم. آنجا پُر از گروه‌های باطنیه و امامیه بود. حدود پنج ماه در شهرهای ساحل به خاطر آن اهداف گشتم. سپس به عَک آمدم. سردمدار امامیه در آنجا ابوالفتح عَکّی بود و از میان اهل سنت هم، دانشمند بزرگی معروف به فقیه دیبکی آنجا بود. من که آن موقع بیست ساله بودم در مجلس ابوالفتح حضور داشتم. وقتی دید که کم سن و سال هستم و علم زیاد و سخن راست و محکم و قصد درستی دارم و تیز و ماهر و آموزش دیده هستم، شیفته ام شد. به خدا قسم در میان امامیه- هر چند مذهب باطلی دارند- انصاف و اعتراف به فضل هر وقت آشکار شود، وجود دارد. او از من جدا نمی‌شد و مرا به مجادله

^۱ - او محمد بن عبدالله بن محمد، ابوبکر بن عربی اندلسی اِشِبیلی است. به دمشق آمد و آنجا علم و دانش را فرا گرفت. او صاحب کتاب «عارضه الأحمودی فی شرح کتاب الترمذی» می‌باشد.

و مناظره و ادار می‌کرد و دست از سرم بر نمی‌داشت. من هم راجع به ابطال مذهب امامیه و تفکر آموزش دیدن از معصوم سخن گفتم که ذکرش به طول می‌انجامد.

از جمله عقاید امامیه این است که می‌گویند: خدا در میان بندگان اسرار و رمز و حکمت‌هایی دارد که عقل به تنهایی قادر به درک آنها نیست و به خاطر زنگار شبهه نمی‌تواند به حقیقت آنها پی ببرد. پس این امر جز از جانب امامی معصوم شناخته نمی‌شود. باید بدانند که این عقیده به تفکر حلول بر می‌گردد. اینان خواسته‌اند از این تفکر دور شوند اما در واقع به این تفکر برمی‌گردند.

برخی از امامیه عقیده‌شان را با تعبیری دیگر بیان می‌کردند، می‌گفتند: خدا به حق امر کرده و صدق و راستی را به دست مبلّغ معصوم - که همان پیامبر (ﷺ) است - دانسته است. اگر چنین نباشد، قطعاً از پله‌های حق به طرف باطل و از درجه‌ی یقین به شک و از حالت اطمینان به شک و تردید سقوط می‌کردیم. پس از آنکه حقیقت مذهب و اعتقادشان را درک کردم و منظورشان را فهمیدم، به آنان گفتم: آیا آن امامی که از جانب خدا پیامش را ابلاغ می‌کند، مُرده یا جاودانه است و نمی‌میرد؟ ابوالفتح عکّی گفت: وفات یافته است. البته عقیده‌اش این نبود و آن را از من پنهان می‌کرد. حقیقت عقیده‌اش این بود که خداوند در هر معصومی حلول می‌کند و معصوم از جانب خدا تبلیغ می‌کند. پس تبلیغ‌کننده خدا است اما به واسطه‌ی حلولش در آدمی این کار صورت می‌پذیرد. گفتم: آیا کسی جانشین پیامبر (ﷺ) شده است؟ گفت: وصی او یعنی علی جانشین اش شده است. گفتم: آیا علی به حق حکم کرده و آن را اجرا کرده یا نه؟ گفت: به خاطر غلبه و قدرت مخالفانش نتوانست به حق حکم کند و آن را اجرا نماید. گفتم: پس موقعی که توان داشت آیا حق را اجرا کرد؟ گفت: تقیه او را از این کار منع کرد و تقیه از روز ولادت تا روز وفات از او جدا

نشد. فقط این تقیه گاهی قوی و گاهی ضعیف می شد. وقتی به مقام ولایت و امامت رسید، هنوز آثار تقیه در او بود؛ از این رو جز مدارا و سازش با اصحاب پیامبر (ﷺ) کاری از دستش برنیامد تا اینکه درهای اختلال و فروپاشی امت اسلامی بر او باز نشود. گفتم: این مدارا حق است یا خیر؟ گفت: باطل است اما ضرورت آن را مباح کرده. گفتم: پس عصمت کجاست؟ گفت: عصمت تنها موقع قدرت فایده دارد. گفتم: امامان پس از او تاکنون قدرت را به دست آورده اند یا خیر؟ گفت: خیر. گفتم: پس دین مورد اهمال قرار گرفته و حق، مجهول و پوشیده است. گفت: حق، آشکار خواهد شد. گفتم: به وسیله ی کی؟ گفت: به وسیله ی امام منتظر. گفتم: شاید او دجال باشد. همگی از این سخن خندیدند. سخن را به خاطر قصدی که داشتم، قطع کردیم؛ چون ترسیدم که اگر محکومش کنم در شهر خودش از من انتقام بگیرد.

سپس گویم: از شگفت ترین چیزهایی که در اینجا هست، اینکه امام هرگاه به کسی که قدرت و توانی ندارد، مطلبی را بفهماند، کار نادرستی کرده بنابراین عصمتی ندارد. شگفت آورتر از آن، این است که: خداوند متعال - بنا به عقیده ی ابوالفتح عکّی - وقتی دانسته که جز از طریق تعلیم دهنده، علمی وجود ندارد و تعلیم دهنده را ناتوان و ضعیف فرستاده که نمی تواند آنچه را یاد گرفته، بگوید و به دیگران ابلاغ کند، مثل آن است که خداوند او را تعلیم و آموزش نداده و او را نفرستاده است، و این - به ویژه بنا به مذهب امامیه - ناتوانی و ستم از جانب خداست.

اینان سخنان و عقایدی دارند که نمی توانند دلیل و برهانی برای آن بیاورند. ماجرا پخش شد و رئیس باطنی ها که اسماعیلیه نام داشتند، چنین در نظر داشت که با من جلسه ای ترتیب دهد. پس ابوالفتح مرا پیش فقیه دیبقی بُرد و به من گفت: رئیس

اسماعیلی ها مشتاق است با تو مباحثه کند. گفتم : سرم شلوغ است. گفت : اینجا مکانی ترتیب داده شده که وی به آنجا می آید و طبرانی ها از آنجا حراست و نگهبانی می کنند. آن مکان، مسجدی در یک کاخ کنار دریاست که بنای بلند و آراسته ای دارد. او فراتر از طاقت و توانم، مرا به این کار وادار کرد. من هم از طرفی شرم و حیا می کردم و از طرفی امید اجر و پاداش از خدا داشتم.

وارد آن مکان شدیم و از آنجا بالا رفتیم. دیدم که آنان در زاویه ی شرقی مسجد گرد آمده اند. با خوشایندی در چهره شان مشاهده کردم و سپس به طرف محراب رفتم و آنجا دو رکعت نماز خواندم که در طی این دو رکعت، همه اش به فکر سخن گفتن با آنان و نجات از دست شان بودم.

سوگند به کسی که تقدیر کرده که پیش شما بیایم تا با شما سخن گویم، هرگز امید رهایی از آن مجلس را نداشتم. به دریا می نگریدم که موجش به سنگی سیاه و تیز زیر قوس مسجد می زد، می گفتم : این قبر من است که آنجا دفنم می کنند و آهسته این بیت را می سرودم :

ألا هل إلى الدنيا معاد و هل لنا سوی البحر قبراً و سوی الماء أكفاناً

« هان ! آگاه باشید آیا بازگشتی به سوی دنیا هست و آیا جز دریا، قبر یا جز آب، کفنی داریم؟ » این واقعه، چهارمین واقه ی بسیار سخت من در طول عمرم بوده که خداوند مرا از آنها نجات داد. وقتی سلام کردم، به نزدیک شان رفتم و به طور معمول از آنان احوالپرسی کردم. با خودم گفتم : در عظیم ترین مکان، شاهد جسد مرده ای هستم که آنجا از دین حمایت می کنم و نماینده ی مسلمانان هستم. ابوالفتح به جوانی خوش سیما اشاره کرد و به من گفت : این شخص، بزرگ و سردمدار این گروه است. او را صدا زدم و چیزی نگفت.

پیش از من به سخن آمد و خطاب به من گفت: نشست های علمی و مناظره ها و سخنان تو به من رسیده است و تو می گفتی که: خدا فرمود و خدا فلان کار را کرد. این خدا چه موجودی است که به سوی آن دعوت می کنی و زیاد از او یاد می کنی؟ به من خبر بده و برایم روشن کن و از این مخکصه ای که با این گروه برایت پیش آمده، خودت را نجات بده. — او از جا در رفت و خشمگین شد و روی دو زانویش نشست و تردید نداشتم که او سخنش را تمام نمی کند مگر اینکه دوستانش پیش از جواب من، مرا می ربایند.

به تیردانم مراجعه کردم و تیری درست که قبلاً آماده کرده بودم از آن بیرون کشیدم و با آن به نقطه ی سیاه دلش زدم. پس به دست و پا زدن افتاد و نتوانست کلمه ای را بر زبان جاری سازد.

توضیح آن، این است که امام ابوبکر احمد بن ابراهیم اسماعیلی، حافظ جرجانی^۱، می گوید:

من مردم را از کسانی که علم کلام می خواندند، بر حذر می کردم. امام ابوبکر جرجانی، در علم حدیث، سردمدار و عارف و آگاه به علم حدیث بود. و می گوید: روزی وارد شهر ری شدم و قبل از هر چیز وارد مسجد جامع این شهر شدم. به طرف ستونی رفتم تا کنار آن نماز بخوانم. دیدم که دور و برم دو مرد هستند که از علم کلام سخن می گویند: آنان را به فال بد گرفتم و با خودم گفتم: اولین واقعه ای که از بدو ورود من به این شهر پیش آمد، شنیدن سخنانی است که از آن بدم می آید. نمازم را مختصر خواندم تا از آن دو نفر دور شوم. از سخن شان چنین دریافتم که این باطنی ها، کم عقل ترین آفریده های خدایند و

^۱ - او امام و حافظ، شیخ «الاسلام»، ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل جرجانی، بزرگ شافعی ها در منطقه ی خودش می باشد. وی به سال ۳۷۱ ه.ق درگذشت.

شایسته است که انسان دانا و خردمند خودش را به زحمت نیندازد تا دلیلی را برای تفکرات و عقایدشان پیدا کند بلکه از آنان بخواهد که چرا چنین تفکرات و عقایدی دارید؟ پس هیچ دلیلی و برهانی ندارند. خیلی سریع سلام نمازم را دادم.

پس از آن خدا چنین خواست که شخصی از اسماعیلی‌ها پرده‌ی الحاد و بی‌دینی را کنار نهاد و شروع به مکاتبه با وشمگیر کرد و او را به اعتقادش دعوت می‌کرد و به او می‌گفت: من دین محمد را نمی‌پذیرم مگر اینکه معجزه‌ای را برای اثبات آن بیاورید. اگر معجزه را آوردید، به سوی شما باز خواهیم گشت.

این وضعیت ادامه داشت تا اینکه مرد تنومند و قوی هیکل را از میان آنان انتخاب کردند. این مرد نزد وشمگیر به عنوان نماینده آمد و به او گفت: تو یک فرمانده هستی و شأن فرماندهان و پادشاهان این است که از عوام جدا باشند و از عقیده‌ی آنان تقلید نکنند. فرماندهان و پادشاهان می‌بایست به دنبال برهان و حجت باشند. وشمگیر به او گفت: فردی را از اهل مملکت من انتخاب کن. من با تو مناظره نمی‌کنم بلکه در حضور من آن شخص با تو مناظره می‌کند. ملحد به او گفت: ابوبکر اسماعیلی را انتخاب می‌کنم - چون می‌دانست که او در زمینه‌ی توحید علم و آگاهی ندارد و در حدیث، امام و دانشمند است. ولی وشمگیر به خاطر عامی بودنش معتقد بود که ابوبکر اسماعیلی عالم‌ترین مردمان روی زمین به انواع علوم است. وشمگیر به او گفت: این طبق خواسته و مراد من است، چون او مرد خوبی است.

پادشاه نامه‌ای به ابوبکر اسماعیلی در جرجان نوشت تا پیش او به غزنه سفر کند تا با این فرد اسماعیلی مذهب مناظره کند. از آنجا نام و آوازه‌اش و امامت و تبحرش در حدیث شنیده بود. پادشاه به خاطر عامی بودنش معتقد بود که ابوبکر اسماعیلی در همه‌ی علوم

متبحر و ماهر است و کسی بالادستش نیست. او گفت: این فرد اسماعیلی مذهب و کافر ابوبکر اسماعیلی را درمانده خواهد کرد. آنان نتوانستند به پادشاه بگویند: ابوبکر اسماعیلی در این زمینه علم و دانشی ندارد تا مبادا آنان را به حسادت متهم کند. از این رو به خدا پناه بردند تا دینش را یاری دهد و به او توکل کردند.

ابوبکر اسماعیلی گوید: وقتی پیک نزد آمد و من راه خودم را در پیش گرفته بودم و نزدیک منزل شدم، گفتم: «إنا لله» چگونه راجع به مطلبی مناظره کنم که چیزی درباره اش نمی دانم و درباره‌ی چیزی سخن گویم که به آن علم و آگاهی ندارم؟ آیا می توانم نزد پادشاه عذر بیاورم و کسی را به او نشان بدهم که جدل و مناظره بلد است و حجت ها و براهین خدا در آفریده هایش بر صحت دینش را می داند؟! از گذشته ام پشیمان شدم که چیزی از علم کلام را مطالعه نکردم. سپس خداوند سخنانی را را که از آن دو نفر در مسجد جامع شهر ری شنیده بودم، به یادم آورد. روحیه ام تقویت شد و تصمیم گرفتم که به آن سخنان استناد و اتکا کنم. به شهر غزنه رسیدم. پادشاه مرا دیدار کرد و نفس راحتی کشید. سپس مردمان را جمع کرد و فرد اسماعیلی مذهب همراه ابوبکر اسماعیلی در آنجا حضور به هم رسانیدند. پادشاه به فرد باطنی گفت: سخن ات را بگو تا امام آن را بشنود. وقتی سخنانش را بیان کرد، حافظ ابوبکر اسماعیلی به او گفت: چرا؟ وقتی ملحد آن را شنید، گفت: این امام سخنان و عقاید مرا می داند و سراسیمه و متحیر شد. ابوبکر اسماعیلی گفت: از آن وقت به بعد رفتم و به خواندن علم کلام امر شدم و دانستم که علم کلام ستونی از ستون های اسلام است». ابن عربی گوید: « وقتی به اینجا رسیدم، گفتم: اگر اجل من به تأخیر افتد، شبیه قضیه‌ی ابوبکر اسماعیلی است. رو به ابوالفتح شیعه مذهب کردم و به او گفتم: اگر از عکّ پیش از بودن با این دانشمند بیرون می رفتم، جز ایام کمی هرگز سفر نمی

کردم به تبحر و معرفت اش در علم کلام بنگر. به من گفت: کدام چیز خدا است؟ فقط امثال او این سؤال را می‌کرد. ولی اینجا نکته ای هست که باید امروز آن را از وی یاد بگیریم و میهمان او باشیم. آن نکته هم این است: چرا گفتی: کدام چیز خدا است؟ و در میان حروف استهفام تنها به «أی» اکتفا کردی و همزه و هل و کیف و آنی و کم و ما و ام را رها کردی. تازه «أی» هشتمین حروف استهفام است؟!

این سؤال دوّم از فلسفه‌ی دوّم طرح سؤال او بود که: «أی» در استهفام دو معنا دارد، کدام معنا مورد نظرت بود؟ و چرا با حرفی که احتمال دو معنا دارد، سؤال کردی و با حرفی که فقط یک معنا دارد و صریح است، سؤال نکردی؟ آیا این سؤال بدون علم و تحقیق و بدون حکمت از تو سر زد یا نه حکمتی مورد نظرت بود؟ لطفاً برای ما توضیح بده.

وقتی سر این سخنان را باز کردم و آن را بسط و شرح دادم، چهره اش تغییر کرد تا جایی که از ترس، چهره اش زرد شد همان طور که ابتدا از روی حقد و کینه، چهره اش سیاه شده بود. او داشت می‌مرد و یکی از دوستانش که در سمت راست اش بود به طرف دیگرش به او گفت: این کودک، دریای وسیعی از علم و دانش است و هرگز مثل او را ندیده‌ایم. و آنان کسی را که اندکی جان در بدن دارد، ببینند حتماً او را نابود می‌کنند؛ چون حکومت و قدرت در دست دارند و اگر رفعت و سربلندی دولت شام نداشتیم و والی عکّ به ما توجه و عنایت نداشت، به او نامه می‌نوشتیم که خیلی در حق ما نیکی کرده و بی‌نهایت ما را مورد اکرام و احترام قرار داده که معمولاً از دست شان نجات پیدا نمی‌کردم.

وقتی آن سخن درباره‌ی تعریف و تمجید از من، شنیدم، از کسانی که جلو من بودند، درخواست کردم و گفتم: این جلسه ای بزرگ است و سخنان زیادی در این زمینه هست که

نیاز به تفصیل دارد، آن را به روزی دیگری موکول می‌کنیم. بلند شدم و بیرون رفتم. آنان نیز همه شان همراه من بلند شدند و گفتند: باید کمی اینجا بمانی. گفتم: نه، نمی‌مانم. خیلی سریع پابرهنه از آنجا بیرن رفتم و به طرف دروازه دویدم تا اینکه به شاهراه رسیدم. آنجا کمی ماندم و مژده‌ی حیات را به خودم دادم. تا اینکه آنان پس از من بیرون آمدند و کفش‌هایم را برایم آوردند. آن را پوشیدم و خندان همراهشان راه رفتم. آنان وعده‌ی جلسه‌ی دیگر را از من گرفتند. به این عده وفا نکردم و از دست شان فرار کردم و ترسیدم که اگر به وعده‌ام وفا کنم، مرا بکشند».

ابن عربی می‌گوید: «دوستان ما در مسجد الأقصی به من گفتند: استاد ما ابوالفتح نصر بن ابراهیم مقدسی با یکی از بزرگان شیعه نشستگی داشت. او از فساد و تباهی مردمان نزد او شکایت کرد و اظهار می‌کرد که این وضعیت فقط با خروج امام منتظر اصلاح می‌شود. نصر به او گفت: آیا خروج او وقت معلومی دارد یا خیر؟ فرد شیعه مذهب گفت: آری، وقت معلومی دارد. ابوالفتح گفت: آیا امام منتظر، شخصی معلوم است یا مجهول؟ گفت: معلوم است. نصر گفت: این خروج چه وقت تحقق می‌یابد؟ شخص شیعی گفت: وقتی مردمان دچار فساد و تباهی شوند. ابوالفتح گفت: پس چرا او را از مردم پنهان کرده‌اید حال آنکه جز شما همه شان دچار فساد و تباهی شده‌اند. اگر شما هم فساد و تباه شوید، قطعاً خروج می‌کند. پس سریع او را از زندان آزاد کردند و با عجله به مذهب ما روی آوردند. او هم متحیر و شگفت زده شد.

راوی گوید: به گمانم این ماجرا را از زبان استادش، ابوالفتح سلیمان بن ایوب رازی، آن امام زاهد شنیده‌ام است».

آنچه که ابن عربی^۱ و دیگران نقلش کرده اند، به پایان رسید. در کتاب مذکور «العواصم»، فایده‌ی زیادی برای کسی که می‌خواهد از اصول امامیه و باطنیه آگاه شود، وجود دارد و در لابلائی کتاب، مثال‌ها و نمونه‌های زیادی از این قبیل موارد یافت می‌شود.

قسم دوم- این قسم هم چند نوع است:

صاحب این قسم کسی است که خودش استنباط نکرده بلکه از دیگر مجتهدان و استنباط‌کنندگان پیروی کرده به گونه‌ای که به این شبهه اعتراف کرده و آن را تأیید و تصویب نموده و به جای صاحب این رأی، به سوی آن دعوت می‌کند؛ زیرا در دلش خوب جای گرفته است. این شخص هم مانند شخص قبلی است هر چند به آن حالت و وضعیت نرسیده، ولی محبت این مذهب آن‌چنان در دلش جای گرفته که به خاطر آن با مخالفانش دشمنی و با موافقانش دوستی می‌نماید.

صاحب این قسمت، از استدلال بی بهره نیست. او به کسانی ملحق می‌شود که در این شبهه صاحب نظر بوده و در آن تأمل و تدبر کرده اند هر چند عامی است؛ چون وی خودش را در معرض استدلال قرار داده در حالی که می‌داند، در زمینه‌ی تدبر و اندیشیدن و قضیه‌ای که در آن تدبر و اندیشه می‌شود هیچ آگاهی و اطلاعی ندارد. با این وجود کسی که به دلیل اجمالی استدلال می‌کند به کسی که به دلیل تفصیلی استدلال می‌نماید، نمی‌رسد. فرق این دو در آوردن مثالی معلوم می‌شود:

کسی که به دلیل اجمالی استدلال می‌کند، شبهه‌های ابتداع شده را می‌گیرد و در ورای آنها می‌ایستد تا جایی که هر گاه از وی خواسته شود جریان قضیه را عالمانه توضیح دهد،

^۱ - ابن عربی، فقیه مالکی مذهب می‌باشد.

نمی تواند این کار را بکند و درمانده می شود یا چیزهایی غیر معقول می گوید، اما کسی که به دلیل تفصیلی استدلال می نماید، نسبت به صاحب بدعت حسن ظن دارد و از او پیروی می کند و دلیلی تفصیلی که بدان استناد و استدلال نماید، ندارد جز حسن ظن به شخصی که از وی پیروی می کند. این نوع در میان عوام، زیاد است.

مثال اول- وضعیت حمدان بن قرمط می باشد که قرامطه به او منسوب است؛ چون او یکی از دعوتگران باطنیه است که جماعتی دعوتش را اجابت نموده و به او منسوب شدند. او فردی از اهل کوفه بود که به زهد و پارسایی تمایل داشت. یکی از داعیان باطنیه که به طرف روستایش حرکت می کرد و گاوهایی در پیش اش بود و آن را می راند، با او رفیق شد. حمدان که آن مرد را نمی شناخت و از وضع و حالش باخبر نبود، به او گفت: می بینم که از جای دوری مسافرت کرده ای. مقصدت کجاست؟ جایی را گفت که همان روستای حمدان بود. حمدان به او گفت: سوار یکی از این گاوها بشو تا کمی از خستگی راه از تنت بپوش رود و کمی استراحت کنی. وقتی دید که او به دیانت تمایل دارد، از در دیانت با او وارد بحث شد. آن مرد گفت: من به این کار امر نشده ام. حمدان به او گفت: گویی تو هیچ کاری نمی کنی مگر آنکه دستوری به تو داده شود؟ مرد گفت: آری، چنین است. حمدان عرض کرد: به دستور چه کسی کار می کنی؟ گفت: گفت به دستور مالک و فرمانروای من و تو و کسی که دنیا و آخرت از آن اوست. حمدان گفت: بنابراین، این کس پروردگار جهانیان است. گفت: راست گفתי ولی خدا ملک خویش را به هر که بخواهد، می بخشد. حمدان گفت: قصد تو در سرزمینی که به سوی آن حرکت می کنی، چیست؟ گفت: به من امر شده که اهل آن سرزمین را از جهل به سوی علم، از گمراهی به سوی هدایت و از بدبختی به سوی خوشبختی فراخوانم و آنان را از گرداب های ذلت و فقر نجات داده و اموال و دارایی

و امکاناتی را به آنان بدهم که از خستگی و رنج نجات پیدا کنند. حمدان به او گفت: مرا نجات بده، خدا تو را نجات دهد. علم و دانشی به من یاد بده تا مرا زنده کنی. به راستی به آنچه که گفתי، نیاز شدیدی داشتم. آن مرد گفت: به من امر نشده که راز پوشیده را برای کسی فاش کنم مگر پس از اطمینان به او و بستن عهد و پیمان با او. حمدان گفت: چه عهدی با تو ببندم، که من پایبند آن هستم. گفت: برای من و امام، با خدا عهد و پیمان محکمی ببندی که راز امامی را که او را به دیدن تو می آورم، آشکار نکنی و راز مرا نیز فاش نکنی. حمدان این پیمان را پذیرفت و پایبند آن شد. سپس آن دعوتگر باطنی ها خیلی زود فنون جهل خویش را به او یاد داد تا اینکه کم کم و به تدریج او را فریب داد و گمراهش کرد، و حمدان تمام خواسته های او را اجابت کرد و به این دعوت به زودی پاسخ داد و یکی از سران این بدعت شد و پیروانش، قرامطه نامیده شدند.

مثال دوم- سخنان کافران است که خداوند متعال در آیات زیر از آنان نقل نموده است:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا ۗ﴾ المائدة:

۱۰۴ « هنگامی که بدانان (که از قوانین دل و اهواء درونشان پیروی می کنند) گفته شود که بیایید به سوی آنچه خدا نازل کرده و (آنچه) پیغمبر (بیان نموده است برگردیم، تا هدایت بیابیم) می گویند: چیزی ما را بسنده است که پدران و نیاکان خویش را بر آن یافته ایم» و

﴿قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكَ إِذْ تَدْعُونَ ۗ (۷۲) أَوْ يَنْفَعُونَكَ أَوْ يَضُرُّونَ ۗ (۷۳) قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ۗ﴾

الشعراء: ۷۲ - ۷۴ « گفت: آیا هنگامی که آنها را به کمک می خوانید، صدای شما را می شنوند و نیازتان را برآورده می کنند؟ یا سودی به شما می رسانند (اگر از آنها اطاعت کنید؟) و یا زیانی متوجه شما می سازند (اگر از آنها سرپیچی نمائید؟). می گویند: (چیزی از این کارها را نمی توانند بکنند) فقط ما پدران و نیاکان خود را دیده ایم که این چنین

می‌کردند (و بتان را به گونه ما پرستش می‌نمودند و ما هم از کارشان تقلید می‌کنیم و بس. مگر می‌شود پدران و نیاکان ما در اشتباه بوده باشند؟). «

مسعودی نقل کرده که در بالاترین نقطه‌ی سرزمین مصر مردی قبطی بود که آیین نصرانیت و افکار یعقوبیه را اظهار می‌کرد. او به علم و فهم مشهور بود. خبر او به احمد بن طولون رسید. احمد بن طولون آن مرد را احضار کرد و راجع به چیزهای زیادی از او سؤال کرد. از جمله او در بعضی روزها فرمان داد که برخی از صاحب نظران را در مجلس او احضار کنند تا از این مرد قبطی راجع به دلیل بر صحت آیین نصرانیت بپرسند. اینان هم در این رابطه از او پرسیدند.

آن مرد گفت: دلیل من بر صحت آیین نصرانیت، این است که آن را متناقض و ضد هم می‌بینم که خردها آن را نمی‌پذیرند و درون آدمی از آن به دلیل تضاد و تناقض اش، نفرت دارد. هیچ رأی و نظری نیست که آن را قوی بداند و از نظر اهل تأمل و دگر اندیشان و محققان آن، هیچ برهان و دلیلی وجود ندارد که آن را تأیید نماید. با این وجود امت‌های زیاد و پادشاهان بزرگ و اهل بصیرت و معرفت و سیاستمدار و خردمند دیده‌ام که به آن گردن نهاده و آن را پذیرفته‌اند. از این رو پی‌بردم که ایشان تنها به خاطر دلایل و براهینی که مشاهده اش کرده‌اند و به خاطر نشانه‌ها و معجزاتی که دانسته‌اند، آیین نصرانیت را پذیرفته و بدان پایبند شده‌اند. و در حقیقت این دلایل و وجود نشانه‌ها و معجزات است که گردن نهادن اینان به آیین مسیحیت و پایبند شدن به آن را بر ایشان واجب کرده است. کسی از او سؤال کرد: تضاد و تناقضی که در آیین مسیحیت است، چیست؟ همچنین گفت: آیا این تضاد قابل درک است یا نهایت آن معلوم می‌شود؟ از جمله تضاد و تناقض موجود در آیین مسیحیت این است که مسیحیان معتقدند سه خدا یکی است و خدا سه تاست.

اعتقاد آنان به اقانیم و جوهر، که این همان عقیده‌ی سه‌خدایی است. و اینکه آیا اقانیم ذاتاً قادر و عالم اند یا خیر؟ مسیحیان پروردگار قدیم شان را با انسان حادث یکی می‌دانند. یکی دیگر از تضاد و تناقض موجود در آیین نصرانیت، اعتقاد مسیحیان درباره‌ی ولادت و به‌دار آویختن و کشتن حضرت عیسی است. و آیا فاجعه‌ای بزرگ‌تر و دردآورتر از این هست که یک خدا به‌دار آویخته شود و آب دهان به‌چهره‌اش انداخته شود و خارهای درخت بر سرش گذاشته و سرش با شاخه‌های درخت زده شود. پاهایش می‌خکوب شده و پهلوانش با شاخه‌ها و چوب خراشیده شود؟ و درخواست آب بکند و سرکه‌ی گرفته شده از هندوانه حنظلله او نوشانده شود؟

وقتی تناقض و فساد مذهبش را برایشان تبیین کرد، آنان از مناظره با او دست کشیدند. آنچه از این نقل بر می‌آید، اتکاء و اعتماد به بزرگان و پدران بدون برهان و دلیل و شبه دلیل می‌باشد.

قسم سوم - این قسم هم چند نوع است :

صاحب این قسم، کسی است که بنا بر براءت اصلی از دیگری تقلید می‌کند. این هم از دو حال خارج نیست:

یا کسی وجود دارد که نسبت به فردی که از او تقلید شده، شایستگی و صلاحیت بیشتری برای تقلید داشته باشد. بنا بر فاش شدن خبر جاری میان انسان‌ها به نسبت مراجعه‌ی افراد زیادی به او در امور دینی شان و بزرگداشتِ وی، عالم باشد یا غیر عالم اما فردی که از او تقلید شده، چنین نباشد.

یا کسی نباشد که از آن غیر برای تقلید شایستگی و صلاحیت بیشتری داشته باشد ولی در روی آوردن مردم به او و بزرگداشتِ وی به آن درجه‌ی لازم نرسیده باشد.

اگر کسانی باشند که شایستگی و صلاحیت بیشتری برای تقلید از آنها داشته باشند و برای این کار منصوب شده باشند و این مقلد آنان را رها کند و از غیر اینان تقلید کند، گناهکار است؛ چون به کسی مراجعه نکرده که مأمور به مراجعه به او بوده است. بلکه او را رها کرده و به کسی مراجعه کرده که صلاحیت و شایستگی کمتری از او را دارد. پس او در این زمینه معذور نیست، چون در دین اش از کسی تقلید کرده که ظاهراً عالم و آگاه به دین نیست. از این رو کار بدعتی انجام داده و به گمانش بر راه راست است. این وضعیت کسانی بوده که رسول خدا (ﷺ) میان شان مبعوث شد؛ چون آنان دین حق آن حضرت را رها کرده و به آیین باطل پدرانشان روی آوردند و با دقت و بصیرت، تأمل و اندیشه به کار نبردند تا میان این دو آیین فرق نهند. هوای نفسانی، خردشان را پوشاند و نتوانستند راه حق را ببینند. صاحبان این نوع نیز چنین وضعی را دارند. بسیار کم پیش می آید کسانی که این اوصاف را دارند مگر اینکه صرفاً به خاطر تقلید با مخالفانش دشمنی و با موافقانش دوستی می نمایند. بغوی در معجم خود از ابوظفیل کنانی روایت کرده که در زمان خدا (ﷺ) مردی بود که پسرش به دنیا آمد. او را نزد پیامبر (ﷺ) برد. پیامبر (ﷺ) برکت و خیر را برای آن پسر از خدا خواست و پیشانی او را گرفت. در پیشانی اش مویی مثل موی اسب روئید. ابوظفیل گوید: پسر بزرگ شد و وقتی عصر خوارج فرا رسید، دعوت آنان را اجابت نمود و آن مو از پیشانی اش افتاد. پدرش او را زندانی کرد از ترس اینکه مبادا به خوارج بپیوندد. ابوظفیل افزود: پیش آن پسر رفتیم و نصیحتش کردیم و به وی گفتیم: آیا برکت پیامبر (ﷺ) را ندیدی که شامل حالت شد؟ راوی گوید: پیوسته او را نصیحت کردیم تا

اینکه از افکار و عقاید خوارج منصرف شد. آن گاه خداوند عزوجل موقع توبه‌ی او، آن مو را به پیشانی اش بازگرداند.^۱

و اگر کسانی برای امر تقلید منصوب نشده باشند و تنها این مقلد وجود داشته باشد، و با این وجود خودش را در مقام افراد مسحوق نهاده باشد، راجع به گناه کار دانستن اش باید اندیشید و احتمال دارد که گفته شود، گناهکار است.

برای مثال می توان به اهل فتره که از پدرانشان پیروی کرده اند و بر عقاید اهل عصرشان از پرستش غیر خدا و مانند آن پایدار بودند، اشاره کرد؛ چون دانشمندان در خصوص تکلیف اینان می گویند که این افراد دو دسته اند:

۱- دسته ای که شریعت از آنها پنهان بوده و نسبت به چیزهایی که با آنها به خدا تقرب جسته می شود، هیچ علم و شناختی نداشته اند. پس تنها به آنچه که به نظر خودشان وسیله تقرب و نزدیکی به خداست و دیده اند که اهل زمانه شان به آن عمل می کنند و دلیلی جز استحسان خود را نداشته اند، عمل کرده اند. این دسته مصداق حقیقی این آیه هستند: ﴿وَمَا كَأَنَّ مَعْدِيْنَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ الإسراء: ۱۵ « و ما (هیچ شخص و قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر این که بیغمبری (برای آنان مبعوث و) روان سازیم. »

دسته ای که آیین و عقاید اهل عصرشان از قبیل پرستش غیرخدا و حرام دانستن و حلال کردن چیزها به رأی و خواست خودشان را در هم آمیخته اند و با عقاید باطل آنان موافقت و مشارکت می نمایند. دانشمندان تصریح کرده اند که این دسته معذور نیستند و همانند اهل عصرشان بازخواست می شوند؛ زیرا این دسته در عمل و دوستی با موافقانشان

^۱ - احمد در «المسند»، ۴۵۶/۵ روایتش کرده است.

و دشمنی با مخالفانشان بر سر این آیین موافقت و مشارکت دارند. پس اینان هم پیروان این آیین اند. کسی که ما از او سخن می‌گوییم نیز چنین وضعی دارد، چون هیچ فرقی میانشان نیست.

برخی از دانشمندان به طور مطلق می‌گویند: اهل فتره هر طور باشند، کسی عذاب داده نمی‌شود مگر پس از آمدن پیامبران و عدم پذیرش دعوت پیامبران از جانب ایشان. مثال آن در این مطلب، این است که دانشمندی عالم تر از کسی که برای امر تقلید نصب شده بیاید و سنت را از بدعت جدا کند و برای مردم تبیین نماید. اگر این مقلد در امور دینی اش به او مراجعه کند و به شخص قبلی اکتفا نکند، به احتیاط عمل کرده، کاری که شأن خردمندان است. اما اگر به شخص قبلی اکتفا کند و به این دانشمند مراجعه نکند، عناد و لجاجت اش نمایان می‌شود؛ چون او به این دانشمندی که اخیراً آمده و عالم تر از فردی است که قبلاً برای امر تقلید منصوب شده، راضی نیست و این کار به خاطر پیروی از هوای نفسانی اش که در ضمن کارش است و به خاطر تعصبی که در دلش جای گرفته و از دلش جدا نمی‌شود همان طور که سگ از صاحبش جدا نمی‌شود، می‌باشد. وقتی به این درجه برسد، بعید نیست که مذهب مقلدش را برتر از دیگر مذاهب قرار دهد و آن را بهترین مذهب بداند و با هر دلیلی که در توانش است، برای آن تبلیغ کند. حکم این شخص در قسم پیش از آن گذشت.

می‌بینی که صاحب شریعت، محمد (ﷺ) وقتی به سوی صاحبان بدعت و اهل هوا مبعوث شد، که در آیین و عقاید خود به پدران و بزرگانشان استناد کرده و رسالت و آیین پیامبر (ﷺ) را نپذیرفتند، زنگار هوای نفسانی دل‌هایشان را پوشانده بود تا جایی که معجزات را با غیر معجزات قاطی کردند، می‌بینی چگونه شریعت و آیین پیامبر (ﷺ)

برهان و حجتی علیه‌ی همه‌ی آنان شد و کسانی که از آنان وفات یافتند، همه‌شان بدون استثنا به جهنم رفتند و میان کسانی که صراحتاً عناد و دشمنی کرده‌اند و کسانی که از روی گمراهی این کار را کرده‌اند، هیچ فرقی نبود. این امر تنها به خاطر اقامه‌ی حجت بر آنان به وسیله‌ی مبعوث شدن و فرستاده شدن پیامبر (ﷺ) به سوی آنان می‌باشد. پیامبری که حقی را که با آن مخالفت کردند، تبیین و روشن نمود. مسأله‌ی ما شبیه آن است. هر کس به حق و یقین عمل کند، دینش را حفظ کرده و هر کس از هوای نفسانی پیروی نماید، ترس هلاک و نابودی اش وجود دارد.

فصل

باید این مسأله را بیشتر توضیح دهیم، چون خیلی مهم است؛ زیرا مفهوم اصلی این کتاب و مسائلی که در بر دارد بدان وابسته است. پس می‌گوییم: عبارت «اهل اهواء» و «اهل بدعت» در حقیقت بر کسانی اطلاق می‌شود که آن بدعت را ایجاد کرده و از طریق استنباط و یاری کردن آن و استدلال بر صحت آن به گمان خودشان، آیین هواپرستی را در آن بر پا کردند. اینان به گمان خود بر صحت و درستی بدعت خویش استدلال می‌کردند تا جایی که مخالفانشان، مخالف حق محسوب می‌شد و شبهه‌هایشان در این بدعت، نورانی بود و به رد و پاسخ دادن نیاز داشت. همان طور که راجع به القاب فرق معتزله و قدریه و مرجئه و خوارج و باطنیه و امثال آنها می‌گوییم: اینها القاب کسانی است که این مذاهب را ایجاد کرده‌اند خواه کسانی که آنها را استنباط نموده، خواه کسانی که این مذاهب را یاری و تأیید کرده و خواه کسانی که در آنها ذوب شده‌اند. مانند عبارت: «اهل سنت» که بر یاری گران سنت و کسانی که مطابق آن، احکام شرعی را استنباط نموده و کسانی که از شرافت و آبروی سنت حمایت می‌کنند، اطلاق می‌شود.

آنچه که این مطالب را تأیید می‌کند، این است که آیه‌ی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا﴾ (الأنعام: ۱۵۹) «بیگمان کسانی که آئین (یکتاپرستی راستین) خود را پراکنده می‌دارند (و آن را با عقائد منحرف و معتقدات باطل به هم می‌آمیزند) و دسته دسته و گروه گروه می‌شوند» نشان دهنده‌ی این نکته است که این عبارت بر کسانی اطلاق می‌شود که تفرقه

اندازند. همچنین است آیه‌ی: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا﴾ آل عمران: ۱۰۵ «و مانند کسانی نشوید که (با ترک امر به معروف و نهی از منکر) پراکنده شدند و اختلاف ورزیدند» فرموده‌ی: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ﴾ آل عمران: ۷ نیز چنین است؛ چون پیروی از آیات متشابه مربوط به کسانی است که خودشان را جای مجتهد قرار داده اند و مربوط به غیر آنان نیست.

همچنین است این فرموده‌ی پیامبر (ﷺ): «حتى إذا لم يبق عالم، اتخذ الناس رؤساء جهالاً، فسئلوا، فأفتوا بغير علم»^۱: «تا جایی که هرگاه هیچ دانشمندی نماند، مردم، افرادی نادان را پیدا می کنند و از اینان پرسیده می شود، اینان هم بدون علم فتوا صادر می کنند». این افراد خودشان را به جای مجتهد و استنباط کننده‌ی احکام شرعی و کسی که در احکام شرعی به او اقتدا می شود، قرار داده اند بر خلاف عامه‌ی مردم؛ چون ایشان پیرو چیزهایی هستند که در نزد عالمانشان ثابت شده است، چون این کار وظیفه شان است. بنابراین عامه‌ی مردم در حقیقت پیروان متشابه و پیروان هوای نفسانی نیستند بلکه تنها از آراء و نظرات دانشمندان خود پیروی می کنند. بنابراین عبارت: «اهل اهواء» بر عوام اطلاق نمی شود تا زمانی که در بدعتی که ایجاد شده، به دقت بنگرند و تأمل و تدبیر نمایند و آن را خوب یا زشت بدانند.

در این صورت عبارت: «اهل اهواء» و «اهل بدعت» فقط یک مصداق دارد و آن هم کسانی است که بدعت را ایجاد نموده و آن را بر غیر آن ترجیح می دهند. اما کسانی که از

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

این بدعت بی خبرند و کسانی که به محض تقلید بدون تدبر و تأمل و اندیشه راه بزرگان را می پیماند، مصداق عبارت مذکور نیستند.

این موضوع دو دسته را در بر می گیرد: بدعت گذار و اقتدا کننده به بدعت.

اقتدا کننده به بدعت به صرف اقتدا مصداق عبارت: «اهل اهواء» و «اهل بدعت» نیست، چون در حکم پیروان می باشد.

بدعت گذار همان ایجاد کننده بدعت یا کسی است که بر صحت این ابتداع استدلال می نماید. خواه این استدلال از جانب عالمان و صاحب نظران باشد و خواه از جانب افراد عامی باشد؛ چون خداوند سبحان افرادی را که می گفتند: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَآثَرِهِمْ مُّهُتَدُونَ﴾ الزخرف: ۲۲ نکوهش کرده است. گویی اینان به دلیلی اجمالی که همان پدران است، استناد و استدلال نموده اند. چون پدرانشان از نظر آنان، اهل خرد و اندیشه و صاحب نظر بوده اند و بر این آیین بوده اند و این آیین قطعاً حق و درست است. از این رو ما بر این آیین و اعتقاد هستیم؛ چون اگر نادرست بود، قطعاً آن را اختیار نمی کردند و بدان پایبند نمی بودند.

مثال آن کسی است که بر صحت بدعت به عمل بزرگان و مشایخ و کسانی که مشهور به صلاح و تقوا هستند، استدلال می کند و دقت نمی کند که آیا اینان مجتهدند یا مقلد و دقت نمی کند که آیا از روی علم این کار را می کند یا از روی جهل. اما مانند این کار، استدلال اجمالی محسوب می شود از آن جهت که در پیروی از هوای نفسانی و بدعت و دور انداختن غیر آن، این استدلال قرار داده شده است. سپس هر کس به آن عمل نماید، این بدعت را با دلیلی مانند آن گرفته و در مصداق «اهل بدعت» داخل می شود؛ چون وظیفه‌ی کسانی که راهشان چنین است، این بود که در حق، وقتی به آنان برسد، تأمل و تدبر نمایند

و در آن بیندیشند و راجع به آن تحقیق و پژوهش نمایند تا اینکه حق برایشان آشکار شود در نتیجه از آن پیروی نمایند و باطل برایشان معلوم شود، و در نتیجه از آن دوری نمایند.

به همین خاطر خداوند بلند مرتبه در ردّ استدلال کنندگان به گذشتگان می فرماید: ﴿قَالَ أَوْلُو حِجَّتِكُمْ بَاهِدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ ءَابَاءُكُمْ﴾ الزخرف: ۲۴ « (پیغمبرشان بدیشان) می گفت: آیا اگر من آئینی را هم برای شما آورده باشم که از آئینی هدایت بخش تر باشد که پدران و نیاکان خود را بر آن یافته‌اید « در آیهی دیگری آمده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءُنَا﴾ البقرة: ۱۷۰ « و هنگامی که به آنان گفته شود: از آنچه خدا فرو فرستاده است پیروی کنید (و راه رحمان را پیش گیرید، نه راه شیطان را)، می گویند: بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم (نه از چیز دیگری).» خداوند هم در جواب می فرماید: ﴿أَوْلَوْكَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾ البقرة: ۱۷۰ « آیا اگر پدرانشان چیزی (از عقائد و عبادات دین) را نفهمیده باشند و (به هدایت و ایمان) راه نبرده باشند (باز هم کورکورانه از ایشان تقلید و پیروی می‌کنند؟). « همچنین در جای دیگری می فرماید: ﴿أَوْلَوْكَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ﴾ لقمان: ۲۱ « آیا (از نیاکان خود پیروی می‌کنند) ولو این که اهریمن ایشان را به عذاب آتش فروزان (دوزخ) فرا خواند؟ « نمونه های آن زیادند. نشانه‌ی کسانی که چنین اند، این است که خلاف مذهب و اعتقادشان را با شبهه دلیلی تفصیلی یا اجمالی تا آنجا که در توان شان است، رد می کنند و به آن تعصب می ورزند و به دیگر مذاهب و تفکرات اعتنایی ندارند. و این عین تبعیت از هوای نفسانی است. و وقتی تبعیت از هوای نفسانی معلوم شد، این کار حقیقتاً نکوهیده و ناپسند است و گناه را در پی دارد. اگر شخص اهل

هدایت باشد، به حق تمایل دارد هر جا آن را بیابد و حق را ردّ نمی کند و همواره خواستار حق و حقیقت است. به همین خاطر محققان موقعی که حق برایشان روشن و محرز شده، بلافاصله به تبعیت از رسول خدا (ﷺ) مبادرت ورزیدند.

اگر شخص غیر از بدعتی که به دستش رسیده، عقیده و مذهب دیگری را نیابد و متعصب نباشد اما به این بدعت عمل کند، در این صورت اگر بگوییم: اهل فترت در صورتی که از مبتدعان میان خودشان پیروی می کنند، به طور مطلق عذاب می بینند و مورد بازخواست قرار می گیرند؛ پیروان این بدعت نیز در صورتی که کسی را نیابند که مذهب و عقیده اش حق باشد، نیز مورد بازخواست قرار می گیرند. و اگر بگوییم: اهل فترت تا زمانی که پیامبری برایشان مبعوث شود، عذاب نمی بینند هر چند به کفر عمل نمایند؛ پس پیروان این بدعت نیز تا زمانی که شخصی در میانشان نباشد که مذهب و عقیده اش حق باشد، مورد بازخواست قرار نمی گیرند. هر گاه چنین شخصی در میانشان پیدا شد، در این صورت مورد بازخواست قرار می گیرند از آن جهت که اینان به همراه آن شخص دو حالت دارند:

- یا بر راه حق از او پیروی می نمایند و افکار و عقاید خویش را رها می کنند.
 - و یا از او پیروی نمی کنند. این کار حتماً از روی عناد و لجاجت و تعصب است.
- پس در این صورت مشمول عبارت: «اهل اهواء» هستند و در نتیجه گناهکارند.

پس هر کس از بیان بن سماعان^۱ در بدعتش که در نزد دانشمندان مشهور شده، پیروی کند، مقلد این بدعت است بر این اساس که به آن راضی بوده و غیر آن را رد کرده است. پس چنین کسی در گناه کسی که از او تبعیت شده، شریک است. چون بیان گمان می کرد که معبودش در شکل انسان است و همه ی قسمت‌های بدنش جز صورتش از بین می رود. سپس معتقد بود که روح خدا در علی، سپس در فلانی و سپس در فلانی... سپس در خود آقای بیان حلول پیدا کرده است.

همچنین است کسی که از مغیره بن سعد عجلی پیروی کند؛ کسی که مدتی ادعای پیامبری کرد و گمان می کرد به وسیله ی اسم اعظم خدا مردگان را زنده می کند و معبودش به تعداد حروف الفبا عضو دارد آن هم به کیفیتی که دل انسان مؤمن از آن بیزار است... و مزخرفات و الحادهای دیگری که اظهار می کرد.

همچنین است کسی که از مهدی مراکشی پیروی نماید؛ کسی که بسیاری از بدعت های مراکش به او منسوب است. چنین شخصی در صورتی که یاریگر این بدعت باشد و بر صحت آن استدلال نماید، در نام و گناه شریک کسی است که بدعت را ایجاد کرده و مورد پیروی قرار گرفته است.

خداوند به لطف و رحمت خویش ما را از شر تعصب بدون بصیرت و آگاهی از حق، محفوظ بدارد!

^۱ - او بیان بن سماعان نهدی از طایفه ی بنی تمیم است که پس از سال ۱۰۰ ه.ق در عراق سر برآورد. او قائل به الوهیت علی بود و اینکه در او قسمت خدایی متحد با ناسوتش می باشد. سپس بعد از علی، این مقام به پسرش، محمد بن حنفیه و سپس به ابوهاشم پسر ابن حنفیه و سپس بعد از او به ابن بیان می رسد. طایفه ی بیانیه به او منسوب است. وقتی این عقاید از بیان، ظاهر شد خالد بن عبدالله قسری او را به قتل رساند.

فصل

وقتی ثابت شد که انسان بدعت گذار، گناهکار است، باید گفت گناهی که دارد یک درجه نیست بلکه درجات مختلف و گوناگونی دارد. این درجات مختلف به تناسب استدلال و اظهار نظر فقهی او می باشد. این گناه از این جهت که بدعت گذار در بدعت خویش مدعی اجتهاد است یا خیر، مقلد می باشد، و از جهت وقوع بدعت در ضروریات یا حاجیات و یا تحسینیات، فرق دارد. همچنین از این جهت که بدعت گذار، بدعتش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است؛ از این جهت که آیا به سوی آن دعوت کرده یا به سوی آن دعوت نکرده است؛ از این جهت که در صورت دعوت به سوی بدعتش، آیا علیه دیگران شورش کرده یا شورش نکرده است؛ از این جهت که این بدعت، بدعت حقیقی است یا بدعت اضافی؛ از این جهت که این بدعت، واضح و روشن است یا مبهم و غیر واضح؛ از این جهت که آیا کفر است یا کفر نیست؛ از این جهت که آیا بدعت گذار بر بدعت خویش اصرار داشته یا اصرار نداشته است... و دیگر صورت هایی که به طور قطع یا به احتمال قوی و راجح، در بزرگی و عدم بزرگی گناه متفاوت و مختلف است، و خود این درجات نیز برای خود درجات و مراتبی دارند.

این مطلب - هر چند برای کسی که نسبت به اصول دین آگاهی و علم دارد، پوشیده نیست - نباید نادیده گرفت و می بایست به طور اجمالی به تفاوت درجات گناه بدعت گذار، توجه کرد. پس این مطلب در اینجا در اولویت قرار دارد.

اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت گذار مدعی اجتهاد است یا مقلد می باشد:

این مطلب روشن است، چون انحراف و کجی در دل کسی که در متشابهات به قصد تأویل نادرست آن تأمل و تدبر می نماید و در این زمینه صاحب نظر است، بیشتر ریشه دوانیده تا در دل مقلد هر چند ادعای استدلال و تأمل و تدبر نیز بنماید؛ چون مقلدی که تأمل و تدبر می نماید حتماً در برخی از اصول و قواعدی که نظر خویش را بر آنها بنا می نماید، به کسی که از او تقلید کرده استناد می نماید ولی کسی که مورد تقلید قرار گرفته خودش مستقلاً نظر خویش را اظهار می نماید. پس او بهره و توانی دارد که مقلد ندارد. مگر اینکه مقلد به طور مستقل و برای خودش تأمل و تدبر نماید که در این صورت ادعای درجه‌ی تقلید نمی نماید و همچون مجتهد است. البته بدعت گذار گناه بیشتری از کسی دارد که به بدعت اش عمل می نماید؛ چون بدعت گذار اولین کسی بوده که آن روش بد را پایه گذاری کرده، بنابراین گناه آن و گناه کسانی که به آن عمل می کنند، بر گردن اوست ولی شخص دوم فقط به آن عمل کرده و قسمتی از گناه شخص دوم بر گردن بدعت گذار است چنان که حدیث صحیح آن را بیان نموده است. بنابراین گناه بدعت گذار در هر حال بزرگتر از گناه کسی است که از او تقلید می کند؛ چون این شخص هر چند در بدعت بدعت گذار تأمل و تدبر نموده و با حق مخالفت کرده و برای صحت رأی بدعت گذار استدلال نموده اما در ادله‌ی اجمالی می تواند تأمل و تدبر نماید و در ادله‌ی تفصیلی این توانایی را ندارد. فرق میان ادله‌ی اجمالی و ادله‌ی تفصیلی هم روشن است؛ چون ادله‌ی تفصیلی در استدلال بر عین آن مسأله، رساتر از ادله‌ی اجمالی است، پس گناه بیشتر به اندازه‌ی استدلال بیشتر و رساتر می باشد.

اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت در مسائل ضروری دین واقع شده یا در غیر آن:

موقع بحث درباره‌ی احکام بدعت‌ها به این موضوع اشاره خواهد شد.

اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که بدعت اش را پنهان کرده یا آن را آشکار نموده است:

روشن است که زیان بدعتی که بدعت گذار آن را پنهان نموده تنها محدود به خودش است و متوجه دیگران نمی‌شود. پس بدعت به هر صورتی فرض شود یعنی خواه گناه کبیره باشد، خواه گناه صغیره و خواه مکروه باشد، بر اصل حکمش باقی است و بستگی به این دارد که بدعت گذار آن را آشکار نموده یا پنهان نموده است. اگر آن را آشکار نماید هر چند به سوی آن دعوت نکند، اما این آشکار نمودن وسیله‌ای است برای اقتدا نمودن به آن. به امید خدا بعداً خواهد آمد که وسیله‌گاهی همچون چیزی است که بدین وسیله تحقق می‌پذیرد یا نزدیک به آن است. پس علاوه بر گناه عمل به این بدعت، گناه قرار دادن بدعت برای کسانی که به آن اقتدا کنند، دارد. بنابراین به طور قطع گناه بدعت گذاری که بدعتش را آشکار می‌کند، بزرگتر از گناه بدعت گذاری است که بدعت خویش را پنهان می‌کند.

مثال آن، روایتی است که طرطوشی^۱ راجع به ذات قیام اللیل در شب پانزدهم ماه شعبان از ابو محمد مقدسی^۲ نقل کرده است:

^۱ - او محمد بن ولید بن محمد بن خلف، ابوبکر فهری طرطوشی اندلسی، فقیه مالکی مذهب، مقیم اسکندریه می‌باشد. رفیق ابولید باجی بوده و از او کسب علم نموده است. وی به سال ۵۲۰ هجری وفات یافت.

^۲ - او عبدالغنی بن عبدالواحد بن علی بن سرور، حافظ ابو محمد مقدسی می‌باشد. وی صاحب تصنیفات مشهوری از جمله «الکمال فی أسماء الرجال» است. نامبرده به سال ۶۰۰ هجری درگذشت.

وی گوید: «در بیت المقدس این نماز رغائب که در ماه های رجب و شعبان خوانده می شود، نزد ما نبود. اولین وقتی که این عمل نزد ما ایجاد شد، در سال ۴۴۸ هجری بود. ماجرا از این قرا بود که مردی معروف به ابن ابی حمراء در بیت المقدس پیش ما آمد. وی تلاوت زیبایی داشت. بلند شد و در شب نیمه‌ی شعبان در مسجدالأقصی نماز خواند. کسی پشت سرش تکبیرة الاحرام گفت و نمازش را شروع کرد. سپس نفر سوم و چهارم به آنان پیوستند. ابن ابی الحمراء نمازش را وقتی به پایان برد که جماعت زیادی پشت سرش نماز خواندند. این کار در مسجد الأقصی پخش شد و این نماز در مسجدالأقصی و خانه های مردم منتشر شد و تا به امروز به عنوان روش و سنتی در میان مردم جای گرفته است.»

به او گفتم: من تو را دیده ام که به جماعت این نماز را خوانده ای؟
گفت: آری، چنین است و از خداوند برای این کار طلب آمرزش می نمایم.

اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که به سوی آن دعوت کرده یا خیر دعوت نکرده است:

این مطلب هم روشن است، چون کسی که دیگران را به سوی بدعتش فرا می خواند - هر چند که در معرض اقتدا است - اما ممکن است به او اقتدا نشود و انگیزه های مردم برای اقتدا به او متفاوت است، چون ممکن است بدعت گذار ناشناخته باشد ممکن است مشهور باشد و به او اقتدا نشود به خاطر شهرت و آوازه‌ی کسی که نزد مردم منزلت و جایگاه والاتری از او دارد.

اما هر گاه به سوی بدعت دعوت کند، احتمال اقتدا بیشتر و قوی تر است به ویژه بدعت گذاری که ناطق و فصیح و سخنور و مؤثر باشد و وقتی شروع به ترغیب و ترهیب می کند، سخنانش در دل مردم تأثیر می گذارد و شبهه‌ی خویش را چنان بیاراید که بر دل انسان

بنشینند؛ همچنان که معبد جُهَنی مردم را به جبر دعوت می کرد و طوری سخن می گفت که تفکر جبر به حسن بصری منسوب است.

از سفیان بن عُیینه روایت شده که: «راجع به مسأله‌ای از عمرو بن عُبید سؤال شد. او به این سؤال جواب داد و گفت: هو من رأی الحسن: این رأی حسن است. فردی به او گفت: دانشمندان عکس این رأی را از حسن نقل می کنند. او گفت: من به تو گفتم: هذا من رأیی الحسن: این رأی خوب من است. یعنی منظورش، خودش بود».

محمد بن عبدالله انصاری می گوید: «وقتی درباره‌ی چیزی از عمرو بن عُبید سؤال می شد، در جواب می گفت: هذا من قولی الحسن: «این قول خوب من است. این توهم را در مردم ایجاد می کرد که منظورش حسن بن ابی حسن است در حالی تنها منظورش، قول خودش بود».

اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که علیه اهل سنت شورش کرده یا شورش نکرده است:

چون کسی که خروج نکرده، جز دعوت به سوی بدعتش، ضرر و مفسده‌ی دیگری را ایجاد نکرده تا گناهی بر آن مترتب شود. ولی کسی که علیه دانشمندان شورش کرده، علاوه بر دعوت به سوی بدعتش، شورش علیه دانشمندان - که کشتن اش را واجب می گرداند - ایجاد فساد و تباهی در زمین و برانگیختن فتنه و آشوب و جنگ و ایجاد دشمنی و کینه میان فرق مختلف مرتکب شده است. بنابراین گناه خیلی بزرگی بر گردن اوست.

مثال آن، داستان خوارجی است که رسول خدا (ﷺ) درباره شان فرموده است: «يقتلون أهل الإسلام، و يدعون أهل الأوثان؛ يمرقون من الدّين كما يمرق السّهم من الرّميّة»^۱: «مسلمانان را به قتل می رسانند و بت پرستان را رها می کنند. از دین خارج می شوند همان طور که تیر از کمان خارج می شود». ماجرای این گروه، مشهور است.

گاهی بدعت گذاران مثل خوارج شورش نمی کنند و تنها به دعوت به سوی بدعت شان اکتفا می کنند اما به شیوه ای دعوت می کنند که دیگران آن را اجابت نمایند؛ چون در این کار نوعی اجبار و ترساندن مردم وجود دارد. پس دعوتشان، دعوت خالی نیست. آن هم بدین صورت است که برای دعوت شان از حاکمان و سلاطین کمک می گیرند؛ چون اقتدا در اینجا به سبب ترس از حاکمان و قدرت به دستان قوی تر است، زیرا فرد از ترس اینکه مبادا حاکمان او را زندانی کنند یا او را بزنند یا او را بکشند به این دعوت پاسخ مثبت داده و به آن عمل می نماید. همان طور که در زمان مأمون برای بشر مریسی^۲ و در زمان حکومت واثق^۳ برای احمد بن ابی دؤاد^۱ اتفاق افتاد. و همان طور که برای علمای مالکی

^۱ - تخریب آن از پیش گذشت.

^۲ - او بشر بن غیاث بن ابی کریمه، از بزرگان اصحاب رأی است. در فلسفه مطالعاتی داشته و عقیده‌ی خلق قرآن را ایجاد کرد و بر سر آن مناظره و مباحثه نمود و به سوی آن دعوت کرد. پدرش یهودی بود. بشر مریسی به سال ۲۱۸ه.ق درگذشت.

^۳ - او احمد بن ابی دؤاد ایادی معتزلی است. در زمان معتصم و پس از او در زمان واثق قاضی قضات بود. او حاکم وقت را وادار کرد تا به زور و اجبار مردم را به سوی خلق قرآن و اینکه خدا در آخرت دیده نمی شود، بکشاند. وی به سال ۲۳۸ه.ق وفات یافت.

مذهب در اندلس وقتی حکومت به دست مهدوی ها بود، اتفاق افتاد. آنان کتاب های مالکی ها را پاره کردند و گفتند اینها کتاب های مکتب رأی هستند، و بسیاری از بزرگان را به سبب تقلید از مذهب امام مالک در احکام شرعی شکنجه و اذیت و آزار کردند. اینان همان ظاهری ها بودند؛ مذهبی که از نظر عالمان اسلامی بدعت است و پس از سال ۲۰۰ هجری ظهور پیدا کرد. کاش اینها مذهب داود و اصحاب او را داشتند و از آن فراتر نمی رفتند، ولی اینان از مذهب داود ظاهری و پیروانش تجاوز کرده تا جایی که به رأی خودشان، فتوا می دادند و برای مردم مذهبی قرار دادند که در شریعت اسلام، مشروعیت و رسمیتی نداشتند و آنان را به زور و خواهش به گرویدن به این مذاهب وادار می کردند. تا جایی که این درد در میان مردم عمومیت پیدا کرد و مدت زمانی طولانی پایدار بودند. سپس برخی از این مذاهب از بین رفتند و بقیه‌ی مذاهب تا به امروز باقی مانده اند. شاید این فرصت باشد که در لابلای این کتاب به برخی از این مذاهب اشاره شود.

پس بدعت گذاری که علیه دیگران خروج کرده، به دو دلیل گناه بیشتری از بدعت گذاری دارد که تنها به سوی آن دعوت کرده و علیه دیگران خروج نکرده است:

اول- ترساندن و اجبار مردم به وسیله‌ی زدن و کشتن.

دوم- چون عملش سبب می شود که افراد زیادی دعوتش را اجابت کنند؛ چون ترغیب و ترهیب اخروی گاهی بسیاری از نفس ها آن را قبول ندارند بر خلاف ترغیب و ترهیب دنیوی که چون محسوس و ملموس است، در انسان خیلی مؤثر است. از این رو در شریعت

^۱ - او حاکم عباسی، واثق بالله بن معتصم بن رشید است. در سال ۲۲۷ ه.ق با او بر سر حکومت بیعت شد. احمد بن دؤاد واثق را وادار کرد تا مردم را به زور به سوی تفکر خلق قرآن بکشاند. می گویند: او قبل از مرگش از این عقیده بازگشت. واثق در سال ۲۳۲ ه.ق وفات یافت.

اسلام حدود و تعزیراتی مقرر گردیده است؛ به قول معروف: «إن الله یزع بالسلطان ما لا یزع بالقرآن»: «همانا خدا چیزهایی را به وسیله ی حاکم منع می کند که به وسیله ی قرآن منع نمی کند». بدین خاطر وقتی بدعت گذار به وسیله ی ترغیب و ترهیب صرف را که دیگران را با آن پند و اندرز می دهد، موفق نشد دیگران را به سوی بدعت خویش بکشاند و به آن پاسخ بدهند، به حاکمان روی می آورد؛ چون این کار زودتر جواب می دهد.

اختلاف درجات گناه بدعت گذار از جهت حقیقی بودن یا اضافی بودن بدعت:

بدعت حقیقی گناه و جرم بیشتری دارد، چون بدعت حقیقی است که نهی مستقیماً و بدون واسطه متوجه آن می شود و به طور محض مخالف سنت و خارج شدن از سنت می باشد؛ مثل قائل شدن به حسن و قبح عقلی، انکار خبر واحد، انکار اجماع، انکار تحریم شراب، قائل شدن به امام معصوم... و مانند آنها.

وقتی می گویند، بدعت اضافی، بدین معناست که این عمل از جهتی مشروع و از جهتی رأی شخصی است، چون در بعضی از حالاتش رأی و نظر شخصی از جانب بدعت گذار در آن دخالت دارد. پس بدعت اضافی از تمامی جهات، با ادله و قواعد شرعی منافات و ضدیت ندارد.

البته هر چند بدعت اضافی هم به بدعت حقیقی ملحق می شود ولی فرق میان این دو روشن است که به امید خدا بعداً درباره ی آن بحث می شود. و به تناسب این اختلاف، گناه و جرم آنها نیز متفاوت است.

مثال بدعت اضافی: گذاشتن مصحف های قرآن در مساجد جهت خواندن شان در مساجد.

امام مالک گوید: «نخستین کسی که قرآن را در مسجد گذاشت، حجّاج بن یوسف بود». منظورش این است که حجّاج بن یوسف نخستین کسی بود که ترتیب خواندن قرآن پس از نماز صبح در مسجد را داد.

ابن راشد گوید: «گذاشتن قرآن در مساجد جهت خواندن مثل کاری است که در مناطق ما تا به امروز انجام داده می‌شود».

این کار یعنی گذاشتن قرآن در مسجد، بدعت است؛ چون قرائت قرآن در مسجد به طور کلی مشروع است اما اختصاص دادن مسجد به قرائت قرآن به آن صورت، بدعت است. مثال: در زمان ما مصحف های قرآن در روز جمعه در مساجد جهت قرائت گذاشته می‌شود و صرفاً به قصد قرائت قرآن در مساجد، این کار را می‌کنند.

اختلاف درجات گناه بدعت گذار از این جهت که مأخذ بدعت روشن است یا مبهم:

چون اگر مأخذ بدعت، روشن باشد، مخالف محض سنت است ولی اگر مبهم باشد، مخالف محض سنت نیست، چون امکان دارد این عمل بدعت نباشد، و اقدام به عملی که بدعت بودن آن محتمل است به نسبت اقدام به عملی که بدعت بودن آن محرز و واضح است، گناه کمتری دارد.

به همین خاطر دانشمندان اسلامی، ترک امور متشابه و شبیه را به طور کلی، مندوب به حساب آورده اند و حدیث نبوی (ﷺ) هم این نکته را بیان می‌کند که امور متشابه و شبیه، به خاطر اینکه فرد دچار حرام نشود، همچون چراگاهی است که حد و مرز برایش مشخص شده است. و بیان می‌دارد که هر کس دچار امور متشابه و شبیه گردد، دچار حرام شده است. و ترک حرام به طور کلی، مندوب نیست بلکه واجب است. پس حکم بدعتی که

مشتبه است، نیز چنین است. بنابراین تفاوت میان عملی که بدعت بودنش واضح و روشن است و عملی که بدعت بودنش مبهم و محتمل است، آشکار می باشد.

اگر بگوییم: ترک امور متشابه، مندوب و انجام دادن آن، مکروه است، از این جهت نیز میان آن دو تفاوت وجود دارد؛ چون گناه و عمل حرام، روشن است ولی عمل مکروه به طور کلی، گناهی ندارد مادام که همراه آن، چیزی نباشد که موجب گناه شود مانند اصرار بر آن؛ چون اصرار بر گناه صغیره، آن را به کبیره تبدیل می گرداند همچنین اصرار بر مکروه ممکن است آن را به گناه صغیره تبدیل کند. و در ذات گناه میان گناه کبیره و صغیره تفاوتی وجود ندارد هر چند از جهت دیگری میان آن دو فرق هست ولی عمل مکروه با گناه صغیره چنین نیست.

اقتضای بدعت ها- هر چند مکروه هم باشند- دوام بر آنها و اظهار آنها از جانب کسی که مورد اقتدا قرار گرفته در اجتماعات مردم و در مساجد می باشد. بسیار کم پیش می آید که بدعت مکروه بر اصل کراهیت اش از مردم سر بزند مگر اینکه همراه آن چیزی هست که بدعت مکروه را در ذات گناه داخل می گرداند از قبیل اصرار و پافشاری بر آن، تعلیم یا اشاعه‌ی آن و تعصب نسبت به آن... و مانند آنها. پس به ندرت پیش می آید که در بدعت های مکروه چیز زائدی بر اصل کراهیت آن وجود نداشته باشد.

تفاوت درجات گناه بدعت گذار از جهت اصرار یا عدم اصرار بر بدعت:

چون گناه گاهی کوچک است و در صورت اصرار بر آن، بزرگ می شود؛ بدعت نیز چنین است، گاهی کوچک است و در صورت اصرار بر آن، بزرگ می شود. پس اگر بدعت تنها لغزشی باشد، گناهِش کمتر از زمانی است که بر آن بدعت استمرار و دوام داشته باشد.

آنچه به این مطلب ملحق می شود، آن است که بدعت گذار، بدعت خویش را کم و ناچیز بداند و در آن سهل انگاری کند مثل گناه که هر گاه گناهکار آن را کوچک و ناچیز بداند؛ چون کسی که بدعتش را سهل بنگارد گناه بیشتری از کسی دارد که بدعت اش را سهل ننگارد.

تفاوت درجات گناه بدعت گذار از جهت کفر بودن یا کفر نبودن بدعت:

این مطلب هم روشن است؛ چون بدعتی که کفر است، سزای آن جاودانگی در عذاب جهنم است اما کسی که به این درجه نرسیده، چنین نیست. پس هیچ بدعتی نیست که گناه بیشتری از بدعتی داشته باشد که انسان را از دایره ی اسلام خارج می کند همان طور که گناهی نیست که بزرگتر از گناهی باشد که انسان را از دایره ی اسلام خارج می سازد. بنابراین، بدعت باطنیه و زنادقه مانند بدعت معتزله و مرجئه و امثال آنان نیست. صورت های تفاوت میان بدعتی که کفر است و بدعتی که کفر نیست، زیاد است و به خاطر وضوح و روشنی آن نزد دانشمندان، به طور مفصل و مشروح از آن سخن نمی گوئیم.

فصل

موضوع دیگری هست که مربوط به این فصل می باشد و آن هم حکم قیام علیه بدعت گذاران از جانب عالمان و عامه‌ی مردم می باشد.

این موضوع، باب بزرگ در فقه اسلامی است که در رابطه با جنایت های بدعت گذاران علیه دین اسلام و ایجاد فساد و تباهی در زمین و خروج ایشان از راه اسلام به راه های انحراف و گمراهی می باشد که خداوند متعال آن را گوشزد فرموده است: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: ۱۵۳] «این راه (که من آن را برایتان ترسیم و بیان کردم) راه مستقیم من است (و منتهی به سعادت هر دو جهان می گردد. پس) از آن پیروی کنید و از راههای (باطلی که شما را از آن نهی کرده‌ام) پیروی نکنید که شما را از راه خدا (منحرف و) پراکنده می سازد.» این فصلی است که گناه و جرم این گروه را به تمامی مشخص می کند اما نیازمند آن است که از جهت و صورت های زیادی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. عالمان اسلامی درباره‌ی برخی از این صورت ها سخن گفته و درباره‌ی برخی دیگر چیزی نگفته اند؛ چون پس از مرگ مجتهدان و حامیان دین روی داده اند. پس این بابی است که فروع و بخش های زیادی دارد به گونه ای که تألیف جداگانه ای می طلبد.

دیدیم که بسط و تفصیل آن به طول می انجامد با وجودی که در زمان های اخیر بسیار کم مورد توجه قرار گرفته است. این هم بدین خاطر است که عالمان در خصوص بحث و

بررسی و اندیشیدن درباره‌ی چیزی که عامه‌ی مردم را اصلاح گرداند، تنبلی و سستی به خرج داده و جهل و نادانی بر عامه‌ی مردم چیره است تا آنجا که سنت را از بدعت تشخیص نمی‌دهند بلکه وضع به این حد رسیده که سنت به عنوان بدعت و بدعت به عنوان سنت محسوب شده است؛ یعنی جای سنت و بدعت عوض شده است و اینان در جایی که نباید برخیزند، برخاسته‌اند و در جایی که نباید بخوابند، خوابیده‌اند. در نتیجه این درد عمومیت پیدا کرده و همه جا را در بر گرفته و طبیبان وجود ندارند همان طور که اخباری در این زمینه آمده است. از این رو دیدیم که این موضوع را در باب جداگانه و ویژه‌ای نیاوریم و آن را شرح و بسط ندهیم و تنها به اشاره‌ای بسنده کنیم که پایان بخش این باب باشد که در آن به طور اجمالی و خلاصه نه به طور تفصیل به انواع احکامی که بر بدعت گذاران اجرا می‌شود، اشاره می‌شود. پس می‌گوییم: برخورد با بدعت گذاران از راه سرزنش یا مجازات یا طرد یا تبعید به تناسب وضعیت خود بدعت است از این جهت که فساد و تباهی آن در دین عظیم است یا خیر، بدعت گذار بر این بدعت مشهور است یا خیر، به سوی آن دعوت کرده یا نه، مورد تبعیت قرار گرفته یا نگرفته، از صفوف مردم خارج شده یا نه، بدعت گذار از روی جهل به آن عمل کرده یا خیر. تمامی این بخش‌ها، احکام مخصوص به خود را دارد، چون در شریعت اسلام حد مشخص و معینی برای بدعت‌ها نیست که کم و زیاد نباشند همان طور که این مطلب در خصوص بسیاری از گناهان همچون دزدی، راهزنی، قتل، تهمت زنا، مجروح کردن دیگران، شراب خواری... و مانند آنها آمده است. حتماً مجتهدان امت‌های اسلامی در این باره به تناسب وقایع و موارد گوناگون به بحث و بررسی و اظهار نظر پرداخته‌اند و حکم آنها را از برخی نصوص استنباط نموده‌اند؛ همان طور که درباره‌ی خوارج به کشتن شان دستور داده‌اند و مانند آنچه که از عمر بن

خطاب (رضی الله عنه) در خصوص صبیغ عراقی نقل شده است. از مجموع سخنان و بررسی های عالمان اسلامی درباره ی احکام بدعت گذاران، موارد زیر استخراج می شود:

اول- نصیحت و آموزش و آوردن دلیل و حجت. مانند کار ابن عباس وقتی که پیش خوارج رفت، که با آنان سخن گفت تا جایی که حدود دو هزار یا سه هزار نفر پشیمان شدند و به صفوف مسلمانان و دامن اسلام بازگشتند و مانند کاری که عمر بن عبد العزیز با غیلان کرد و.... امثال آن.

دوم- دوری گرفتن از او و ترک سخن با او و سلام نکردن به او؛ همان طور که از افرادی از سلف صالح نقل شده که از بدعت گذاران دوری می گرفتند و با آنان سخن نمی گفتند و مانند آنچه که از عمر درباره ی داستان صبیغ نقل شده است.

سوم- تبعید، همان طور که عمر بن خطاب، صبیغ را تبعید کرد. زندان هم نوعی تبعید است.

چهارم- زندانی کردن بدعت گذار، همان طور که دانشمندان اسلامی حلاج را پیش از کشتن اش چند سالی زندانی کردند.

پنجم- یادآوری بدعت بدعت گذاران به خودشان و اشاعه ی بدعت شان، تا اینکه دیگران از کارشان حذر کنند و فریفته ی سخنانشان نشوند؛ همان طور که این موضع گیری از بسیاری از سلف صالح در این باره نقل شده است.

ششم- جنگ با آنان در صورتی که مسلمانان را نفرین کنند و علیه آنان شورش نمایند؛ همچنان که علی رضی الله عنه و دیگر ائمه ی اسلام با خوارج جنگیدند.

هفتم- کشتن پس از طلب توبه، اگر در صورت طلب توبه از بدعت شان بازنگشتند. البته این حکم در خصوص کسانی است که بدعت شان را آشکار کرده اند.

هشتم- کشتن بدون طلب توبه، برای کسانی که بدعت شان را پنهان کرده اند و این بدعت، کفر باشد یا به کفر برگردد؛ چون این کار نوعی نفاق است. زنادقه از این دسته اند.

نهم- حکم بر کفر کسانی که دلیل بر کفرشان وجود دارد. مثلاً وقتی بدعت شان، در کفر صریح باشد. اِباحیه، قائلین به حلول و باطنیه از این دسته اند. یا موضوع به گونه ای باشد که سرانجام حکم تکفیر را در پی داشته باشد و مجتهد قائل به تکفیر آنان باشد. مانند ابن طیب که برخی از گروه ها و فرقه ها را تکفیر کرد. بر این اساس:

دهم - وارثانِ مسلمانان از آنان ارث نمی برند و آنان هم از مسلمانان ارث نمی برند. وقتی بمیرند غسل داده نمی شوند و نماز جنازه بر آنان خوانده نمی شود و در قبرستان مسلمانان به خاک سپرده نمی شوند. بجز کسانی که بدعت خویش را پنهان کرده اند؛ چون اینان به حکم ظاهر درباره شان قضاوت می شود و وارثانشان به نسبت میراث او را خوب می شناسند که آیا بدعت گذار است تا در نتیجه از آنان ارث نبرند و یا اینکه چیزی برایشان محرز و روشن نشده در نتیجه به حکم ظاهر از آنان ارث می برند.

یازدهم- امر به ازدواج نکردن با آنان. این کار به خاطر دوری گرفتن از ایشان و عدم ارتباط با آنان می باشد.

دوازدهم- به طور کلی جرح آنان و عدم قبول شهادت و روایت شان. همچنین بدعت گذاران نمی توانند حاکم و قاضی شوند و در منصب های عدالت همچون امامت یا خطابه منصوب نمی شوند. البته از برخی از سلف صالح نقل شده که روایت افرادی از این بدعت گذاران را پذیرفته اند. راجع به نماز خواندن پشت سر بدعت گذاران، عالمان اسلامی اختلاف نظر داشته اند. گروهی آن را جایز، عده ای این عمل را مکروه و برخی آن را منع

کرده اند. برخی از دانشمندان ترک نماز پشت سر بدعت گذاران را وسیله ای برای تنبیه و ادب کردن آنان قرار داده تا بلکه از بدعت شان منصرف شوند.

سیزدهم- عیادت نکردن بیماران شان. این کار به خاطر عقوبت و مجازات اینان می باشد.

چهاردهم- عدم شرکت در تشیع جنازه ی بدعت گذاران.

پانزدهم- ضرب و شتم بدعت گذاران؛ همان طور که عمر رضی الله عنه صبیغ را زد. از مالک رضی الله عنه راجع به کسی که قائل به مخلوق بودن قرآن است، روایت شده: «چنین فردی مورد ضرب و شتم قرار می گیرد و زندانی می شود تا اینکه توبه کند».

در قسمت هایی از کتاب «تواریخ بغداد» دیده ام که از شافعی نقل است که گوید: «رأی من درباره ی اهل کلام این است که با شاخه های درخت زده و روی شتر حمل شوند و در میان قبایل و عشایر گردانده شوند و گفته شود: این سزای کسی است که قرآن و سنت را رها کرده و به علم کلام روی آورده است. منظورش بدعت گذاران است».

فصل

اگر گفته شود: چطور چنین است در حالی که در شریعت اسلامی مواردی ثابت شده که نشان دهنده ی تخصیص آن عموم ها و تقیید آن مطلق ها است و عالمان اسلامی بسیاری از مسائل را از آن استنباط نموده و اصولی را از آن گرفته اند که دقیقاً مطابق چیزی است که نقل آن به ثبوت رسیده است؛ چون ظواهر نصوص به وسیله ی اجتهاد از مقتضای ظهورشان خارج شده و شایسته است آنچه که به وسیله ی اجتهاد، استنباط شده بر محل تخصیص

قیاس شود، و به همین خاطر دانشمندان بدعت ها را به اقسام مختلفی تقسیم نموده و به طور مطلق همه ی بدعت ها را نکوهش نکرده اند؟!

خلاصه ی آنچه که عالمان اسلامی بیان داشته اند به چند صورت بر می گردد:

اول- حدیث پیامبر (ﷺ) که در «الصحيح» آمده است، آنجا که می فرماید: «من سن سنة حسنة، كان له أجرها و أجر من عمل بها لا ينقص ذلك من أجورهم شيئاً، و من سن سنة سيئة، كان عليه وزرها و وزر من عمل بها لا ينقص ذلك من أوزارهم شيئاً»^۱: «هر کس روش خوبی را پایه گذاری کند، پاداش این کار و پاداش کسانی که به آن عمل می کنند بدون اینکه چیزی از پاداش اینان کاسته شود، از آن اوست و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند، گناه این کار و گناه کسانی که به آن عمل می کنند بدون آنکه چیزی از گناه ایشان کاسته شود، از آن اوست».

ترمذی حدیثی را از پیامبر (ﷺ) روایت کرده و آن را صحیح دانسته است که آن حضرت می فرماید: «من دلّ علی خیر، فله مثل أجر فاعله»^۲: «هر کس کار خیری را به دیگری نشان دهد، مثل پاداش کننده ی کار را دارد».

همچنین ترمذی از جریر بن عبدالله روایت کرده که گوید: رسول خدا (ﷺ) فرمودند: «من سن سنة خیر، فاتبع علیها؛ فله أجر من اتبعه غیر منقوص من أجورهم شيئاً، و من سن سنة شرّاً، فاتبع علیها؛ كان علیها وزره و مثل أوزار من اتبعه غیر منقوص من أوزارهم شيئاً»^۳: «هر کس شیوه ی خیری را پایه گذاری کند و از آن پیروی شود، پاداش این کار و

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

^۲ - مسلم به شماره ی ۱۸۹۳ و ترمذی به شماره ی ۲۶۷۱ آن را روایت کرده اند.

^۳ - تخریج آن از پیش گذشت.

مثل پاداش کسانی که از آن پیروی کرده اند بدون آنکه چیزی از پاداش شان کاسته شود از آن اوست و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند و از آن پیروی شود، گناه این کار و مثل گناه کسانی که از آن پیروی کرده اند، از آن اوست بدون آنکه چیزی از گناه شان کاسته شود». ترمذی گوید: این حدیث حسن صحیح است. این احادیث صراحتاً بیان می دارند که هر کس روش خیری را پایه گذاری کند، کار خوبی کرده است. عبارت: «من سن» نشان می دهد که پایه گذاری روش از جانب خدا است، چون آن را مکلف نسبت داده نه به شارع، و اگر منظور پیامبر (ﷺ) «من عمل سنة ثابتة فی الشرع» «هر کس به روش ثابت در شریعت عمل کند»، می بود، نمی فرمود: «من سن».

این فرموده‌ی پیامبر (ﷺ) بر این مطلب دلالت دارد، آنجا که می فرماید: «ما من نفس تقتل ظلماً إلا كان علی ابن آدم كفلٌ من دمها؛ لأنه أول من سنَّ القتل»^۱: «هیچ کسی نیست که از روی ظلم و به ناحق کشته شود مگر آنکه پسر آدم سهمی از جرم آن را دارد، چون او نخستین کسی بوده که قتل را پایه گذاری کرد». پس لفظ «سن» در اینجا بر حقیقت خود حمل می شود، چون این کار تازه ای است که قبلاً پس از وجود آدم علیه السلام در زمین، به آن عمل نمی شد.

همچنین است فرموده‌ی: «من سنَّ سنةً حسنةً»؛ یعنی هر کسی از جانب خودش روش خوبی ابداع کند اما با این شرط که خوب و نیکو باشد. در این صورت پاداش دارد. منظور این نیست که هر کس به سنت و روش ثابتی عمل کند، چون اگر منظور این بود با عبارات: «من عمل بسنتی» یا «من عمل بسنة من سنتی» و مانند آنها از آن تعبیر می کرد؛

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

همان طور که ترمذی آن را روایت کرده که پیامبر (ﷺ) به بلال بن حارث گفت: «اعلم!» «بدان». بلال بن حارث گفت: چه بدانم ای رسول خدا؟ فرمود: «اعلم یا بلال!»: «ای بلال! بدان». بلال گفت: چه بدانم ای رسول خدا؟ فرمود: «أنه من أحيا سنة من سنتي قد أميتت بعدى؛ فإن له من الأجر مثل من عمل بها من غير أن ينقص من أجورهم شيئاً، و من ابتدع بدعة ضلالة لا ترضى الله و رسوله؛ كان عليه مثل آثام من عمل بها لا ينقص ذلك من أوزار الناس شيئاً»^۱: «هر کس سنتی از سنت های من که متروک شده، زنده کند، مثل پاداش کسانی که به آن عمل می کنند بدون آنکه چیزی از پاداش شان کاسته شود، دارد و هر کس بدعت ضلالت را ابداع کند که خدا و پیامبرش را راضی نمی کند، مثل گناه کسانی که به آن عمل می کنند بدون آنکه چیزی از گناه شان کاسته شود، دارد». این حدیث حسن است. انس رضی الله عنه روایت شده که گوید: رسول خدا (ﷺ) فرمودند: «يا بنی! إن قدرت أن تصبح و تُمسی لیس فی قلبک غشٌ لأحدٍ فافعل»^۲: «پسرم! اگر توانستی شب و روز را سپری کنی در حالی که نسبت به کسی کینه ای در دل نداشته باشی، این کار را بکن». سپس به من گفت: «یا بنی! و ذلك من سنتی، و من أحيا سنتی، فقد أحببني، و من أحببني؛ كان معي فی الجنة»^۲: «پسرم! این کار جزو سنت و روش من است و هر کس سنت مرا احیا کند، مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد، همراه من در بهشت است». این حدیث، حسن است.

پس فرموده‌ی: «من أحيا سنة من سنتي قد أميتت بعدی» در عمل به آنچه که ثابت شده که سنت است، واضح و روشن است. همچنین عبارت: «من أحيا سنتی؛ فقد أحببني» در سنت

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

^۲ - حدیثی ضعیف است: «ضعیف الترمذی»، شماره ۵۰۱ و «السلسلة الضعیفة»، شماره ۴۵۳۸.

های ثابت، واضح و روشن است. اما عبارت: «من سنّ کذا» چنین نیست؛ چون این عبارت در ابداع عملی تازه که قبلاً نبوده و جزو سنت ثابت نیست، واضح و روشن است.

اما فرمایش پیامبر (ﷺ) به بلال بن حارث: «من ابتدع بدعة ضلالة» نشان می دهد که بدعت به طور مطلق مذموم و نکوهیده نیست و تنها به این شرط که ضلالت باشد و خدا و پیامبر (ﷺ) بدان راضی نباشند، نکوهیده است. همه‌ی اینها اقتضا می کند که بدعت اگر ضلالت نباشد، نکوهش و مذمت متوجه آن نمی شود و ابداع کننده‌ی آن گناهی ندارد، در نتیجه به روشی خوب بر می گردد و مشمول وعده به پاداش قرار می گیرد.

دوم - سلف صالح رضی الله عنهم و در رأس آنان صحابه کارهایی کرده اند که در قرآن و سنت نیامده و خودشان آن را خوب دانسته اند و بر آن اجماع نموده اند. روشن است که امت محمد (ﷺ) بر گمراهی اجماع نمی کند و تنها بر هدایت و آنچه که خوب و پسندیده است، اجماع می کنند.

مثلاً بر جمع آوری قرآن و نوشتن آن در مصاحف و جمع کردن مردم بر مصحف های عثمانی و دور انداختن دیگر قرائت هایی که در زمان رسول خدا (ﷺ) معمول بود، اجماع کردند. کارهای از این قبیل زیادند که قابل شمارش نیستند.

سپس عالمان اسلامی در این رأی خوب، از آنان پیروی کردند و احادیث آن بزرگوار را جمع آوری کرده و تدوین نمودند و به رشته تحریر درآوردند. پیش قراولان این کار، مالک بن انس است که از همه‌ی سلف صالح، بیشتر تابع و پیرو سنت بوده و بیشتر از همه شان از بدعت به دور بوده است.

البته هر چند کراهیت نوشتن احادیث از صحابه نقل شده، ولی این کار با یه خاطر ترس از اتکا به این کتاب ها و خود را بی نیاز دیدن از حفظ احادیث و به دست آوردن و سراغ

گرفتن آن بوده و یا به خاطر ترس از اینکه این کار رأی و نظر شخصی باشد و نقلی از قرآن و سنت نباشد.

سپس بعداً وقتی جامعه‌ی اسلامی دچار ضعف شد و مجتهدان خیلی کم به سراغ احادیث جهت دستیابی به آنها می رفتند، عالمان اسلامی بر تدوین همه‌ی احادیث اتفاق کردند؛ چون ترس داشتند که احادیث پیامبر (ﷺ) به کلی به بوته‌ی فراموشی سپرده شوند. لخمی وقتی سخن مالک و دیگران راجع به کراهیت خرید و فروش کتاب‌های حدیثی و دستمزد دادن برای تعلیم آن آورده و اختلاف نظر در این زمینه را نقل کرده - می گوید: «به نظر نمی رسد که امروز اختلافی در جایز بودن این کار وجود داشته باشد؛ چون حفظ و فهم های مردم کم شده و بسیاری از گذشتگان کتاب نداشتند.

مالک گوید: قاسم و سعید کتاب نداشتند، و من حدیث را بر کسی که در این تخته ها و صفحات می نویسد، نمی خواندم. به ابن شهاب گفتم: آیا حدیث را می نویسی؟ گفت: خیر. گفتم: آیا از راویان حدیث می خواهی که دوباره حدیث را برایت تکرار کنند؟ گفت: خیر. این شأن عالمان اسلامی بود. اگر مردم مثل آنان می کردند و احادیث را نمی نوشتند، قطعاً علم دین و احادیث نبوی از بین می رفت و هیچ نشانی از آن نمی ماند. مردمان امروز کتاب های آنان را می خوانند تازه به پای آنان نمی رسند و کوتاهی می کنند.

به علاوه، در مسائل فرعی و فقهی اختلافی نداریم که اجتهاد و قیاس در مسائل فقهی واجب است. وقتی چنین است، نوشتن کتاب های فقهی و عدم خرید و فروش آنها منجر به تقصیر و کوتاهی در اجتهاد می شود و سبب می شود اجتهاد در جای خویش گذاشته نشود؛ زیرا از طریق شناخت آرای گذشتگان و ترجیح میان اقوال و آرایشان، معلوم می شود که آنان در زمینه‌ی گذاشتن اجتهاد در جای خود و اهمیت به آن، خیلی دقیق بوده اند.»

سخنان لخمی در اینجا به پایان می رسد. در این سخنان انجام دادن کاری که گذشتگان نکرده اند، جایز دانسته شده است؛ چون او دلیل درستی در این زمینه دارد. ما نیز می گوییم: هر امر تازه ای که دلیل داشته باشد، نکوهیده و ناپسند نیست بلکه پسندیده و خوب است و ابداع کننده‌ی آن کسی است که روشی پسندیده را پایه گذاری کرده است. پس کجا به طور مطلق یا به طور عموم، امور تازه و بدعت‌ها مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته اند؟! عمر بن عبدالعزیز گوید: «قضایا و مسائلی زیاد به اندازه‌ی گناه و فجور جنایتکاران برای دانشمندان اسلامی پیش آمده است». پس - همان طور که می بینی - عمر بن عبدالعزیز ابداع قضایا و امور تازه به اندازه‌ی گناه و فجور جنایتکاران جایز دانسته هر چند این امور تازه و نو، اصلی ندارند.

مانند ضامن کردن صنعت گران در مقابل صنعتی که انجام می دهند. این رأی از خلفای راشدین رضی الله عنهم نقل شده است.

قتل چند نفر در مقابل یک نفر. این رأی از عمر و علی و ابن عباس و مغیره بن شعبه رضی الله عنهم روایت شده است.

مالک و اصحاب او به این گفته‌ی شخص مرده که در زمان حیاتش اظهار داشته که خونم نزد فلانی است، عمل کرده اند در حالی که در کتاب «الموطأ» دلیل نقلی برای این کار وجود ندارد بلکه مالک علت آن را یک امر مصلحتی دانسته است. در مذهب امام مالک، مسائلی از این قبیل زیاد است.

وقتی این عمل با وجودی که تازه ابداع شده، جایز است چرا مانند آن جایز نباشد حال آنکه علت هر دو یکی است؛ چون همه شان به طور کلی مصلحت‌های معتبری هستند؟! و اگر هیچ یک از این کارها جایز نبوده، پس چرا به برخی از آنها اتفاق و اجماع نموده اند و

دیگران، مسائلی را از برخی از آنها استنباط کرده اند؟! ناگزیر باید گفت: اینان تنها از کاری که اینان کرده اند، پیروی نموده اند و از کاری که نکرده اند، پیروی ننموده اند، هر چند علت هر دو کار که مجوز قیاس است، یکی می باشد. در این صورت اکتفا به این امر، دل به خواهی است که کاری باطل است. بنابراین ثابت شد که بدعت ها اقسام مختلفی دارند.

در جواب می گوئیم:

جواب دلیل اول: منظور از فرموده‌ی: «من سنّ سنّةً حسنّةً...» ابداع و اختراع هر کاری به طور کلی نیست. در غیر این صورت اگر سؤال کننده معتقد باشد که دلیلی که آورده، قطعی است، تعارض میان ادله‌ی قطعی از آن لازم می آید و اگر معتقد باشد که دلیلش، ظنی است، در این صورت چون دلیل نکوهش بدعت ها قطعی است بنابراین تعارض میان دلیل قطعی و ظنی پیش می آید و محققان متفق اند که دلیل قطعی و ظنی با هم تعارض ندارند، چون دلیل ظنی در مقابل دلیل قطعی ساقط شده و فاقد اعتبار است. پس ناگزیر باید گفت: این ادله از قبیل عام و خاص است و از نظر محققان، عام و خاص با هم تعارض ندارند. اما از دو جهت، دلیلی در آن نیست:

اول- اینکه گفته شود: این موضوع مانند دو دلیلی اند که با هم تعارض دارند، چون ابتدا گفته شد که ادله‌ی نکوهش بدعت ها، عموم آنها در احادیث زیادی تکرار شده و تخصیص نیافته اند و هر گاه ادله‌ی عموم زیاد باشند و همدیگر را تأیید کنند، پس از آن، تخصیص پذیرفته نمی شود.

دوم- وقتی مسلم شد که تعارض میان آنها نیست، باید گفت که منظور حدیث مذکور از «سنّ» ابداع نیست بلکه منظور از آن، صرفاً عمل به سنت ثابت نبوی است. به دو دلیل:

۱ - سبب نزول حدیث فوق، صدقه‌ی مشروع است. چون در «الصحيح» از طریق روایت جابر بن عبدالله رضی الله عنهما آمده که او گوید: در اول روز نزد رسول خدا (ﷺ) بودیم. جماعتی پابرنه و لخت که لباس‌هایی از پوست ببر یا عبا به تن داشتند و شمشیر به دست بودند و اکثرشان و بلکه همه شان از طایفه‌ی مُضَر بودند، نزد آن حضرت (ﷺ) آمدند.

وقتی رسول خدا (ﷺ) آثار بینوایی و فقر در آنها مشاهده کرد، چهره اش تغییر کرد. پس داخل منزل شد و سپس بیرون رفت و به بلال دستور اذان داد. بلال اذان و اقامه گفت. رسول خدا (ﷺ) نماز گزارد و سپس خطبه خواند و آیات: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَجِدٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنَسَاءً وَأَتَقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ النساء: ۱: «ای مردمان! از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید و (سپس) همسرش را از نوع او آفرید، و از آن دو نفر مردان و زنان فراوانی (بر روی زمین) منتشر ساخت. و از (خشم) خدائی بپرهیزید که همدیگر را بدو سوگند می‌دهید؛ و بپرهیزید از این که پیوند خویشاوندی را گسیخته دارید (و صله رحم را نادیده گیرید)، زیرا که بیگمان خداوند مراقب شما است (و کردار و رفتار شما از دیده او پنهان نمی‌ماند).» و ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَكُنْتُمْ أَنْفُسًا مَّا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ﴾ الحشر: ۱۸: «ای مؤمنان! از خدا بترسید و هر کسی باید بنگرد که چه چیزی را برای فردا (ی قیامت خود) پیشاپیش فرستاده است.» خواند، آن گاه فرمود: «تصدق رجل، من دیناره، من درهمه، من ثوبه، من صاع بره، من صاع تمره» حتی قال: «و لو بشق تمره» «مردی از دینارش، از درهمش، از لباسش، از یک صاع گندمش، از یک صاع خرمایش صدقه داد» تا آنجا که فرمود: «حتی اگر یک نصف خرما هم باشد».

جابر بن عبدالله گوید: مردی از انصار کیسه ای را آورد که نزدیک بود کف دستش نتواند آن را حمل کند و بلکه نتوانست آن را حمل کند. راوی گوید: سپس مردم به دنبالش رفتند تا اینکه دو توده از غذا و لباس دیدم. دیدم که چهره‌ی رسول خدا (ﷺ) مثل طلا می درخشید. آنگاه فرمود: «من سنّ فی الإسلام سنّةً حسنةً، فله أجرها و أجر من عمل بها من غیر أن ینقص من أجزهم شیءٌ، و من سنّ سنّةً سیئةً، کان علیه وزرها و وزر من عمل بها من بعده من غیر أن ینقص من أجزهم شیءٌ»؛ «هر کس در اسلام روش خوبی را پایه گذاری کند، پاداش این کار و پاداش کسانی که به آن عمل می کنند، دارد بدون آنکه چیزی از پاداش شان کاسته شود و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند، گناه این کار و گناه کسانی که به آن عمل می کنند، دارد بدون آنکه چیزی از گناه شان کاسته شود».

پس دقت کنید که در چه موقعیتی رسول خدا (ﷺ) فرموده است: «من سنّ سنّةً حسنةً» و «من سنّ سنّةً سیئةً»، آن موقع می بینی کسی که به مقتضای وضعیت و شرایط مذکور فراتر از توان خود چه کاری کرد آنجا که آن کیسه را آورد. در نتیجه به خاطر کارش، دروازه‌ی صدقه به وجه احسن باز شد. پس رسول خدا (ﷺ) از این کار خوشحال شد تا اینکه فرمود: «من سنّ سنّةً حسنةً...». این واقعه نشان می دهد که سنت در اینجا مثل کاری است که آن صحابی کرده و آن هم عمل به کاری است که سنت بودن آن ثابت شده است. به علاوه این حدیث دقیقاً مطابق حدیث دیگر پیامبر (ﷺ) است که می فرماید: «من أحیا سنّة من سنّ قد أمیتت بعدی...» تا آنجا که می فرماید: «من ابتدع بدعة ضلالة...». پس پیامبر (ﷺ) در مقابل آن سنت، بدعت گذاری را قرار داده است. پس روشن شد که سنت حسنه، بدعت نیست. همچنین است این فرموده‌ی پیامبر (ﷺ): «و من أحیا سنّتی أحبّنی».

دلیل آن در حدیث نخست روشن است، چون پیامبر (ﷺ) وقتی ابتدا به صدقه تشویق و ترغیب نمود، سپس آن انصاری آن کیسه را آورد و پس از او همگی صدقه می دادند؛

گویی این عمل انصاری سنتی بوده که نامبرده با فعل خویش آن را زنده نمود. پس معنای حدیث این نیست که هر کس روشی را ابداع و اختراع نماید که قبلاً نبوده است. - مانند این حدیث در کتاب «رقائق ابن المبارک» روایتی از حدیثه است که این مطلب را بیشتر روشن می گرداند. در این روایت حدیثه گوید: در زمان رسول خدا (ﷺ) یک نفر گدا بلند شد و گدایی کرد. حاضرین سکوت اختیار کردند. سپس مردی، مالی را به او داد و جماعت حاضر همگی به او کمک کردند. آن گاه رسول خدا (ﷺ) فرمود: «من استنَّ خیراً فاستنَّ به، فله أجره و مثلُ أجور من تبعه غیر منتقص من أجورهم شیئاً، و من استنَّ شراً فاستنَّ به، فعليه وزره و مثلُ أوزار من تبعه غیر منتقص من أوزارهم شیئاً»^۱: «هر کس روش خیری را پایه گذاری کند و به آن عمل شود، پاداش این کار و پاداش کسانی که از او پیروی کرده اند، دارد بدون آنکه چیزی از پاداش شان بکاهد و هر کس روش بدی را پایه گذاری کند و به آن عمل شود، گناه این کار و گناه کسانی که از او پیروی کرده اند، دارد بدون آنکه چیزی از گناه شان بکاهد».

بنابراین، معنای عبارت: «من سنَّ سنَّةً»، این است که هر کس به سنتی عمل کند؛ نه هر کس سنتی را ابداع کند.

عبارت: «من سنَّ سنَّةً حسنَّةً» و: «من سنَّ سنَّةً سیئةً» نمی توان بر ابداع و اختراع روش حمل کرد، چون خوب بودن یا بد بودن آن تنها از طریق شریعت دانسته می شود چون حسن و قبح، شرعی است و به شریعت اسلام اختصاص دارد و عقل هیچ دخالتی در آن ندارد. که این مذهب اهل سنت و جماعت می باشد و تنها اهل بدعت قائل به حسن و

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

قبیح عقلی هستند. پس لازم می آید که واژه ی سنت در حدیث مذکور، یا به وسیله ی شریعت خوب باشد و یا به وسیله شریعت بد و زشت باشد. و سنت و روش خوب تنها بر صدقه ی مذکور و امثال آن از سنت های مشروع صدق می کند. می ماند سنت و روش بد که یا بر گناهی حمل می شود که گناه بودن آن به وسیله ی شریعت ثابت شده است. مانند قتل که در حدیث پسر آدم به آن اشاره شد، آنجا که پیامبر (ﷺ) فرمودند: «لأنه أول من سنّ القتل»^۱: «چون او نخستین کسی بود که قتل را پایه گذاری کرد». و یا بر بدعت ها حمل می شود؛ چون نکوهش آنها و نهی از آنها به وسیله ی شریعت ثابت شده است.

عبارت: «و من ابتدع بدعة ضلالة» بر ظاهرش حمل می شود؛ چون چیزی نمی تواند سبب نزول حدیث را مقید گرداند پس حتماً باید بر ظاهر لفظ حمل شود همچون عموم هایی که سبب نزول هایی برای آنها ثابت نگردیده است.

و درست است که فرموده ی: «و من سنّ سنة سيئة» بر همین بدعت ضلالت حمل شود. که معنایش چنین است: هر کس روش بدی را ابداع کند. که هم شامل بدعت هایی است که از اول هم گناه بوده اند مانند قتل از جانب یکی از پسران آدم و هم شامل بدعت هایی است که تازه ایجاد شده اند؛ چون قبلاً معمول نبوده و فراموش شده اند و عمل این فرد آن را زنده کرده است.

پس حدیث مذکور از جهت لفظش و احادیث دیگری که آن را شرح می دهند، حجتی علیه بدعت گزاران می باشد.

^۱ - این مبارک در «الزهد»، ۵۱۳/۱؛ احمد در «المسند»، ۳۸۷/۵؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۶۱/۲ آن را روایت کرده اند. هبثمی در «مجمع الزوائد»، ۴۰۹/۱ گوید: احمد و بزّار و طبرانی در معجم الأوسط آن را روایت کرده اند. راویان آن، راویان صحیح اند جز ابو عبیده بن حذیفه که ابن حبان او را ثقه دانسته است.

تنها این نکته می ماند که به عبارت: « و من ابتدع بدعة ضلالة » نظری بیفکنیم و آن را مورد کنکاش و بررسی قرار دهیم. ممکن است گفته شود: مقید کردن بدعت به گمراهی، مفید مفهوم مخالفه است. اما چنین نیست، چون اضافی موجود در آن مفید مفهوم مخالفه نیست هر چند براساس رأی گروهی از اصولیون، قائل به مفهوم مخالفه باشیم؛ چون دلیلی وجود دارد که مفهوم مخالفه در اینجا کاربردی ندارد، همان طور که دلیل تحریم ربا چه کم باشد و چه زیاد در آیهی: ﴿ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً ﴾ آل عمران: ۱۳۰ « ای کسانی که ایمان آورده‌اید! ربا را دو و چند برابر مخورید، » بر عمل نکردن به مفهوم مخالفه در اینجا دلالت دارد. به علاوه، با توجه به ادله‌ی پیشین ضلالت، لازمه و جزء لاینفک بدعت به طور مطلق است، پس مفهوم مخالفه در اینجا وجود ندارد.

جواب دلیل دوم: تمامی مواردی که گفته شد، جزو مصالح مرسله است نه بدعت ایجاد شده، و مصالح مرسله هم سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین به مقتضای آن عمل نموده اند. مصالح مرسله از اصول ثابت فقهی نزد اصول دانان می باشد هر چند در این باره میان شان اختلاف نظر وجود دارد. ولی این قضیه خلل و ایرادی در موضوعی که در پیش داریم، وارد نمی کند. اما راجع به جمع آوری قرآن در مصاحف و جمع کردن مردم بر مصاحف عثمانی باید گفت که این موضوع در حقیقت مربوط به مصالح مرسله است، چون قرآن بر هفت قرائت نازل شده که همه شان کامل و کافی هستند و این امر به خاطر آسان گیری بر قوم عرب بوده که لهجه های مختلفی داشتند. بنابراین مصلحت کار صحابه در این خصوص، روشن است.

البته آنچه که این کار را تجویز کرد، این بود که پس از عصر رسول خدا (ﷺ) دروازه‌ی اختلاف در قرآن باز شد به گونه ای که مسلمانان در قرائت های مختلف، اختلاف نظر داشتند. - که به امید خدا بعداً از آن سخن گفته می شود- در نتیجه صحابه رضی الله عنهم ترسیدند که امت اسلامی متفرق شوند و با هم اختلاف داشته باشند، از این رو مردم را به مصحف های عثمان رضی

الله عنه محدود کردند و دیگر قرائت‌ها را دور انداختند با این علم که آنچه را دور انداختند، در ضمن قرائت‌هایی که آورده اند، وجود دارد؛ چون آنها از جمله قرائت‌هایی است که قرآن با آن نازل شد.

سپس وقتی امکان نقل‌های دروغ در نقل قرائت‌ها بود و غیر عرب‌ها به اسلام گرویدند، این قرائت‌ها را با روایت کنترل کردند از ترس اینکه مبادا دروازه‌ی دیگر از فساد باز شود. و آن هم این بود که ملحدان و بی‌دینان مطالبی را در قرآن یا در قرائت‌ها وارد کنند که جزو قرآن نیست و از این کار برای گسترش الحاد و بی‌دینی‌شان کمک گیرند. مگر نمی‌بینی وقتی نتوانستند از این در وارد شوند، از در تأویل و تفسیر معانی قرآن وارد شدند که به امید خدا ذکر آن خواهد آمد. پس کاری که یاران رسول خدا (ﷺ) کردند، حق بود، چون این کار یک دلیل کلی دارد که آن را تأیید می‌کند و این دلیل کلی هم، دستور به ابلاغ دین می‌باشد که در این زمینه اختلافی وجود ندارد؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ۗ﴾ المائدة: ۶۷ «ای فرستاده (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ‌گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان» و امت پیامبر (ﷺ) در زمینه‌ی ابلاغ دین به دیگران مثل خود پیامبر (ﷺ) هستند. در حدیث هم آمده است: «يبلغ الشاهد منكم الغائب»^۱: «باید کسانی از شما که حضور دارند [پیام دین] را به کسانی که حضور ندارند، برسانند». و امثال آن.

تبلیغ هم همان طور که کیفیت معلوم و مشخصی ندارد، چون معنا و مفهوم آن مهم است که رسانده شود از این رو به هر وسیله‌ای که امکان دارد از قبیل حفظ و القا کردن به دیگران و نوشتن و مانند آنها صورت می‌گیرد، به همین صورت حفظ کردن آن از تحریف و دستبرد کیفیت معین و

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

مشخصی ندارد وقتی که در اصل، باطل نباشد؛ مانند قضیه‌ی قرآن. به همین خاطر سلف صالح بر آن اجماع کردند.

- دیگر موارد غیر از جمع آوری قرآن در مصاحف، در آن قضیه آسان تر است؛ چون در سنت نبوی، نوشتن حدیث ثابت شده است.

- مثلاً در «الصحيح»، پیامبر (ﷺ) می فرماید: «اكتبوا لأبي شاه»^۱: «برای ابوشاه، آن حدیث را بنویسید».

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که گوید: «هیچ یک از اصحاب رسول خدا (ﷺ) بیشتر از من حدیث را روایت نکرده بجز عبدالله بن عمرو، چون او احادیث را می نوشت و من نمی نوشتم».^۲ سیره نویسان اظهار داشته اند که رسول خدا (ﷺ) کاتبانی داشته که وحی و غیر وحی را برایش می نوشتند؛ از جمله عثمان، علی، معاویه، مغیره بن شعبه، ابی بن کعب، زید بن ثابت و دیگران.

به علاوه، کتابت حدیث از جمله مواردی است که واجب جز با آن تحقق نمی پذیرد وقتی به خاطر ضعف حفظ و ترس مندرس شدن احادیث - همان گونه که در زمان ابوبکر رضی الله عنه این ترس بر قرآن وجود داشت - چاره ای جز نوشتن احادیث نباشد. بنابراین دلیل نوشتن احادیث وقتی ترس از بین رفتن شان باشد، موجود است. این مطلبی است که لخمی قبلاً بدان اشاره کرد. عالمان گذشته نوشتن احادیث را به خاطر چیز دیگری ناپسند دانسته اند نه به این خاطر که این کار، بدعت است. پس هر کس نوشتن احادیث را بدعت بدانند، یا سهل انگار است و یا جای واژه‌ی بدعت را نمی داند. بنابراین، استدلال به این چیزها بر صحت عمل به بدعت ها صحیح نیست هر چند مربوط به موارد اختلافی در قضیه‌ی مصالح مرسله باشد. چون از نظر جماعتی از

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۰۵ و مسلم به شماره‌ی ۱۶۷۹ آن را روایت کرده اند.

^۲ - بخاری به شماره‌ی ۲۳۰۲ آن را آورده است.

اصول دانان بنای احکام بر مصالح مرسله صحیح نیست. حجت علیه آنان، اجماع صحابه بر جمع آوری قرآن در مصاحف و مراجعه به آنها می باشد. و اگر اعتبار و حجیت مصالح مرسله در یک قضیه اثبات شود، اعتبار و حجیت آن به طور مطلق اثبات می گردد، و میان اختلاف کنندگان، فقط در مسائل فرعی نزاع و اختلاف می ماند. در «الصحيح» پیامبر (ﷺ) می فرماید: «فعلیکم بسنتی و سنّة الخلفاء الراشدين المهديين؛ تمسکوا بها، و عَضُوا علیها بالتواجد، و إياکم و مُحدثات الأمور»؛ «بر شماست که به سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته عمل کنید، به آن تمسک جوئید و با دندان های جلوی به آن چنگ بزنید، و از ابداع امور تازه در دین دوری کنید». حدیث فوق بیان می دارد که هر روشی که خلفای راشدین پایه گذاری کنند به سنت و روش رسول خدا (ﷺ) ملحق می شود، چون سنتی که خلفای راشدین ایجاد می کنند از دو حال خارج نیست: یا به وسیلهی دلیلی شرعی مورد نظر است که در این صورت این عمل، سنت است نه بدعت، و یا دلیلی ندارد - پناه به خدا از این کار -، ولی این حدیث دلیلی بر اثبات سنت بودن عمل خلفای راشدین برای این کار از شریعت، ثابت است و از این رو بدعت نیست. به همین خاطر به دنبال امر از پیروی کردن از خلفای راشدین، از بدعت ها به طور مطلق نهی به عمل آمده، و اگر آن کار خلفا بدعت بود، در حدیث فوق تعارض می بود.

- به وسیلهی مطالب فوق، جواب قضیهی کشتن چند نفر در برابر یک نفر داده می شود؛ چون این نقل از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل شده و او یکی از خلفای راشدین است.
- همچنین به وسیلهی مطالب فوق، جواب ضامن کردن صنعتگران داده می شود؛ چون این رأی از خلفای چهارگانه رضی الله عنهم نقل شده است.

^۱ - بخاری به شماره ۱۱۳؛ احمد در «المسند»، به شماره ۲۴۸؛ و ترمذی به شماره های ۲۶۶۸ و ۳۸۴۱ آن را روایت کرده اند.

- اما آنچه از عمر بن عبدالعزیز روایت می شود، ندیدم که این روایت از طریق صحیحی ثابت شده باشد. به فرض اگر آن را بپذیریم، باید گفت این کار یا به اصل مصالح مرسله بر می گردد و یا از باب تحقیق مناط می باشد. هچنین عمل به گفته‌ی شخص مرده که در زمان حیاتش اظهار داشته که: «خون من نزد فلانی است». از باب مصالح مرسله است -البته اگر نگوییم: اصل این رأی، داستان گاو است-. و وقتی ثابت شد که مصالح مرسله نزد سلف صالح مقبول بوده با وجودی که قائلان به آن، بدعت ها و بدعت گذاران را نکوهش می کردند و از آنان تبری و بیزاری می جستند، این امر نشان می دهد که بدعت ها با مصالح مرسله تضاد دارند و هیچ ربطی به مصالح مرسله ندارند. این موضوع باب جداگانه ای دارد که به امید خدا بعداً بیان می شود.

فصل

از جمله ایراداتی که در اینجا وارد می شود، این است که عالمان اسلامی بدعت ها را به اقسام پنج گانه ی احکام شریعت تقسیم کرده و آن را یک قسم که مذموم و نکوهیده باشد، به شمار نیاورده اند. یعنی گفته اند بدعت این پنج حکم را دارند: واجب، مندوب، مباح، مکروه و حرام.

قرافی این مسأله را به طور کامل بسط و شرح داده و اصل سخنانش از استادش، عزالدین ابن عبدالسلام آورده است. اینک نص آن را می آورم. او گوید:

« بدان که دوستان- براساس آنچه که دیده ام- بر نکوهش بدعت ها اتفاق نظر دارند. این ابی زید و دیگران بدان تصریح کرده اند. درست این است که این قضیه، تفصیل داده شود و اینکه بدعت ها پنج قسم اند:

اول- واجب: و آن بدعتی است که قواعد وجوب و ادله ی آن از شریعت، شامل اش می شود؛ مانند تدوین قرآن و علوم دینی وقتی ترس از بین رفتن آنها وجود داشته باشد؛ چون تبلیغ دین برای آیندگان بنا به اجماع، واجب و اهمال آن بنا به اجماع، حرام است. نمونه های این قسم نباید در وجوب شان اختلاف داشت.

دوم- حرام: هر بدعتی که قواعد تحریم و ادله ی آن از شریعت شامل اش می شود؛ مانند باج، بدعت هایی که ظلم هستند و بدعت هایی که با قواعد شرعی منافات دارند مثل مقدم کردن جاهلان بر عالمان، عهده دار کردن منصب های شرعی از راه ارث به کسی که

صلاحیت آن را ندارد و آوردن این دلیل که پدرش عهده دار این منصب بوده و او هم ذاتاً اهلیت و صلاحیت این منصب را ندارد.

سوّم - مندوب: بدعتی که قواعد و ادله‌ی ندب از شریعت شامل اش می شود؛ مانند نماز تراویح، آوردن عکس پیشوایان دینی و قضات و حاکمان برخلاف زمان صحابه رضی الله عنهم؛ بدین سبب که مصلحت‌ها و مقاصد شرعی تحقق پیدا نمی کند مگر به وسیله‌ی بزرگ بودن و عظمت حاکمان دینی در درون مردم. مردم در زمان صحابه رضی الله عنهم، اغلب تعظیم و بزرگ پنداشتن صحابه تنها به وسیله‌ی دین و پیشی بودن هجرت بود. سپس این نظام اختلال پیدا کرد و آن قرن رفت و قرن دیگری آمد که فقط به وسیله‌ی عکس‌ها عظمت و بزرگی شان در دل مردم جای می گرفت. بنابراین جهت متحقق شدن مصلحت‌های مردم، می بایست عکس حاکمان و بزرگان کشیده شود تا عظمت و بزرگی شان در دل مردم جای گیرد.

عمر بن خطاب رضی الله عنه نان جو و نمک می خورد ولی برای کارگزارانش هر روز نصف گوسفندی را تعیین می کرد؛ چون می دانست او حالت و وضعیتی که دارد اگر دیگری بر این حالت و وضعیت می بود، در دل مردم خوار و بی ارزش می شد و به او احترام نمی گذاشتند و با او مخالفت می کردند. پس این نیاز را احساس کرد که غیر خود را در حالت و صورت دیگری قرار دهد که این نظم را حفظ کند.

به همین خاطر وقتی وارد شام شد، معاویه بن ابی سفیان را دید که پرده داران را گماشته و پرده را کشیده بود و سواری‌های گرانبها و لباس‌های فاخر و گران قیمت اتخاذ کرده بود و مثل پادشاهان رفتار می کرد. در این باره از او پرسید، در جواب گفت: «ما در سرزمینی هستیم که به این شیوه‌ی زندگی نیازمندیم».

عمر به او گفت: «تو را امر و نهی نمی‌کنم». معنایش این بود که تو حال و وضعیت خود را بهتر می‌دانی که آیا به این شیوه‌ی زندگی نیاز داری در نتیجه کار خوبی باشد یا خیر به آن نیاز نداری در نتیجه کار بدی باشد.

این نوع رفتار و شیوه‌ی زندگی عمر و دیگر ائمه و خلفا نشان می‌دهد که احوال و وضعیت‌های ائمه و حاکمان به تناسب اختلاف زمان و مکان و شرایط و اوضاع مختلف، متفاوت است. همچنین در برخی شرایط به نوسازی امکانات زندگی و سیاست‌هایی نیازمندند که قبلاً نبوده و چه بسا در برخی اوضاع و شرایط، این امر واجب باشد.

چهارم - مکروه: بدعتی است که قواعد و ادله‌ی کراهت از شریعت شامل آن می‌شود. مانند اختصاص دادن روزهای بزرگ یا دیگر روزها به نوعی از عبادت.

از جمله در «الصحيح» روایتی آمده که مسلم و دیگران آن را آورده اند که: «رسول خدا (ﷺ) از اختصاص دادن روز جمعه به روزه یا اختصاص دادن شب جمعه به نماز تهجد و شب زنده داری نهی فرمود^۱». زیاده روی در امور مندوبی که محدود می‌باشد، از این دسته است؛ همان طور که در تسبیح بعد از هر فریضه‌ی نماز، سی و سه مرتبه وارد شده، او بیاید و ۱۰۰ مرتبه آن را بر زبان آورد. یا در زکات فطر، یک صاع وارد شده اما کسی ده صاع بدهد. علت کراهت این کار این است که زیاده روی در آن، اظهار غلبه آمدن بر شارع و کم ادبی با اوست. بلکه شأن بزرگان این است که هرگاه چیزی حدود برایش تعیین شد، فقط حدود مشخص شده را انجام می‌دهند و فراتر از آن نمی‌روند و خروج از این حدود را کم ادبی به حساب می‌آورند. اضافه کردن در واجب، منع بیشتری دارد، چون این کار

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

منجر به این اعتقاد می شود که واجب، اصل عمل و آنچه بدان اضافه شده، می باشد. به همین خاطر مالک رضی الله عنه از پشت سرهم روزه گرفتن شش روز شوال بلافاصله پس از رمضان نهی کرد این اعتقاد به وجود نیاید که این کار جزو روزهی رمضان است.

ابوداود در مسند خویش آورده که مردی داخل مسجد رسول خدا (ﷺ) شد. نماز فرض را خواند و بلند شد تا دو رکعت دیگر بخواند. عمر بن خطاب رضی الله عنه به او گفت: «بنشین تا میان نماز فرض و نماز سنت ات فاصله افتد. چون پیشینیان به وسیلهی همین کارها بدبخت و بیچاره شدند». آن گاه رسول خدا (ﷺ) فرمود: «أصاب الله بك يا ابن الخطاب»؛ «خدا راستگویت گرداند ای پسر خطاب». منظور عمر این بود که پیشینیان ما نمازهای سنت و واجب را با هم می خواندند و معتقد بودند که همه شان واجب اند. و این کار تغییر و تحریف احکام دینی است که بنا به اجماع دانشمندان اسلامی حرام می باشد.

پنجم - مباح: بدعتی است که قواعد و ادلهی اباحه از شریعت شامل آن می شود. مانند قرار دادن غربال ها برای آرد. در روایات آمده است: «اولین چیزی که مردمان پس از رسول خدا (ﷺ) ابلاغ کردند، قرار دادن غربال ها برای آرد بود»؛ چون آسان کردن و اصلاح معیشت، مباح است پس وسایل آن نیز مباح می باشد.

پس بدعت وقتی ایجاد شود متوجه قواعد و ادلهی شریعت می شود. بنابراین هر بدعتی که ادله ی و قواعد شرعی شامل آن بشود، این قواعد به این بدعت ملحق می شود از قبیل ایجاب یا تحریم یا مانند آن. و اگر به طور کلی، بدعت از این جهت که بدعت است در نظر گرفته شود صرف نظر از احکامی که اقتضایش می کند، مکروه می باشد؛ چون خیر همه

اش در اتباع سنت و شر همه اش در بدعت گذاری می باشد». سخنان قرآنی در اینجا به پایان می رسد.^۱

استاد قرافی، عزالدین ابن عبدالسلام در کتاب قواعد خویش در فصل بدعت ها- پس از آنکه احکام بدعت را به پنج دسته تقسیم می کند- می گوید: «راه تشخیص و پی بردن به احکام بدعت، این است که بدعت بر قواعد شریعت عرضه می شود. اگر زیر قواعد ایجاب قرار گرفت، واجب است و...». تا آنجا که می گوید: «برای بدعت های واجب می توان نمونه هایی آورد:

اول- مشغول شدن به علم نحو که کلام خدا و کلام پیامبر (ﷺ) به وسیله آن فهم می شود. این کار واجب است، چون حفظ شریعت واجب می باشد و حفظ آن هم زمانی تحقق می یابد که نسبت به آن معرفت و شناخت داشت و آنچه که واجب جز با آن تحقق نیابد، آن چیز هم واجب است.

دوم- حفظ لغات غریب قرآن و سنت.

سوم- تدوین اصول فقه.

چهارم- بحث و بررسی درباره ی جرح و تعدیل تا روایت های صحیح از غیر صحیح مشخص شوند».

سپس افزود: «بدعت های حرام نیز مثال هایی دارد: از جمله مذهب قدریه، مذهب جبریه، مذهب مرجئه و مذهب مجسمه. ردّ بر این بدعت ها، واجب می باشد».

^۱ - ضعیف است؛ «ضعیف أبی داود»، شماره ۲۱۵؛ و «المشکاة»، شماره ۹۷۲.

عزالدین بن عبدالسلام در ادامه می گوید: « برای بدعت های مندوب می توان این نمونه ها را آورد: احداث کاروانسراها و مدارس و پل ها، هر کار نیکی که در عصر اول اسلام سابقه نداشته است، نماز تراویح، سخن گفتن از نکات دقیق و ریز تصوف و اخلاق، سخن گفتن از جدل در مجالس جهت استدلال به آنها در مسائل و قضایای مختلف به شرطی که هدف از آن، رضای خدا باشد.»

وی می افزاید: « بدعت های مکروه، مثال هایی دارد؛ از جمله آراستن مساجد، آراستن مصاحف قرآن، اما خواندن قرآن با صدای خوش و زیبا به گونه ای که الفاظ آن تغییر کند، قول اصح آن است که این کار جزو بدعت های حرام است.»

وی افزود: « برای بدعت مباح می توان این نمونه ها را آورد: دست دادن در پایان نماز صبح و عصر، استفاده ی زیاد از خوردنی ها و نوشیدنی های لذیذ و لباس های مرغوب و مسکن مناسب و آراسته شده و پوشیدن طپلسان و گشاد کردن آستین ها. البته در بعضی از این موارد، اختلاف نظر وجود دارد. برخی از عالمان اسلامی آن را جزو بدعت های مکروه می دانند و بعضی دیگر آن را از روش ها و رسومی دانسته اند که در زمان رسول خدا (ﷺ) و پس از او مورد عمل قرار گرفته است؛ مانند استعاذه و بسمله در نماز.»

سخنان عزالدین بن عبدالسلام در اینجا به پایان می رسد.

عزالدین بن عبدالسلام همراه قرافی تصریح می کنند که بدعت ها به اقسام احکام شرعی، تقسیم می شوند. سپس درست نیست که ادله ی مذمت و نکوهش بدعت ها بر عموم حمل شود بلکه مُخَصَّص هایی دارند.

در جواب می گوییم:

این تقسیم، خودش ابداعی تازه است و هیچ دلیلی شرعی آن را تأیید نمی کند بلکه ذاتاً متعارض می باشد؛ چون حقیقت بدعت این است که دلیلی شرعی نه از نصوص شریعت و نه از قواعد شریعت بر آن دلالت نکنند.

- چون اگر دلیلی شرعی بر وجوب یا ندب یا اباحه‌ی بدعت می بود، دیگر آن عمل، بدعت نبود و مشمول عموم اعمالی که بدان ها امر شده یا اعمالی که انسان در انجام یا عدم انجام شان مخیر شده، قرار می گرفت. پس جمع بین بدعت بودن این چیزها و میان بودن ادله‌ی که بر وجوب یا ندب یا اباحه‌ی آنها دلالت کند، جمع میان دو نقیض است که امری محال می باشد.

- اما مکروه بودن یا حرام بودن بعضی از بدعت ها، از جهت بدعت بودنشان نه از جهت دیگری، قابل قبول است؛ چون اگر دلیلی بر منع یا کراهیت کاری دلالت کند، بدین طریق بدعت بودن آن ثابت نمی شود؛ زیرا ممکن است گناه باشد مانند قتل، دزدی، شراب خواری و... پس بدعتی که در این تقسیم تصور شده، وجود ندارد جز کراهیت و تحریم، که این شاء الله در جای خود از آن بحث خواهد شد.

پس آنچه که قرافی از اصحاب راجع به اتفاق بر نکوهش بدعت ها نقل کرده، صحیح است ولی تقسیماتی که برای بدعت ها آورده، نادرست می باشد.

شگفتا که این اتفاق بر نکوهش بدعت ها را نقل می کند و سپس به وسیله‌ی تقسیم بدعت ها با این اتفاق مخالفت می کند در حالی که می داند که این کارش خرق اجماع است.

گویی او در این تقسیم، بدون تأمل و اندیشه از استادش پیروی کرده است؛ چون ابن عبدالسلام ظاهراً مصالح مرسله را بدعت نامیده، بر این اساس که عین مسائل و قضایایی که

مربوط به مصالح مرسله است، زیر نصوص معینی قرار نمی گیرد هر چند با قواعد شرعی سازگاری دارد. پس کسی که قواعد شرعی را بر خوب دانستن این قضایا و مسائل قرار داده، پس اینکه لفظ بدعت را برای آنها به کار برده از این جهت است که دلیل معینی برای فلان مسأله‌ی معین وجود ندارد و اینکه آنها را خوب دانسته، از این جهت است که زیر قواعد شرعی قرار می گیرند. و وقتی برای خوب دانستن این چیزها به قواعد شرعی تکیه می کند، آن موقع این مسائل همراه مسائل و اموری که زیر نصوص معین قرار گرفته اند، از نظر او یکسان است در نتیجه قائل به مصالح مرسله است و آن را از جهت لفظ، بدعت نامیده است؛ همان طور که عمر رضی الله عنه جمع کردن مردم در نماز تراویح در مسجد، را بدعت نامید. بعداً از آن بحث خواهد شد.

اما قرافی در نقل این تقسیم بدون آنکه مورد نظر استادش و مورد نظر دیگر دانشمندان باشد، هیچ عذری ندارد؛ چون او در این تقسیم با همه شان مخالفت کرده، در نتیجه مخالف اجماع می باشد.

سپس می گوئیم:

اما درباره‌ی قسم واجب از بدعت ها، اخیراً از آن سخن گفته شد و دیگر تکرارش نمی کنیم.

راجع به قسم حرام باید گفت که در مثال های ذکر شده در این قسم چیزی نیست که به طور مطلق این چنین بدعت باشد بلکه همه‌ی این موارد، مخالفت با امر مشروع است. به امید خدا این موضوع در جای خود می آید و در باب اول، گوشه ای از آن آورده شد. بنابراین، درست نیست که در این قسم به طور مطلق گفته شود که بدعت است بدون آنکه تقسیمی در این مورد صورت گرفته باشد.

قسم مندوب هم در هیچ حالی، بدعت نیستند:

- این مطلب با نگاه به مثال هایی که در این قسم آورده شده، روشن می شود. چون مثلاً نماز تراویح با جماعت در مسجد، رسول خدا (ﷺ) در مسجد این کار کرده و مسلمانان پشت سرش با جماعت نماز خواندند. ابوداود از ابوذر روایت کرده که گوید: همراه رسول خدا (ﷺ) رمضان را روزه گرفتیم. تا هفت روز آخر ماه رمضان همراه ما در شب قیام نکرد و نماز شب نخواند. شب اول از هفت روز باقیمانده، همراه ما نماز شب خواند تا اینکه یک سوّم شب گذشت. شب بعدی همراه ما قیام نکرد. شب سوّم همراه ما برای نماز شب بلند شد تا اینکه نصف شب سپری شد. گفتم: ای رسول خدا، ای کاش همراه ما در این شب ها جهت خواندن نماز بلند می شدی. ابوذر گفت: پس پیامبر (ﷺ) فرمود: «إِنَّ الرَّجُلَ إِذَا صَلَّى مَعَ الْإِمَامِ حَتَّى يَنْصَرِفَ حُسْبًا لَهُ قِيَامَ لَيْلَةٍ»: «وقتی کسی همراه امام نماز می گزارد تا وقتی که امام می رود، قیام یک شب برایش حساب می شود». ابوذر گوید: وقتی شب چهارم آمد، دیگر رسول خدا (ﷺ) بلند نشد. در شب پنجم خانواده و همسرانش و مردم را جمع کرد و همراه ما نماز شب را خواند تا جایی که ترسیدیم سحری از دست مان برود. در اینجا ابوذر از سحری به فلاح تعبیر کرده است. سپس بقیه ی ماه همراه ما نماز شب نخواند.^۱

مانند آن در سنن ترمذی آمده و ترمذی درباره ی آن گوید: حسن صحیح است.

ولی پیامبر (ﷺ) وقتی ترسید که نماز شب در ماه رمضان بر امت اسلامی فرض گردد، از آن دست برداشت. در «الصحيح» از عایشه رضی الله عنها روایت است که رسول

^۱ - روایتی صحیح است؛ «صحيح ابی داود»، به شماره ی ۱۲۲۷. ترمذی هم به شماره ی ۸۰۶ آن را روایت کرده است.

خدا (ﷺ) شبی در ماه رمضان در مسجد نماز خواند. افرادی هم پشت سرش نماز خواندند. سپس در شب بعدی هم نماز خواند و مردم بیشتر شدند. سپس در شب سوم یا چهارم، جمع شدند تا پشت سر رسول خدا (ﷺ) نماز بخوانند اما آن حضرت به سویشان نرفت. وقتی صبح شد فرمود: «قد رأيت الذي صنعتُم، فلم يمنعني من الخروج إليكم؛ إلا أنني خشيتُ أن يُفرضَ عليكم»^۱: «کاری را که کردید دیدم، تنها چیزی که مانع از آمدن من به سوی شما شد این بود که ترسیدم که نماز شب بر شما فرض گردد». این واقعه در ماه رمضان بود.

مالک در «الموطأ» آن را روایت کرده است.

دقت کنید، این حدیث نشان می دهد که نماز تراویح سنت است؛ چون خواندن این نماز با مردم در مسجد، دلیل صحت خواندن نماز شب به صورت جماعت در مسجد در ماه رمضان می باشد. و اینکه پیامبر (ﷺ) پس از آن از رفتن به سوی مسلمانان امتناع کرد از ترس آنکه بر آنان فرض شود، دلیل منع بودن این کار به طور مطلق نیست؛ چون زمان پیامبر (ﷺ) زمان وحی و تشریح و قانونگذاری می باشد پس این امکان بود که هر گاه مسلمانان با اشتیاق به آن عمل کنند، بدان ملزم شوند. پس وقتی علت تشریح با وفات آن حضرت از بین رفت، موضوع به اصل خودش بازگشت و جایز بودن آن از قبل ثابت شده بود، پس ناسخ آن نیست.

ابوبکر رضی الله عنه به خاطر یکی از دو دلیل زیر اقدام به این کار نکرد:

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره ۱۱۲۹ و مسلم به شماره ۷۶۱ آن را روایت کرده اند. مالک در «الموطأ»، ۳۵۱/۱ آن را آورده است.

یا بدین خاطر بود که دید مسلمانان در آخر شب، قیام می کنند و نماز شب را می خوانند و خیلی جدی هستند که این کار از نظر او بهتر از آن بود که آنان را بر یک امام در آغاز شب جمع گرداند. طرطوشی آن را آورده است.

و یا در زمان خود وقت کافی برای تأمل و اندیشیدن در این مسائل فرعی نداشت به خاطر مشغول شدن به قضیه‌ی اهل رده و دیگر مسائل که مهمتر از نماز تراویح بود.

وقتی در زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه اسلام قدرتمند و قوی شد و عمر دید که مسلمانان در مسجد، پراکنده نماز شب در ماه رمضان می خوانند - آن گونه که در روایت آمده است -، گفت: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ المائدة: ۶۷ مردم را بر یک امام جمع گردانم، بهتر است. وقتی همگی پشت سر یک امام نماز خواندند و دیگر پراکنده نشدند، آنگاه به آنان گوشزد کرد که نماز خواندن در آخر شب، بهتر است.

سپس سلف صالح بر صحت و تأیید این کار اتفاق کردند و روشن است که امت اسلامی بر گمراهی جمع نمی شوند. اصول دانان تصریح کرده اند که اجماع حتماً دلیل و مستندی شرعی دارد.

اگر گفته شود: عمر، نماز تراویح را بدعت نامیده و با گفته‌ی: «نعمت البدعة هذه» (خوب بدعتی است این کار)، آن را عملی خوب دانسته و وقتی بدعتی که در شریعت، خوب است، ثابت گردد، استحسان به طور مطلق در مسائل فرعی و فقهی ثابت می گردد.

در جواب باید گفت: عمر به اعتبار ظاهر حال و وضعیت از این جهت که رسول خدا (ﷺ) آن را ترک کرده بود و در زمان ابوبکر رضی الله عنه بدان عمل نشد، آن را بدعت نامید نه اینکه واقعاً بدعت و کاری نکوهیده است. پس کسی که این عمل را با این اعتبار بدعت بنامد، اسم و لفظ جای بحث نیست. در این صورت جایز نیست برای جواز بدعت گذاری با معنایی که مورد

نظر ماست و از آن بحث می‌کنیم، به این واقعه استدلال شود؛ چون این کار نوعی تحریف و تغییر سخنان از جای خود می‌باشد.

عایشه رضی الله عنها گوید: «همانا رسول خدا (ﷺ) این عمل را ترک کرد و دوست داشت که به آن عمل کند، از ترس اینکه مبدا اگر مسلمانان به آن عمل کنند، بر آنان واجب گردد»^۱. پیامبر (ﷺ) از روزهی وصال به خاطر دلسوزی و مهربانی به امتش، نهی کرد و فرمود: «إني لست كهيتكم، إني أبيت عند ربي يطعمني و يسقيني»^۲: «من مثل شما نیستم، چون نزد پروردگارم روز را به شب می‌رسانم که مرا غذا و آب می‌دهد». مسلمانان پس از او روزهی وصال گرفتند، چون دلیل علت نهی از آن را می‌دانستند. که به امید خدا بعداً بیان آن خواهد آمد.

- قرافی از جمله‌ی مثال‌ها، عکس‌ائمه و قضات و حاکمان را آورده... تا آخر سخنانش، اما این کار بدعت محسوب نمی‌شود؛ به چند دلیل:

اول- خودآرایی به نسبت صاحب مقامات و افرادی عالی رتبه، کاری مطلوب است و پیامبر (ﷺ) جامعه‌ای داشت که برای هیأت اعزامی از مناطق دیگر با آن خود را می‌آراست. علت این کار همان است که قرافی گفته است. یعنی این کار آنان را با هیبت تر می‌گرداند و تعظیم و بزرگداشت و احترام آنان در دل‌های مردم بیشتر جای می‌گیرد و خودآرایی برای آقایان علما و کشیدن عکس آنان نیز چنین است؛ همان‌طور که در حدیث أشج عبدالقیس آمده است.

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۰۷۶ و مسلم به شماره‌ی ۷۱۸ آن را روایت کرده‌اند.

^۲ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۸۲۲ و مسلم به شماره‌ی ۱۱۰۲ آن را روایت کرده‌اند.

دوم- به فرض اگر قبول کنیم که این کار دلیل مخصوصی ندارد، اما باید گفت این کار مربوط به مصالح مرسله است و قبلاً گفتیم که مصالح مرسله در شریعت اسلام ثابت است.

- آنچه قرافی اظهار داشته که عمر نان جو می خورد و برای کارگزارانش نصف گوشت یک گوسفند را تعیین می کرد، در این کار بزرگ کردن چهره‌ی امام یا بزرگ کردن آن نیست، بلکه آنچه را که کارگزارانش به آن نیاز داشتند، برایشان تعیین می کرد و گرنه نصف گوشت یک گوسفند برای برخی از کارگزاران گاهی کافی نبود، چون زن و فرزند زیادی داشتند یا میهمان شان می آمد. و سایر چیزهایی که به آن نیاز داشتند از قبیل پوشاک، سواری و مانند آنها. پس اینها به خوردن نان جو نزدیک اند.

به علاوه آنچه مربوط به خوردن و آشامیدن است، به نسبت بر خورداری مردم از آن، تجمل در آن وجود ندارد.

- اینکه قرافی گفته: «پس آنان به نوسازی امکانات زندگی و سیاست هایی که قبلاً نبوده، نیاز دارند و چه بسا در برخی اوضاع و شرایط واجب باشد»، نیاز به تأمل و دقت دارد. به طور کلی این گفته با گفته اش در پایان بحث تناقض دارد، آنجا که گوید: «خیر همه اش در اتباع از سنت و شر همه اش در بدعت گذاری می باشد».

- چون این سخن اقتضا دارد که بدعت گذاری همه اش شرّ و بد است، پس امکان ندارد که با وجوب جمع شود، چون قبلاً گفته بود که بدعت گاهی واجب است و هر گاه واجب باشد، عمل به آن لازم است در حالی که بدعت همان طور که خود قرافی گفته همه اش در بردارنده‌ی شرّ و بدی است. پس در اینجا از یک طرف به بدعت در صورت وجوب امر شده و از طرف دیگر به ترک بدعت امر شده و جدایی آنها از هم امکان پذیر نیست- هر چند این دو از دو جهت مختلف می باشند-؛ زیرا وقوع آن مستلزم جمع بودن با هم است و این دو مثل نماز خواندن در زمین غضب شده نیست، چون جدایی در وقوع ممکن است و اینجا وقتی

بدعت در یک مورد خاص واجب شود در حالی که در طرف دیگر قائل به این بود که در بدعت شر وجود دارد، در این صورت تناقض لازم می آید. اما در صورت تفصیل قضیه، قائل شدن به اینکه نوسازی امکانات زندگی جزو بدعت است، خطای محض است.

- اما راجع به سیاست های تازه باید گفت اگر این سیاست ها به مقتضای دلیل شرعی، اتخاذ شوند، بدعت نیست و اگر به مقتضای دلیل شرعی اتخاذ نشوند، چگونه مندوب است؟ این موضوع جای اختلاف نظر عالمان اسلامی است.

قرافی در قسم مکروه، نمونه هایی آورده که به طور کلی بدعت محسوب می شوند و ما حرفی نداریم، یا از زمره ی تعبیدی بودن عبادات محض است که نباید کم و زیاد شوند، و این هم صحیح است؛ زیرا کم و زیاد در عبادات محض بدعت های ناپسندی هستند.

نامبرده در قسم مباح، موضوع غربال برای آرد را آورده که این کار در حقیقت بدعت نیست، بلکه از باب استفاده از نعمت ها و امکانات زندگی جهت رفاه می باشد و به کسی که از نعمت مباحی جهت رفاه استفاده می کند، گفته نمی شود که بدعت ایجاد کرده است. این کار صرفاً به جانب اسراف و زیاده روی در خوردنی ها بر می گردد؛ چون اسراف همان طور که جهت کمی دارد، جهت کیفی هم دارد. بنابراین استفاده از غربال از دو حال خارج نیست: اگر اسراف و زیاده روی از امکانات و دارایی هایش باشد، مکروه است در غیر این صورت بخشوده می شود. البته باید به خاطر داشت که اصل در امکانات زندگی، جواز است.

روایت هایی که قرافی آورده که: نخستین چیزی که مردمان ابداع کردند، چهار چیز است: غربال، سیری، شستن دست ها با علف شوره پس از غذا و خوردن غذا روی سفره. همه ی اینها - اگر از لحاظ سند و نقل ثابت شود - بدعت نیستند و فقط به چیز دیگری بر می گردند. اگر به فرض قبول کنیم که بدعت هستند، قبول نمی کنیم که مباح اند بلکه گمراهی هستند و از آنها نهی شده است. ولی ما این را نمی گوییم و قائل به بدعت بودن آنها نیستیم.

فصل

اما راجع به سخنانی که عزالدین بن عبدالسلام اظهار داشته، همان جواب قبلی به آن داده می شود: نمونه های واجب، جزو مواردی هستند که واجب جز به وسیله آن تحقق نمی پذیرد همان طور که خودش گفته است، پس شرط نیست که حتماً باید سلف صالح به آن عمل کرده باشند یا برای هر مورد خاص دلیلی شرعی وجود داشته باشد؛ زیرا این موارد به مصالح مرسله مربوط است نه به بدعت ها.

چون در خصوص مورد اول باید گفت که اگر کسی جهت ادای فریضه حج با هواپیما و یا با کشتی برود، با این کار بدعت گذار محسوب نمی شود؛ زیرا هدف، رسیدن به مکه جهت ادای فریضه حج می باشد و این کار به طور کامل حاصل شده است. خواندن علم نحو نیز چنین است.

البته برخی از نویسندگان صوفی منش این چیزها را مورد مذمت و نکوهش قرار داده و آن را از جمله چیزهایی که مردم ابداع کرده اند، به شمار آورده اند، و این نادرست است و برای مردود بودن این رأی، اجماع دانشمندان پیش از آنها بر خلاف آنچه که اینان اظهار داشته اند، کافی است.

البته از قاسم بن مُخَیْمَرَه^۱ نقل شده که از علوم عربی سخن به میان آمد، و گفت: «اول آن، کبر و آخرش، سرکشی می باشد».

نقل شده که برخی از پیشینیان صالح گفته اند: «علم نحو خشوع و فروتنی را از دل می برد. هر کسی می خواهد همه ی مردم را از خود براند و بر آنان فخر بفروشد، به علم نحو روی آورد».

مانند این سخنان نقل شده است.

همه ی اینها دلیل بر نکوهش علم نحو نیست؛ چون آنان نحو را از آن جهت که بدعت است، نکوهش نکرده اند بلکه از آن جهت که استفاده ای که غالباً از آن می شود، امر اضافی است همان طور که سایر عالمان بد نکوهش می شوند که این به خاطر علوم شان نیست بلکه به خاطر کبر و غرور و عُجب و به خود بالیدن شان که از این علوم به آنان دست می دهد، می باشد و این امر مستلزم بدعت بودن علم نیست.

بدعت نامیدن علمی که کار ناپسندی با آن کسب می شود، یا از روی مجاز است از این جهت که ابتدا این استفاده ها از آن نشده و بعداً چنین استفاده ای از علوم شده است و یا به خاطر عدم شناخت از حقیقت بدعت و کاربرد آن در جای خودش می باشد، چون برخی از علوم شرعی هستند که صاحبانشان، دچار کبر و غرور و خودبزرگ بینی و عُجب می شوند و به خود می بالند، ولی این علوم مورد مذمت و نکوهش قرار نمی گیرد.

آنچه این صوفی از برخی دانشمندان متأخر نقل کرده که گویند: «علوم نه تا هستند. چهار تا از این علوم، در زمان صحابه و تابعین، مرسوم بوده و پنج تای دیگر بعداً به وجود

^۱ - او قاسم بن مخیمره، ابو عروه همدانی کوفی از تابعین می باشد. وی انسانی ثقه و مورد اعتماد بوده که به سال ۱۰۰ ه.ق در دمشق وفات یافت.

آمدند که در میان سلف صالح شناخته شده نبود». وی گوید: «چهار علمی که میان سلف صالح شناخته شده بود، اینها هستند: علم توحید و خداشناسی، علم تفسیر، علم حدیث، فتوا. و پنج علمی که بعداً ابداع شدند، عبارتند از: علم نحو، علم عروض، علم قیاس، جدل در فقه و علم معقول».

- این گفته - اگر سندش صحیح باشد - اولاً چنان نیست که می گوید؛ چون عالمان ادبیات و علوم عربی از ابواسوددولی^۱ نقل می کنند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه به او دستور داد که علم نحو را وضع کند وقتی که از یک نفر بادیه نشین شنید که آیه‌ی: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ التوبة: ۳ عبارت «رسوله» را با جر خواند.

از ابن ابی مُلیکه روایت شده که عمر بن خطاب رضی الله عنه دستور داد که غیر از عالم به زبان عربی کسی قرآن نخواند و به ابواسود فرمان داد که علم نحو را وضع کند. عروض هم از جنس نحو است.

وقتی پیشنهاد علم نحو از جانب یکی از خلفای راشدین صورت گیرد، علم نحو و مطالعه‌ی آن در کلام عرب، جزو سنت و روش خلفای راشدین می باشد. وقتی این واقعیت پذیرفته شود که چنین است، پس قاعده‌ی مصالح مرسله علوم عربی را به امور مشروع ملحق می گرداند. پس آن وقت تحصیل علوم عربی همچون نوشتن مصحف ها و تدوین احکام دین می باشد.

^۱ - او ظالم بن عمرو بن سفیان، ابواسود دیلی و بنا به گفته‌ی ای دوّلی بصری از کبار تابعین می باشد. او انسانی ثقه و فاضل بود که علم نحو را وضع کرد. وی به سال ۶۹ ه. ق وفات یافت.

آنچه از قاسم بن مُخِیمَره نقل شده، از آن منصرف شده است؛ چون احمد بن یحیی تَعَلَّباً^۱ می گوید: «یکی از پیشوایان دینی از علم نحو عیب می گرفت و می گفت: ابتدای یادگیری آن، سرگرمی و پایانش سرکشی است که عالم به وسیله‌ی آن، مردم را از خود می راند و بر آنان فخر می فروشد. روزی این آیه را خواند: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ فاطر: ۲۸ «تنها بندگان دانا و دانشمند، از خدا، ترس آمیخته با تعظیم دارند» و اسم «الله» را مرفوع خواند. به او گفته شد: چون علوم شرعی را یاد نگرفتی، کافر شدی! چون آیه را طوری خواندی که خداوند از دانشمندان می ترسد. او گفت: اصلاً فکر نمی کردم که علمی وجود داشته باشد که انسان را به این معرفت برساند».

عثمان بن سعید دانی گوید: «امامی که احمد بن یحیی از وی سخن گفته، قاسم بن مُخِیمَره بود».

وی افزود: عبدالله بن ابی اسحاق^۲ و محمد بن سیرین از نحودانان عیب و ایراد می گرفتند. روزی هر دو در تشیع جنازه ای حضور داشتند. ابن سیرین آیه‌ی: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ فاطر: ۲۸ با رفع اسم الله خواند. ابن ابی اسحاق به او گفت: ای ابوبکر کافر شدی! تو از این عالمانی که کتاب خدا را از خطای اعراب و تلفظ حفظ می کنند، عیب و ایراد می گیری؟ ابن سیرین گفت: اگر اشتباه می کردم، از خداوند آمرزش می طلبم».

- راجع به علم قیاس هم باید گفت که اصل آن در سنت به اثبات رسیده سپس سلف صالح این علم را فرا گرفته اند. آری، در مذمت قیاس چیزهایی آمده که عالمان اسلامی آن

^۱ - او امام و لغت دان و شخص برجسته ای است. وی رفیق اصمعی بود.

^۲ - او عبدالله بن ابی اسحاق، زید بن حارث حضرمی بصری، نحودان و عالم به قرائت و از صغار تابعین می باشد.

را بر قیاس فاسد حمل کرده اند. قیاس فاسد، قیاس بر غیر اصل یا به تعبیر دیگر قیاس مع الفارق است که اساس کار هر بدعت گذاری است.

- راجع به علم جدل در فقه نیز باید گفت که این علم نوعی تأمل و اندیشیدن و فکر کردن در ادله‌ی شرعی می باشد، و سلف صالح برای اظهارنظر و بررسی مسائل اجتهادی که نصی درباره شان وجود نداشت، به منظور همکاری و همیاری جهت استخراج رأی درست، جمع می شدند. پس علم جدل در فقه، از زمره‌ی تعاون و همکاری بر کار نیک و تقوا و از زمره‌ی مشورت و نظرخواهی است که به هر دو امر شده است.

اما درباره‌ی علم معقول به وسیله‌ی تدبر و اندیشه باید گفت که اصل آن در قرآن و سنت آمده است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه در قرآن به وسیله‌ی ادله‌ی عقلی علیه مخالفان دین اش حجت و دلیل آورده است؛ مانند آیات زیر:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ الأنبياء: ۲۲ «اگر در آسمانها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می بودند و (امور جهان را می چرخانند) قطعاً آسمانها و زمین تباه می گردید» ﴿هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَفْعَلُ مِن ذَلِكُمْ مِثْلَ شَيْءٍ﴾ الروم: ۴۰ «آیا در میان انبازهایتان (که برای خدا گمان می برید) کسی هست که چیزی از این (کارهای آفرینش و روزی رسانی و میراندن و زنده گرداندن) را انجام دهد؟» ﴿أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَوَاتِ﴾ فاطر: ۴۰ «نشانم دهید آنها کدام چیز زمین را آفریده اند؟ و یا در آفرینش (کدام چیز) آسمانها مشارکت داشته اند؟»

خداوند از ابراهیم علیه السلام که با کافران مناظره می کرد، نقل کرده می فرماید: ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي﴾ الأنعام: ۷۶ «(از جمله) هنگامی که شب او را در

برگرفت (و تاریکی شب همه جا را پوشاند) ستاره‌ای (درخشان به نام مشتری یا زهره) را دید (بر سبیل فرض و إرشاء العنان) گفت: این پروردگار من است! «
 در حدیث هم آمده که وقتی سخن از اسب دوانی به میان آمد، آن حضرت فرمودند: «فمن أعدى الأول»^۱: «چه کسی اول اسب دوانی می کند؟».
 و دیگر ادله‌ای که در این زمینه وارد شده اند. پس چگونه گفته می شود که علم معقول، جزو بدعت‌ها محسوب می گردد؟

- گفته ی عزالدین بن عبدالسلام که: «ردّ بر قدری‌ها و دیگر فرق ضاله، واجب است» بر طریق واضح و روشن جاری نمی شود و اگر به فرض گفته اش قبول بشود، این کار به مصالح مرسله مربوط است.

- مثال‌های بدعت‌های حرام که روشن است.

- مثال‌های بدعت‌های مندوب که از جمله احداث کاروانسراها و مدارس را آورده، باید در جواب گفت:

اگر منظور ابن عبدالسلام از کاروانسراها، ساختمان‌هایی به قصد اردو زدن در آنها باشد، بدون شک این کار به خاطر مشروع بودن اردو زدن و آماده شدن برای رویارویی با دشمن، مشروع است و بدعت نیست.

و اگر منظورش از کاروانسراها، ساختمان‌هایی باشد که ساکنین آن آنجا بمانند و تمام وقت خود را صرف عبادت در آنجا بکنند و از همه چیز دست بشویند، در این صورت احداث کاروانسراهایی با این منظور که وقف‌هایی بر آن صورت می گیرد و از این طریق

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۵۳۸۷ و مسلم به شماره‌ی ۲۲۲۰ آن را روایت کرده اند.

برای ساکنین آن، تأمین معاش می شود، از دو حال خارج نیست: یا اصل و اساسی در شریعت اسلام دارد یا ندارد. اگر اصلی در شریعت نداشته باشد، بدعت محسوب می شود چه برسد که مباح باشد. چه برسد که مندوب باشد. و اگر اصلی در شریعت اسلام داشته باشد، بدعت نیست و مندرج کردن آن زیر بدعت ها، نادرست است.

به علاوه، بسیاری از نویسندگان اهل تصوف که درباره‌ی این موضوع سخن گفته اند، به سکویی که در مسجد پیامبر (ﷺ) بود و فقرای مهاجر در آنجا جمع می شدند، استناد کرده اند. فقرای مهاجرین که در این سکو جمع می شدند، کسانی اند که خدا درباره شان می فرماید: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ الأنعام: ۵۲ « کسانی را (از پیش خود) مران که سحرگاهان و شامگاهان خدای را به فریاد می خوانند (و همه وقت به عبادت و پرستش خدا مشغولند و) منظورشان (تنها رضایت) او است. » و ﴿وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا يُطِيعَ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ، عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾ الكهف: ۲۸ « با کسانی باش که صبحگاهان و شامگاهان خدای خود را می پرستند و به فریاد می خوانند، (و تنها رضای) ذات او را می طلبند، و چشمانت از ایشان (به سوی ثروتمندان و قدرتمندان مستکبر) برای جستن زینت حیات دنیوی برنگردد، و از کسی فرمان مبر که (به خاطر دنیا دوستی و آرزو پرستی) دل او را از یاد خود غافل ساخته ایم، و او به دنبال آرزوی خود روان گشته است (و پیوسته فرمان یزدان را ترک گفته است) و کار و بارش (همه) افراط و تفریط بوده است. » خداوند در آیات مذکور، اهل صفة را به عبادت و بریدن از همه چیز و روی آوردن به خدا و دعا و نیایش با خدا با نیت خالص و پاک برای خدا توصیف نموده است. پس این نشان می دهد که اهل صفة تمام وقت خود را صرف پرستش خدا نموده اند و هیچ شغل و کاری ندارند.

ما هم سکویی مثل آن یا نزدیک به آن را می‌سازیم تا هر کس که قصد بریدن از هر چیز و روی آوردن به خدا و پرستش خدا را دارد و از دنیا و تعلقات آن فاصله می‌گیرد، آنجا جمع شود. این کار، شأن اولیا و دوستان خداست که از مردم ببرند و به اصلاح درون شان و تهذیب نفس پردازند و رو به سوی حق بکنند. پس اینان بر سیرت و روش پیشینیان می‌باشند.

این کار به چه دلیل بدعت نامیده می‌شود؟ بلکه این کار، سنت و اهل آن، پیروان سنت اند. این طریق خاص انسان‌های برگزیده و اولیاء می‌باشد. به همین خاطر وقتی به بعضی از آنان گفته شود: زکات در چه مقداری واجب می‌گردد؟ در جواب می‌گویند: بر اساس مذهب ما یا بر اساس مذهب شما؟ سپس می‌گویند: بر اساس مذهب ما، همه اش از آن خداست ولی بر اساس مذهب شما، فلان و فلان مقدار می‌باشد.

همه‌ی این اموری که نزد بسیاری از مردم، این چنین رسم است، درست نیستند و بر اساس دلیل شرعی و احوال و کردار صحابه و تابعین انجام نمی‌گیرد.

اینجا باید به توفیق خدا این مسأله را شرح و توضیح داد تا حق برای کسی که انصاف پیشه می‌کند و خود را گول نمی‌زند، روشن شود.

وقتی رسول خدا به مدینه هجرت کرد، هجرت بر هر مؤمنی خواه در مکه باشد و خواه در غیر مکه، واجب بود. بعضی از آنان که زرنگ بودند، با مال و دارایی اش یا با مقداری از آن هجرت کردند و وقتی به مدینه آمدند، از آن مال و دارایی در حرفه اش از قبیل تجارت و غیر آن، کمک می‌گرفتند مانند ابوبکر صدیق رضی الله عنه، که او با تمام مال و دارایی اش که پنج هزار یا شش هزار درهم بود، هجرت کرد. و بعضی از آنان تنها خودش فرار کرد و نتوانست چیزی از مالش را بردارد در نتیجه دست خالی به مدینه آمد.

اهل مدینه غالباً در مزرعه و باغ هایشان کار می‌کردند و خودشان با اموال خودشان کار می‌کردند و غیر خودشان در کار و کوشش، با آنان کمترین مشارکتی نداشتند.

در میان مهاجرین افرادی - که اکثر مهاجرین بودند - وجود داشتند که انصار آنان را در اموال و دارایی خود شریک گردانیده بودند؛ به دلیل داستان بنی نضیر که ابن عباس رضی الله عنهما گوید: وقتی رسول خدا (ﷺ) بنی نضیر را فتح کرد، به انصار گفت: «إِنَّ شَتْمَ قَسْمَتِهَا بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ تَرْكَمَ نَصِيْبِكُمْ فِيهَا وَ خَلَى الْمُهَاجِرُونَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ دَوْرِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ؛ فَإِنَّهُمْ عِيَالٌ عَلَيْكُمْ»؛ اگر خواستید آن [اموال به دست آمده از یهودیان بنی نضیر] را میان مهاجرین تقسیم کنم و شما از سهم خود دست بکشید تا مهاجران از میان شما و خانه ها و اموال تان بیرون آیند، چون آنان فقیر و بینوا هستند و تأمین مخارج شان بر عهده‌ی شما است». انصار گفتند: آری، به این کار راضی هستیم. پس پیامبر خدا (ﷺ) این کار را کرد. البته به ابودجانه و سهل بن حنیف سهمی داد، چون آنان اظهار داشتند که فقیر و نیازمندند.^۱

مهاجرین به رسول خدا (ﷺ) گفتند: ای رسول خدا، هیچ قومی را ندیده‌ام که از این قوم که در میانشان هستیم - منظورشان انصار بود - از مال زیاد بیشتر ببخشند و از مال کم، مواسات و همدردی بیشتری بکنند. اینان مخارج زندگی را تأمین کردند و در خوشی و رفاه، ما را شریک خود گردانیدند تا جایی که ترسیدیم تمام اجر و پاداش را ببرند. پیامبر (ﷺ) فرمود: «لَا، مَا دَعَوْتُمْ اللَّهَ لَهُمْ وَ أَتَيْنِي عَلَيْهِمْ»^۲: «نه، برایشان دعای خیر نکردید و آنان را سپاسگزاری کردید».

و عده‌ای از آنان، هسته‌های خرما را بر می داشتند و آنها را خرد می کردند و به عنوان علف برای شتران، آن را می فروختند و از این راه کسب معاش می کردند.

^۱ - به تخریب آن دسترسی پیدا نکردم.

^۲ - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند»، ۲۰۰/۳ و ترمذی به شماره‌ی ۲۴۸۷ آن را روایت کرده اند. آلبانی آن را صحیح دانسته است. و نگا: «المشكاة»، شماره ۳۰۲۶.

و بعضی از مهاجران، چیزی را نه غذا و نه مسکن و نه هیچ مالی که با آن کسب روزی کنند، نداشتند. پس پیامبر (ﷺ) آنان را در سکویی که در مسجدش بود، جمع گردانید. این سکو جزو بنای مسجد بود. این افراد به آنجا پناه می بردند و در آنجا می نشستند و خلاصه آنجا زندگی می کردند، چون هیچ منزل و مال و خانواده‌ای نداشتند. پیامبر (ﷺ) هم مردم را تشویق می کرد که به آنان کمک نمایند و در حق آنان نیکی کنند.

ابوهریره رضی الله عنه که از جمله اهل صفة بود و بیشتر از همه از حال و وضع آنان باخبر بود، آنان را توصیف می نماید. وی در «الصحيح» گوید: «اهل صفة، میهمانان اسلام بودند. خانواده و مال و دارایی و کسی را نداشتند. وقتی صدقه ای به پیامبر (ﷺ) داده می شد، آن را برای اهل صفة می فرستاد و خودش چیزی را از آن بر نمی داشت، و هر گاه هدیه ای به او داده می شد، دنبال آنان می فرستاد و خودش سهمی از آن بر می داشت و آنان را در این هدیه شریک می کرد»^۱.

ابوهریره آنان را میهمانان اسلام توصیف کرده و همان طور که می بینی حکم میهمانان را برایشان صادر کرده، و میهمان نوازی هم به طور کلی واجب است؛ زیرا کسی که در بیابان باشد که منزل و غذایی برای خرید نیابد، اگر افراد مقیم آن سرزمین بازارهایی نداشته باشند تا او مایحتاج و غذاهای روزانه اش را از آنجا بخرد و خانه هایی نباشد که به آنجا پناه ببرد، این میهمان در مانده می شود هر چند مال و دارایی داشته باشد. پس بر اهل آنجا واجب است که به او کمک کنند تا موقعی که از آنجا کوچ می کند. اگر مالی نداشته باشد، به طریق اولی کمک کردن به او واجب است.

^۱ - بخاری به شماره‌ی ۶۰۸۷ آن را روایت کرده است.

اهل صفة نیز چون مسکن نداشتند، پیامبر (ﷺ) آنان را در مسجد پناه داد تا زمانی که مسکن پیدا کنند، همان طور که وقتی خوراک و پوشاک نداشتند، پیامبر (ﷺ) به کمک کردن به آنان دستور داد. این آیه‌ی درباره‌ی اهل صفة نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۲۷۶﴾ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿۲۷۸﴾ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۲۷۹﴾ وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿۲۸۰﴾ إِنْ بُدُوا فَاصْدَقُوا نِعْمًا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿۲۸۱﴾ لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ﴿۲۸۲﴾ لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ﴿البقرة: ۲۶۷ - ۲۷۳﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از قسمتهای پاکیزه اموالی که (از طریق تجارت) به دست آورده‌اید و از آنچه از زمین برای شما بیرون آورده‌ایم (از قبیل منابع و معادن زیرزمینی) ببخشید و به سراغ چیزهای ناپاک نروید تا از آن ببخشید؛ در حالی که خود شما حاضر نیستید آن چیزهای پلید را دریافت کنید مگر با اغماض و چشم‌پوشی در آن، و بدانید که خداوند بی‌نیاز و شایسته ستایش است. اهریمن شما را (به هنگام انفاق می‌ترساند و) وعده تهیدستی می‌دهد و به انجام گناه شما را دستور می‌دهد، ولی خداوند به شما وعده آمرزش خویش و فزونی (نعمت) می‌دهد. و خداوند (فضل و مرحمتش) وسیع (و از همه چیز) آگاه است. فرزاندگی را به هرکس که بخواهد (و شایسته بیند) می‌دهد، و به هرکس که فرزاندگی داده شود، بیگمان خیر فراوانی بدو داده شده است، و جز خردمندان (این حقائق را درک نمی‌کنند و) متذکر نمی‌گردند. و هر هزینه‌ای را که (در راه

خیر یا شر) متحمل می‌شوید، یا هر نذری را که (در راه طاعت یا معصیت) به گردن می‌گیرید، بیگمان خداوند آن را می‌داند، و ستمگران را یآوری نیست. اگر بذل و بخششها را آشکار کنید، چه خوب، و اگر آنها را پنهان دارید و به نیازمندان پردازید، برای شما بهتر خواهد بود و برخی از گناهان شما را می‌زداید، و خداوند آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید. هدایت آنان بر تو واجب نیست، ولیکن خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند، و هر چیز نیک و بایسته‌ای که می‌بخشید برای خودتان است (و سود آن عائد خودتان می‌گردد) و (این وقتی خواهد بود که) جز برای رضایت خدا نبخشید. و هر چیز نیک و بایسته‌ای که (بدین گونه) ببخشید به طور کامل به خود شما بازپس داده می‌شود و (کوچکترین) ستمی به شما نخواهد شد. (چنین بذل و بخششی مخصوصاً باید) برای نیازمندی باشد که در راه خدا درمانده‌اند و به تنگنا افتاده‌اند «

خداوند در آیات فوق، اهل صفة را به چند وصف توصیف کرده است: از جمله اینکه آنان در راه خدا بازداشته شده‌اند. یعنی وقتی قصد جهاد همراه پیامبر (ﷺ) داشتند، منع و بازداشته شدند. گویی دشمن آنان را بازداشته است در نتیجه توانایی سفر در زمین جهت تأمین مسکن و کسب معاش ندارند؛ چون دشمن در مدینه آنان را احاطه کرده، پس توانایی رفتن به جهاد را ندارند تا از غنایم جنگی چیزی نصیب شان شود. همچنین به خاطر ترس از کافران در اوایل، توانایی تجارت و دیگر حرفه‌ها ندارند، از این رو اصلاً راهی برای کسب روزی نداشتند.

راجع به آیه‌ی: ﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ﴾ البقرة: ۲۷۳ گفته شده که منظور از آنان، افرادی است که همراه رسول خدا (ﷺ) زخمی شدند و در نتیجه زمین گیر شدند.

همچنین این آیه درباره‌ی اهل صفة نازل شد: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾ الحشر: ۸ «همچنین غنائم از آن فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند.» مگر نمی‌بینی که خداوند چگونه فرموده: «أخرجوا» و فرموده: «أخرجوا من ديارهم و أموالهم؟!»: «از خانه و کاشانه و اموالشان بیرون رفتند؛» چون احتمال داشت که

آنان به اختیار خارج شده باشند. پس روشن شد که آنان به اجبار و ناچاری از کاشانه و اموال شان بیرون کرده شدند و اگر راهی برای بردن اموال و دارایی شان می یافتند، قطعاً این کار را می کردند. پس در این آیه نکته ای هست که نشان می دهد دست کشیدن از مال موقع هجرت به اختیار، مقصود شارع نیست. این مطلبی است که ادله‌ی شرعی بر آن دلالت دارد.

به خاطر همین رسول خدا (ﷺ) آن سکو را برایشان آماده کرد. اهل صفة در این اثنا، عده ای به دنبال قرآن و سنت بودند مانند ابوهریره که خودش را وقف این کار کرد. مگر نمی بینی که در روایتی می گوید: «من تمام مدت همراه رسول خدا (ﷺ) می بودم. وقتی دیگر اهل صفة حضور نداشتند، من حضور داشتم و وقتی احادیث و آیات قرآن را فراموش می کردند، من آنها را حفظ می کردم».^۱ برخی از آنان فقط مشغول ذکر و عبادت خدا و خواندن قرآن بودند. وقتی رسول خدا (ﷺ) برای جنگ می رفت، همراهش می جنگیدند و وقتی در مدینه می ماند، همراهش می ماندند.

تا اینکه خدا، پیامش و مؤمنان را پیروز کرد. پس اهل صفة مثل دیگران شدند که خانواده و مال و دارایی داشتند و به دنبال کسب معاش و تأمین مسکن بودند؛ چون عذری که آنان را در آن سکو نگاه داشته بود، دیگر برطرف شده در نتیجه وقتی عذر از بین رفت به اصل قضیه بازگشتند.

حاصل سخنان فوق این است که: نشستن و زندگی در آن سکو، ذاتاً مقصود نبود و آن سکو برای فقرا از ابتدا ساخته نشده بود به گونه ای که گفته شود: این کار برای کسی که توانایی اش را دارد، مندوب می باشد. و این کار رتبه و امتیازی شرعی نیست تا انسان به دنبال آن باشد به گونه ای که گفته شود: ترک کار و کاسبی و دست کشیدن از اموال و دارایی و گوشه گیری،

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۹۴۲ و مسلم به شماره‌ی ۲۴۹۲ آن را روایت کرده اند.

شبيه رفتار و زندگانی اهل صفة می باشد و این درجه‌ی والایی است؛ چون این کار تقلید از اهل صفة است و آنان کسانی اند که خداوند متعال در قرآن این چنین توصیف شان می کند: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ ﴿الأنعام: ۵۲﴾ « کسانی را (از پیش خود) مران که سحرگاهان و شامگاهان خدای را به فریاد می خوانند (و همه وقت به عبادت و پرستش خدا مشغولند و) منظورشان (تنها رضایت) او است. نه حساب ایشان بر تو است و نه حساب تو بر آنان است (و هرکس در گرو عمل خویش است، چه شاه چه درویش است). اگر (به حرف مشرکان درباره این گونه مؤمنان گوش دهی و از خود) آنان را برانی، از زمره ستمگران خواهی بود. « و آیه‌ی: ﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾ ﴿الكهف: ۲۸﴾ با کسانی باش که صبحگاهان و شامگاهان خدای خود را می پرستند و به فریاد می خوانند، (و تنها رضای) ذات او را می طلبند، و چشمانت از ایشان (به سوی ثروتمندان و قدرتمندان مستکبر) برای جستن زینت حیات دنیوی برنگردد، و از کسی فرمان مبر که (به خاطر دنیا دوستی و آرزو پرستی) دل او را از یاد خود غافل ساخته‌ایم، و او به دنبال آرزوی خود روان گشته است (و پیوسته فرمان یزدان را ترک گفته است) و کار و بارش (همه) افراط و تفریط بوده است. « پس این کار براساس گمان و تصور این افراد نیست بلکه به خاطر دلایل مذکور بود.

دلیل این کار، این است که نشستن در صُفّه ادامه نداشت و اهل صفة و دیگران بر ماندن در آن حریص نبودند و پس از پیامبر(ﷺ) دیگر چنین جایی ساخته نشد. و اگر ثبوت و ماندگاری چنین وضعیتی مقصود شارع بود، آنان مستحق تر بودند که اولاً آن را فهم کنند و ثانیاً در آنجا اقامت کنند و آنجا ماندگار باشند و از هر شغلی دست بکشند و سزاوارتر بودند که آثار بازمانده‌ی آن را تجدید بنا کنند و مکان های دیگری مثل آن را بسازند. اما آنان هیچ گاه این کار را نکردند.

بنابراین، تقلید از اهل صفة به منظور انجام دادن کار آنان و گوشه گیری و درست کردن تکیه و خانقاه برای آن، درست نیست. باید انسان این مطلب را درک کند؛ چون احتمال انحراف و گمراهی برای کسی که دین اش را از سلف صالح و دانشمندی که ریشه در دانش دارند، وجود دارد. انسان خردمند گمان نمی برد که دست کشیدن از کار و کاسبی و چسبیدن به تکیه و خانقاه، مباح یا مندوب یا بهتر از کار دیگری است، چون این کار صحیح نیست و هرگز آخر این امت هدایت یافته تر از اول این امت نیست.

برای انسان بیچاره و فریب خورده‌ی اعمال مشایخ متأخر کافی است که سران و بزرگان این گروه که به تصوف منسوب اند، تکیه و خانقاه نساخته اند و گوشه گیری اختیار نکرده اند و ساختمان هایی شبیه صُفه جهت گرد آمدن برای عبادت و بریدن از کسب و کار و تعلقات دنیا، نساخته اند؛ بزرگانی همچون فضیل بن عیاض، ابراهیم بن آدهم، جنید، ابراهیم خواص، حارث محاسبی، شبلی... و دیگران که گویی که گوی سبقت را در این میدان ربوده اند.

همانا محصول کار این افرادی که امروزه خود را به تصوف نسبت داده اند، این است که با رسول خدا (ﷺ) و پیشینیان صالح مخالفت کرده اند و حتی با سران و بزرگان اهل تصوف که خود را به آنان منتسب می کنند، مخالفت کرده اند.

- اما راجع به احادیث مدارس باید گفت که امری تعبدی به آن تعلق نمی گیرد تا به چنین کارهایی بدعت گفته شود مگر با این فرض که سنت این است که علوم فقط در مساجد خوانده شود. و این فرض هم وجود ندارد بلکه علم در عصر اول اسلام در هر مکانی اعم از مسجد و منزل و سفر و حضر و... حتی در بازارها پراکنده تدریس می شد. پس هرگاه کسی مدرسه ای را جهت خواندن علم بسازد و افرادی طلبه آنجا گرد آورد و منزل یا محوطه ای را به آن اضافه نکند، کجای این کار در اینجا بدعت است؟!

- اگر گفته شود: بدعت فقط اختصاص به احداث مدارس دارد و مربوط به جاهای دیگر نیست، در جواب باید گفت که تخصیص در اینجا مربوط به یک کار تعبدی نیست و در

نتیجه بدعت نمی باشد بر خلاف تکیه و خانقاه، چون این مکانها فقط به خاطر تشبیه به صُفّه ساخته می شوند که هر دو، یک امر تعبّدی هستند در نتیجه ساخت تکیه و خانقاه به خاطر قصد و عرف جاری یک امر تعبّدی شده است تا جایی که ساکنین آن در مذهب و منهج و اعتقاد و تفکر مخالف غیر خودشان می باشند.

- همچنین است احداث پل ها که ذکر کرده است؛ چون این کار مربوط به اصلاح راه ها و برداشتن مشقت و سختی از کسانی که از آنجا عبور می کنند، می باشد. این کار در شاخه های ایمان، اصلی دارد و آن برداشتن اذیت و آزار از سر راه است. بنابراین در هیچ حالی درست نیست که بدعت محسوب شود.

- اینکه عزالدین بن عبدالسلام می گوید: «و همچنین است هر کار نیکی که در عصر اول اسلام سابقه نداشته است»، این مطلب را باید تفصیل داد. کار نیکی که انجام می شود و شریعت اسلام آن را تأیید می کند، از دو حال خارج نیست: یا مقید به قیدی تعبّدی است یا خیر.

اگر مقید به قید تعبّدی باشد که معنای آن قابل درک باشد، در این صورت عمل به آن درست نیست مگر به آن صورتی که در شریعت آمده است.

و اگر در اصل تشریح مقید به امری تعبّدی نباشد، جای بحث نیست که به هر صورتی واقع شود، بدعت نیست مگر به سه صورت، که در این سه صورت بدعت می باشد:

اوّل- اصل شرعی را بشکافد مانند نیکی ای که منت و آزار در پی داشته باشد و صدقه ای که با منت به کسی داده شود و مانند آنها، که در این صورت گناه می باشد.

دوّم- فرد نیکی کننده، خود را ملتزم کند که به صورت خاصی کار نیک بکند و از آن تجاوز نماید به گونه ای که انسان نادان و بی خبر چنین فهم کند که این کار نیک جز به آن

صورت خاص جایز نیست. در این هنگام چنین التزامی که بدان اشاره شد، بدعت و نکوهیده و گمراهی می باشد. که به امید خدا بیان آن خواهد آمد. در این صورت، این کار نیک مستحب نیست.

سوّم- بر اساس رأی کسانی واقع شود که چه معنای آن، قابل درک باشد و چه قابل درک نباشد، آن را بدعتی نکوهیده بداند. مانند کسی که غربال کردن آرد در عقیقه را مکروه بداند، که نزد او بدعت، مباح و مستحب نیست.

- نماز تراویح هم از آن سخن گفته شد.

- اما سخن درباره‌ی ریزه کاری ها و نکات دقیق تصوف و اخلاق، به طور مطلق بدعت نیست و به طور مطلق هم صحیح نیست بلکه این موضوع قابل تفصیل می باشد.

باید ابتدا لفظ تصوف را توضیح داد تا درباره‌ی چیز معلومی حکم صادر شود؛ چون این واژه نزد دانشمندان متأخر، مجمل و ناواضح است. پس باید به آنچه دانشمندان متأخر گفته اند، مراجعه کنیم.

خلاصه‌ی معنای واژه ی تصوف نزد دانشمندان متأخر، دو معنی می باشد:

اوّل- تصوف، متخلق شدن به هر خوی و خصلت خوب و دور کردن هر خوی و خصلت بد و زشت است.

دوّم- تصوف به معنای از خود فانی شدن و بقاء با پروردگار می باشد.

در حقیقت هر دو معنای فوق به یک معنا بر می گردد با این تفاوت که یکی از دو معنای فوق برای آغاز کار و دیگری برای پایان کار به کار برده می شود، و هر دو معنا، متصف شدن به اخلاق نیک می باشد. فقط معنای اول، اخلاق و خصلت های نیک در شخصیت فرد جای نگرفته ولی در معنای دوم جای گرفته است. از لحاظ دیگری از این دو معنا تعبیر شده است. معنای اول، عملی تکلیفی و معنای دوّم نتیجه‌ی عمل تکلیفی است و معنای اول متصف شدن

ظاهر به اخلاق و خصلت های نیک و معنای دوّم متصف شدن باطن به اخلاق و خصلت های نیک می باشد و مجموع این دو معنا، تصوف است.

وقتی این امر ثابت شد، تصوف به معنای اول، بدعتی نیست که از آن سخن می گوئیم؛ چون این کار مربوط به فهم و درکی است که کردار و جدا کردن آفات و عوارض کردار و از بین بردن فساد و تباهی موجود در کردار به وسیله اصلاح و تهذیب نفس می باشد و این فهم و درک صحیحی است و اصول آن در قرآن و سنت، روشن و واضح است. بنابراین به چنین کاری بدعت گفته نمی شود مگر زمانی که براساس فروع فقهی اطلاق می شود که مانند آن در میان سلف صالح وجود نداشته باشد که آن بدعت است؛ مانند ابواب سلم، اجارات، جراحت ها، مسائل سهو، رجوع از شهادت، معاملات مهلت دار... و مانند آنها.

شأن عالمان اسلامی نیست که واژه‌ی بدعت بر فروع فقهی و استنباط شده ای که در گذشته نبوده هر چند مسائل آن ناچیز هم باشد، اطلاق کنند، به همین صورت واژه ی بدعت بر ریزه کاری ها و نکات باریک فروع اخلاق ظاهری و باطنی، اطلاق نمی شود؛ چون همه شان به اصولی شرعی بر می گردند.

اما تصوف به معنای دوّم، بر چند قسم است:

اوّل- به حالات عارض شده بر سالکان و عارفان وقتی که نور توحید وجدانی بر آنان می تابد، بر می گردد. به تناسب وقت و حالت و نیاز به آن در واقعه ای خاص با مراجعه به مربی و مرشد در این باره سخن گفته می شود. این حالتی که بر سالک عارض می شود، به وسیله ی تکلیف و اذکار و اوراد شرعی آن را مداوا می کند یا اگر عارضه ای بر او واقع شود، مقصدش را اصلاح می گرداند. بسیار به ندرت عارضه ای پیش می آید مگر هنگام ایجاد خلل در برخی از اصول شرعی که در آغاز مسیرش، براساس آن حرکت کرده است. از این رو گفته

اند: سالکان با ضایع کردن اصول شرعی، از رسیدن به مقصد محروم شده اند. چنین کاری بدعت نیست، چون به اصل شرعی بر می گردد:

در «الصحيح» از طریق روایت ابوهریره آمده که چند تن از صحابه نزد پیامبر (ﷺ) آمدند و گفتند: ای رسول خدا، چیزی را در درون مان احساس می کنیم که سنگین است آن را بر زبان آوریم. دوست نداریم که این حالت را احساس می کنیم و آن را بر زبان آوریم. آن حضرت فرمود: «أَوَ قَدْ وَجَدْتُمُوهُ؟» «آیا واقعاً آن را احساس کرده اید؟». گفتند: آری. فرمود: «ذَلِكَ صَرِيحُ الْإِيمَانِ»^۱: «آن حالت، ظهور ایمان است».

از ابن عباس روایت است که گوید: مردی نزد پیامبر (ﷺ) آمد و گفت: ای رسول خدا، یکی از ما چیزی را در درونش احساس می کند اگر او زغالی باشد برایش دوست داشتنی تر است از اینکه آن را بر زبان آورد. پیامبر (ﷺ) فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَدَّ كَيْدَ إِي إِلَى الْوَسْوَةِ»^۲: «الله اکبر، الله اکبر، ستایش مخصوص خدایی است که نیرنگ و حيله‌ی شیطان را به وسوسه تبدیل کرد».

در روایت دیگری آمده است: «مَنْ وَجَدَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا؛ فليقل: آمَنْتُ بِاللَّهِ»^۳: «هر کس چیزی از آن را احساس کرد، بگوید: به خدا ایمان آوردم».

از ابن عباس در روایتی دیگر نقل شده که آن حضرت فرمودند: «هر گاه چیزی از آن را احساس کرد، بگوید: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ الحديد: ۳» او

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۳۲؛ ابوداود به شماره‌ی ۵۱۱۱ و احمد در «المسند»، ۳۹۷/۲ و ۴۴۱ آن را روایت کرده اند.

^۲ - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند»، ۲۳۵/۱ و ابوداود به شماره‌ی ۵۱۱۲ آن را روایت کرده اند و آلبانی آن را صحیح دانسته است.

^۳ - مسلم به شماره‌ی ۱۳۴؛ ابوداود به شماره‌ی ۴۷۲۱ و احمد در «المسند»، ۳۳۱/۲ آن را روایت کرده اند.

پیشین و پسین و پیدا و ناپیدا است، و او آگاه از همه چیز است. « و امثال این روایت ها، که همگی صحیح اند.

دوّم- به تأمل و اندیشیدن و تفکر در کرامات و امور خارق العاده و موارد مربوط به آن که در حقیقت خرق کننده‌ی عادت باشد یا خرق کننده‌ی عادت نباشد، و به چیزهایی که مربوط به امری درونی یا شیطانی است و احکامی از این قبیل، بر می‌گردد. این تأمل و اندیشیدن بدعت نیست همان طور که تأمل و اندیشیدن درباره‌ی معجزات و شروط آن و فرق میان پیامبر و کسی که ادعای پیامبری می‌کند، بدعت نیست. این موضوع، مورد بحث علم اصول است و حکم اصول فقه را دارد.

سوّم- به تأمل و اندیشیدن و تفکر در ادراکات درون ها اعم از عالم غیب و امور پنهان، و احکام تجرید نفسی و علوم مربوط به عالم ارواح و فرشتگان و شیاطین، و نفوس انسانی و حیوانی... و مانند آنها بر می‌گردد. این کار بدون شک بدعت و نکوهیده است اگر به قصد علم در آوردن آن، راجع به آن سخن گفته شود و مورد بررسی قرار گیرد و به صورت فنی درآید که از راه یادگیری یا ریاضت نفس به تحصیل آن، انسان خود را مشغول کند؛ چون چنین کاری در میان پیشینیان صالح سابقه نداشته و این کار در حقیقت، تأمل و اندیشه و تفکر فلسفی است که تنها فیلسوفانی که خارج از اهل سنت بودند و جزو فرق ضاله محسوب می‌شوند، مشغول به دست آوردن آن و مشغول دریافت نفس جهت به کار بردن آن، می‌شدند. پس سخن درباره‌ی آن مباح نیست چه برسد به اینکه مندوب باشد.

آری، مانند آن برای سالک گاهی عارض می‌شود و او همراه مربی در این باره سخن می‌گوید تا اینکه آن را از سر راهش خارج کند و آن را از سالک دور گرداند؛ چون قصد سالک را منحرف می‌کند تا اینکه فقط با شعار خدا را پرستش نماید. به علاوه با تتبع و

پیگیری آن و اهتمام و توجه به آن او را از راه راست خارج می گرداند؛ چون راه سالک در اصل بر اخلاص کامل با توجه صادقانه و مجرد کردن توحید از توجه به دیگران پایه گذاری شده است. و باز کردن در سخن در این قسم، به همه‌ی اینها تضاد دارد.

چهارم- به تأمل و تدبر و اندیشیدن در حقیقت فنا از جهت داخل شدن در آن و متصف شدن به اوصاف آن و بریدن طمع های نفس از هر سمتی که به امر غیر مطلوب منتهی می شود هر چند ناچیز باشد، بر می گردد؛ چون هواهای نفسانی ریز و باریک اند و در مقامات مختلف همراه سالک جریان دارند. پس هواهای نفسانی تمام نمی شود مگر کسی که ماده‌ی آن را قطع کند و آن را ریشه کن نماید، و آن هم دروازه‌ی فنای مذکور می باشد.

این قسم از انواع فقه مربوط به هواهای نفسانی است و بدعت محسوب نمی شود، چون زیر جنس فقه قرار می گیرد؛ زیرا آن- هر چند ناچیز است- به چیزی که از فقه آشکار و روشن می شود، بر می گردد و ناچیز بودن و آشکار بودن آن، اضافی اند و حقیقت، یکی است.

اقسام دیگری برای معنای دوّم تصوف وجود دارد که همه شان یا به فقه شرعی و خوب در شریعت بر می گردند و یا به بدعتی که شرعی نیست و در شریعت، بد و زشت است، بر می گردند.

- راجع به جدل و ترتیب دادن جلسات برای استدلال بر مسائل مختلف، قبلاً مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

- اما راجع به مثال های بدعت های مکروه که از جمله‌ی آنها آراستن مساجد، تزئین مصاحف قرآن و خواندن قرآن با صدای خوش و زیبا به گونه ای که الفاظ قرآن از وضع عربی تغییر نیابد را ذکر نمود، باید گفت که اگر منظورش ذات فعل بدون همراهی امری

دیگری باشد، آن را نمی پذیریم و اگر منظورش انجام این کارها همراه قصد تشریح باشد، گفته اش صحیح است؛ چون بدعت زمانی بدعت می باشد که با قصد تشریح همراه باشد. پس اگر با قصد تشریح همراه نباشد، از آن نهی می شود ولی بدعت نیست.

راجع به مثال های بدعت های مباح که از جمله ی آنها دست دادن در پایان نماز صبح و عصر برشمرده، باید گفت: اینکه این کار بدعت است، قبول و اینکه مباح است، قابل قبول نیست؛ چون در شریعت اسلام دلیلی وجود ندارد که بر اختصاص دادن آن اوقات به دست دادن دلالت کند، بلکه این کار، مکروه است، چون این ترس وجود دارد که در صورت ادامه ی این عمل، به نمازهای مذکور ملحق شود.

همچنان که امام مالک از وصل کردن روزه ی شش روز ماه شوال به رمضان نهی کرد، چون این ترس وجود داشت که ممکن بود انسان جاهل و ناآگاه آن را جزو رمضان به شمار آورد، و این چنین هم شد.

قرافی گفته است: «شیخ زکی الدین عبدالعظیم»^۱، محدث توانا به من گفت: چیزی که امام مالک از آن ترسید در میان غیر عرب ها واقع شد. آنان بنا به عادت خود، سحری خوران و شیبور زنان و شعایر رمضان را تا آخر شش روز ماه شوال رها می کردند و آن وقت شعایر عید رمضان را برپا می کردند.

قرافی افزود: «همچنین میان مردم عوام مصر شایع شد که نماز صبح دو رکعت است غیر از روز جمعه که در این روز نماز صبح، سه رکعت است؛ بدین خاطر که می دیدند امام بر

^۱ - او امام و علامه، عبدالعظیم بن عبدالقوی بن عبدالله بن سلامه منذری شافعی مذهب و اهل مصر است. در مصر متولد شد و مدتی طولانی شیخ حدیث در آنجا بود. نامبره به سال ۶۵۶ ه. ق دار فانی را وداع گفت.

قرائت آیاتی که سجده‌ی تلاوت دارند، در روز جمعه مواظبت می‌کرد و سجده می‌نمود. مردم عوام معتقد بودند که این سجده، رکعت واجب دیگری است.»

قرافی می‌افزاید: «بستن این راه‌هایی که منجر به بدعت می‌شود، در دین اسلام واجب است و امام مالک رحمه الله بسیار در آن مبالغه و زیاده روی کرد.»

ابن عبدالسلام استفاده‌ی زیاد از لذایذ و امکانات رفاهی را از زمره‌ی بدعت‌های مباح به حساب آورده است و در این باره سخن گفته شد.

خلاصه تمامی آنچه در این باره ذکر شد، از آن روشن شد که بدعت‌ها به اقسام پنج‌گانه‌ی واجب، مباح، مستحب، مکروه و حرام تقسیم نمی‌شوند بلکه بدعت‌ها مورد نهی قرار گرفته‌اند که یا مکروه‌اند و یا حرام. به امید خدا این موضوع بعداً از آن بحث خواهد شد.

فصل

از جمله چیزهایی که برخی از تکلف کنندگان به آن استناد کرده اند، این است که اهل تصوف، مشهور به اتباع از سنت و اقتدا به کردار پیشینیان صالح اند که اصرار دارند در کردار و گفتار کاملاً به آنان اقتدا می کنند و آنچه مخالف آن است، دوری می گزینند و به همین خاطر طریق شان را براساس خوردن حلال و اتباع از سنت و اخلاص قرار داده اند. این درست است ولی اینان در بسیاری از امور چیزهایی را خوب می دانند که در قرآن و سنت نیامده و سلف صالح به چنین چیزهایی عمل نکرده اند. اهل تصوف به مقتضای این چیزها عمل می کنند و بر آن اصرار دارند و آن را راه عریضی برای خود و سنتی که با آن مخالفت می شود، قرار داده اند. بلکه چه بسا در برخی حالات آن را واجب بدانند. پس اگر در این کار، رخصتی برای اینان نبود، آنچه که بر آن بنا کرده اند، درست نمی بود.

از جمله اینان در بسیاری از احکام بر کشف و کارهای خرق عادت تکیه می کنند و بر اساس آن به حلال و حرام حکم می کنند و بر اساس آن، به کاری اقدام می کنند یا از آن پشت می کنند.

همان طور که از محاسبی^۱ نقل می شود که او هر گاه غذایی را که در آن شبهه بود، می خورد، رگ های انگشتانش می تپید، پس از خوردن آن امتناع می کرد.

^۱ - او حارث بن اسد محاسبی، ابوعبدالله زاهد بغدادی، یکی از ائمه مشهور می باشد. وی به سال ۲۴۳ ه. ق درگذشت.

شبلی^۱ گوید: «زمانی معتقد بودم که باید فقط از حلال غذا خورد. در بیابان ها می گشتم، درخت انجیری را دیدم. دستم را به سوی آن درخت کشیدم تا از آن بخورم. درخت مرا صدا زد: دست نگه دار. از من مخور؛ چون من مال یک نفر یهودی هستم».

ابراهیم خواص^۲ گوید: «در برخی سفرهایم، شبانگاه در راه مکه وارد خرابه ای شدم. به ناگاه دیدم که درندگان عظیمی در آنجا وجود دارند. ترسیدم. ندایی غیبی مرا صدا زد که آرام باش؛ چون پیرامونت هفتاد هزار فرشته وجود دارند که از تو محافظت می کنند».

مانند این چیزها اگر بر قواعد شریعت عرضه شوند، روشن می شود که براساس این قواعد بنا نشده اند؛ چون مکاشفه یا صدای ناآشنا یا تحریک برخی رگ ها بر تحلیل یا تحریم دلالت ندارند؛ چون اگر حاکم یا کسی دیگر آنجا حضور داشت، آیا بر او واجب یا مندوب بود که درباره ی آن تحقیق کند. یا اگر ندایی غیبی می آمد که فلان کس فلانی را کشته یا مال فلانی را برداشته یا زنا کرده یا دزدی کرده است، آیا عمل به قول او بر حاکم واجب می بود؟ یا واجب بود که در برخی از آن احکام شاهد باشد؟ بلکه اگر درختی یا سنگی به سخن آید و مطالب فوق را بگوید، آیا حاکم به آن حکم می کرد یا حکمی شرعی بر آن بنا می کرد؟! این امور از جمله چیزهایی است که مانند آن در شریعت سابقه نداشته است.

به همین خاطر دانشمندان گفته اند: اگر پیامبری از پیامبران ادعای رسالت می کرد و می گفت: معجزه ی من این است که این درخت را صدا می زنم تا با من حرف بزند. سپس آن را

^۱ - او ابوبکر شبلی، یکی از معدود بزرگان و شیوخ اهل تصوف می باشد. راجع به نامش اختلاف نظر وجود دارد. او فقیه مذهب مالک بن انس بود. نامبرده در سال ۳۳۴ ه. ق وفات یافت.

^۲ - شرح حالش قبلاً آورده شد.

صدا زند و درخت با او سخن گوید و درخت بگوید تو دروغگو هستی، قطعاً این امر دلیلی بر صدق و راستی اوست و دلیلی بر دروغگویی او نیست؛ چون او به وسیله ی چیزی دیگران را به مبارزه طلبیده که آن چیز مطابق ادعایش، به وقوع پیوسته است و تصدیق یا تکذیب کردن کلام، چیزی خارج از مقتضای ادعاست که اینجا حکمی ندارد.

پس همچنین در این مسأله می گوئیم: اگر فرض کنیم که تپیدن، لازمه ی حرام بودن غذا است، این مطلب بر حکم دست نکه داشتن از غذا دلالت نمی کند، چون دلیل معتبر و معلوم شرعی بر آن دلالت نکرده است. قضیه ی ابراهیم خواص نیز چنین است، پس پرهیز از چیزهایی که احتمال نابودی دارد، مشروع است و روشن می گردد که خلاف آن، خلاف مشروع است و این امر، در میان اهل این طریقه، عادی و معمول است. سخن درخت به شبلی از جمله ی خرق عادت است و بنا کردن حکم بر آن، بی سابقه است و کار درستی نیست.

از جمله کارهای اهل تصوف، این است که آنان به طور کلی از رخصت ها اجتناب می کنند تا جایی که شیخ و بزرگشان، مصنّفی که این طریقه را برایشان پایه گذاری کرده یعنی ابوقاسم قشیری در باب وصیت مریدان از رساله اش می گوید:

« اگر فتاوی فقهاء برای مرید مختلف و متفاوت شود، به فتوایی که بیشتر جانب احتیاط دارد، عمل می کند و برای همیشه قصد خروج از مسائل اختلافی می کند؛ چون رخصت هایی شرعی برای مستضعفان و نیازمندان و مردم عادی و شاغلان می باشد و این گروه یعنی اهل تصوف جز قیام به حقوق خدا، کار و شغلی ندارند و به این خاطر گفته شده است: اگر انسان نیازمند از درجه ی حقیقت به رخصت شرعی نزول کند، پیمان خویش را با خدا فسخ نموده و پیمانی که بین او و خدا بوده، شکسته است.»

این سخن آشکارا این مطلب را می‌رساند که استفاده از رخصت‌ها در جاهای مشروع، در شأن اهل تصوف نیست و این کار مخالف روشی است که رسول خدا (ﷺ) و پیشینیان صالح از صحابه و تابعین و... بر آن بوده‌اند.

پس پایبند بودن به عزیمت‌ها با وجود دلایل رخصت‌هایی که رسول خدا (ﷺ) درباره‌اش گفته‌اند: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ تُؤْتِيَ رُحْصَهُ كَمَا يُحِبُّ أَنْ تُؤْتِيَ عِزَّتَهُ»^۱: «همانا خدا همان‌طور که دوست دارد به عزیمت‌هایش عمل شود، دوست دارد به رخصت‌هایش عمل شود»، ظاهراً بدعتی است که اهل تصوف به خاطر ریشه‌کن نمودن نفس از گرایش به راحتی و رفاه و برانگیختن جهاد با نفس، آن را خوب دانسته‌اند.

از جمله کارهای اهل تصوف این است که ابوقاسم قشیری، دست کشیدن از مال و دارایی و کسب و کار را از جمله اصولی قرار داده که هر کس می‌خواهد به طریقه‌شان درآید، باید بدان عمل کند؛ چون مال و دارایی چیزی است که انسان را از حق منحرف می‌کند و هر مریدی که به اهل تصوف بپیوندد در حالی که علاقه‌ای به دنیا داشته باشد، این علاقه به زودی او را به چیزی می‌کشاند که از آن بیرون رفته است...» تا آخر سخنانی که در این زمینه اظهار داشته است.

این تفکر با ظواهر شریعت اسلام کاملاً در تضاد است؛ زیرا ما حالت اول را پیش می‌کشیم که این حالت رسول خدا (ﷺ) با یاران بزرگوارش می‌باشد، چون کسی را امر نکرد که از مال و دارایی‌اش دست بکشد، به هیچ صنعت‌گری دستور نداد که از صنعت خویش دست بکشد و هیچ تاجری را وادار به رها کردن تجارتش ننمود و آنان حقیقتاً دوستان خدا

^۱ - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند»، ۱۰۸/۲ آن را روایت کرده و آلبانی در «الصحيح الجامع» به شماره‌ی ۲۷۶۶ آن را صحیح دانسته است.

و خواستار سلوک راه حق از روی صداقت و راستی بودند و اگر افراد پس از آنان هزار سال سالک راه حق را بیمایند، به گرد پایشان نمی رسند.

به علاوه، همان طور که مال و دارایی در طی راه حق انسان را از رسیدن به هدف والا به خود مشغول می کند، دست کشیدن از آن به طور کلی نیز انسان را از رسیدن به هدف والا به خود مشغول می کند و هیچ یک از این دو حالت به نسبت دیگری از لحاظ اعتبار در اولویت قرار ندارد.

می بینی که چگونه قشیری دست کشیدن از کسب و کار و مال و دارایی را که در میان سلف صالح وجود نداشته به عنوان پایه و اساس و اصلی در سلوک راه قرار داده و این امر - همان گونه که می بینی - بدعت و نوآوری در دین است. این چیزی نیست جز اینکه صوفی ها آن را نیک دانسته اند، چون ابوقاسم قشیری از زبان همه ی صوفی ها سخن می گوید.

از دیگر کارهای صوفی ها این است که می گویند: برای شیخ ها و مرشدها، گذشت از خطاهای مریدان درست نیست، چون این کار ضایع گردانیدن حقوق خداوند متعال است. این نفی عام در شریعت اسلام، نکوهیده و ناپسند است. مگر نمی بینی که در سنت از پیامبر (ﷺ) روایت شده که می فرمایند: «أقبلوا ذوی الهیئات عشراتهم، و ذلک فیما لم یکن حدّاً من حدود الله»^۱: «از لغزش های انسانها که حدی از حدود خدا نیست، گذشت کنید». پس اگر گذشت از خطا درست نبود، مخالف این حدیث می بود و از فضیلت گذشت سخن به میان نمی آمد.

^۱ - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند»، ۱۸۱/۶ و طبری به شماره ۳۱۳۹ آن را روایت کرده اند. آلبانی در «الصحیح الجامع»، به شماره ۱۱۸۵ آن را صحیح دانسته است.

به علاوه خداوند مدارا را دوست دارد و به آن راضی است و انسان را بر آن کمک می کند که بر درستی و سخت گیری کمک نمی کند، و از جمله مداراهای شرعی، گذشت و چشم پوشی از خطای دیگران می باشد، چون انسان جایزالخطاست و حتماً اشتباه و کوتاهی و خطا دارد و معصوم نیست.

از جمله کارهای اهل تصوف این است که مرید را وادار می کنند که کمتر غذا بخورد اما به تدریج و کم کم نه یک دفعه، و او را مجبور می کنند که همیشه گرسنه بماند و روزه بگیرد و ترک ازدواج بکند مادام که در سلوک راه حق است.

همه‌ی این کارها مخالف شریعت اسلام است بلکه شبیه از دنیا بریدنی است که رسول خدا (ﷺ) یارانش را از آن نهی کرده تا جایی که می فرماید: «من رغب عن سنتی فلیس منی»^۱: «هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست».

اگر در قضیه‌ی تدریجی بودن ترک غذا که اهل تصوف اظهار داشته اند، تأمل شود، دیده می شود که در عصر اول و بهترین قرن ها این کار سابقه نداشته است.

از دیگر چیزهایی که مرید را بدان ملزم می کنند، حالت سماع می باشد و اینکه وظیفه‌ی مرید است که از چیزی که دست کشیده هیچ گاه به آن باز نگردد مگر اینکه مرشدش اجازه‌ی بازگشت به آن را به او بدهد که در این صورت مرید باید بدان وابسته نگردد و پس از آن، از آن دست بکشد بدون آنکه قلب مرشد را بیازارد... و دیگر چیزهایی که در این زمینه ابداع کرده اند که در عصر اول سابقه نداشته است. اینها از نتایج مجلس سماعی است که بدان عادت کرده اند. سماع در طریقه‌ی تصوف به هیچ وجه نیست و هیچ یک از

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

گذشتگانی که بدانان اشاره شد و در راه خیر و نیکی حرکت کرده اند، آن را به کار نبرده اند. سماع را دیده ام که فیلسوفان بدان عمل کرده اند.

اگر این موضوع مورد تتبع و بررسی قرار گیرد، مسائل و مواردش خیلی زیادند و ظاهراً همه شان مواردی هستند که به نظر اهل تصوف کار خوبی بوده و آن را به کار برده اند و قبلاً اثری از آنها نبوده است. این گروه - همان طور که می بینی - به شریعت تمسک می جویند و اگر امثال این چیزها مشروع نمی بود، قطعاً آنان از همه ی مردم دورتر از شریعت بودند. پس این نشان می دهد که برخی از بدعت ها مذموم و نکوهیده نیستند بلکه برخی پسندیده و ستوده هستند و این مطلوب است.

در جواب می گوئیم:

اول - هر چیزی که متصوفه در این زمینه بدان عمل کرده اند، از دو حال خارج نیست: یا از مواردی است که در شریعت اسلام، اصل و اساسی دارد یا از مواردی است که در شریعت اسلام، اصل و اساسی ندارد. اگر اصلی شرعی داشته باشد، کار خوبی کرده اند که بدان عمل نموده اند همان طور که سلف صالح از صحابه و تابعین به آن عمل کرده اند.

اما اگر در شریعت اسلام، اصل و دلیلی نداشته باشد، نباید به آن عمل کرد؛ چون سنت پیامبر (ﷺ) حجتی علیه تمامی امت اسلامی است و عمل هیچ کسی از امت اسلام حجتی علیه سنت پیامبر (ﷺ) نیست؛ چون سنت از خطا و اشتباه معصوم و خود پیامبر (ﷺ) نیز از خطا و اشتباه معصوم می باشد ولی عصمت سایر افراد امت اسلامی ثابت نشده است. مگر اینکه در مورد خاصی اجماع بکنند که اگر اجماع کردند، اجماعشان در بردارنده ی دلیلی شرعی است همان طور که قبلاً به آن اشاره شد. صوفی ها نیز همچون دیگران

عصمت شان ثابت نشده، پس احتمال خطا و فراموشی و گناه کبیره و صغیره درباره شان وجود دارد. اعمال اینان از این دو حال خارج نیست.

به همین خاطر دانشمندان گفته اند: هر سخنی می توان پذیرفت یا نپذیرفت مگر سخن پیامبر (ﷺ) که باید همه اش پذیرفت.

قشیری این مسأله را خیلی خوب بیان کرده است، می گوید: «اگر گفته شود: آیا ولی معصوم است، در جواب گفته می شود: اگر منظور این باشد که از ولی محافظت می شود تا بر گناهان اصرار نرزد- هر چند خطاها و سهوهایی از آنان سر زده است- این وصف درباره شان محال نیست.»

وی افزود: «به جنید گفته شد: آیا انسان عارف به پروردگارش زنا می کند؟ سرش را پایین انداخت و سپس سرش را بلند کرد و این آیه را خواند: ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾ الأَحْزَاب: ۳۸ «و فرمان خدا همواره روی حساب و برنامه دقیقی است و باید به مرحله اجرا درآید.»

این سخن منصفانه ای است، که همان طور که صدور گناهان مانند بدعت و غیر بدعت از غیر عرفا و متصوفه جایز است، از اینان هم جایز می باشد.

پس بر ما واجب است که به کسی اقتدا کنیم که از خطا و اشتباه معصوم است و به هیچ وجه احتمال خطا و فراموشی درباره اش نمی رود و دست از اقتدا کردن به کسی برداریم که احتمال خطا و اشتباه درباره اش جایز است. بلکه هر آنچه از پیشوایان دینی به ما رسیده، بر قرآن و سنت عرضه می کنیم؛ هر چه را که قرآن و سنت قبولش کردند، ما هم قبول می کنیم و هر چه را نپذیرفتند، ما هم آن را نمی پذیریم و آن را رها می کنیم. در این صورت هیچ گناهی هم نداریم چون برای اتباع از شریعت دلیل داریم ولی برای اتباع از کردار و

گفتار اهل تصوف و عرفا دلیل نداریم مگر پس از آنکه گفتار و کردارشان را بر قرآن و سنت عرضه کنیم که هر چه مورد قبول قرآن و سنت بود، می پذیریم. این چیزی است که بزرگانشان بدان توصیه کرده اند که هر چه صاحبان وجد و ذوق از احوال و علوم و فهم ها آوردند باید بر قرآن و سنت عرضه شود اگر قرآن و سنت آن را تأیید کردند، درست و اگر تأیید نکردند، نادرست است. همچنین است کردار و مجاهدات و انواع التزامات و پایبندی هایی که اهل تصوف دارند.

دوم- هر گاه به اعمال و کردار اهل تصوف که خاص خودشان است با حسن ظن نگاه کنیم، می بینیم که هیچ دلیل شرعی ندارد. پس واجب است که از اقتدا به اعمال آنان دست نگه داشته شود هر چند از جنس کسانی باشند که مورد اقتدا قرار می گیرند. و این به خاطر ردّ کردن کارشان و اعتراض و ایراد به کارشان نیست بلکه بدین خاطر است که وجه ارتباط آن با قواعد شرعی را درک نکرده ایم آن گونه که وجه ارتباط مسائل دیگر را با قواعد شرعی درک کرده ایم. مگر نمی بینی که ما از عمل به احادیث نبوی که مبهم اند دست می کشیم. اگر پس از آن، دلیلی شرعی برای عمل به آن دست داد، آن را می پذیریم و گر نه، به دنبال ردّ آن نیستیم و در این دست نگه داشتن، ضرری نکرده ایم؛ چون این کار به منظور روشن شدن قضیه و پیدا شدن دلیل شرعی برای آن است و به منظور ردّ کردن اعمال اهل تصوف و دور انداختن آن نیست. بنابراین ترک عمل و دست نگه داشتن در اینجا، بهتر و شایسته تر است.

سوم- این مسائل و امثال آن با ظواهر شریعت تضاد دارند. مثلاً فرض کنید که کردار و سخنان اهل تصوف بر این حمل می شود که با دلایلی شرعی استناد و تکیه دارد اما از لحاظ نقلی، ادله ای واضح تر در فهم دانشمندان و نظر مجتهدان و در میان صنف های

مختلف دانشمندان رایج تر و صریح تر در الفاظ شارع به نسبت دلیل و مستند این جماعت، با آن تعارض دارد و وقتی ادله ای با هم تعارض داشته باشند و احتمال نسخ در برخی از ادله وجود نداشته باشد، ترجیح ادله ی واضح تر و قوی تر واجب می باشد و این اجماع اصول دانان است که به منزله ی اجماع می باشد. تازه در مذهب اهل تصوف عمل به احتیاط واجب است - همان طور که مذهب سایرین چنین است - پس به تناسب آراء و نظراتشان در سلوک راه حق، واجب است به اعمال و اقوالی که وضع کرده و با ادله ی شرعی تعارض دارند، عمل نشود. و در این زمینه ما از آثار ایشان پیروی کرده و از انوارشان هدایت می جوئیم برخلاف کسانی که از ادله ی شرعی روی می گردانند و تصمیم دارند در مواردی که بنا به مذهب شان تقلید از آنان درست باشد، از آنان تقلید کنند. بنابراین ادله ی شرعی و آرای فقهی و کردار و گفتار اهل تصوف این موضع گیری را ردّ و نکوهش می نماید و کسی را که آزاداندیش است و راه احتیاط در پیش می گیرد و موقع مشتبه شدن دست می کشد و دین و آبروی خود را حفظ می کند، می ستایید.

اینک این مطلب مانده که راجع به سؤالی که از اقوال و اعمال اهل تصوف شده و اینکه کدام یک از اینها به مقتضای ادله ی شرعی پذیرفته می شود و راه پذیرش آنها کدام است، سخن گفته شود.

در اینجا به این مطلب نیازی نداریم و در کتاب «الموافقات» به تعدادی از آنها مفصلاً سخن گفته ایم و اگر خدا طول عمر بدهد و به لطف خویش کمک کند، در کتاب «شرح مذهب اهل التصوف و میان ما أدخل فیه مما لیس بطریق لهم» در این زمینه به طور مفصل و مشروح سخن به میان می آوریم.

از آنچه گذشت روشن شد که در هیچ یک از مواردی که بدعت گذاران جهت اثبات بدعت شان به آن استناد و استدلال نموده اند، دلیلی وجود ندارد.

باب چهارم

مرجع استدلال بدعت گذاران

مقدمه

هر فرد و گروهی که از سنت خارج شده و ادعای داخل بودن در سنت و سنی بودن دارند، حتماً به زور با ادله‌ی سنت بر مسائل خاص خودشان استدلال می‌کنند و گرنه دور انداختن این ادله، دعوایشان را تکذیب می‌کند.

بلکه هر بدعت گذاری از این امت، ادعا می‌کند که تنها خودش اهل سنت است و دیگر فرقه‌ها و گروه‌ها اهل سنت نیستند، پس نمی‌تواند به موارد شبهه‌ی سنت استناد کند و اگر به آن استناد کرد، باید به منبع و مستند اهل سنت که به کلام عرب و کلیات و مقاصد شریعت، شناخت و آگاهی دارند، استدلال کند چنان که سلف صالح این کار را می‌کردند.

البته اینان - همان طور که بعداً روشن می‌شود - به طور مطلق به درجه‌ی کسانی که در سنت تحقق و تفحص و تدبر نموده، نرسیده‌اند. که این امر یا به خاطر عدم تسلط در شناخت کلام عرب و علم به مقاصد کلام عرب، یا به خاطر عدم تسلط در علم به قواعد اصولی که احکام شرعی براساس آنها استنباط می‌شود، و یا به خاطر هر دو دلیل با هم می‌باشد. پس به طریق اولی به خاطر دو دلیل مذکور مرجع و منبع ادله‌ی آنان مخالف مرجع و منبع محققان متقدم‌شان می‌باشد.

وقتی این معلوم شد، باید این منابع و مصادر را آورد تا از آن حذر و پرهیز شود.

خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ

تَأْوِيلِهِ ۗ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ عَمْرَان: ۷ «اما کسانی که در دلهایشان کژی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال

متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آنها را جز خدا و کسانی نمی‌دانند که راسخان (و ثابت‌قدمان) در دانش هستند. « این آیه شامل دو دسته ای است که در اصل حرکت بر راه درست هستند یا بر راه خطا.

دسته‌ی اول - کسانی که در دانش ریشه دارند. اینان ثابت‌قدمان در علم شریعت هستند. از آنجا که این امر دشوار است مگر برای کسی که هم در کلام عرب و علم به مقاصد آن تسلط دارد و هم در علم به قواعد اصولی که براساس آن احکام شرعی استنباط می‌شود، از این رو راهی برای معرفت و شناخت به این دو امر با هم به تناسب آنچه که توان انسانی به او می‌دهد، نیست. وقتی چنین است به او راسخ بودن و ریشه دار بودن در دانش گفته می‌شود. مقتضای آیه، مدح و ستایش اوست. بنابراین او اهلیت هدایت و استنباط احکام شرعی را دارد.

وقتی کژدلان به پیروی از متشابه اختصاص یافته‌اند، این تخصیص نشان می‌دهد که کسانی که در دانش ریشه دارند از متشابه پیروی نمی‌نمایند. بنابراین، آنان فقط از محکم که اساس قرآن و اکثر آیات قرآنی است، پیروی می‌کنند.

پس هر دلیل خاص یا عامی که اکثر ادله‌ی شریعت آن را تأیید کند، دلیل صحیح و غیر آن، دلیل فاسد و نادرست است؛ چون میان دلیل درست و نادرست، واسطه‌ای نیست که به آن استناد شود، چون اگر واسطه‌ای می‌بود، قطعاً آیه بدان تصریح می‌کرد.

به علاوه، از آنجا که کژدلان به پیروی از آیات متشابه اختصاص یافته‌اند و راسخین در علم بدان توصیف نشده‌اند، این امر نشان می‌دهد که راسخین در علم به دنبال تأویل آیات متشابه نیستند. یعنی به دنبال معنای آیات متشابه نیستند تا به خاطر فتنه‌جویی بر مقتضای هواهای نفسانی شان به آن حکم کنند. اگر راسخان در علم آیات متشابه را تأویل کنند با

ارجاع آنها به آیات محکم این کار را می‌کنند؛ اگر حمل متشابه بر محکم به مقتضای قواعد و ضوابط شرعی امکان پذیر بود، در این صورت، آن متشابه اضافی است نه حقیقی، و در آیه‌ی مذکور به محکم بودن آیات متشابه به نسبت کسانی که در دانش ریشه دارند، تصریح نشده است. پس از نظر ایشان نیز باید به آیات محکمی که اساس قرآن اند، مراجعه کرد و آیات متشابه را به آن برگرداند.

و اگر آیات متشابه را تأویل نکردند، برای این اساس است که این آیات، متشابه حقیقی اند در نتیجه در مقابل آن سر تسلیم را در پیشگاه خدا فرود می‌آورند و می‌گویند: ﴿إِنَّمَا بِهِ كَلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ آل عمران: ۷ «ما به همه آنها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمت و متشابهاات) همه از سوی خدای ما است.» اینان همان صاحبان خرد می‌باشند. همچنین آیه‌ی مذکور راجع به کزدلان و منحرفان اظهار داشته که اینان به خاطر فتنه جویی از آیات متشابه پیروی می‌کنند. بنابراین در ادله‌ی شرعی همچون فرد با بصیرت و هوشمند نمی‌نگرند تا هوای نفسانی اش تحت حکم ادله‌ی شرعی باشد بلکه همچون کسی که مطابق هوای خویش حکم می‌کند در آن می‌نگرد سپس دلیلی را برای تأیید آن می‌آورد ولی آیه‌ی فوق چنین کاری را درباره‌ی راسخین در علم نیاورده است. بنابراین کسانی که از آیات متشابه پیروی می‌کنند، درست ضدّ کسانی اند که از آیات محکم پیروی می‌نمایند به گونه‌ای که این دسته در آیات متشابه دست نگره می‌دارند و جز تسلیم، حکمی را درباره‌ی شان صادر نمی‌کنند. این کار، مخصوص کسانی است که از ادله‌ی شرعی به دنبال حق اند و کسانی که در ادله‌ی شرعی به دنبال چیزی هستند که هوای نفسانی اش را تأیید نماید، مشمول آن قرار نمی‌گیرد.

دسته ی دوّم- کسانی که در دانش ریشه ندارند. اینان کزدلان و منحرفان هستند. در آیه ی مذکور، دو وصف برای این دسته ثابت شده است:

۱- از طریق نص آیه، وصف انحراف و کزدلی برایش ثابت شده است، آنجا که خداوند می فرماید: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ آل عمران: ۷ « اَمَّا كَسَانِي كِه دَر دَلَهَائِشَان كَزِي اِسْت « زِیغ هَم بَه مَعْنَاي اِنْحِرَاف اَز رَاه رَاسْت مِي بَاشَد. و اِیْن مَذْمُت و نَكُوْهَش اَنَان اِسْت.

۲- از طریق مفهومی که از تقسیم دو دسته از انسانها در برخورد با آیات متشابه و محکم به دست می آید و آن هم عدم رسوخ و ریشه دار نبودن در دانش است. در واقع هر کسی که ریشه در دانش از او نفی شده باشد، به سوی جهل و نادانی روی می آورد و از این طریق، انحراف و کزدلی برایش حاصل می شود؛ زیرا کسی که در راه استنباط و به کارگیری ادله ی شرعی، برخی ابهامات و جهالت ها برایش باقی مانده باشد، جایز نیست که دیگر پیش رود و از ادله ی محکم و متشابه پیروی نماید.

اگر فرض کنیم که چنین کسی از ادله ی محکم پیروی می کند، پیروی از آن، برای حکم اش فایده ای ندارد و نمی تواند حکم مورد نظر او را اثبات نماید، چون ممکن است به گونه ای از ادله ی محکم پیروی نموده باشد که بطلان یا متشابه بودن آن واضح باشد. پس گمانت چیست اگر از خود ادله ی متشابه پیروی کند؟! به علاوه پیروی او از ادله ی متشابه- در صورتی که به خاطر روشن شدن حق باشد نه به منظور فتنه جویی- در هر حال، مقصود و هدف مورد نظر او با آن حاصل نمی شود. حالا اگر از ادله ی متشابه به قصد فتنه جویی پیروی کند، وضع چگونه باید باشد؟!

ادله ی محکم در صورتی که به قصد فتنه جویی مورد پیروی قرار بگیرد، چنین وضعی را دارد. بسیاری از جاهلان و نادانان می بینی که برای اثبات نظرشان به ادله ای فاسد و ادله

ای صحیح استدلال و استناد می کنند و تنها به تأمل و تفکر و اندیشیدن در برخی ادله اکتفا می کنند و در دیگر ادله‌ی اصولی یا فروعی که نظرش را تأیید می کند یا مخالف آن است، تأمل و تفکر نمی نمایند. و بسیاری از کسانی که ادعای علم و دانش را دارند، این موضع گیری را اتخاذ می کنند و چه بسا به مقتضای آن فتوا دهند و مطابق آن عمل نمایند اگر در این کار، هدفی داشته باشند.

کسانی را می شناسم که هدف خاصی داشته اند و فتوا داده اند که جایز است امام همه‌ی غنایم به سربازان ببخشد و این رأی شخصی است و براساس طریق شریعت نیست. چون از برخی عالمان اسلامی نقل شده که بخشیدن همه‌ی غنایم را به سربازان جایز می دانند و سپس این رأی را - چون مالک مذهبی بودند- به امام مالک نسبت داده اند، آنجا که در روایتی که از او نقل شده، می گوید: «ما نفل الإمام فهو جائز»: «آنچه امام ببخشد، جایز است». این افراد، این عبارت را به عنوان نصّ برای بخشیدن همه‌ی غنایم به لشکر از جانب امام گرفته اند و به این روایت توجه نکرده اند که سریه، بخشی از لشکر اسلام هستند که داخل سرزمین دشمن قرار دارند و با دشمن می جنگند سپس به لشکر باز می گردند نه اینکه سریه خود لشکر باشد و نیز به این نکته توجه نکرده اند که بخشیدن از نظر مالک، فقط از یک پنجم می باشد. تا آنجا که می دانم در این زمینه خلاف این رأی را از مالک و هیچ یک از اصحاب او به سراغ ندارم. پس هر چه امام از یک پنجم ببخشد، جایز است، چون این کار بر اجتهاد حمل می شود.

قضیه برای همیشه در هر موضوعی صادق است که در آن ابتدا از هوای نفس پیروی می شود و سپس دلیل و مستندی از سخنان دانشمندان یا از ادله‌ی شریعت و از کلام عرب برای همیشه به خاطر گستردگی و انعطاف پذیری آن که معانی و صورت های زیادی در آن

محتمل است، برایش پیدا می کنند. ولی راسخان در علم، منظور از آن را از آغازش یا پایانش یا مفهومش یا سیاق و قرائن اش می دانند. پس کسی که از اول تا آخر ادله‌ی شرعی را معیار کارش قرار نمی دهد و برای آن اعتبار قائل نیست و فقط آنچه را که بر این ادله بنا می شود، معتبر می داند، در فهم اش دچار خطا و انحراف می شود. این کار کسانی است که ادله را در لابلای الفاظ و عبارات شرعی می گیرند و به همه‌ی ادله توجه نمی کنند و آنها را با هم مقایسه نمی نمایند. خوب معلوم است که احتمال دارد، دچار خطا و انحراف شوند. این شأن کسانی نیست که در دانش ریشه دارند بلکه فقط شأن کسانی است که به دنبال مقام و موقعیت هستند و به دنبال دلیلی برای ادعای خویش هستند.

در آیه‌ی مذکور این نتیجه به دست آمد که انسان کز دل و منحرف هیچ گاه طریقه و موضع گیری انسانی که در دانش ریشه دارد، اتخاذ نمی کند و فردی که در دانش ریشه دارد، تحت هیچ شرایطی در هدف و نیت اش انحراف و کزی وجود ندارد.

فصل

وقتی این مطلب ثابت شد، مطلب دیگری را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم. پس می‌گوییم: وقتی روشن شد که راسخین در علم، راهی دارند که در اتباع از حق آن را می‌پیمایند و منحرفان و کژدلان راهی دیگر دارند، نیاز داریم که راهی را که اینان می‌پیمایند بیان کنیم تا از آن دوری شود، همان طور راهی را که راسخین می‌پیمایند، بیان شده تا آن را بپیماییم. اهل اصول فقه این راه را تبیین کرده و بسیار درباره اش سخن گفته‌اند اما راجع به راه منحرفان و کژدلان زیاد بحث نکرده‌اند. اینک این سؤال پیش می‌آید که آیا مراجع و منابع این راه قابل شمارش هست یا خیر؟

به آیه‌ی دیگری که به اینان مربوط است همان طور که به راسخین در علم هم مربوط است، نگاه می‌کنیم و آن هم این فرموده‌ی خداوند است: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ (الأنعام: ۱۵۳) «این راه (که من آن را برایتان ترسیم و بیان کردم) راه مستقیم من است (و منتهی به سعادت هر دو جهان می‌گردد. پس) از آن پیروی کنید و از راههای (باطلی که شما را از آن نهی کرده‌ام) پیروی نکنید که شما را از راه خدا (منحرف و) پراکنده می‌سازد. «این آیه بیان می‌دارد که راه حق، یکی است و باطل راه‌های متعددی دارد و یکی نیست و این راه‌ها به عدد خاصی منحصر نمی‌شود.

حدیث نیز که آیه‌ی فوق را تفسیر می‌کند، چنین بیان می‌دارد. و آن هم گفته‌ی ابن مسعود است که: رسول خدا (ﷺ) روزی خطی را برایمان کشید و فرمود: «هذا سبیل

الله: «این راه خداست». سپس از راست و چپ این خط، خط های دیگری را کشید و فرمود: «هذه سبيلٌ، على كل سبيل منها شيطان يدعو إليه»^۱: «این راه هایی است که سر هر راه شیطانی وجود دارد که به سوی آن فرا می خواند». سپس آیه ی فوق را تلاوت کرد. در این حدیث آمده که راه های باطل همچون خط های متعددی هستند که در عدد خاصی منحصر نیستند. پس از جهت نقل، دلیلی برای حصر و شمارش راه های باطل وجود ندارد. از جهت عقل یا استقراء نیز دلیلی برای شمارش آن وجود ندارد. از جهت عقل بدین خاطر است که عقل به عدد خاصی حکم نمی کند، چون این چیز به امری غیرمحصور بر می گردد. مگر نمی بینی که انحراف و کژی به جهالت ها و نادانی ها بر می گردد و صورت های جهل نیز قابل شمارش نیست. بنابراین طلب حصر و شمارش راه های باطل کار بیهوده ای است. از جهت استقراء نیز این مطلب فایده ای ندارد؛ چون وقتی ما به راه های بدعت ها از زمان پیدایش شان نگاه می کنیم، می بینیم که روز به روز بر شمار بدعت ها افزوده می شود و تا این عصر ما هیچ زمانی سپری نشده مگر اینکه راه های تازه ای در استنباط به وجود آمده است. وقتی چنین است، امکان دارد که پس از زمان ما، استدلالات دیگری نیز به وجود آید که در گذشته سابقه ای نداشته است. به ویژه موقع کثرت جهل و کمی علم و نرسیدن افرادی که در این مسائل تأمل و تدبر می نمایند، به درجه ی اجتهاد. بنابراین از این جهت، شمارش این راه ها امکان ندارد.

نباید گفت که راه های باطل به مخالفت با راه حق بر می گردد، چون صورت های مخالفت نیز قابل حصر نیست. پس ثابت شد که تلاش برای حصر و شمارش راه های باطل

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

کار بیهوده ای است. ولی به طور کلی و اجمالی صورت هایی از راه های باطل را ذکر می کنیم که دیگر راه ها بر آن قیاس می شوند:

تکیه و استناد منحرفان و کژدلان به روایت های بی اساس و ضعیف و موضوع و روایت هایی که محدثان بنا گذاشتن احکام بر آن ها را قبول ندارند:

مانند حدیث سرمه کشیدن در روز عاشورا^۱، نگاهداری خروس سفید^۲، خوردن بادمجان به نیت خاصی^۳، و اینکه پیامبر (ﷺ) موقع سماع به وجد و هیجان در آمده تا آنجا که ردایش از شانه هایش پایین افتاد^۴. و مانند آنها.

- چون امثال این روایت ها- آن گونه که معلوم شده- هیچ حکمی بر آنها بنا نمی شوند و هرگز در تشریح اسلامی به عنوان اصل و دلیل قرار داده نمی شوند و هر کس آنها

^۱ - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است: «من اکتحل بالإثم يوم عاشوراء لم يرمد أبداً»؛ «هر کس در روز عاشوراء با سنگ سرمه، سرمه بزند، هرگز دچار تار و کم سو شدن چشم نمی گردد». به کتاب های «ضعیف الجامع»، به شماره ۵۴۶۷؛ «السلسلة الضعيفة»، شماره ۶۲۴ و «الفوائد المجموعة»، به شماره ۳۶ مراجعه شود.

^۲ - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است: «اتخذوا الديك الأبيض فإنه صدیقی و عدو عدو الله، و كل دار فيها ديك أبيض لا يقربها الشيطان»؛ «خروس سفید را نگاهداری کنید، چون خروس سفید دوست من و دشمن دشمن خداست، و هر خانه ای که خروس سفید در آن باشد، شیطان به آن خانه نزدیک نمی شود». به کتاب های «السلسلة الضعيفة»، شماره ۱۶۹۵ و «ضعیف الجامع»، به شماره های ۹۱، ۳۰۲۴، ۳۰۲۶، ۳۰۲۷، ۳۰۲۸، ۳۰۲۹ مراجعه شود.

^۳ - حدیثی موضوع است. نص آن چنین است: «الباذنجان لما أكل له»؛ «بادمجان برای هر کاری که به آن نیت خورده باشد، سودمند است». به کتاب های «تذكرة الموضوعات»، شماره ۱۴۸ و «المنار المنيف» به شماره های ۵۴ و ۵۵ مراجعه شود.

^۴ - حدیثی موضوع است. ابن تیمیه رحمه الله درباره اش می گوید: «به اتفاق محدثان، حدیثی مکذوب و موضوع است». «مجموع الفتاوی»، ۱۱/۵۶۳ و ۵۹۸. و نگا: «السلسلة الضعيفة»، شماره ۵۵۸.

را اصل و دلیل قرار دهد، در نقل علم شرعی، نادان یا خطاکار است، چون عمل به چیزی که در طریقه‌ی علم و طریقه‌ی سلوک قابل اعتماد و اعتبار باشد، نقل نشده است.

- اینکه برخی از عالمان اسلامی به حدیث حسن عمل می‌کنند به این خاطر است که از نظر برخی محدثان به حدیث صحیح ملحق می‌شود؛ چون در سندِ احادیث حسن، کسی نیست که به اتفاق همه‌ی محدثان مورد جرح قرار گرفته باشد. همچنین دانشمندانی که به احادیث مرسل عمل نموده‌اند، تنها به این خاطر است که آن را به احادیث صحیح ملحق نموده‌اند از این رو که راوی‌ای که نامش ذکر نشده مثل راوی عادل است که نامش ذکر شده است. غیر از احادیث مذکور (یعنی احادیث صحیح، حسن و مرسل) از نظر عالمان حدیث تحت هیچ شرایطی مورد عمل قرار نمی‌گیرد.

- اگر عالمان اسلامی و مسلمانان مخلص و وفادار به اسلام، به هر حدیثی که از هر کسی روایت شده، عمل می‌کردند، دیگر جرح و تعدیل از جانب ایشان - که مورد اتفاق همه‌ی عالمان اسلامی است - بی‌معنا بود و نیز سراغ گرفتن اسناد، هیچ معنایی نداشت. به همین خاطر دانشمندان مسلمان اسناد را جزو دین به شمار آورده‌اند. تنها به عباراتی چون: «حدیثی فلان عن فلان» اکتفا نمی‌کنند بلکه وقتی این عبارت را می‌آورند، منظورشان آن است که راویانی که از آنان حدیث روایت شده، برای محدثان شناخته شده بوده و نسبت به آنان تحقیق و تفحص نموده و پس از اطمینان به اهلیت و صلاحیت شان برای روایت حدیث، این عبارت را می‌آورند. محدثان بدین خاطر پس از حصول معرفت و شناخت به راویان از آنان حدیث نقل می‌کنند تا اینکه از راوی ناشناخته و مجروح و متهم به دروغ و... و کسی که ثقه و اطمینان به روایتش حاصل نشده، حدیث روایت نشود؛ چون روح قضیه این است که به احتمال قوی و راجح بدون هیچ شک و تردیدی برای انسان

معلوم شود که آن حدیث را پیامبر (ﷺ) فرموده تا در شریعت اسلامی به آن تکیه شود و احکام شرعی از آن اخذ شود.

- احادیثی که اسنادشان ضعیف است، ظن راجح و احتمال قوی حاصل نمی شود که پیامبر (ﷺ) آن را فرموده باشد. پس اسناد دادن هیچ حکمی به آن ممکن نیست. حالا گمانت نسبت به احادیث موضوع و جعلی و احادیثی که دروغ بودنشان معلوم است، چیست؟! آری، کسی که غالباً به این سری احادیث تکیه می کند، همان شخص قبلی است که از هوای نفسانی اش پیروی کرده است.

- همه‌ی اینها با این فرض است که اصلی از اصول شریعت اسلام با حدیث در تعارض نباشد. اما اگر اصلی شرعی با حدیث در تعارض باشد، به طریق اولی به آن عمل نمی شود؛ چون عمل کردن به آن موجب تخریب و از بین بردن اصلی از اصول شریعت می شود و اجماع بر منع این حدیث در صورتی که ظاهراً صحیح هم باشد، منعقد شده است. این تعارض دلیلی بر وهم و اشتباه از جانب برخی راویان یا خطا یا فراموشی می باشد. حالا گمانت راجع به حدیثی که صحیح نیست، چه می باشد؟

- البته از احمد بن حنبل روایت شده که گفته است: «حدیث ضعیف بهتر از قیاس است». ظاهر این گفته مقتضی عمل به حدیث غیر صحیح می باشد؛ چون از نظر امام احمد، حدیث ضعیف درجه‌ی والاتر از قیاس دارد. در پاسخ باید گفت که این گفته سخن یک مجتهد است که اجتهادش احتمال خطا و صواب را دارد، چون او برای این گفته دلیلی قطعی ندارد. و اگر بر فرض این گفته قبول شود، می توان آن را بر خلاف ظاهرش حمل کرد، چون عالمان اسلامی اتفاق نظر دارند که حدیثی که اسنادش ضعیف است، دور انداخته می شود و به آن عمل نمی شود. پس واجب است که این گفته‌ی امام احمد را چنین تأویل کرد

که منظورش حدیثی بوده که سندش حسن و چیزهایی از این قبیل می باشد یا منظورش این بوده که حدیث ضعیفی که به آن عمل شده؛ بهتر از قیاس است. گویی امام احمد با این سخن، قیاس را ردّ می کند تا به وسیله ی آن مخالفت شدید خود را با کسانی اظهار نماید که قیاس را به عنوان اصلی قرار داده تا احادیث را به وسیله ی آن ردّ نمایند، و امام احمد رحمه الله به نفی قیاس تمایل داشت. به همین خاطر گفته است: «پیوسته اهل رأی را نفرین می کردیم و آنان نیز ما را نفرین می کردند تا اینکه شافعی آمد و ما را با هم سازگار نمود». یا منظورش از قیاس، قیاس فاسدی است که در قرآن و سنت و اجماع، اصل و اساسی ندارد، از این رو حدیث ضعیف را بر این قیاس برتری داده هر چند به حدیث ضعیف عمل هم نشده باشد. پس وقتی این امکان باشد که گفته ی احمد بر معانی درست حمل شود، استناد به آن در مخالفت با کلام عالمان اسلامی و پیشوایان دینی درست نیست.

اگر گفته شود: همهی اینها ردّی است بر عالمانی که به احادیثی تکیه نموده اند که به درجه ی صحیح نرسیده است، چون آنان همان طور که به شرط گرفتن صحت اسناد احادیث تصریح نموده اند، همچنین تصریح کرده اند که در نقل احادیث ترغیب و ترهیب، جهت اسناد و تکیه به آنها، صحت اسناد شرط نیست بلکه اگر اسنادشان صحیح باشد، چه بهتر و اگر صحیح نباشد، بر کسی که این احادیث را نقل و بدان استناد نماید، گناهی نیست؛ چون پیشوایان دینی همچون مالک در «الموطأ»، ابن مبارک در «الرقائق»، احمد بن حنبل در «الرقائق»، سفیان در «جامع الخیر» و دیگران این کار را کرده اند. پس احادیثی که از این نوع هستند، به موضوع ترغیب و ترهیب بر می گردند، و وقتی اسناد به چنین احادیثی جایز است، استناد به مانند این احادیث که به ترغیب و ترهیب بر می گردند همچون نماز

رغائب^۱، معراج، شبِ نصف ماه شعبان، شبِ اولین جمعه ی ماه رجب، نماز ایمان، نماز روزهای هفته، نماز نیکی به والدین، نماز روز عاشورا، روزه ی ماه رجب و روزهای هفتم و بیستم ماه رجب و... مانند آنها، جایز است؛ چون همه ی اینها به ترغیب و تشویق به عمل صالح بر می گردند، زیرا نماز به طور کلی ثابت شده است. همچنین روزه و شب زنده داری، همه شان به کار خیری مربوط هستند که فضیلت آن نقل شده است. وقتی این مطلب ثابت شد، پس هر عملی که فضیلت آن در احادیث نقل شده، از باب ترغیب است. پس به شهادت محدثان، صحت اسناد این دسته از احادیث لازم نیست برخلاف احادیث احکام که بایستی اسناد آنها صحیح باشد.

بنابراین، این صورت از استدلال، طریقه ی راسخان در علم است نه طریقه ی کسانی که در دلشان انحراف و کثری وجود دارد. به گونه ای که آنان احادیث احکام را از احادیث ترغیب و ترهیب جدا نموده اند، پس صحت اسناد را در احادیث احکام شرط دانسته اند و صحت اسناد را در احایث ترغیب و ترهیب شرط ندانسته اند.

جواب این اظهارات چنین است: آنچه عالمان حدیث راجع به تساهل و آسان گیری در احادیث ترغیب و ترهیب بیان کرده اند، ربطی به موضوع مورد بحث ما ندارد. توضیح اش

^۱ - ابن تیمیه رحمه الله گوید: نماز رغائب به اتفاق ائمه ی دین بدعت است که رسول خدا (ﷺ) و هیچ یک از جانشیان اش آن را انجام نداده و هیچ یک از ائمه ی دین همچون مالک، شافعی، احمد، ابوحنیفه، ثوری، اوزاعی، لیث و دیگران آن را مستحب ندانسته اند. حدیثی که در این زمینه روایت شده، به اجماع محدثان دروغ است. همچنین نمازی که در شب اولین جمعه ی ماه رجب، شب معراج، نیمه ی شعبان، نماز در روزهای یکشنبه و دوشنبه و دیگر ایام هفته - هر چند گروهی از مصنفان در رقائق آن را آورده اند-، به اتفاق همه ی محدثان، احادیث این نمازها، همه اش موضوع و ساختگی هستند و هیچ یک از ائمه ی دین آن را مستحب ندانسته اند؛ «مجموع الفتاوی»، ۲۳/۱۳۴.

چنین است: عمل مورد بحث یا به طور اجمالی و تفصیلی، بر اصل آن، نص وجود دارد، یا به طور اجمالی و تفصیلی بر اصل آن، نص وجود ندارد یا فقط به طور اجمالی نه به طور تفصیلی بر اصل آن عمل، نص وجود دارد.

مورد اول، در صحت احادیث آن، اشکالی نیست؛ مانند نمازهای فرض، نمازهای سنت راتبه، روزهی واجب یا مندوب به شیوهی معروف، که هر گاه با همان صورتی که در نص احادیث آمده بدون هیچ کم و زیادی انجام شوند، از قبیل روزهی عاشوراء، روزهی روز عرفه، نماز وتر پس از نمازهای سنت شب و نماز خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی. پس در این اعمال، نص صحیح آمده آن گونه که صحت احادیث را در مسائل احکام را شرط دانسته بودند. بنابراین، احکام این احادیث اعم از فرض و سنت و استحباب ثابت شده است. پس هر گاه در مثل این اعمال، احادیثی وارد شوند که به آنها تشویق و ترغیب کنند یا از ترک اعمال فرض، ترهیب کنند و انسان را از آن برحذر بدارند و این احادیث به درجهی صحت نرسیده باشند و ضعف شان به گونه ای نباشد که کسی آن را نپذیرد یا به خاطر موضوع بودن استناد به آن، صحیح نباشد، آوردن این احادیث و ترغیب و ترهیب به وسیله ی آنها پس از آنکه اصل این اعمال از طریق صحیحی ثابت شده باشد، اشکالی ندارد.

مورد دوم (یعنی عملی که به طور اجمالی و تفصیلی نصی درباره اش نیست) روشن است که نادرست و عین بدعت می باشد؛ چون به رأی صرف که مبتنی بر هوا و هوس است، بر می گردد. این مورد، بدترین و زشت ترین نوع بدعت هاست، مانند رهبانیتی که در اسلام وجود ندارد، اخته کردن کسی که از بدریزی و فلاکت می ترسد، التزام به ایستادن در برابر خورشید یا التزام به سکوت بدون سخن گفتن با هیچ کسی. پس ترغیب در این موارد

درست نیست، چون در شریعت وجود ندارد و اصل و اساسی ندارد که به مانند آن ترغیب و تشویق یا از مخالفت با آن، ترهیب شود.

راجع به مورد سوّم باید گفت که چه بسا این تصور باشد که همچون مورد اول است از این جهت که هرگاه اصل یک عبارت به طور اجمالی ثابت شود، در جزئیات و تفصیل، به آسانی می توان آن را از راهی که صحت اسناد در آن شرط نیست، نقل کرد. مثلاً ذات نماز نفل، مشروع است. پس هر گاه راجع به نماز شب نیمه‌ی شعبان، ترغیبی آید، اصل ترغیب در نماز سنت آن را تقویت می کند. همچنین هر گاه اصل روزه‌ی سنت ثابت باشد، روزه‌ی هفتم و بیستم ماه رجب ثابت می شود... و مواردی از این قبیل.

قضیه آن گونه نیست که تصور کرده اند، زیرا اصل یک عبادت هر گاه به طور اجمالی ثابت شد، لازم نیست که در تفصیل و جزئیات هم ثابت شود. پس مثلاً هر گاه ذات نماز ثابت شد، اثبات نماز ظهر و عصر یا نماز وتر یا دیگر نماز از آن لازم نمی آید تا اینکه به طور خاص نصی درباره‌ی آن نمازها وارد شود. همچنین هر گاه ذات روزه ثابت شد. اثبات روزه‌ی رمضان یا عاشوراء یا شعبان و... از آن لازم نمی آید تا اینکه با دلیلی صحیح، این روزها به طور تفصیل ثابت شود. آنگاه بعد از آن به احادیث ترغیب و ترهیب وارده راجع به آن عمل خاصی که با دلیل صحیح ثابت شده، نگاه شود.

در سئوالی که مطرح شده، چیزی در این باره نیست، چون میان ثبوت نفل شبانه یا روزانه به طور اجمالی و میان نماز شب نیمه‌ی شعبان با چنین و چنان وصفی و همچنین خواندن سوره‌ی خاصی در هر رکعت آن هیچ ملازمی نیست. همچنین است نماز فلان روز از فلان ماه؛ تا اینکه آن عبادت به طور خاص مقصود شود. در سئوالی که مطرح شده، چیزی از این مسائل وجود ندارد آن گونه که اقتضای ذات نفل در نماز یا روزه دارد.

دلیل اش این است که اختصاص دادن روزی از روزها یا زمانی از زمان ها به یک عبادت به آن صورت که در بردارنده‌ی حکمی شرعی در آن به طور خاص می باشد مانند روزه‌ی عاشوراء یا عرفه یا شعبان که اضافه بر نص وارده راجع به ذات روزه‌ی نفل، نص خاصی درباره شان وارد شده است، اگر اضافه بر نص وارده راجع به روزه‌ی نفل، نص خاصی درباره‌ی آن وارد و بر دیگر روزها برتری داده شود، این برتری، این اقتضا را دارد که روزه‌ی یک روز خاص درجه‌ی والاتر و برتری از روزه‌ی دیگر روزها را دارد به گونه‌ای که این مطلب از ذات مشروعیت روزه‌ی نفل فهم نمی شود، چون ذات مشروعیت این اقتضا را دارد که به طور کلی هر کار نیک، ده برابر تا هفتصد برابر پاداش دارد ولی روزه‌ی عاشوراء گناه سال قبل را پاک می کند. پس این پاداش خاص مربوط به روزه‌ی عاشوراء چیزی زائد بر ذات مشروعیت روزه‌ی نفل می باشد. سیاق آن، این نکته را می رساند که درجه‌ی روزه‌ی عاشورا نسبت به روزهای دیگر، برتر و والاتر است و این مسأله به حکم روزه‌ی عاشوراء بر می گردد.

- بنابراین، این ترغیب خاص، مقتضی درجه‌ی ویژه در عمل مندوب است، پس باید به ناچار اثبات یک حکم به احادیث صحیح برگردد براساس گفته‌ی دانشمندان که: «احکام فقط از طریق صحیح اثبات می شوند». ولی بدعت‌هایی که با ادله‌ی غیر صحیح بر اثبات شان استدلال شده، حتماً چیزی اضافه بر دیگر اعمال مشروع دارد مثل مقید کردن آنها به زمانی خاص یا عددی خاص یا کیفیتی خاص. پس لازمه اش این است که احکام این زیادت، از طریق نادرست اثبات شده باشد و این، قاعده‌ی دانشمندان را نقض می نماید. نباید گفت که دانشمندان اسلامی فقط احکام وجوب و تحریم را مدنظر داشته اند؛ چون ما می گوییم: این سخن، خودسری بدون دلیل است. بلکه احکام شرعی،

پنج تا هستند، پس همان طور که وجوب تنها به وسیله‌ی صحیح ثابت می‌شود، مندوب و اباحه و دیگر احکام نیز تنها به وسیله‌ی دلیل صحیح اثبات می‌شوند. پس هر گاه حکم یک عبادت از طریق دلیل صحیح اثبات شود، آن وقت اگر خواستی به دنبال احادیث ترغیب و ترهیب برو. البته بر تو واجب نیست که این کار را بکنی.

پس در هر حال، هر عملی که در آن ترغیب شده، اگر حکم یا درجه‌ی آن در میان اعمال مشروع از طریق دلیلی صحیح ثابت شود، آن وقت ترغیب در آن به وسیله‌ی حدیثی ضعیف اشکالی ندارد ولی اگر حکم یک عمل فقط از طریق احادیث ترغیب اثبات شد، آن وقت صحت این احادیث شرط است و گرنه از راه جماعتی که در زمره‌ی راسخین در علم محسوب می‌شوند، خارج شده‌ای. جماعتی از کسانی که به فقه منسوب اند، در این موضوع دچار اشتباه شده و تنها با ادعای درجه‌ی علما از مردم عوام جدا شده‌اند و در واقع هیچ فرقی با آنان ندارند. اصل این اشتباه، فهم نکردن سخن محدثان در هر دو زمینه می‌باشد.

فصل

یکی دیگر از راه های اهل باطل، عکس این مورد قبلی است، و آن هم نپذیرفتن احادیثی است که با اهداف و امیال و مذاهب شان سازگار نیست و ادعا می کنند که این احادیث با عقل تعارض دارند و به مقتضای دلیل وارد نشده اند، از این رو ردّ این احادیث واجب می باشد:

- مانند منکران عذاب قبر، پل صراط، ترازو، رؤیت خدا در آخرت. همچنین حدیث مگس و خیره شدن آن و اینکه در یکی از بال هایش درد و در دیگری درمان است و مگس ابتدا آن بالش را که در آن درد وجود دارد، در کاسه ی آب، لیوان چای یا هر چیز دیگر می گذارد.^۱ و حدیثی که کسی دچار شکم درد شد و پیامبر (ﷺ) دستور داد که به او غسل بدهند.^۲ و دیگر احادیثی صحیحی که راویان عادل آن را روایت کرده اند.
- چه بسا به روایان از میان صحابه و تابعین رضی الله عنهم و کسانی که ائمه ی حدیث بر عدالت و امامت شان اتفاق نظر دارند، عیب و ایراد وارد می کنند. همه ی اینها بدین خاطر است تا مخالفان مذاهب و آرایشان را به وسیله ی آن ردّ کنند.
- چه بسا فتاوی این بزرگواران را ردّ کرده و از انظار مردم عوام این فتواها را زشت جلوه داده تا امت اسلامی را از اتباع سنت و اهل سنت دور کنند؛ همچنان که از بکر بن

^۱ - بخاری به شماره های ۳۱۴۲ و ۵۴۴۵ آن را روایت کرده است.

^۲ - نگا: «صحیح بخاری»، شماره های ۵۳۶۰ و ۵۳۸۶؛ و «صحیح مسلم»، شماره ی ۲۲۱۷.

حُمران^۱ روایت شده که گوید: « عمرو بن عبید^۲ گوید: دزد بجز حاکم، مورد عفو قرار نمی گیرد». بکر بن حمران گوید: « حدیث صفوان بن امیه از پیامبر (ﷺ) را برایش نقل کردم که آن حضرت فرمودند: « فُهَلَّا قَبْلَ أَنْ تَأْتِيَنِي بِهِ »: « ای کاش پیش از آنکه او را پیش من می آوری، این کار رخ می داد ». ^۳ گفت: « آیا به خدا سوگند می خوری که پیامبر (ﷺ) آن را فرموده است؟ » گفتیم: پس تو نیز به خدا سوگند می خوری که پیامبر (ﷺ) آن را فرموده است؟ بکر بن حُمران گوید: او به خدایی که معبود بر حقی جز او نیست، سوگند یاد کرد که پیامبر (ﷺ) آن را فرموده است. پس من آن روایت را برای ابن عون^۴ نقل کردم. بکر گوید: وقتی مجلس گرم شد، ابن عون گفت: ای ابوبکر! این حدیث را برای جماعت نقل کن. اینان اعتقاد به پل صراط و ترازو و حوض کوثر را اعتقادی نامعقول می دانند. از برخی از اینان سؤال شده که آیا کسی که قایل به رؤیت خدا در آخرت باشد، تکفیر می شود؟ آنان در جواب گفتند: « تکفیر نمی شود، چون او عقیده ای را ابراز داشته که معقول نیست و هر کس عقیده و سخن نامعقولی داشته باشد، کافر نیست ».

- عده ای احادیث آحاد را به کلی نفی کرده و به آنچه عقل و خردشان در فهم قرآن خوب دانسته، اکتفا کرده تا جایی که شراب را مباح دانسته اند و به این آیه استناد کرده اند: ﴿ لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا ﴾ المائدة: ۹۳ « بر کسانی که

^۱ - او بکر بن حمران الرِّفَاء می باشد. او از ابن عون و داود بن ابی هند روایت کرده و خالد بن خدش و دیگران از او حدیث روایت کرده اند.

^۲ - شرح حال او از پیش گذشت.

^۳ - نگا: « صحیح ابی داود » به شماره ۹۳۹۴؛ و « صحیح ابن ماجه »، شماره ۲۱۰۳.

^۴ - شرح حال او از پیش گذشت.

ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، گناهی به سبب آنچه (از مسکرات پیش از تحریم و آگاهی از آن) نوشیده‌اند متوجه آنان نیست» رسول خدا (ﷺ) درباره‌ی اینان و امثال شان می‌فرماید: « لا أَلْفَيْنَ أَحَدِكُمْ مَتَّكِنًا عَلَيَّ أُرِيكْتَهُ يَأْتِيهِ الْأَمْرُ مِنْ أَمْرِي مِمَّا أَمَرْتُ بِهِ أَوْ نَهَيْتُهُ عَنْهُ، فَيَقُولُ: لَا أَدْرِي، مَا وَجَدْنَا فِي كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُ^۱: «هیچ یک از شما را نمی‌بینم که به تخت اش تکیه داده و دستوری از جانب من که به آن امر شده ام یا از آن نهی شده ام، به گوش او برسد و او بگوید: نمی‌دانم در کتاب خدا چیزی را در این زمینه نیافته ایم تا از آن پیروی کنیم». این تهدید سختی است که در بردارنده‌ی نهی مربوط به کسی است که سنت را ردّ می‌کند.

وقتی این جماعت، احادیث آحاد را به وسیله‌ی عقل ردّ کرده اند، سخن با آنان به قضیه‌ی حسن و قبح اعمال بر می‌گردد که در کتاب های اصول فقه بیان شده و به امید خدا، بیان آن بعداً می‌آید.

عُمر بن نضر گوید: «روزی درباره‌ی موضوعی از عمرو بن عبید سؤال شد. -من هم نزدش بودم- او جواب این سؤال را داد. به او گفتم: اصحاب ما چنین نمی‌گویند. گفت: اصحاب تو چه کسانی اند که به خاطر ندارم. گفتم: ایوب، یونس، ابن عون و تیمی. گفت: آنان انسان هایی پلید و مرده هستند و در قید حیات نیستند».^۲

^۱ -تخریج آن از پیش گذشت.

^۲ - ابن عدی در «الکامل فی ضعف الرجال»، ۹۸/۵-۹۹ آن را روایت کرده است.

ابن علیہ گوید: « یسع برایم نقل کرد و گفت: روزی واصل بن عطاء سخن گفت. ابن علیہ گوید: آنگاه عمرو بن عبید گفت: آیا نمی شنوید؟ سخنان حسن و ابن سیرین از نظر کسانی که اینک از آن می شنوید، جز تکه خون قاعدگی که دور انداخته شده، چیزی دیگری نیست.»

واصل بن عطاء نخستین کسی بود که راجع به اعتزال سخن گفت. عمرو بن عبید به همراهش به تفکر معتزله پیوست. او از واصل خیلی خوشش آمد و خواهرش را به ازدواج او درآورد و به خواهرش گفت: تو را به ازدواج کسی در آوردم که صلاحیت و شایستگی خلافت را دارد.

سپس از این حد تجاوز کردند تا جایی که به خاطر تفکر و آرای بدشان با کنایه و تصریح قرآن را رد کردند.

عمرو بن علی نقل کرده که از کسی که مورد اعتماد است شنیده که گوید: نزد عمرو بن عبید بودم که او جلو مغازه‌ی عثمان طویل نشست. فردی پیش او آمد و گفت: ای ابوعثمان! از حسن درباره‌ی آیه‌ی: ﴿ قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ

^۱ - او اسماعیل بن ابراهیم بن مقسم اسدی آزاد شده‌ی آنان، ابوبشر بصری معروف به ابن علیہ می باشد. او ثقه و حافظ بود که به سال ۱۹۳ ه. ق درگذشت.

^۲ - او واصل بن عطاء بصری، غزال و متکلم و معتزلی، بزرگ معتزلی‌ها و نخستین کسی است که عقیده‌ی منزلت بین منزلتین را اظهار داشت. کنیه‌ی او ابوحدیفه بود. واصل بن عطاء در سال ۱۳۱ ه. ق وفات یافت.

^۳ - او عمرو بن علی بن بحر بن کنیز، ابوحنفص فلاس صیرفی باهلی بصری است. وی انسانی ثقه و حافظ بود که به سال ۲۴۹ ه. ق درگذشت.

^۴ - عثمان طویل، در اصل اهل جزیره بود که وی را از اهل بصره به شمار آورده اند. از انس بن مالک رضی الله عنه حدیث روایت کرده است.

﴿آل عمران: ۱۵۴﴾ چی شنیده ای؟ گفت منظورت این است که رأی خوب را به تو بگویم. آن مرد گفت: نه، فقط منظورم این است که از حسن چه شنیده ای؟ او گفت: از حسن شنیدم که در تفسیر آیه ی فوق می گفت: خداوند بر جماعتی، قتل را مقرر کرده، پس آنان فقط از طریق قتل می میرند. بر جماعتی دیگر، ویرانی را مقرر کرده پس آنان فقط از طریق ویرانی می میرند. بر عده ای دیگر سوختن را مقرر کرده پس آنان فقط از طریق سوختن می میرند. عثمان طویل به عمرو بن عبید گفت: ای ابوعثمان! این تفسیر، رأی و عقیده ی ما نیست. عمرو گفت: من گفتم آیا منظورت این است که رأی خوب و نیکو را به تو بگویم، او هم امتناع کرد. پس آیا به حسن دروغ بیندم؟!

از اثرم از احمد بن حنبل روایت شده که گفت: «معاذ برای ما نقل کرد و گفت: نزد عمرو بن عبید بودم. عثمان بن فلانی پیش او آمد و گفت: ای ابوعثمان! به خدا کفر را شنیدم. گفت: چی شنیدی؟ زود کفر را بر زبان نیاور. هاشم اوقص گفت: او گمان داشت که آیات: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ﴿١﴾﴾ المسد: ۱ و ﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ﴿١١﴾﴾ المدثر: ۱۱ در قرآن نیست، در حالی که خداوند می فرماید: ﴿حَمَّ ﴿١﴾ وَالْكِتَابِ الْمُنِينِ ﴿٢﴾﴾ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾﴾ وَإِنَّهُ فِي أُولَى الْأَنْبِيَاءِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ ﴿٤﴾﴾ الزخرف: ۱ - ۴ «ح. ميم. سوگند به قرآن! که خود روشن و روشنگر (عقائد و احکام آسمانی) است. ما قرآن را به زبان عربی فراهم آورده ایم تا شما (بتوانید پی به اعجاز آن ببرید و

۱ - بگو: اگر در خانه های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان مقرر شده بود(با پای خود) به قتلگاه خویش می رفتند.

۲ - او احمد بن محمد بن هانیء طائی، بنا به گفته ی بعضی کلبی، ابوبکر اثرم، فقیه و حافظ می باشد. وی رفیق و دوست امام احمد بوده که به سال ۲۷۳ه.ق دار فانی را وداع گفت.

معانی و مفاهیم آن را) درک کنید. قرآن که در لوح محفوظ در پیش ما است، والا و استوار است. « پس اگر این کفر نباشد، چی کفر است؟ او مدتی ساکت شد و سپس لب به سخن گشود و گفت: به خدا، اگر قضیه آن چنان بود که می گویی، هیچ ملامت و سرزنشی بر ابولهب و آن مردی که با خدا ستیزه جویی کرده، نبود. عثمان - در حضور او - گفت: به خدا این، دین است. معاذ گوید: سپس در پایان گفت: آن را برای وکیع بازگو کردم، او گفت: از گوینده ی این سخن درخواست توبه می شود، اگر توبه کرد چه خوب و گرنه گردنش زده می شود».

مانند این عقیده از برخی از بزرگواران ائمه ی حدیث نقل شده است. از علی بن مدینی^۱ از مؤمل^۲ از حسن بن وهب جُمحی^۳ روایت شده که گوید: «پیش من و فلانی، شخص عالمی بود. خانواده اش را به بئر میمون برد و به دنبال من فرستاد که پیش من بیا. شبانگاه پیش او رفتم و کنار او خوابیدم». حسن بن وهب جُمحی افزود: «او در چادری بود و من در چادری دیگر. تمام مدت شب صدایش را مثل صدای زنبور عسل می شنیدم». وی می افزاید: «وقتی صبح کردیم، صبحانه اش را آورد و با هم صبحانه میل کردیم». وی در ادامه گوید: «سپس از برادری و صمیمیت و همبستگی ای که میان ما بود، سخن گفت. آن گاه به من گفت: تو را به رأی و عقیده ی خوب فرا می خوانم». حسن بن وهب گوید: «مطالبی راجع به قدر

^۱ - او علی بن عبدالله بن جعفر بن نجیح سعدی، ابوالحسن ابن مدینی بصری می باشد. وی انسانی ثقه و محکم و امام بود. عالم ترین مردم عصرش به حدیث و علل حدیث بود. او به سال ۲۳۴ه. ق درگذشت.

^۲ - او مؤمل بن اسماعیل قریشی عدوی، ابوعبدالرحمن بصری، از صغار تبع تابعین است که به سال ۲۰۶ه. ق وفات یافت.

^۳ - او حسن بن وهب مکی جُمحی، قاضی مکه بود. از عطاء روایت کرده و سفیان ثوری از او روایت کرده است.

اظهار کرد. از نزدش برخاستم. دیگر کلمه ای با او سخن نگفتم تا اینکه به لقای خدا پیوست». وی می افزاید: «روزی از طواف خارج می شدم و او داشت طواف می کرد یا من داشتم طواف می کردم و او از طواف خارج می شد. دستم را گرفت و گفت: ای ابوعمر! تا کی؟ وی افزود: «با او سخن نگفتم». او به من گفت: «نظرت چیست اگر کسی بگوید: آیه ی: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ (المسد: ۱ جزو قرآن نیست، چی به او می گویی؟» او افزود: «من هم دستم را از دستش خارج ساختم». علی ابن مدینی گوید: «مؤمل گفت: این ماجرا را برای سفیان بن عیینه نقل کردم. گفت: به نظر نمی رسد که تا این حد رسیده باشد».

علی ابن مدینی می گوید: از احمد شنیدم که گفت: «برخی از سخنان مُعلی طحّان را برای سفیان بن عیینه نقل کردم. سفیان گفت: صاحب این رأی چقدر نیاز دارد که کشته شود!» به جسارت های اینان نسبت به کتاب خدا و سنت پیامبر (ﷺ) نگاه کنید. همه ی اینها به خاطر ترجیح مذاهب و عقایدشان بر حق می باشد. نزدیک ترین شان به شریعت کسانی است که برای مذاهب و عقاید خود به دنبال دلیل و مستند هستند که آیات روشن و واضح را به نفع مذهب و عقاید خود تأویل و از آیات متشابه پیروی می کنند. همه شان، مشمول مذمت و نکوهش آیه ی مذکور هستند.

- چه بسا گروهی از بدعت گذاران جهت ردّ احادیث به این نکته استدلال می کنند که احادیث آحاد مفید ظنّ است و ظن هم در قرآن، مورد مذمت و نکوهش قرار گرفته است. مثلاً خداوند متعال می فرماید: ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾ (النجم: ۲۳) «اینها فقط نامهایی (بی محتوی و اسمهای بی مسمی) است که شما و پدرانتان (از پیش خود) بر آنها گذاشته اند. هرگز خداوند دلیل و حجتی

(بر صحت آنها) نازل نکرده است. آنان جز از گمانهای بی‌اساس و از هواهای نفس پیروی نمی‌کنند. « در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ النجم: ۲۸ » آنان جز از گمانهای بی‌اساس و از هواهای نفس پیروی نمی‌کنند. در حالی که هدایت و رهنمود از سوی پروردگارشان برای ایشان آمده است (و در پرتو آن می‌توانند به ناچیزی بتها پی ببرند و رضای خدای را بجویند و راه سعادت بیابند) « و دیگر آیاتی که این مفهوم را می‌رساند. تا جایی که چیزهایی را حلال کرده که خداوند بلند مرتبه به زبان پیامبرش آن را حرام کرده ولی راجع به تحریم آن در قرآن نصّی وجود ندارد. منظورشان از این کار فقط اثبات عقاید و افکار خودشان می‌باشد.

ظنّ مورد نظر در آیات و احادیث غیر از آن چیزی است که تصور کرده اند. ظنّ مورد نظر در آیات فوق، احتمال سه معنا دارد:

اول- منظور ظنّ در اصول دین است؛ چون از نظر عالمان اسلامی ظنّ در اصول دین فاقد اعتبار بوده و هیچ فایده‌ای ندارد چون از نظر ظنّ کننده احتمال عکس آن را دارد، اما ظنّ در فروع دین، چنین نیست و از نظر عالمان اسلامی بدان عمل می‌شود؛ چون دلیل برای عمل کردن به آن وجود دارد. گویی ظنّ، مذموم و فاقد اعتبار است مگر زمانی که مربوط به فروع دین باشد که آن وقت معتبر می‌باشد. این رأی صحیحی است که دانشمندان اسلامی در این زمینه اظهار داشته اند.

دوم- منظور از ظنّ در اینجا ترجیح یکی از دو تقیض بر دیگری بدون مرجح می‌باشد. بدون شک این ظنّ با این معنا در اینجا مذموم و فاقد اعتبار می‌باشد؛ زیرا نوعی خیره سری می‌باشد. به همین خاطر در آیه‌ی قرآن به دنبال آن هوای نفس آمده، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾ النجم: ۲۳ » آنان جز از گمانهای بی‌اساس و از هواهای نفس پیروی نمی‌کنند. « گویی اینان فقط به خاطر اهداف و هواهای نفسانی نسبت به کاری تمایل پیدا

کرده اند و به پیروی از هدایتی که در آیه ی: ﴿وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ﴾ النجم: ۲۳ «در حالی که هدایت و رهنمود از سوی پروردگارشان برای ایشان آمده است» آمده، این کار را نکرده‌اند. به همین خاطر مذمت و نکوهش این نوع ظن در قرآن آمده برخلاف ظنی که برخاسته از دلیل است؛ چون این ظن به طور کلی مذموم و نکوهیده نیست، زیرا از پیروی از هوای نفس خارج است. از این رو این نوع ظن، معتبر و به مقتضای آن عمل می‌شود. مانند مسائل فرعی دین که ظن در آنها معتبر می‌باشد و به آن عمل می‌شود.

سوّم - ظن دو قسم است:

۱ - ظنی که به اصلی قطعی استناد دارد. این همان ظنی است که در شریعت اسلام هر جا باشد، بدان عمل می‌شود؛ زیرا وقتی که به اصل معلوم تکیه دارد، از جنس آن اصل معلوم می‌باشد.

ظنی که به اصلی قطعی استناد ندارد بلکه یا اساساً به چیزی تکیه ندارد که این نوع ظن - همان طور که گفته شد - مذموم و نکوهیده و فاقد اعتبار است و یا به ظن مانند خود تکیه دارد. در این صورت اگر آن ظن نیز به دلیلی قطعی استناد داده شود مثل ظن نوع اول است که معتبر می‌باشد و بدان عمل می‌شود و یا به دلیلی ظنی تکیه دارد که باز به آن مراجعه می‌کنیم. پس ظن حتماً باید یا به دلیلی قطعی استناد داده شود که آن وقت ستوده و معتبر است و یا به چیزی استناد ندارد که آن وقت مذموم و نکوهیده می‌باشد.

پس به هر حال، هر خبر واحدی که سندش صحیح است، حتماً یا در شریعت اسلام به اصلی قطعی استناد و تکیه دارد که در این صورت قبول خبر واحد واجب می‌باشد. از این جاست که ما خبر واحد را به طور مطلق قبول می‌کنیم. همان طور که ظن های کافران به چیزی تکیه ندارد که در این صورت این نوع ظن ها مردود و فاقد اعتبار است. این پاسخ اخیر برخاسته از اصلی است که در کتاب «الموافقات» به طور مشروح و مفصل آمده است.

برخی از گمراهان در ردّ احادیث و ردّ گفته‌ی کسانی که به احادیث استناد و بر اساس آن عمل می‌کنند، زیاده روی کرده تا جایی که قائل شدن به احادیث را مخالف عقل و گوینده‌ی آن را در شمار دیوانگان به حساب آورده‌اند.

ابوبکر بن عربی از یکی از منکران رؤیت خدا در قیامت که در مشرق با آنان برخورد داشته نقل کرده که به او گفته شد: آیا کسی که قائل به رؤیت خدا در قیامت باشد، کافر می‌شود یا خیر؟ در جواب گفت: «خیر، چون او عقیده‌ای نامعقول دارد و هر کس قائل به چیزی باشد که عقل آن را نپذیرد، کافر نمی‌شود»!

ابن عربی گفت: «این منزلت ما نزد آنان است».

انسان باید به خود آید که تبعیت از هوای نفس انسان را به کجا می‌کشاند. خداوند با لطف خویش ما را از آن پناه دهد!

برخی از عالمان بزرگوار در زمان ما راجع به این موضوع دچار اشتباه و خطا شده‌اند و تصور کرده‌اند که خبر واحد همه‌اش گمان است و این روایات را آورده‌اند: «بَسْ مَطِيئَةَ الرَّجُلِ زَعَمُوا»^۱ «بد دستاویز انسان است، چیزی که گمان کرده‌اند». «إِيَّاكُمْ وَالظَّنَّ؛ فَإِنَّ الظَّنَّ أَكْذَبُ الْحَدِيثِ»^۲: «زنهار! دور باشید از ظن، چون ظنّ دروغ‌ترین سخن است». این سخن دانشمند متأخر، اشتباه و خطاست. خدا از او درگذرد!

^۱ - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند»، ۱۱۹/۴ و ۴۰۱/۵ و ابوداود به شماره‌ی ۴۹۷۲ آن را روایت کرده‌اند و آلبانی رحمه الله آن را صحیح دانسته است.

^۲ - متفق علیه. بخاری به شماره‌های ۴۸۴۹ و ۶۳۴۵؛ و مسلم به شماره‌ی ۲۵۶۳ آن را روایت کرده‌اند.

فصل

یکی دیگر از کارهای بدعت گذاران، افترا زدن و دروغ بستن به قرآن و سنت است در حالی که از علوم عربی که به وسیله آن کلام خدا و پیامبر (ﷺ) فهم می شود، بی بهره اند:

اهل باطل فهم و پندار خویش را به حساب شریعت اسلام می گذارند و بدان متعهد و پایبندند و با راسخان در علم مخالفت می کنند. اینان از این جهت که به خودشان حسن ظن دارند و معتقد هستند که اهل اجتهاد و استنباط می باشند، وارد این مقوله شده حال اینکه چنین نیستند.

همان طور که از برخی از آنان نقل شده که درباره ی آیه ی: ﴿رَبِّحْ فِيهَا صِرًّا﴾ آل عمران: ۱۱۷ سؤال شد، در جواب گفت: صِرٌّ همان «صَرَصَرَ» به معنای زوزه کشیدن باد شب می باشد.

از نظام نقل است که می گفت: «اگر کسی به غیر اسم خدا سوگند بخورد، در حقیقت سوگند نخورده است». او گوید: «چون ایلاء (سوگند خوردن) از اسم الله مشتق شده است».

بعضی از بدعت گذاران راجع به آیه ی: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾ طه: ۱۲۱ گفته اند: آدم از خوردن آن درخت ممنوعه فرجه شد. اینان به قول عرب استناد می کنند که گویند: «غَوَى الْغَوَى» : «بچه شتر، شیر زیاد میل کرد». زمانی این گفته را اظهار می دارند که بچه شتر شیر زیادی بخورد تا اینکه سیر خورد. درباره ی آن، «غَوَى» به کار برده نمی شود. «غَوَى» فقط از غَى به معنای گمراهی آمده است. همچنین بعضی از آنان راجع به آیه ی: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا

لِجَهَنَّمَ ﴿ الأعراف: ۱۷۹ گویند: یعنی در جهنم می اندازیم. گویی این سخن را از قول عرب گرفته اند که گویند: « ذرته الريح »: «باد آن درخت را انداخت». این سخن درستی نیست، چون «ذراناً» همزه دارد ولی « ذرته » همزه ندارد. همچنین «ذراناً» از «أذرته الدابة عن ظهرها»: « چهارپا او را از پشت اش انداخت » نیامده است، به خاطر اینکه همزه ندارد. تازه «أذرته» رباعی ولی « ذراناً» ثلاثی است.

ابن قتیبه از بشر مریسی نقل کرده که: «او به هم نشینانش می گفت: قضي الله الحوائجَ علی أحسن الوجوه وأهيئها: خداوند نیازهای شما را به بهترین صورت برآورده ساخت. قاسم تمار دید که جماعتی می خندند. قاسم گفت: این سخن بشر مریسی مثل این گفته‌ی شاعر است:

إِنَّ سَلِيمِي وَ اللَّهِ يَكْلُوها ضنَّت بشيء ما كان يرزوها

بشر مریسی سردسته‌ی اهل رأی و قاسم تمار سردسته‌ی اصحاب کلام بود.

ابن قتیبه گوید: « استدلال قاسم تمار برای بشر مریسی، عجیب تر و شگفت آورتر از خود گفته‌ی بشر مریسی است». برخی از اهل باطل جهت حلال بودن پیه‌ی خوک به این آیه استدلال کرده اند: ﴿ وَلَحْمَ الْخَنزِيرِ ﴾ البقرة: ۱۷۳، ﴿ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ ﴾ المائدة: ۳، ﴿ وَلَحْمَ الْخَنزِيرِ ﴾ النحل: ۱۱۵. گفته اند: این آیه فقط گوشت خوک را حرام کرده و غیر از گوشت خوک، دیگر اعضای خوک را حرام نکرده است و این نشانه‌ی حلال بودن آنهاست. چه بسا برخی از عالمان، گفته‌ی اینان را قبول کنند و بپندارند که پیه‌ی خوک بنا به اجماع حرام شده است. اما چنین نیست، چون گوشت بر پیه و غیر پیه، از طریق حقیقت اطلاق می شود تا این که به طور خصوص ذکر شود. مثلاً گفته می شود: شحم(پیه) همان طور که گفته می شود: عرق(رگ)، عَصَب و جلد(پوست). و اگر چنان بود که گفته اند: لازم بود که رگ و عصب و پوست و مغز و نخاع و دیگر اعضای خوک حرام نباشد. این تفکر در واقع خارج شدن از عقیده‌ی تحریم خوک می باشد.

ممکن است مذهب و عقیده‌ی خوارج از این قسم باشد چون آنان به گمان خود معتقدند که مردان نمی‌توانند حکم صادر کنند و به این آیه استدلال کرده‌اند: ﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ (الأنعام: ۵۷) «فرمان جز در دست خدا نیست».

این قول مبتنی بر این نکته است که واژه‌ی «الحکم» با صیغه‌ی عموم وارد شده و تخصیصی متوجه آن نمی‌شود. از این رو اینان از این آیات روی گردانده‌اند: ﴿فَابْتَئُوا حُكْمًا مِّنْ أَهْلِهِ﴾ (النساء: ۳۵) «داوری از خانواده شوهر، و داوری از خانواده همسر (انتخاب کنید و برای رفع و رجوع اختلاف) بفرستید.» و ﴿يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾ (المائدة: ۹۵) «کفاره‌ای که دو نفر عادل از میان خودتان به معادل بودن آن قضاوت کنند و برابری آن را تصدیق نمایند» و گرنه، اگر واقعاً قاعده‌ی عرب‌ها را می‌دانستند که واژه‌ی «الحکم» در آیه‌ی مذکور عموم است که خصوص از آن اراده شده، با شتاب منکر حکم کردن مردان نمی‌بودند و با خود می‌گفتند: شاید این عام، تخصیص خورده باشد، آنگاه آن را تأویل می‌کردند. در این زمینه، دلیل دیگری هست که در جای دیگری بیان شده است.

بسیار پیش می‌آید که جهل نسبت به زبان و ادبیات عرب انسان را گرفتار چیزهای شرم‌آوری می‌کند که هیچ عاقلی آن را نمی‌پسندد. خداوند به لطف خویش ما را از جهل و عمل به مقتضای جهل پناه دهد!

این چنین استدلالاتی جای اهمیت نیست و با اصحاب این استدلال‌ات بحث نمی‌شود و مخالفت امثال اینان، مخالفت محسوب نمی‌شود. تمام احکام فرعی یا اصولی که بر آنها استدلال کرده‌اند، عین بدعت است؛ چون خروج از طریقه و روش کلام عرب و روی آوردن به تبعیت از هوای نفس می‌باشد.

آنچه از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل شده، درست است، آنجا که گوید: «این قرآن، کلام است پس آن را در جای خود بگذارید و درباره‌ی آن از هواهای نفسانی خود پیروی نکنید». یعنی

آن را در جایگاه کلام قرار دهید و از آن خارجش نکنید؛ چون اگر چنین باشد، این کار خارج شدن از راه راست اش و روی آوری به تبعیت از هوای نفس می باشد.

همچنین از عمر بن خطاب نقل شده که گوید: « من بر دو کس از شما ترس دارم: کسی که قرآن را به غیر معنای حقیقی اش تأویل و تفسیر می کند و کسی که مال را به رخ برادرش می کشد».

از حسن نقل است که به او گفته شد: نظرت درباره‌ی کسی که علوم عربی را یاد می گیرد تا زبان و منطق خویش را با آن راست گرداند، چیست؟ آری، باید آن را یاد بگیرد؛ چون کسی که آیه ای را می خواند و آن را بر اساس معنای حقیقی اش تفسیر نمی کند، بدبخت و نابود می شود». همچنین از حسن نقل شده که گوید: « عجم ها شما را هلاک کردند. آنان قرآن را به غیر معنای حقیقی اش تفسیر می کنند».

فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، انحراف شان از اصول واضح و روشن و روی آوردن به پیروی از امور متشابه و مبهم که موضع گیری خرد و اندیشه و افکار انسانی در قبال آن متفاوت است، و تأویل کردن آن می باشد:

همان طور که خداوند متعال در کتابش - که به مسیحیان قائل به سه گانه بدون خدا اشاره می کند- می فرماید: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ آل عمران: ۷ دانشمندان اسلامی می دانند که هر دلیلی که نوعی اشکال و ابهام و درهم آمیختگی در آن باشد، در حقیقت دلیل نیست تا اینکه معنایش روشن و مراد آن، معلوم شود. تازه با این شرط که اصل قطعی با آن تعارض نداشته باشد. پس هر گاه معنای آیه یا حدیثی به خاطر مجمل بودن یا مشترک بودن لفظ در چند معنا، روشن نباشد یا دلیلی قطعی با آن تعارض داشته باشد، دلیل نیست، زیرا حقیقت دلیل آن است که در ذات خود، روشن و بر معنای روشنی دلالت کند. اگر چنین نباشد، بر دلیلی بر ضد آن نیاز پیدا می شود. اگر دلیل بر عدم صحت آن دلالت کند، شایسته است که دلیل نباشد. امکان ندارد که مسائل فرعی و جزئی با اصول کلی تعارض داشته باشند، چون مسائل فرعی و جزئی اگر اقتضای عملی را نکنند، باید دست نگه داشت و اگر اقتضای عملی را بکنند، در این صورت مراجعه به اصول کلی، همان راه راست می باشد.

مسائل جزئی با مراجعه به مسائل کلی، تأویل و حکمی برایشان صادر می شود. هر کس عکس این را انجام دهد، از حد گذشته و کار نابهنجاری کرده و مورد مذمت و نکوهش قرار می گیرد؛ چون کسی که از امور متشابه و مبهم پیروی می کند، مورد مذمت و نکوهش قرار می گیرد، پس چگونه به امور متشابه به عنوان دلیل اعتنا می شود و حکمی از احکام شرعی بر آن بنا می شود؟ وقتی آیات متشابه ذاتاً دلیل نیست، از این رو دلیل قرار دادن آن، بدعت و نوآوری در دین است.

نمونه‌ی آن در میان امت اسلامی، مذاهب و عقاید ظاهری‌ها راجع به اثبات اعضا برای پروردگار - پاک از نقایص و معایب- از قبیل چشم، دست، پا، چهره، حواس پنجگانه، جهت و... مانند آنها می باشد که برای موجودات حادث ثابت می شوند.^۱

مثال دیگر این است که گروهی معتقد بوده اند که قرآن، مخلوق است. اینان در این خصوص به متشابه استناد کرده اند. دلیل متشابهی که بدان استناد کرده اند، دو صورت دارد: عقلی - بنا به پندارشان - و سمعی.

-عقلی آن است که صفت کلام از جمله‌ی صفات است و از نظر ایشان ذات خدا به طور کلی از ترکیب، دور است و اثبات صفات برای ذات خدا، قائل شدن به ترکیب ذات است که امری محال است؛ چون ذات خدا یکی است. پس امکان ندارد که این ذات متکلم به کلامی

^۱ - کلام نگارنده رحمه الله ایراد بزرگی به آن وارد می شود، چون منظور او از ظاهری‌ها در اینجا، اهل سنت است که صفات وارده در قرآن و سنت را برای خدا اثبات می کنند. باید بدانند که در مذهب اهل سنت، تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات وجود ندارد و از اثبات چشم و چهره و پا و مانند آن، جوارح بودن آنها لازم نمی آید. ولی نگارنده در این زمینه از اهل تأویل می باشد. خدا او را مورد رحمت قرار دهد و او را ببخشد!

قائم به ذات باشد همان طور که امکان ندارد قادر به قدرتی قائم به ذات یا عالم به علمی قائم به ذات و... و دیگر صفات باشد.

به علاوه، کلام جز به وسیله‌ی اصوات و حروف، درک نمی‌شود و همه‌ی اینها صفات مخلوقات و موجودات حادث بوده و خداوند از آن منزّه و بری است.

پس از این اصل به تأویل آیه‌ی: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ النساء: ۱۶۴ و مانند آن می‌پردازند.

- صورت سمعی، مانند این آیه: ﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ الزمر: ۶۲ قرآن یا شیء است یا شیء نیست. چیزی که شیء نیست، عدم است ولی قرآن موجود و ثابت است. و اگر شیء است، آیه‌ی مذکور شامل آن هم می‌شود. بنابراین، قرآن مخلوق است. مریسی در مقابل عبدالعزیز مکی رحمه الله این گونه استدلال کرد.

این دو شبهه برخاسته از استناد و استدلال به آیات و ادله‌ی متشابه می‌باشد؛ چون آنان خداوند را با مخلوقات مقایسه کرده و ماورای آن را درک نکرده‌اند. پس معانی خطاب و قاعده‌ی عقول را رها کرده‌اند.

- راجع به رها کردن قاعده‌ی عقلی باید گفت که اینان به این آیه توجه نکرده‌اند: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱. این آیه، هم نقلی است و هم عقلی؛ زیرا موجودی که با یک مخلوق به هر صورتی مقایسه شود، آن موجود مانند آن مخلوق است؛ چون آنچه برای یک چیز واجب می‌شود برای مثل آن چیز هم واجب می‌شود. پس همان طور که این آیه دلیلی علیه تشبیه به مخلوقات است، دلیلی علیه اینان نیز می‌باشد؛ چون آنان در تنزیه صفات خدا، با او مثل مخلوقات برخورد کرده‌اند به گونه‌ای که تصور کرده‌اند که متصف بودن ذات خدا به صفات، مقتضی ترکیب در ذات خدا است.

- راجع به معانی خطاب باید گفت که عرب از عبارات: (السمیع البصیر)، (السمیع العلیم)، (القدیر) و مانند آنها چیزی فهم نمی‌کند جز اینکه این موجود، شنوایی و بینایی و علم و قدرتی دارد که به آنها متصف است. پس خارج ساختن این عبارات از معانی حقیقی شان که قرآن با آن نازل شده، در واقع خارج ساختن از اساس قرآن و روی آوردن به پیروی از آیات متشابه بدون هیچ نیازی می‌باشد، به گونه‌ای که این صفات را به حالاتی که عالم بودن و قادر بودن است، برگردانده‌اند.

پس آنچه که درباره‌ی علم و قدرت به آن چسبیده‌اند، در عالم بودن و قادر بودن هم بدان چسبیده‌اند، چون این صفات یا موجود است که آن وقت ترکیب لازم می‌آید و یا معدوم، که عدم هم نفی محض می‌باشد.

اما اینکه کلام به وسیله‌ی اصوات و حروف تحقق می‌یابد، بر اساس نگرش در کلام نفسی است که در کتاب‌های اصول بیان شده است.

راجع به شبهه‌ی سمعی که بدان استناد نموده‌اند، باید گفت که گویی این شبهه از نظر ایشان، شامل توابع چیزی می‌شود، چون از نظر آنان، عقل اساس است و بدان تکیه می‌شود اما به وسیله‌ی این دلیل، گرفتار چیزی دیگر شده و از حقیقت موضوع فرار کرده‌اند، چون آیه‌ی: ﴿خَلَقُ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (الزمر: ۶۲) یا بر عموم اش اطلاق می‌شود که در این صورت چیزی از آن خارج نمی‌شود و یا بر عموم اش اطلاق نمی‌شود. اگر بر عموم اش اطلاق شود، این حکم شامل ذات و احوال خدا که به جای صفات برای خدا اثبات کرده‌اند، نیز می‌باشد، و اگر بر عموم اش اطلاق نشود، تخصیص دادن آن یا بدون دلیل است که این خیره‌سری است و اگر به وسیله‌ی دلیلی می‌باشد، این دلیل را آشکار کنید تا ما هم در آن تأمل کنیم و بدان بنگریم. مانند این مطلب، در اراده اگر کلام را به آن برگردانند و

دیگر صفات در صورتی که بدان اقرار کنند یا احوال در صورتی که آن را انکار کنند، نیز وجود دارد. این سخنان با این عده به تناسب وقت گفته می شود. چیزی که مربوط به این موضوع است، انواع دیگری از ادله است که مقتضی بدعت بودن این مذهب و سازگار نبودن آن با قواعد شریعت می باشد.

از عجیب ترین چیزهایی که در این زمینه آمده، روایتی است که مسعودی نقلش کرده و آجُرّی در کتاب «الشریعه» به طور مفصل تر از آنچه مسعودی ذکر کرده، آن را آورده است. عبارت در اینجا از آن مسعودی است و برخی از الفاظ اصلاح شده اند. مسعودی گوید:

« صالح بن علی هاشمی گوید: روزی از روزها در حضور مهتدی^۱ نشسته بودم و راجع به گرفتاری ها و ستم هایی که بر مردم می رود، سخن می گفتیم. دیدم که مردم به آسانی نزد وی می آیند و از جانب او نامه هایی به نواحی مختلف که مردم آنجا مورد ظلم و ستم قرار گرفته اند، فرستاده می شد که من این کار را کار نیکی دانستم. به گوشه‌ی چشم به او نگریستم، دیدم که به داستان ها نگاه می کند. وقتی رویش را به طرف من بلند کرد، سرم را پایین انداختم. انگار دانست که چیزی در درونم است. به من گفت: ای صالح! گمان می کنم چیزی در دل داری که دوست داری آن را بیان کنی. صالح بن علی هاشمی گوید: آری، ای امیر مؤمنان! او ساکت شد. وقتی از نشستن اش فارغ شد، دستور داد که آنجا را ترک نکنم و خودش بلند شد. مدت طولانی نشستم، آنگاه به سوی او بلند شدم در حالی که روی جانمازی بود. به من گفت: ای صالح! آیا آنچه را که در دل داری به من می گویی یا من آن

^۱ - او محمد بن واثق بن معتصم بن هارون الرشید، خلیفه‌ی صالح است. به سال ۲۵۵ ه.ق با او بر سر خلافت بیعت شد. مهتدی چهره ای گندمگون و نازک و خوش سیما داشت. وی انسانی پرهیزکار و عبادت گذار و دادگر، جدی و قوی در دین خدا، شجاع و دلیر بود ولی مددکار و یاری گری نداشت و به سال ۲۵۶ ه.ق به قتل رسید.

را به تو بگویم؟ گفتم: بلکه گفتن آن از سوی امیر مؤمنان نیکوتر است. گفت: به نظر می رسد تو آنچه را که در نشست ما دیدی، کار خوبی دانستی و گفتی: خلیفه‌ی ما چه خوب خلیفه‌ی ای است اگر مثل پدرش قائل به خلق قرآن نباشد. گفتم: آری، این چنین است.

گفت: مدت زمانی بر این عقیده بودم تا اینکه نزد واثق یکی از بزرگان اهل فقه و حدیث آمدم. در حالی او را دیدم که در راه ورودی، بسته شده بود. او انسانی قدبلند و پیرمردی خوش سیما بود. سلام نمازش را داد و خیلی خوب دعا کرد. در خیره شدن چشمان واثق، شرم و حیا از او و مهربانی نسبت به او دیدم.

گفت: ای شیخ! به سؤال ابوعبدالله احمد بن ابی دؤاد^۱ جواب بده. او گفت: ای امیر مؤمنان! احمد موقع مناظره، ضعیف و ناتوان است.

واثق را دیدم که به جای مهربانی و نرمی با او، از او خشمگین شد و گفت: ابوعبدالله هنگام مناظره با تو، ضعیف و ناتوان است؟ گفت: آرام باش ای امیر مؤمنان! آیا اجازه می دهی با او حرف بزنم؟ واثق به او گفت: اجازه می دهم.

آن دانشمند بزرگ رو به احمد کرد و گفت: ای احمد! مردم را به سوی چه چیزی دعوت کردی؟ احمد گفت: به سوی تفکر خلق قرآن. شیخ به او گفت: این تفکر خلق قرآن که مردم را به سوی آن فرا خوانده‌ای، آیا جزو دین است که آن وقت دین بدون قائل شدن به آن، کامل نباشد؟ او گفت: آری. شیخ به او گفت: آیا رسول خدا (ﷺ) آن را دانست یا ندانست؟ گفت: آن را دانست. شیخ گفت: پس چرا مردم را به سوی چیزی دعوت می کنی

^۱ - شرح حالش از پیش گذشت.

که رسول خدا (ﷺ) آنان را به سوی آن دعوت نکرد و آنان را از این مطلب رها کرد؟ او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان این یکی.

سپس شیخ به ابو عبدالله گفت: ای احمد به من بگو. خداوند متعال در کتابش می فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ المائدة: ۳. تو گفتی: دین کامل نیست مگر به وسیله ی قائل شدن به خلق قرآن. پس آیا خدا در کمال و بی عیبی خود، راستگوتر است یا تو در نقص ات؟! او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان! این هم دوّمی.

سپس بعد از مدتی گفت: ای احمد به من بگو! خداوند عزوجل می فرماید: ﴿يَتَأْتِيَهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ المائدة: ۶۷ «ای فرستاده (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده ای (و ایشان را بدان فرا نخوانده ای. چرا که تبلیغ جمیع اوامر و احکام بر عهده تو است، و کتمان جزء از جانب تو، کتمان کل بشمار است).» پس این عقیده ای که مردم را به سوی آن دعوت می کنی آیا جزو مواردی است که رسول خدا (ﷺ) به امت ابلاغ نموده یا خیر؟ او ساکت شد. شیخ گفت: ای امیر مؤمنان! این هم سوّمی.

سپس بعد از اندکی گفت: ای احمد به من بگو! وقتی رسول خدا (ﷺ) این عقیده ی تو را که مردم را به سوی آن فراخوانده ای، آیا برایش فراهم بود که به آنان ابلاغ نکرد یا خیر؟ احمد گفت: برایش فراهم بود. شیخ گفت: برای ابوبکر و عثمان و عمر و علی نیز فراهم بود؟ گفت: آری.

آنگاه شیخ رویش را به طرف واثق برگرداند و گفت: ای امیر مؤمنان! وقتی چیزی که برای رسول خدا (ﷺ) و یارانش فراهم باشد و برای ما فراهم نباشد خداوند هم آن را برای ما فراهم نمی کند. واثق گفت: آری، هرگاه چیزی که برای رسول خدا (ﷺ) و یارانش فراهم باشد و برای ما فراهم نباشد، خداوند نیز آن را برای ما فراهم نمی کند.

سپس واثق گفت: او را آزاد کنید. وقتی زنجیرها و بندها باز شد، آن را به شدت به طرف خود کشید. واثق گفت: او را صدا زنید. سپس گفت: ای شیخ! چرا زنجیرها را به شدت به طرف خود کشیدی؟ گفت: چون نیت کردم که آن را به شدت به طرف خود بکشم. هرگاه آن را گرفتم، وصیت کردم که میان بدنم و کفن ام قرار داده شود تا بگویم: پروردگارا، از بنده ات بپرس: چرا از روی ظلم مرا زنجیر کردند و زن و فرزندانم را به وحشت انداختند؟ واثق گریست و شیخ و حاضرین هم گریستند.

سپس واثق به او گفت: ای شیخ! مرا حلال کن. گفت: ای امیر مؤمنان! از منزل خارج نشدم تا اینکه به خاطر احترام به رسول خدا (ﷺ) و خویشاوندی ات با او، تو را حلال کردم.

چهره‌ی واثق گشاد شد و او خوشحال شد. سپس به آن شیخ گفت: از اینجا بلند شو تا تو را در آغوش گیرم. او گفت: جای من در این راه ورودی بهتر است و من پیرمردی سالخورده و نیازمند هستم. واثق گفت: هر چه می خواهی درخواست کن. گفت: امیر مؤمنان اجازه دهد که به آن جایی که این ظالم مرا از آنجا بیرون کرد، برگردم. واثق گفت: به تو اجازه دادم. و دستور داد که پاداشی را به او بدهند اما او آن را نپذیرفت.

پس از آن موقع، از این عقیده بازگشتم و نیز گمان می کنم که واثق از آن بازگشت.

در این داستان، تأمل کنید که برای صاحبان خرد، پند و اندرز در آن هست. و نگاه کنید که چگونه طرف بحث و مناظره با کتاب خدا و سنت پیامبر (ﷺ)، طرف دیگر را ساکت می‌کند.

اساس این اشتباه و خطا در این موضوع، یک چیز است و آن هم جهل و نادانی نسبت به مقاصد شریعت و پیوند ندادن اجزای شریعت به همدیگر می‌باشد، چون مصدر ادله نزد پیشوایان راسخ در علم، این است که شریعت اسلام همچون یک صورت واحد گرفته شود به تناسب آنچه که از کلیات و جزئیات گرفته شده از کلیات، و عام که بر خاص، و مطلق بر مقید حمل می‌شود و مجمل آن به وسیله‌ی مُبیین آن تفسیر و تبیین می‌شود، ثابت شده است. پس وقتی برای فردی که در شریعت اسلامی تأمل و تدبر می‌نماید، از جمله آن حکمی از احکام به دست آمد، این همان حکمی است که موقعی که از او بخواهند، آن را بر سر زبان می‌آورد.

مَثَل شریعت، مثل انسان سالم و سرحال است، پس همان طور که انسان تنها با دستش، یا تنها با پایش، یا تنها با سرش، یا تنها با زبانش انسان نیست که بتواند سخن بگوید بلکه با مجموع این اعضا انسان نامیده می‌شود، شریعت اسلام نیز چنین است که از آن، هیچ حکمی درخواست نمی‌شود مگر به وسیله‌ی مجموع اجزای شریعت. یعنی تنها از یک دلیل شریعت حالا هر دلیلی باشد، به تنها حکم استنباط نمی‌شود بلکه بایستی مجموع شریعت کنار هم نهاده شود و از مجموع آن، حکم استنباط شود. هر چند برای انسان ظاهربین، بتوان از این یک دلیل حکم را استنباط کرد، چون این کار یک توهم است نه حقیقت. همچون دست که هرگاه از آن خواسته شود به سخن آید، در این صورت از روی توهم به

سخن می آید و در حقیقت به سخن نیامده است از آن جهت که دانسته شده که آن، دست انسان است نه از آن جهت که خود انسان است، چون این محال است.

بنابراین شأن راسخان در علم این است که شریعت اسلام را همچون یک شکل واحد در نظر گیرند که اجزای آن در خدمت همدیگر باشند مثل اعضای انسان هر گاه مثل یک صورت واحد در نظر گرفته شوند. و شأن کسانی که به دنبال مشابهاات اند، این است که یک دلیل را به تنهایی می گیرند و بر اساس آن حکم صادر می کنند هر چند دلیلی کلی یا جزئی وجود داشته باشد که با آن در تعارض باشد. پس همان طور که یک عضو نمی تواند به تنهایی به نطق آید و مفهوم انسان را بر آن حمل کرد، همچنین یک دلیل به تنهایی نمی تواند حکمی حقیقی را از احکام شریعت صادر نماید. کسی که تنها از یک دلیل، حکمی را استنباط می نماید، از متشابه پیروی می کند و تنها کسانی که در دلشان انحراف و کژی است، از متشابه پیروی می نمایند. همان طور که خداوند به آن گواهی داده است: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا﴾ النساء: ۱۲۲ «و چه کسی در سخن از خدا راستگوتر است؟»

فصل

در این صورت می‌گوییم:

از جمله پیروی از ادله‌ی متشابه و مبهم، این است که به ادله‌ی مطلق پیش از نگاه کردن و توجه به ادله‌ی که آن را مقید کرده اند یا عمل به ادله‌ی عموم پیش از آنکه تأمل کنند آیا مُخَصَّص دارند یا خیر؟ عمل شود. یا برعکس، وقتی نص، مقید یا خاص است، به نظر خود و بدون هیچ دلیلی، آن را بر مطلق یا عام حمل می‌کنند.

این مسلک، پرتاب کردن تیر در حالت کوری و پیروی از هوای نفس می‌باشد. چون نصّ مطلق تا مقید نشود، مبهم و غیرواضح و متشابه می‌باشد، وقتی مقید شد آن وقت واضح و روشن می‌گردد. همان طور که مطلق کردن یک نص مقید، رأی شخصی است و دلیلی برای این کار نیست و با نص تعارض دارد.

مثال اول: شریعت اسلام، تکالیف دینی را از همه‌ی مکلفان به طور مطلق و عموم می‌خواهد و هیچ عذری این تکلیف را رفع نمی‌کند مگر عذری که از ابتدا خطاب تکلیفی را رفع می‌کند و آن هم زوال عقل است. پس اگر کسی به سن تکلیف رسید، تا زمان مرگ تکلیف بر او می‌ماند. هیچ کس در دین به درجه‌ی رسول خدا (ﷺ) و پس از او به درجه‌ی یاران نیک و باوفایش نمی‌رسد. به اندازه‌ی مثال ذره‌ای تکلیف از اینان ساقط نشده مگر تکالیفی که به نسبت برخی افراد در حد توان نبوده است؛ مانند فرد زمین گیر، که جهاد از او ساقط می‌شود و کسی که نمی‌تواند ایستاده نماز بخواند که از او درخواست

نمی شود ایستاده نماز بخواند و یا مانند زنی که در ایام قاعدگی است که در این ایام، نماز از او ساقط می شود.

پس اگر کسی به نظرش وقتی به درجه‌ی والایی از درجات دین برسد، تکلیف از او برداشته می شود- همان طور که اهل اباحه این را می گویند- این تفکر، بدعت بوده و او را از دایره‌ی دین خارج می سازد.

نمونه‌ی دیگر ادعاهای بدعت گذاران مبنی بر اینکه برخی از احادیث صحیح با قرآن یا با همدیگر تعارض دارند و معتقدند معانی آنها فاسد بوده و یا با عقل مخالفت دارند. همان طور که این حکم را درباره‌ی فرموده‌ی پیامبر (ﷺ) راجع به دو نفری که داوری را پیش آن حضرت بردند، صادر کردند؛ آنجا که می فرماید: « و الذی نفسی بیده لأقضین بینکما بکتاب الله: مئة الشاة، و الخادم ردُّ علیک، و علی ابنک جلد مائة و تغریبُ عام، و علی امرأة هذا الرِّجم، و اغدُ یا أنیس علی امرأة هذا، فإن اعترفت فارجمها»^۱: « سوگند به کسی که جانم در دست اوست، مطابق حکم خدا میان شما داوری می کنم: صد گوسفند و خدمتکار به تو بازگردانده می شود و پسرت به صد ضربه شلاق و یک سال تبعید و زن این مرد به سنگسار محکوم می شود. ای انیس فردا پیش این زن برو، اگر اعتراف کرد، او را سنگسار کن». او فردا پیش آن زن رفت و زن اعتراف کرد، انس هم او را سنگسار نمود.

اینان می گویند: این حدیث مخالف کتاب خداست، چون پیامبر (ﷺ) به سنگسار و تبعید حکم کرده در حالی که در کتاب خدا، از سنگسار و تبعید ذکری به میان نیامده است.

^۱ -متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۲۵۴۹ و مسلم به شماره‌ی ۱۶۹۷ و ۱۶۹۸ آن را روایت کرده اند.

پس اگر این حدیث باطل باشد، ما هم آن را می‌خواهیم و اگر درست باشد، به خاطر اضافه بودن سنگسار و تبعید بر قرآن، با قرآن تناقض و تعارض دارد.

این موضع گیری، پیروی از متشابه است؛ زیرا واژه ی «کتاب» در کلام عرب و در شریعت نیز چندین معنا از جمله حکم و فرض دارد؛ مانند این آیات: ﴿كُنْتُ عَلَيكُمْ﴾ النساء: ۲۴ «این را خدا بر شما واجب گردانده است» و ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقُنَالَ﴾ النساء: ۷۷ «و گفتند: پروردگارا! چرا (بدین زودی) جنگ را بر ما واجب کردی؟» پس معنای عبارت: «لَأَقْضِينَ بَيْنَكُمْ بَكْتَابِ اللَّهِ» این است: به حکم خدا که برای ما مقرر کرده میان شما داوری می‌کنم. همان طور که کتاب هم بر قرآن اطلاق می‌شود. پس اینکه واژه ی «کتاب» را به یکی از دو معنا بدون دلیل اختصاص داده اند، این کار پیروی از متشابه است.

در حدیث آمده است: «مثل أمتي كمثل المطر؛ لا يُدري أوله خير أم آخره؟»^۱: «مثل امت من چون باران می‌ماند که معلوم نیست آیا اولش بهتر است یا آخرش؟». اینان می‌گویند: این حدیث اقتضا می‌کند که فضیلت و برتری برای آغاز این امت به طور خصوص که دیگر افراد امت از آن بی‌بهره باشند، ثابت نشود و همچنین برعکس.

سپس روایت شده: «إن الإسلام بدأ غريباً، و سيعود كما بدأ، فطوبى للغرباء»^۲: «اسلام با غربت شروع شد و دوباره مثل اول، به غربت باز می‌گردد. پس خوشا به حال غریبان». پس این به معنای برتری دادن افرادی که در آغاز اسلام و در پایان اسلام هستند بر افرادی

^۱ - این حدیث حسن صحیح است؛ «صحیح الترمذی»، شماره ی ۲۸۶۹ از طریق روایت انس؛ و احمد در «المسند»،

۳۱۹/۴ از طریق روایت عمار بن یاسر.

^۲ - تخریج آن از پیش گذشت.

که در وسط این دو گروه قرار دارند، می باشد. سپس نقل شده است: «خیر القرون قرنی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم»^۱: «بهترین قرن ها، [افراد] قرن من می باشد. سپس کسانی که بعد از آنان، آنگاه کسانی که پس از آنان می آیند». این حدیث اقتضا می کند که افراد صدر اسلام به طور مطلق برتر از سایر افراد امت اسلام می باشند.

اینان می گویند: این احادیث با هم تناقض دارند.

دروغ می گویند، نه تناقضی وجود دارد و نه اختلافی. چون اگر در ادله نقلی شرعی، برای فردی در ابتدا تعارضی پیش آید، یا اصلاً امکان جمع میان دو دلیل متعارض نیست و یا امکان جمع هست. اگر امکان جمع میان دو دلیل متعارض نباشد، این احتمال میان دلیل قطعی و ظنی یا میان دو دلیل ظنی وجود دارد. تعارض میان دو دلیل قطعی در شریعت اسلام پیش نمی آید و امکان وقوع آن وجود ندارد؛ چون تعارض دو دلیل قطعی محال است.

اگر تعارض میان دلیل قطعی و ظنی پیش آید، دلیل ظنی باطل است. و اگر تعارض میان دو دلیل ظنی پیش آید، در اینجا دانشمندان اسلامی قضیه‌ی ترجیح یکی از دو دلیل بر دیگری را مطرح می کنند که هر کدام از دو دلیل، راجح تر باشد بر دیگری ترجیح داده می شود.

اگر امکان جمع میان دو دلیل متعارض باشد، دانشمندان اسلامی اتفاق نظر دارند که باید میان آنان جمع شود هر چند وجه جمع، وجه ضعیفی باشد؛ چون از نظر آنان جمع در اولویت است و عمل کردن به ادله، بهتر از عمل نکردن به برخی ادله می باشد.

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره های ۲۵۰۸ و ۶۰۶۴ و مسلم به شماره ی ۲۵۳۵ هر دو از طریق روایت عمران بن حصین رضی الله عنه آن را روایت کرده اند.

این بدعت گذاران، این اصل را مطرح نکرده اند. یا نسبت به آن جهل دارند و یا از روی عناد و لجاجت آن را مطرح نکرده اند. وقتی این مطلب ثابت شد، پس فرموده‌ی: « خیر القرون قرنی » در این باب، اصل است. بنابراین، کسی به پای صحابه رضی الله عنهم نمی‌رسد. و دیگر احادیث، به تناسب حال و اوضاع یا زمان خاصی یا در برخی صورت‌ها، تأویل پذیر است. اما راجع به عبارت: « فطوبی للغرباء » باید گفت که به برتری غریبان بر دیگر افراد تصریح نشده و عبارت مذکور در این مطلب، نص نیست بلکه این عبارت نشان دهنده‌ی پاداش خوب برای غریبان است. و اینکه پاداش آنان، مانند پاداش صحابه یا پایین‌تر و یا بالاتر از آن است، امری محتمل می‌باشد و در حدیث مذکور دلیلی برای آن وجود ندارد. پس این حدیث باید حتماً بر حدیث محکم که ابتدا به عنوان اصل آورده شد، حمل کرد و آن وقت دیگر اشکال و ابهامی نمی‌ماند.

نمونه‌ی دیگر، ادعای اهل باطل مبنی بر تناقض میان حدیث: « لا تفضلونی علی یونس ابن متی »^۱: « مرا بر یونس پسر متی برتری ندهید » و « لا تُخیروا بین الأنبیاء »^۲: « میان پیامبران برتری قائل نشوید » و میان حدیث: « أنا سید ولد آدم »^۳: « من سرور فرزندان آدم هستم » و مانند آن، می‌باشد. که وجه جمع میان این احادیث، روشن است.

^۱ - آلبانی در حاشیه‌ی کتاب « شرح العقیة الطحاویة » صفحه‌ی ۱۶۲ گوید: با این لفظ اصلی برای این حدیث سراغ ندارم. کلام آلبانی در اینجا به پایان می‌رسد. گویم: در «الصحیح» آمده است: « لا ینبغی لعبد أن یقول أنا خیر من یونس بن متی »: « برای هیچ کس شایسته نیست که بگوید: من از یونس بن متی، برتر هستم ».

^۲ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۳۲۳۳ و مسلم به شماره‌ی ۲۳۷۳ آن را روایت کرده اند.

^۳ - مسلم به شماره‌ی ۲۲۷۸ و ابوداود به شماره‌ی ۴۶۷۳ آن را آورده اند.

نمونه‌ی دیگر این است که اهل باطل راجع به حدیث: «إِذَا اسْتَيْقَظَ أَحَدُكُمْ مِنْ نَوْمِهِ؛ فَلَا يَغْمَسُ يَدَهُ فِي الْإِنَاءِ حَتَّى يَغْسِلَهَا ثَلَاثًا؛ فَإِنْ أَحَدُكُمْ لَا يَدْرِي أَيْنَ بَاتَتْ يَدُهُ»^۱: «هر گاه یکی از شما از خواب برخاست، دستش را در ظرف فرو نبرد تا اینکه سه بار آن را بشوید؛ چون هر یک از شما نمی‌داند دستش، شب در کجا بوده است» می‌گویند: آخر این حدیث، اولش را تفسیر می‌کند. اول این حدیث صحیح است اگر این عبارت نبود: «فَإِنْ أَحَدُكُمْ لَا يَدْرِي...»، چون هر یک از ما قطعاً می‌داند که دستش شب همانجا بوده که بدنش در آنجا بوده است. بدترین حالت این است که با آلت تناسلی اش تماس داشته باشد و اگر کسی در حالت بیداری این کار را بکند، از او خواسته نمی‌شود که دستش را بشوید. پس چگونه از او خواسته می‌شود که دستش را بشوید در حالی که نمی‌داند آیا با آلت تناسلی تماس داشته یا خیر؟

این اعتراض و ایراد همچون اعتراض قبلی است، چون شخص خوابیده ممکن است آلت تناسلی اش را لمس کند و چیزی از نجاستی که در محل به خاطر استنجا نکردن باقی مانده، به دستش برخورد کند یا قبلاً در حالت بیداری موقع قضای حاجت از سنگ جهت خشک کردن محل نجاست استفاده کرده و در حال خواب، محل نجاست، عرق کرده است. این شخص اگر بیدار بود و موقع تماس دستانش با آلت تناسلی اش می‌دانست که نجاست به دستش برخورد کرده، قطعاً پیش از فرو کردن دستش در ظرف آب، آن را می‌شست تا آب را آلوده نکند. وقتی این احتمال ممکن است، بنابراین اعتراض و ایراد متوجه حدیث مذکور نمی‌شود.

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۶۰ و مسلم به شماره‌ی ۸۷ آن را روایت کرده‌اند.

بنابراین تمامی اظهارات اهل باطل در این فصل، مربوط به ردّ کردن احادیث به وسیله‌ی رأی و نظر مذموم و نکوهیده می باشد که قبلاً دلایلی آورده شد مبنی بر اینکه این کار، از بدعت ها و امور تازه در دین می باشد.

فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، تحریف ادله از جاهای خود و تغییر و دستکاری آن می باشد:

بدین صورت که دلیلی درباره‌ی موضوعی وارد شود سپس دلیل از آن موضوع به موضوع دیگری سرایت داده شود تا این وهم را ایجاد کند که دو موضوع، یکی هستند. این کار از امور پنهان تحریف کلام از جاهای خود می باشد. به احتمال قوی هر کسی به اسلام، اقرار و تحریف کلام را نکوهش نماید، از دایره‌ی اسلام خارج نمی شود مگر در صورتی که به امور مشتبه و مبهم روی آورد یا جهلی برایش عارض شود که او را از حق منع کند و همراه آن هوای نفس باشد که مرجع دلیل را نبیند، در آن صورت به خاطر همین چیزها بدعت گذار است.

توضیح آن، چنین است: وقتی دلیل شرعی به طور اجمالی مقتضی عملی مربوط به - مثلاً- عبادات باشد مانند ذکر خدا، دعا، مستحبات و امثال آنها که از جانب شارع میدان گسترده‌ای دارند، و مکلف به طور اجمالی نیز آن را انجام دهد، آن دلیل از دو جهت، عملش را تأیید می کند: ۱- از جهت معنا و محتوای عمل، ۲- از این جهت که سلف صالح به آن عمل کرده اند.

پس اگر مکلف آن عمل را با کیفیتی مخصوص یا زمانی مخصوص یا مکانی مخصوص یا همراه عبادتی مخصوص انجام دهد و پایبند آن بشود به گونه ای که به پندار و گمان

خود، آن کیفیت یا زمان یا مکان مخصوص، مورد نظر شریعت است بدون اینکه دلیلی بر آن باشد، دلیل شرعی از آن معنایی که برای اثبات آن استدلال می شود، جدا شده است.

- پس هر گاه شریعت - مثلاً - به ذکر خدا تشویق کرده باشد، پس افرادی پایبند شوند که همگی هم صدا و هماهنگ یا در وقتی مشخص و معین بر آن جمع شوند، در این صورت در دستور شریعت چیزی نیست که بر این عملی که با این کیفیت مخصوص بدان پایبند شده، دلالت کند بلکه در آن، دلیلی بر خلاف آن است؛ زیرا پایبند بودن به اموری که از نظر شرعی پایبندی و التزام را ایجاب نمی کند، می بایست از طریق برنامه و شریعت خدا فهم شود به ویژه همراه کسانی که به او اقتدا شود و در مجامع مردم همچون مساجد باشد؛ چون اگر این عمل چنین آشکار شود و همچون سایر شعایر از قبیل اذان و نماز عید فطر و عید قربان و نماز استسقاء و نماز خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی که رسول خدا (ﷺ) در مساجد و جاهای دیگر انجام داده، انجام شود، بدون شک چنین فهم می کنیم که این عمل سنت است اگر فهم نشود که فرض است. پس شایسته است که دلیلی که به آن استدلال شده، آن را در بر نگیرد. پس این عمل از این جهت، بدعت و کاری تازه در دین است.

آنچه بر این امر دلالت می کند این است که سلف صالح به آن عمل پایبند نبودند یا بدان عمل نکردند در حالی که اگر به مقتضای قواعد شرعی، مشروع می بود، آنان مستحق تر و اولی تر بودند که آن را انجام دهند؛ زیرا ذکر خدا در جاهای زیادی، به انجام آن امر شده تا جایی که هیچ یک از عبادات به مانند ذکر خدا، به انجام زیاد آن، امر نشده است. مانند این آیات: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا﴾ (الأحزاب: ۴۱) «ای مؤمنان! بسیار خدای را یاد کنید (و هرگز او را فراموش ننمائید)»، ﴿وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (الجمعة: ۱۰) «و به دنبال رزق و روزی خدا بروید و خدای را (با دل و

زبان) بسیار یاد کنید، تا این که رستگار شوید.» ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ ﴿٤٥﴾ الأنفال: «ای مؤمنان! هنگامی که با گروهی (از دشمنان در میدان کارزار) روبرو شدید، پایداری نمائید (و فرار نکنید) و بسیار خدا را یاد کنید (و قدرت و عظمت و وفای به عهد او را پیش چشم دارید و به تضرع و زاریش بخوانید) تا (در دنیا) پیروز و (در آخرت) رستگار شوید.» اما سایر عبادات این چنین به انجام زیاد آنها امر نشده است.

- دعا نیز، چنین است؛ چون دعا ذکر خداست و با این وجود، سلف صالح به کیفیت های خاصی پایبند آن نبودند و در اوقات مخصوصی آن را انجام ندادند- به گونه ای که احساس شود، دعا به این اوقات اختصاص دارد- مگر در مواردی که دلیل شرعی، آن را در وقت خاصی مثل صبحگاه و شامگاه تعیین کرده باشد. و آن را آشکار نکردند مگر در مواردی که شارع به آشکار نمودن آن تصریح کرده باشد مانند ذکر در نماز عیدین و مانند آن. پس سلف صالح بر پنهان کردن دعا و ذکر خدا پایدار بودند. به همین خاطر وقتی صدایشان را بلند کردند، پیامبر (ﷺ) به آنان فرمود: «اربعوا علی أنفسکم؛ إنکم لا تدعون أصمّ و لا غائباً»؛ «صدایتان را پایین آورید، زیرا شما موجودی ناشنوا و غائب را صدا نمی زنید». پس در اجتماعات خود، آن را آشکار نکردند.

هر کس با این اصل مخالفت کند، در مرحله ی اول با دلیل شرعی مخالفت ورزیده، چون رأی خود را در آن دخیل کرده و با کسانی که نسبت به شریعت اسلام از او آگاه تر بودند- که همان سلف صالح هستند- مخالفت کرده است. باید دانست که پیامبر (ﷺ) بعضی اوقات

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره ی ۲۸۳۰ و مسلم به شماره ی ۲۷۰۴ آن را روایت کرده اند.

عملی را که دوست می داشت، انجام دهد از ترس اینکه مبدا در صورت ادامه ی انجام آن بر مردم فرض گردد، آن را ترک می کرد.

در فصل بیان از کتاب «الموافقات» پاره ای از این مسائل آمده است. برخی در این موضوع دچار اشتباه شده اند. چنین تصور شده که اطلاق لفظ، نشان دهنده ی جایز بودن هر آنچه که ممکن باشد که مشمول مدلول و معنای لفظ شود، اما چنین نیست، به ویژه در عبادات؛ چون عبادات بر قضیه ی تعبد و آنچه از پیامبر (ﷺ) و سلف صالح گرفته شده، حمل می شود از قبیل نمازها به گونه ای که ارکان و ترتیب و زمان و کیفیت و مقدار آنها به گونه ای وضع شده که عقل انسانی نمی تواند آنها را درک کند- که به امید خدا در بحث مصالح مرسله در این کتاب از آنها سخن به میان می آید- پس رأی و استحسان و نظرات شخصی به طور مطلق داخل عبادات نمی شود، چون رأی و استحسان مانند آن است که با مقرر نمودن عبادات منافات داشته باشد؛ چون عقل انسانی نمی تواند معانی و حکمت های عبادات را به طور مفصل درک کند.

به همین خاطر عالمان اسلامی بر ترک قیاس در عبادات محافظت کرده اند. برای مثال می توان به مالک بن انس رضی الله عنه اشاره کرد که به طور جدی، رأی و قیاس را در عبادات دور انداخت و در این زمینه، به انواع قیاس عمل نکرد بجز قیاس نفی فارق موقعی که ناچار بود بدان عمل کند. همچنین دیگر عالمان اسلامی مثل او بودند. اینان همگی در عبادات، بر تبعیت از نصوص و منقولات آن محافظت داشتند اما در قضیه ی عادات چنین نبودند. دانشمندان اسلامی در این زمینه، دنبال معانی و حکمت و فلسفه ی آن بودند. امام مالک از این معانی به مصالح مرسله و استحسان یاد کرد. قاعده ی این مسائل به پیروی معانی فهم شده از شریعت به طور تفصیل، از قضیه ی تعبد به دور است. این در حالی است

که هیچ کس به مانند امام مالک بر اتباع از سلف صالح محافظت شدیدتری نکرده آن گونه که دانشمندان از وی نقل کرده اند. البته عبادات مانند ذکر و دعاء و نمازهای سنت و صدقات، اگر از آنها چنین فهم شد که دایره‌ی گسترده‌ای دارند، به تناسب این گستردگی نه به طور مطلق بدان عمل می‌شود؛ چون انسان گاهی به طور اجمالی بدان امر می‌شود.

پس اختصاص دادن زمان یا کیفیت مخصوصی به عبادات به مقتضای رأی و نظر شخصی، درست مثل آن است که با مفهوم گستردگی عبادات مخالفت داشته باشد و اگر در مسئله‌ای، گستردگی فهم نشود، حتماً باید به اصل اکتفا و به آنچه نقل شده، مراجعه کرد؛ چون اگر ما از این اصل خارج شویم، در این که آن عبادت بر این صورت به طور مشروع می‌باشد، شک می‌کنیم یا قطع و یقین پیدا می‌کنیم که این صورت مشروع نیست. بنابراین، می‌بایست به اکتفا به آنچه نقل شده، بدون کم و زیاد مراجعه کرد.

سپس اگر گستردگی را از آن فهم کردیم، باید مطلب دیگری را در نظر گرفت و آن هم، این است که عمل باید به گونه‌ای باشد که اختصاص یافتن به زمان خاص یا مکانی خاص یا کیفیتی خاص از آن تصور نشود یا تصور انتقال حکم مثلاً از استحباب به سنت یا فرض نشود؛ چون استمرار بر کیفیت در اجتماعات مردم یا مساجد و دیگر مکان‌ها این تصور را ایجاد می‌کند که این عمل، سنت یا فرض است.

مگر نمی‌بینی که هر عملی که رسول خدا (ﷺ) آشکارا انجام داده و به طور جماعت بر آن مواظبت نموده، اگر فرض نباشد از نظر دانشمندان اسلامی، سنت است؛ مانند نماز عید فطر و عید قربان و نماز استسقاء و نماز خسوف و کسوف و مانند آنها. بر خلاف قیام اللیل و سایر نوافل، که مستحب هستند و پیامبر (ﷺ) به پنهان کردن آن امر کرده و خودش آن را پنهان می‌کرد. و اگر آن را آشکار می‌کرد، تنها در یک روز یا گاهگاهی آن را آشکار

می‌کرد و زیاد این عمل را انجام نمی‌داد. استمرار بر سنت همراه با پنهان کردن آن اشکالی ندارد. اشکال زمانی مطرح است که شایع شود و در ملاء عام انجام گیرد.

- از دیگر نمونه‌های این اصل، پایبندی بر دعاء پس از نمازهای فرض به صورت جماعت و آشکار کردن آن در جماعت‌ها است. توضیح و تفصیل این مطلب در جای خود، خواهد آمد.

فصل

از دیگر کارهای بدعت گذاران، این است که گروهی ظواهر شرعی را بر تأویلاتی نامعقول بنا می کنند و ادعا می کنند که این تأویلات، مقصود و مراد اند و به گونه ای نیست که فرد عرب از آن فهم کند. مستند و مرجع آنان، اصلی نامعقول است.

این بدان خاطر است که - بنا به گفته‌ی دانشمندان اسلامی - اینان جماعتی اند که منظورشان باطل کردن شریعت به طور اجمالی و تفصیلی و القای آن میان مسلمانان می باشد تا دین از دستشان برود. اینان نتوانستند آشکارا این کار را بکنند، چون در این صورت، به چهره شان برگردانده می شد و دست حاکمان به آنان می رسید. از این رو تمام همت و تلاششان را در به کار بردن انواع حيله ها جهت رسیدن به اهداف خود خلاصه کردند. از جمله‌ی این حيله ها، توجه نکردن به ظواهر نصوص با این بهانه که این نصوص، باطنی دارند که مراد و مقصود همان است و ظواهر آن، مورد نظر شارع نیست.

می گویند: هر نصوص شرعی ای که در زمینه‌ی تکالیف و حشر و نشر و امور الهی وارد شده، مثل ها و رمزهایی برای باطن آنها می باشد.

- از جمله مواردی که در امور شرعی اظهار داشته اند این است که معتقدند جنابت آن است که انگیزه و عاملی باعث شود که فرد داعی را پیش از رسیدن به درجه‌ی استحقاق فاش نماید و غسل هم به معنای تجدید پیمان برای کسی که این کار را کرده است. معنای جماع با چهارپایان، مخاطب ساختن کسی است که پیمانی ندارد و چیزی از صدقه‌ی نجوا - که از نظر آنان ۱۱۹ درهم می باشد - نداده است. اینان می گویند: به همین خاطر شریعت

قتل را بر فاعل و مفعول واجب گردانیده است و گر نه، چگونه قتل بر چهارپا واجب است؟ احتلام هم بدین معناست که زبانش، راز را در غیر جایش افشا کند، از این رو غسل بر او واجب می‌گردد. یعنی تجدید پیمان می‌شود. طهور و پاکیزگی، به معنای بیزاری جستن از اعتقاد هر مذهبی جز پیروی از ایمان می‌باشد و تیمم یعنی گرفتن از چیزی که بدان اجازه داده شده تا آنکه با مشاهده‌ی انگیزه‌ی عمل و امام، کامروا شود. و روزه هم به معنای امساک و خودداری از کشف راز می‌باشد.

- اینان در امور الهی و امور تکلیف و امور آخرت از این افتراها و نارواها خیلی زیاد دارند و همه شان به قصد ابطال شریعت به طور اجمالی و تفصیلی می‌باشد، چون این کار، عقیده‌ی بت پرستی و عقیده‌ی دهریه و اباحیه می‌باشد که اینان منکر نبوت و شریعت های آسمانی و حشر و نشر و بهشت و دوزخ فرشتگان هستند. بلکه منکر ربوبیت خداوند هستند و باطنیه نام دارند.

- چه بسا به حروف و اعداد هم تمسک جویند. مثلاً می‌گویند: سوراخ سر آدمی، هفت تا است. ستارگانی که در حال حرکت اند، هفت تا و ایام هفته، هفت روز می‌باشد. این نشان می‌دهد که دوره‌ی ائمه، هفت دوره می‌باشد و پس از این هفت دوره، دوره‌ی ائمه تمام می‌شود. سرشت ها چهار تا و فصل های سال، چهار فصل می‌باشد و این نشان می‌دهد که اصول اربعه که همان سابق و تالی و ناطق و اساس هستند، سابق و تالی - از نظر آنان - دو تا إله و ناطق و اساس، دو تا امام هستند. برج ها دوازده تا هستند که این نشان می‌دهد، حجت ها دوازده تا می‌باشند که همان داعیان هستند.^۱

^۱ -نگا: «فضائح الباطنیه»، اثر غزالی، صص ۶۶-۶۷.

و دیگر مزخرفاتی از این قبیل که همه شان در آن حدی نیستند که به آنها جواب داده شود؛ زیرا هر گروهی از بدعت گذاران - بجز اینان - چه بسا به شبهه ای تمسک جویند که نیازمند تأمل و تدبر به همراه آنان باشد اما اینان در هذیان و یاوه گویی گوی سبقت را ربوده و مورد تمسخر جهانیان قرار گرفته اند. اینان، این باطیل را به امام معصومی که ساخته و پرداخته‌ی خودشان است، نسبت می دهند و ابطال این امامت در کتاب های متکلمان، معلوم و روشن است. ولی لازم است در خصوص جواب به آنان و ردّ عقایدشان به نکته ای مختصر اشاره کرد.

از جهت ادعای ضرورت باید گفت که این محال است، زیرا ضروری آن است که همه ی عقلاء، علم و درک مشترکی درباره‌ی آن داشته باشند و این قضیه، چنین نیست. از جهت امام معصوم، با شنیدن این تأویلات از آنان، به کسی که این عقیده را دارد، گفته می شود: چه چیزی تو را به تصدیق امام معصوم و عدم تصدیق محمد (ﷺ) دعوت کرده در حالی که همراه حضرت محمد (ﷺ) معجزه است ولی امام تو هیچ معجزه‌ی ندارد؟ و قرآن نشان می دهد که منظور، ظاهر آن است نه آن چیزی که تو پنداشته ای؟! اگر گفت: ظاهر قرآن، رمزهایی برای باطن آن است که امام معصوم آن را فهم کرده و مردم، فهم اش نکرده اند، پس آن را از امام معصوم یاد گرفته ایم. در پاسخ به آنان گفته می شود: از کدام جهت آن را از امام یاد گرفته اید؟ آیا با مشاهده‌ی قلب امام با چشم، یا به وسیله‌ی شنیدن از او؟ حتماً می گوید با گوش از او شنیده ایم. پس گفته می شود: شاید لفظ و گفتار امام، ظاهری باشد که باطنی هم دارد و تو آن را فهم نکرده ای و بدان اطلاع حاصل نکرده ای. پس به آنچه که از ظاهر لفظ و گفتار امام فهم کرده ای، هیچ اطمینان و اعتمادی نیست.

اگر گفت: به معنا و مفهوم موضوع تصریح کرده و گفته است: آنچه بیان داشتم، ظاهری است که هیچ رمزی ندارد و مراد، ظاهر آن است. در پاسخ به او گفته می شود: به وسیله‌ی چه چیزی پی برده ای که به تو گفته است: آنچه را بیان داشتم، ظاهری است که هیچ رمزی ندارد؛ چون امکان دارد، گفته اش باطنی داشته باشد که تو نیز آن را فهم نکرده ای. پس پیوسته امام به لفظی تصریح می کند و بنا به مذهب و عقیده‌ی این گروه، لفظش، رمز و باطنی دارد.

اگر به فرض امام، باطن را انکار نماید، شاید زیر انکارش رمزی باشد که تو نیز آن را فهم نکنی. حتی اگر به طلاق سوگند یاد کند که جز ظاهر، چیزی دیگر را قصد نکرده است، احتمال دارد که در طلاقش رمزی وجود دارد که در باطن طلاق است و منظورش، مقتضای ظاهر طلاق نبوده است.

اگر گفت: این منجر به تعطیل دروازه‌ی تفهیم می شود: در جواب گفته می شود: شما به نسبت پیامبر (ﷺ)، دروازه‌ی تفهیم را تعطیل کرده اید؛ چون قرآن همه اش حول و حوش بیان وحدانیت و بهشت و جهنم و حشر و نشر و پیامبران و وحی و فرشتگان می باشد و همه‌ی اینها را با سوگند تأکید کرده ولی شما می گوئید: ظاهر آن، مراد نیست و زیر آن، رمز و باطنی وجود دارد. اگر این عقیده از نظر شما به نسبت پیامبر (ﷺ) به خاطر مصلحت و رازی که دارد، جایز باشد به نسبت امام معصوم تان هم جایز است که به خاطر مصلحت و رازی، خلاف آنچه را که در باطن دارد، برای شما آشکار می کند. در این مطلب هیچ گریز و راه فراری نیست.

ابوحامد^۱ رحمه الله گوید: «لازم است انسان بداند که درجه این فرقه، پست تر از درجه‌ی هر فرقه‌ای از فرق گمراه است، چون بجز این فرقه که همان باطنیه هستند، هیچ فرقه‌ای نمی‌بینی که مذهب و عقیده‌اش با خود آن مذهب، نقض شود؛ چون عقیده‌ی این فرقه، باطل ساختن تأمل و تدبر و تغییر الفاظ و عبارات از معانی‌ای که برایشان وضع شده با ادعای رمز و باطن می‌باشد در حالی که هر آنچه که تصور می‌شود که بر زبان آورند یا نظر و تأمل است و یا نقل. نظر و تأمل را که باطل کرده‌اند و اما راجع به نقل باید گفت که اینان جایز دانسته‌اند که از یک لفظ غیر آن معنایی که برایش وضع شده، اراده شود. بنابراین، هیچ راهی ندارند که به آن پناه برند و توفیق به دست خداست»^۲.

ابن عربی در کتاب «العواصم» پاسخ و ردّ دیگری به این گروه بیان کرده که ساده‌تر و آسان‌تر از این پاسخ است. او گوید: «آنان اصلاً در این حد نیستند که به عقاید و مذهب‌شان پاسخ داده شود. پاسخی که ابن عربی آورده این است که در برابر هر ادعایشان، گفته شود: برای چی، این ادعا را می‌کنید. در آن صورت هر سئوالی که از اینان می‌کنی، چیزی در دست‌شان نمی‌ماند. ابن عربی در این باره، نقل زیبایی را آورده که ذکر آن در اینجا، به جاست.

^۱ - او محمد بن محمد ابوحامد طوسی معروف به غزالی است. او فقیه شافعی مذهب بود. وی در علم اصول و فقه دست‌بلایی داشت و تألیفاتی را در این باره، از خود به جای گذاشت. سپس بعد از مطالعه و بررسی علوم اخلاق و بررسی کتاب‌های تألیف شده در این باره، راه زهد و پارسایی و تصوف برایش آشکار شد. از جمله تألیفات او، کتاب «إحیاء علوم الدین» می‌باشد. وی به سال ۵۰۵ ه. ق وفات یافت.

^۲ - نگا: «الفضائح الباطنیه»، صص ۵۲-۵۳.

عقیده‌ی این گروه برای روشن بودن بطلان آن، کافی است البته با وجود روشن بودن فساد و بطلان آن و دور بودن اش از شریعت، گروه‌هایی به آن تکیه کرده و بدعت‌های آشکاری را بر آن بنا نموده‌اند. از جمله می‌توان به مذهب مهدی مغربی اشاره کرد. او خودش را امام منتظر به حساب آورده و معتقد است که معصوم می‌باشد تا جایی که هر کس در عصمت او یا در اینکه مهدی منتظر است، شک کند، کافر است.

نزدیکانش اظهار داشته‌اند که او در زمینه‌ی امامت، کتابی را تألیف کرده و در آن آورده که خداوند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام را جانشین خود نموده و مدت خلافت شان، سی سال بوده است، و پس از آن فرقه‌ها و گروه‌گرایی‌ها و بدعت‌ها و بخل‌ها و هواها پدیدار گشت و هر صاحب نظری به رأی و نظر خود، دل خوش بود. پیوسته، وضعیت بر همان منوال بود و باطل، آشکار و حق، پنهان بود و علم برداشته شده بود- همان طور که پیامبر (ﷺ) خبر داده است- و جهل و نادانی آشکار بود و از دین جز نامش و از قرآن جز رسمش چیزی باقی نمانده بود تا اینکه خداوند، امام را آورد و دین را به وسیله‌ی او زنده کرد. همان طور که پیامبر (ﷺ) می‌فرماید: «بدأ الإسلام غريباً، و سيعود كما بدأ، فطوبى للغرباء»^۱: «اسلام با غربت آغاز شده و دوباره مثل اول، غریب می‌شود. پس خوشا به حال غریبان». ابن عربی افزود: گروه او که همان غریبان هستند، پنداری بدون دلیل و برهان و ادعایی صرف است.

مهدی غربی در همان کتاب گوید: خداوند، مهدی را آورد و طاعت او، پاک و بی‌آلایش است و مانند آن هیچ‌گاه در گذشته و حال دیده نشده است، و به وسیله‌ی اوست که

^۱ - تخریج آن در ابتدای کتاب آورده شد.

آسمان ها و زمین، پایدار مانده و می ماند و او همتا و شریک و مانند ندارد. او دروغ گفته است و خداوند از گفته اش، والاتر و برتر است. این فرد همان طور که احادیث ترمذی و ابوداود راجع به فاطمی که درباره‌ی خودش اظهار داشته، می باشد و بدون شک، این فرد همان فاطمی است.

آغاز اظهار این عقیده، زمانی بود که میان دوستانش برخاست و سخنرانی کرد و گفت: سپاس برای خدایی که هر آنچه می خواهد، می کند و به هر چه که بخواهد حکم می کند. کسی نمی تواند فرمانش را ردّ و حکمش را به عقب اندازد، و درود و سلام خدا بر پیامبری که به مهدی مژده داده است؛ کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند پس از آنکه پر از ظلم و ستم بود. خداوند او را موقعی که حق به وسیله‌ی باطل، نسخ و عدل به وسیله‌ی ستم و جور زایل شده، مبعوث می کند. مکان او مغربِ دور، و زمانش، آخر الزمان و اواخر عمر کراهی زمین می باشد. نامش، نام پیامبر (ﷺ) و نسبش، نسب پیامبر (ﷺ) است. اینک ستم حاکمان، همه جا را در بر گرفته و زمین پر از فساد و تباهی شده، و این زمان، آخر الزمان است. اسم من، همان اسم پیامبر (ﷺ) و نسب من، همان نسب پیامبر (ﷺ) و کار من، همان کار پیامبر (ﷺ) است. او به مطالبی که در حدیث فاطمی آمده، اشاره می کند.

وقتی سخنانش به پایان رسید، ده نفر از یارانش به او پیوستند و گفتند: این صفت فقط در تو یافت می شود. پس تو مهدی هستی. آنان با او بیعت کردند. این مهدی، علاوه بر اعتراف به اینکه مهدی موعود است و عصمت را برای خود قائل بود، بدعت های تازه ای را در دین خدا ایجاد کرد. اعتراف به مهدی بودن او و عصمت اش در خطبه ها قرار داده و در سکه ها ضرب شد. بلکه این عبارت، سومین شهادت بود که هر کس به آن ایمان نیاورد یا در آن شک کند، همچون سایر کافران، کافر است. او قتل را در جاهایی که شریعت مقرر

نکرده بود، مقرر کرد. جاهایی که قتل در آن مقرر کرد، حدود هیجده مورد بود. از جمله می توان به ترک فرمانبرداری از کسی که فرمانش را می شنود و ترک حضور در سخنرانی برای سه بار و تملق گفتن و... اشاره کرد.

مذهب او، ظاهریه بود و بدعت های زیادی را در آن ایجاد کرد، مانند صورت هایی از تتویب موقعی که برای نماز، ندا داده می شدند از جمله: « بتواصلیت الإسلام»، « فقام تواصلیت»، « سودرتن»، « تاردی»، « أصبح ولله الحمد» و مانند آن. در زمان موحدین، به همه ی اینها عمل شد و پس از انقراض حکومت شان، اکثر این بدعت ها باقی ماند. حتی من در سن خودم در مسجد جامع غرناطة الأعظم الرضا، اظهاراتی را از امام معصوم، مهدی موعود دیده ام تا اینکه این عقاید کم کم از بین رفت. سلطان ابوعلی ادریس بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن بن علی از ایشان بود که قبح و زشتی بدعت های ایشان به وسیله ی او آشکار شد. او موقع رسیدن به قدرت در مراکش دستور داد که تمامی بدعت هایی که قبل از او ایجاد شده بود، از میان برداشته شود و به همین منظور نامه ای را به مناطق مختلف فرستاد و در آن به تغییر این روش ها و اعمال و بدعت های ایجاد شده دستور داد و به تقوای خدا و استعانت از او و توکل بر خدا سفارش می کرد. او باطل را ریشه کن و حق را آشکار کرد و بیان داشت که جز عیسی، مهدی ای وجود ندارد و آنچه که ادعا کرده اند که آن فرد، مهدی است، بدعت است که سلطان ابوعلی آن را از بین برد و اسم کسی که عصمت اش اثبات نشده بود، از میان برداشت.

^۱ - حدیث « لا مهدی إلا عیسی»، ضعیف است. نگا: « ضعیف الجامع»، شماره ی ۶۳۶۴۸ و «السلسلة الضعیفة»

بیان شده که پدر سلطان ابوعلی، منصور، تصمیم گرفت که آنچه را که پسرش آشکار کرد، او هم آشکار نماید و آن پیراهنی را که پسرش بر تن کرد، او هم بر تن کند اما اجل مهلت اش نداد.

سپس وقتی او وفات یافت و پسرش ابومحمد عبدالواحد ملقب به رشید جانشین اش شد، جماعتی از اهل آن مذهب که موحدین نام داشتند، پیش او آمدند و پیرامون او گشتند و خودشان را ملزم نمودند که تحت اطاعت و فرمانبرداری او درآیند و خدمتکار او باشند و تا جایی که می توانند از او دفاع کنند اما با این شرط که در خطبه و جماعات از مهدی و عصمت اش یاد کند و نام او را در سکه ها درج کند و دعای پس از نماز و گفتن «بتاصلیت الإسلام» پس از پایان اذان و گفتن «تقام تاصلیت» موقع اقامه‌ی نماز و عباراتی مانند «سودرتن»، «أصبح و لله الحمد» و مانند آنها دوباره گفته شود.

رشید همچون راه و رسم پدرش تمامی این بدعت ها را کنار گذاشت و بر آن استمرار داشت. وقتی موحدان به طاعت و فرمانبرداری از رشید، روی آوردند، بازگرداندن تمامی بدعت هایی که ترک شده بود را شرط گذاشتند. آنان در این زمینه یاری شدند. وقتی چند روزی منازل شان را اشغال کردند و چیزی از بدعت های ترک شده، بازگردانده نشد، سوء ظن پیدا کردند و دل نگران بریدن از آنچه که اساس دین شان بود، بودند. این خبر به رشید رسید و با قول دادن به آنان مبنی بر بازگرداندن عقایدشان، آنان را دوباره به خود جذب کرد.

مؤرخ گوید: وقتی این خبر را شنیدند، چه قدر خوشحال و شادمان شدند و برای خلیفه شان دعای موفقیت و پیروزی کردند و شادمانی و خوشحالی، بزرگ و کوچک را در برگرفت. شأن بدعت گذار برای همیشه این است و هرگز به اندازه‌ی انتشار و آشکار کردن

بدعت، برای هیچ چیز دیگر این چنین شادمانی و خوشحالی اظهار نمی شود: ﴿وَمَنْ يُرِدِ
اللَّهُ فِتْنَتَهُ، فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنْ اللَّهِ شَيْئًا﴾ المائدة: ۴۱ «اگر خداوند (بر اثر گناهان پی در
پی) بلای کسی را بخواهد، تو نمی توانی اصلاً برای او کاری بکنی». همه ی این ها پیرامون
عقیده ی امامت و عصمت است که عقیده ی شیعه می باشد.

فصل

یکی دیگر از کارهای اهل باطل، عملکرد افرادی است که در بزرگداشت و احترام شیوخ شان راه افراط و زیاده روی در پیش گرفته اند تا جایی که چیزهایی را به آنان ملحق کرده اند که استحقاق و شایستگی آن را ندارند:

کسانی که از میان این جماعت، میانه رو هستند، معتقدند که بزرگ تر از فلان کس، خداوند ولی و دوستی را ندارد و چه بسا در ولایت را بر روی سایر امت اسلامی بجز فلانی بسته اند.

این عقیده، باطل محض و بدعتی آشکار است؛ چون هرگز امکان ندارد افراد متأخر به درجه و پایه‌ی افراد متقدم و پیشینیان صالح برسند. بهترین قرن ها، قرن کسانی است که رسول خدا (ﷺ) را دیده و به او ایمان آوردند. پس از آنان، قرن کسانی است که به دنبالشان می آیند و سپس قرن کسانی است که بعد از اینان می آیند. و تا قیامت، روال کار چنین است. پس مسلمانان در صدر اسلام از لحاظ دین و عقیده و اعمال و یقین و احوالشان از همه‌ی اهل اسلام قوی تر بودند، سپس تا آخر دنیا کم کم از این امر کاسته می شود.

ولی حق به طور کامل نابود نمی شود بلکه حتماً گروهی هستند که حق را بر پای دارند و بدان معتقد و پایبند بوده و به تناسب خود در عصرشان به مقتضای آن عمل کنند اما نه به آن صورتی که مسلمانان صدر اسلام از هر جهتی بر آن بودند؛ چون اگر یکی از افراد متأخر

به اندازه‌ی کوه احد طلا انفاق کند، به پای یک مدّ و نصف مدّ یکی از یاران رسول خدا (ﷺ) نمی‌رسد آن گونه که پیامبر راستگوی بدان خبر داده است.^۱

وقتی این مطلب در مال هست، در سایر شعب و شاخه‌های ایمان نیز هست. تجربه و مرور زمان این را ثابت کرده و با توجه به اینکه در ابتدای کتاب گفته شد که دین اسلام پیوسته رو به نقص می‌رود. این اصلی است که در آن شکی وجود ندارد و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت می‌باشد. پس چگونه بعد از این امر، این اعتقاد درباره‌ی کسی وجود دارد که تنها ولی اهل زمین است و در امت اسلام، غیر از او ولی دیگری وجود ندارد؟ اما جهل و نادانی زیاد و زیاده روی در تعظیم و بزرگداشت و تعصب مذهبی منجر به چنین عقیده‌ای یا بزرگتر از آن می‌شود.

افراد میانه رو از میان این جماعت معتقدند که این ولی، با پیامبر (ﷺ) برابر است فقط وحی برایش نمی‌آید.

این عقیده از گروهی از تندروان و افراط گرایان درباره‌ی شیخ شان و کسانی که به زعم خود، حامل طریقه‌ی شیخ شان هستند، به اطلاع من رسیده است. درست مانند آنچه که برخی از شاگردان میانه رو حلاج درباره‌ی شیخ شان ادعا می‌کردند.

افراد تندرو از میان این جماعت، زشت تر از این عقیده را دارند همان طور که یاران و دوستان حلاج درباره‌ی او ادعا کرده اند.

^۱ - اشاره به حدیث پیامبر (ﷺ) است که می‌فرماید: « لا تسبوا أصحابی فلو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً ما بلغ مدّاً أحدهم ولا نصيفه: » « به یاران من ناسزا مگویید، چون اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا انفاق کند به پای یک مد و نصف مد یکی از آنان نمی‌رسد. بخاری به شماره‌ی ۳۴۷۰ و مسلم به شماره‌ی ۲۵۴۱ آن را روایت کردند.

برخی از بزرگان اهل عدالت و راستی برای من نقل کرده و گفت: «مدتی میان برخی از روستاهای بیابان نشینان اقامت ورزیدم و در میان اینان، افراد زیادی از این جماعتی که بدان ها اشاره شد، وجود داشتند.»

او گفت: «روزی از خانه برای کاری بیرون رفتم. دو مرد از اینان را دیدم که نشسته اند و با هم گفتگو می کنند. چنین به نظر رسید که اینان درباره‌ی برخی کارهای مربوط به طریقه شان صحبت می کنند. به طور پنهانی به آنان نزدیک شدم تا سخنانشان را بشنوم - چون آنان اسرار خود را پنهان می کردند- دیدم که اینان درباره‌ی شیخ شان و عظمت و بزرگی منزلت او و اینکه در دنیا کسی مانند او نیست، حرف می زنند. یکی از آنان به دیگری گفت: آیا حق را دوست داری؟ او پیامبر است. دیگری گفت: آری. هر دو از این سخن خیلی شادمان و خوشحال شدند. سپس یکی از آنان به دیگری گفت: آیا حق را دوست داری؟ او چنان است. دیگری گفت: آری، این همان حق است.

این مرد به من گفت: «آن گاه از آن جا بلند شدم و رفتم از ترس اینکه مبادا همراه آنان، بلایی به من برسد.»

این عقیده ای از عقاید شیعه‌ی امامیه است و اگر غلو و زیاده روی در دین و زد و خورد به خاطر نصرت و یاری مذهب و سعی بسیار در راه محبت کسی که از او پیروی می شود، نبود، این امر خرد کسی را در بر نمی گرفت. ولی پیامبر (ﷺ) فرموده است: «لَتَتَّبِعَنَّ سَنَنْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شَبْرًا بَشِيرًا، وَ ذِرَاعًا بَذِرَاعًا»^۱: «قطعاً از راه و روش پیشینیان تان، وَجَبَ به وَجَبَ و متر به متر پیروی خواهید کرد...» این جماعت راه غلو و زیاده روی را

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

در پیش گرفتند همان طور که مسیحیان درباره‌ی عیسی (ع) راه غلو و افراط را در پیش گرفتند و گفتند: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ﴾ المائدة: ۷۲ «خدا همان مسیح پسر مریم است.» خداوند هم می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾ (۷۷) المائدة: ۷۷ «بگو: ای اهل کتاب! به ناحق در دین خود راه افراط و تفریط مپوئید و از اهواء و امیال گروهی که پیش از این گمراه شده‌اند و بسیاری را گمراه کرده‌اند و از راه راست منحرف گشته‌اند، پیروی منمائید.» در حدیث هم آمده است: «لا تطرونی كما أطرت النصارى عیسی بن مریم، و لكن قولوا: عبدالله و رسوله»؛ «مرا آن گونه که مسیحیان، عیسی بن مریم را ستایش و تمجید کردند، ستایش و تمجید مکنید، بلکه بگوئید: بنده و فرستاده‌ی خدا».

هر کس در این جماعت‌ها، تأمل و تدبر نماید، می‌بیند که در بخش‌های مختلف شریعت اسلام، بدعت‌های زیادی را ایجاد کردند، زیرا هر وقت بدعت، وارد یک اصل شد، داخل شدن آن در فروع آن اصل آسان است.

^۱ - بخاری به شماره‌های ۲۳۳۰ و ۳۲۶۱ آن را روایت کرده است.

فصل

گروهی که از همه‌ی اینان، ضعیف‌ترین استدلال را دارند، جماعتی هستند که در اعمال و کردارشان به خواب استناد می‌کنند و به سبب آن، به کاری روی می‌آورند یا از کاری روی می‌گردانند.

اینان می‌گویند: فلان مرد صالح را در خواب دیدم که به ما گفت: این کار را ترک کنید و آن کار را انجام دهید.

بسیاری از اهل تصوف، چنین عقیده‌ای را دارند و چه بسا برخی از آنان بگویند: پیامبر (ﷺ) را در خواب دیدم که فلان چیز را به ما گفت و ما را به فلان کار امر کرد. پس به مقتضای این خواب، کاری را انجام می‌دهند و کاری را رها می‌کنند، غافل از اینکه از حدود مقرر در شریعت اسلام، روی گردانده‌اند. این کار، خطاست؛ زیرا رؤیا از جانب غیر پیامبران در هیچ حالی، حکم شرعی از آن گرفته نمی‌شود مگر اینکه آن را با احکام شرعی‌ای که در دست داریم، بسنجیم، اگر احکام شرعی آن را پذیرفت، به مقتضای آن عمل می‌شود و اگر آن را نپذیرفت، باید رها شود و از آن روی گردانده شود و فایده‌ی آن، تنها بشارت و انداز به خصوصی است و به هیچ وجه احکام شرعی از آن گرفته نمی‌شود.

همان‌طور که از کتانی رحمه الله نقل می‌شود که گوید: پیامبر (ﷺ) را در خواب دیدم. گفتم: از خدا بخواه که قلبم نمیرد. او فرمود: هر روز چهل بار بگو: «یا حی! یا قیوم! لا إله إلا أنت»؛ «ای زنده! ای پاینده! هیچ معبود برحقی جز تو نیست».

این سخن زیبایی است و در صحت آن، اشکالی نیست و اینکه ذکر، قلب را زنده می کند از نظر شرعی، صحیح است. فایده‌ی این خواب، یادآوری خیر است و این از باب بشارت می باشد. تنها راجع به تعیین کردن چهل بار، سخن می ماند و هر گاه به طور حتم، این چهل مرتبه انجام نشود، باز فرد اهل استقامت و از زمره‌ی زنده دلان است.

از ابویزید بسطامی^۱ رحمه الله نقل است که گوید: «پروردگارم را در خواب دیدم. گفتم: راه به سوی تو چگونه است؟ فرمود: نفس ات را رها کن و بیا.»

شاهد و مؤید این سخن در شریعت اسلام، وجود دارد، پس عمل به مقتضای آن صحیح است؛ چون این خواب مانند یادآوری پیام دین است، زیرا رها کردن نفس، معنایش ترک هوای نفس به طور مطلق و ایستادن روی پای عبودیت و بندگی است. آیات قرآنی این مفهوم را می رسانند؛ از جمله خداوند می فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ ﴿٤٠﴾ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ﴿٤١﴾﴾ النازعات: ۴۰ - ۴۱ «و اما آن کس که از جاه و مقام پروردگار خود ترسیده باشد، و نفس را از هوی و هوس بازداشته باشد. قطعاً بهشت جایگاه (او) است.» و آیاتی از این قبیل.

پس اگر کسی در خواب، کسی را ببیند و به او بگوید: فلانی دزد است، دستش را قطع کن یا فلانی دانشمند است از او بپرس یا به گفته اش عمل کن یا فلانی مرتکب زنا شده، حدّ زنا را بر او جاری کن و چیزهایی از این قبیل، عمل به آن صحیح نیست تا اینکه در زمان بیداری شاهد و دلیلی برایش پیدا شود، در غیر این صورت اگر مطابق خوابش عمل

^۱ -متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۵۸۴۴ و ۱۱۰ و مسلم به شماره‌ی ۲۲۶۶ آن را روایت کرده اند.

کند، به غیر شریعت اسلام عمل کرده، چون پس از رسول خدا (ﷺ) وحی ای وجود ندارد.

نباید گفت: رؤیا از بخش های نبوت است پس نباید در آن اهمال شود. به علاوه، خیر دهنده در خواب گاهی پیامبر (ﷺ) است و او فرموده «من رآنی فی النوم، فقد رآنی حقاً؛ فإن الشیطان لا یتمثل بی»^۱: «هر کس مرا در خواب ببیند، خود مرا دیده است؛ چون شیطان به شکل من در نمی آید». و وقتی چنین است، پس خبر دادن پیامبر (ﷺ) در خواب درست مثل خبر دادن او در بیداری است.

زیرا ما می گوئیم: اگر رؤیا از بخش های نبوت باشد، به نسبت ما از کمال وحی نیست بلکه جزئی از اجزای وحی است و جزء، جانشین کل در تمامی جهات نمی شود بلکه تنها از برخی جهات جانشین کل می شود و این جهات هم مربوط به بشارت و انذار می باشد. به علاوه، رؤیایی که بخشی از نبوت است، یکی از شرایطش این است که رؤیایی صالحه باشد و از جانب شخصی صالح صورت گیرد. حصول شرایط هم از مواردی است که باید به آن نگاه و تأمل شود، چون گاهی این شرایط حاصل می شوند و گاهی حاصل نمی شوند.

به علاوه، رؤیا به احتلام - که از جانب شیطان است - و سخن دل قابل تقسیم است. رؤیا گاهی به سبب آشفتگی برخی اخلاط می باشد. پس چه وقتی رؤیا فقط رؤیای صالحه است تا بدان حکم شود و رؤیای غیر صالحه رها شود؟

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره های ۱۱۰ و ۵۸۴۴ و مسلم به شماره ی ۲۲۶۶ آن را روایت کرده اند.

همچنین لازمه‌ی عمل به رؤیا این است که پس از پیامبر (ﷺ) وحی دوباره حکمی را صادر کند و این امر بنا به اجماع دانشمندان، نفی شده است.

« نقل می شود که شریک بن عبدالله قاضی^۱ روزی نزد مهدی رفت. وقتی مهدی او را دید، گفت: باید شمشیر و نیزه برایم آورده شود. شریک گفت: چرا ای امیر مؤمنان؟ گفت: در خواب دیدم که تو بستر مرا پهن می کنی و از من روی می گردانی. رؤیای خود را برای معبر رؤیا بازگو کردم، به من گفت: او در ظاهر از تو اطاعت و در باطن از تو نافرمانی می کند. شریک به او گفت: به خدا قسم، نه رؤیای تو رؤیای ابراهیم خلیل است و نه معبر تو، یوسف صدیق است. با خواب های دروغ، گردن مؤمنان زده می شود؟ مهدی حیا کرد و به او گفت: از اینجا برو. سپس او را از آن جا دور کرد.»

غزالی^۲ از یکی از پیشوایان دینی نقل کرده که: « به وجوب قتل مردی که قائل به خلق قرآن بود، فتوا داد. از وی خواسته شد که از این فتوا صرف نظر کند. او چنین استدلال کرد که مردی ابلیس را در خواب دیده که از کنار دروازه‌ی این شهر عبور می کند و داخل آن نمی شود. به او گفتند: چرا داخل این شهر نمی شوی؟ گفت: مردی که قائل به خلق قرآن است، مرا از دخول به اینجا بی نیاز کرده است. آن مرد بلند شد و گفت: اگر ابلیس در وجوب قتل من در بیداری فتوا می داد، آیا به فتوایش عمل می کردید؟ گفتند: خیر. گفت: پس گفته اش در خواب، با ارزش تر از گفته اش در بیداری نیست.»

^۱ - او شریک بن عبدالله بن اُبی شریک نخعی، ابو عبدالله کوفی، قاضی می باشد. او انسانی عادل و فاضل و عابد و سخت گیر بر بدعت گذاران بود. وی به سال ۱۷۷ یا ۱۷۸ ه. ق دار فانی را وداع گفت.

^۲ - شرح حالش از پیش گذشت.

اما رؤیایی که رسول خدا (ﷺ) در آن حکمی را به بیننده ی خبر می دهد، نیز باید حتماً در آن دقت و تأمل شود؛ چون وقتی پیامبر (ﷺ) به حکمی که مطابق شریعت اسلام است، خبر دهد، در این صورت عمل به رؤیا، در حقیقت عمل به شریعت اوست و اگر به حکمی که مخالف شریعت اسلام است، خبر دهد، این امر محال است؛ چون پس از وفات آن حضرت (ﷺ)، شریعت اسلام که در زمان حیاتش استقرار یافته، نسخ نمی شود؛ زیرا استقرار دین پس از وفات پیامبر (ﷺ) بر حصول رؤیا و خواب وابسته نیست، چون این بنا به اجماع مسلمانان باطل است. پس هرکس چیزی از این قبیل در خواب ببیند، بدان عمل نمی شود. در اینجا می گوئیم: رؤیای این فرد، صحیح نیست، چون اگر به راستی پیامبر (ﷺ) را در خواب می دید، به حکمی که مخالف شریعت اسلام است، خبر نمی داد. ولی تأمل و تدبر در معنای این فرموده ی پیامبر (ﷺ): «من رآنی فی النوم فقد رآنی حقاً»^۱ باقی می ماند. دو تفسیر برای این حدیث ارائه شده است:

اول- تفسیری است که ابن رشد^۲ بیان کرده است. آن هم زمانی بود که از او پرسیده شد: حاکمی که دو نفر عادل و مشهور به عدالت در خصوص قضیه ای نزدش شهادت بدهند و وقتی حاکم به خواب رفت، بگوید که پیامبر (ﷺ) را در خواب دیده که به او گفته است: به این شهادت حکم مکن، چون این شهادت باطل است؛ در این صورت تکلیف حاکم چیست؟ ابن رشد در پاسخ گفت: برایش حلال نیست که عمل به آن شهادت را ترک کند، چون این کار، باطل ساختن احکام شریعت به وسیله ی رؤیا است و این امر باطل است و اعتقاد بدان

^۱ -تخریج آن اندکی قبل آورده شد.

^۲ - او فقیه و مجتهد و امام، ابن رشد مالکی مذهب معروف به قرطبی است.

صحيح نيست، چون بجز پيامبران كه رؤيايشان وحى است، هيچ كس ديگرى از طريق رؤيا غيب را نمى داند، و غير پيامبران، رؤيايشان جزئى از چهل و شش جزء نبوت مى باشد.

سپس افزود: معناى فرموده ي: «من رأى فى النوم فقد رأى حقاً» اين نيست كه هر كس در خواب ببيند كه پيامبر (ﷺ) را ديده، حقيقتاً او را ديده است. چون بيننده ي خواب گاهى چندين بار پيامبر (ﷺ) را در شكل هاى مختلف مى بيند و يكي، آن حضرت را با صفت و شكلى و ديگرى او را با صفت و شكل ديگرى مى بيند و جايز نيست كه پيامبر (ﷺ) اشكال و صفات مختلفى داشته باشد. معناى حديث فقط اين است: هر كس مرا در آن شكلى كه بر اساس آن آفريده شده ام، ببيند، به راستى خود مرا ديده است؛ چون شيطان به شكل من در نمى آيد. زيرا پيامبر (ﷺ) نفرمود: «من رأى أنه رأى فقد رأى»: «هر كس در خواب ببيند كه مرا ديده است»، بلكه فرمود: «من رأى فقد رأى»: «هر كس مرا در خواب ببيند، خود مرا ديده است». كجا اين فردى كه در خواب ديده كه پيامبر (ﷺ) را در شكل و قيافه اش ديده است، حتماً او را در شكل واقعى اش ديده است، هر چند گمان كند كه پيامبر (ﷺ) را ديده است مادام كه نداند آن شكل، عين شكل و قيافه ي پيامبر (ﷺ) است تا اينكه بداند حقيقتاً او را ديده است؟! آنچه گذشت، سخنان ابن رشد بود. خلاصه اش به اين بر مى گردد كه كسى كه در خواب ديده شده، گاهى غير پيامبر (ﷺ) است هر چند بيننده ي خواب معتقد باشد كه خود پيامبر (ﷺ) باشد.

دوّم- دانشمندان تعبير خواب مى گويند: شيطان گاهى در شكلى به خواب كسى مى آيد كه اين شكل براى بيننده ي خواب ناآشنا است و شيطان كسى ديگرى را به او نشان مى دهد و مى گويد: اين فلان پيامبر است يا اين فرد، فلان فرشته است يا كسانى از اين قبيل كه

شیطان نمی تواند به شکل آنان درآید. آنگاه بیننده ی خواب دچار آشفتگی می شود. وقتی چنین است، امکان دارد که آن فردی که به او اشاره شده، بیننده ی خواب را به چیزی امر کند یا از چیزی نهی کند که با شریعت اسلام سازگار نیست. گاه بیننده ی خواب گمان می کند که این امر و نهی از جانب پیامبر (ﷺ) است. اما در حقیقت چنین نیست؛ بنابراین به گفته اش یا به امر و نهی اش اطمینان نمی شود. شایسته نیست که امر و نهی پیامبر (ﷺ) مخالف شریعت باشد و حتماً هر امر و نهی ای که از جانب آن حضرت (ﷺ) صادر شود، موافق شریعت است. با توجه به نکات فوق در این موضوع، اشکال و ابهامی نمی ماند.

آری، به خود رؤیا حکم نمی شود تا زمانی که با علم و دانش دینی سنجیده شود، چون ممکن است یکی از دو قسم رؤیا با دیگری آمیخته شود.

به طور خلاصه، جز فرد کم توان، هیچ کس به خواب جهت اثبات احکام شرعی استدلال نمی کند.

آری، دانشمندان اسلامی، معتقدند که دیدن پیامبر (ﷺ) یا هر انسان بزرگی در خواب، مزده یا انذار خاصی را به ارمغان می آورد اما به طور قطع، حکمی را به مقتضای آن خواب صادر نمی کنند و اصلی را بر آن بنا نمی کنند. این موضع گیری، راه میانه ای در قبال رؤیاست به گونه ای که چنین موضع گیری ای از شریعت اسلام فهم می شود.

فصل

چنین به نظرمان رسید که این باب را با فصلی به پایان ببریم که مجموعه ای از استدلالات گذشته و دیگر استدلالاتی که در همین راستا می باشد، جمع کند. و در این فصل مجموعه ی دیگری از روایت های کوتاه و شیرین این کتاب باشد. پس این مطلبی

است که به تناسب زمان و اوضاع و احوال بدان نیاز وجود دارد هر چند ذکر آنها به طول می انجامد اما به موضوع ما کمک می کند.

راجع به جماعتی که رنگ بینوایان را به خود گرفته اند و گمان می کنند که راه اهل تصوف را می پیمایند و در برخی شب ها جمع می شوند و هم صدا، با صدای بلند شروع به ذکر می کنند و سپس در آخر شب، شروع به غنا و رقص می کنند و همراهشان برخی از کسانی که رنگ فقهاء را به خود گرفته اند، حضور دارند و از سرمشق شیخ های هدایت کننده به پیمودن آن راه، پیروی می کنند، سؤال شده که آیا این عمل از نظر شریعت اسلام، صحیح است یا خیر؟

در جواب باید گفت که همه ی این کارها از جمله بدعت های ایجاد شده و مخالف راه رسول خدا (ﷺ) و راه یارانش و تابعین می باشد. خداوند به وسیله ی تبعیت از این راه به هر کس از بندگانش که بخواهد نفع برساند!

سپس این پاسخ به برخی شهرها رسیده است، پس بر عاملان این بدعت ها قیامت برپا شده و اینان ترس از بین رفتن طریقه شان و تعطیل شدن بازارشان پیدا کردند، از این رو خواستند که خودشان را از این امر نجات دهند پس از آنکه آهنگ انتساب به بزرگان اهل تصوف نمودند، کسانی که فضیلت و بزرگی شان، ثابت شده و طریقت شان در بریدن به سوی خدا و عمل به سنت پیامبر (ﷺ) زبانزد خاص و عام شده است. این جماعت که خود را به بزرگان اهل تصوف نسبت می دهند، هیچ دلیل و برهانی برایشان نمانده، به خاطر اینکه درست بر عکس منهج و روش بزرگان اهل تصوف هستند؛ چون آنان مذهب و طریقت خود را بر سه اصل بنا نهادند: ۱- اقتدا به پیامبر (ﷺ) در اخلاق و کردار، ۲- خوردن حلال، ۳- خالص گردانیدن نیت در تمامی اعمال. ولی این کسانی که خود را به اینان منتسب

می کنند در همه ی این اصول، مخالف این بزرگان هستند. بنابراین نمی توانند در زمره ی آنان داخل شوند.

قدر خدا بود که برخی از مردم راجع به مسأله ای شبیه همین مسأله ی فوق از یکی از شیوخ وقت پرسیدند ولی این مسأله ای که درباره ی آن سؤال شد، ظاهرش زیبا و آراسته شده بود به گونه ای که نزدیک بود باطنش بر کسی که در آن دقت و تأمل نکرده باشد، پیوسته بماند. او در جواب گفت: خداوند از این جماعت درگذشته است. ولی این شیخ اصلاً متعرض بدعت ها و گمراهی های ایشان نشد. وقتی برخی از مردم این را شنیدند، او را به شهر دیگری فرستادند. او به غیر شهرش سفر کرد و در میان پیروانش شایع شد که برای طریقت شان حجتی در دست دارد که بر هر حجتی دیگری چیره می شود و او خواستار مناظره در این زمینه است. شیخ برای مناظره در این زمینه فرا خوانده شد. در این مناظره هیچ کای از دستشان بر نیامد جز اینکه گفت: این حجت من است و کارتی را که با خط پاسخ دهنده بود، انداخت، و او پیروانش از روی خوشحالی با آن کارت پرواز می کردند. این مسأله به غرناطه رسید و از همه خواسته شد که در این مسأله تأمل و تدبر نمایند. هر کس در آن تأمل و تدبر نمود، جواب درست را برای آن پیدا می کرد؛ چون این کار جزو نصیحت و خیرخواهی ای است که همان دین استوار و راه راست می باشد.

نصّ خلاصه ی سؤال این است: شیخ فلانی چه می گوید درباره ی جماعتی از مسلمانان که در خانقاه ها بر کناره ی دریا در شب های مبارک جمع می شوند و قسمتی از قرآن را می خوانند و به کتاب های وعظ و اخلاق در حد توان گوش فرا می دهند و با انواع تهلیل و تسبیح و تقدیس ذکر خدا می کنند و سپس از میان آنان قصه گویی بلند می شود و مقداری پیامبر (ﷺ) را مدح و ستایش می نماید و از صفات صالحان و نعمت های

خداوند سخنانی ایراد می کند که نفس بدان اشتیاق و تمایل پیدا می کند و او حاضرین را با ذکر منازل حجاز و جایگاه های پیامبر (ﷺ) تشویق می کند. آنان از روی شور و اشتیاق به آن، به وجد می آیند. سپس غذا می خورند و خداوند سبحان را حمد و سپاس می گویند و مرتب بر پیامبر (ﷺ) درود می فرستند و درباره ی صلاح و درستی امورشان با دعاهایی فقط به خدا روی می آورند و برای مسلمانان و امام شان دعا می کنند. آنگاه از هم جدا می شوند، آیا جمع شدنشان به آن گونه ای که ذکر شد، جایز است یا خیر از این کار منع می شوند، و کارشان ناپسند است؟ و اگر کسی از محبان و دوستدارانشان آنان را به قصد تبرک به منزلش دعوت می کند، آیا اینان دعوت او را می پذیرند و به شیوه ی مذکور جمع می شوند یا خیر؟

خلاصه ی پاسخ سؤال فوق این است:

- مجالس تلاوت قرآن و ذکر خدا، همان باغ های بهشت است. سپس او شواهدی را مبنی بر طلب ذکر خدا آورد.

- اما راجع به سروده های شعر باید گفت که شعر هم کلام است؛ خوب آن، خوب و زشت آن، زشت است. در قرآن راجع به شعرای اسلام آمده است: ﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا﴾ الشعراء: ۲۲۷ «مگر شاعرانی که مؤمن هستند و کارهای شایسته و بایسته می کنند و بسیار خدا را یاد می نمایند.» این آیه زمانی که حسان بن ثابت و عبدالله بن رواحه و کعب وقتی آیه ی: ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾ (۲۲۴) ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ﴾ (۲۲۵) ﴿وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ﴾ (۲۲۶) الشعراء: ۲۲۴ - ۲۲۶ «سرگشتگان و گمراهان از شعراء پیروی می کنند. مگر نمی بینی که آنان به هر راهی بی هدف پا می گذارند(و غرق تخیلات و تشبیهات شاعرانه خویش بوده و در بند منطق و استدلال نمی باشند؟). و این

که ایشان چیزهایی می‌گویند که خودشان انجام نمی‌دهند و بدانها عمل نمی‌کنند. « را شنیدند، گریه کردند پس از آن، این استثناء نازل شد. در حضور رسول خدا (ﷺ) هم شعر سروده شده و قلب مبارک آن حضرت نازک شد و با شنیدن این ابیات خواهر نضر چشمانش پر از اشک شد، چون مهربانی و دلسوزی و دل نرمی از سرشت آن حضرت (ﷺ) بود.

- راجع به وجد آمدن موقع سماع باید گفت که این حالت در اصل، اثر رقت نفس و پریشانی قلب است که در اثر متأثر شدن باطن، ظاهر هم متأثر می‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ الحج: ۳۵ «آنان کسانی هستند که چون نام خدا برده شود (به خاطر درک مقام باعظمت یزدان) دل‌هایشان به هراس می‌افتد.» یعنی دل‌هایشان به خاطر امید و ترس، پریشان می‌شود و بر اثر پریشانی دل، جسم نیز پریشان می‌شود؛ خداوند بلندمرتبه در این باره می‌فرماید: ﴿لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعبًا﴾ الكهف: ۱۸ «اگر بدیشان می‌نگریستی از آنان می‌گریختی و سرتاپای تو از ترس و وحشت پر می‌شد.» در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ﴾ الذاریات: ۵۰. پس به وجد آمدن، رقتی نفسانی و لرزش قلبی و خیزش روحانی می‌باشد و در شریعت اسلام، از این حالت نهی نشده است. سلمی اظهار داشته که درباره حرکت که موقع سماع به وجد آمده، به این آیه استدلال می‌کرد: ﴿وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ إِلهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا﴾ الكهف: ۱۴ «ما به دل‌هایشان قدرت و شهامت دادیم، آن گاه که بیا خاستند و (برای تجدید میعاد با آفریدگار خود، در میان مردم فریاد برآوردند (و) گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نمی‌پرستیم. (اگر چنین بگوئیم و کسی را جز او معبود بدانیم) در این صورت سخنی (گزاف و) دور از حق

گفته‌ایم. « او می گفت: دلها با عالم ملکوت پیوند داده شده که حرکت آنها، انوار اذکار و فنون سماع که بر دل ها وارد می شود، می باشد.

در ورای این به وجد آمدن، تظاهر کردن به وجد و دلدادگی است. این کار جای مذمت و نکوهش است، چون آنچه فرد ظاهر کرده مخالف باطنش اش است. اینکه پیامبر (ﷺ) جهت هوشیار کردن عزیمت ها و بیدار کردن قلب خوابیده امر می کند: ای مردم! گریه کنید، اگر نمی توانید گریه کنید، به زور خود را به گریه کردن بزنید، از این حالت دور است و تفاوت زیادی میان این دو چیز هست.

راجع به بخش دیگری از سؤال در خصوص دعوت یکی از مشایخ به منزل جهت تبرک باید گفت که هر کس گروهی را به منزلش دعوت کند، این دعوت پذیرفته می شود و قصد و نیت دعوت کننده در اینجا برای خودش است.

این پاسخی که داده بر اساس ظواهر است و خداوند خودش بر باطن و درون سیطره دارد، و همانا اعمال بستگی به نیت دارند. پاسخی که بیان کرد، در اینجا به پایان می رسد. از جمله مواردی که در بیان این جواب برای من روشن شد، اینها هستند:

- آنچه راجع به مجالس ذکر اظهار داشت، درست است اما به شرطی که بر اساس چیزی باشد که سلف صالح بر آن جمع شدند؛ چون آنان برای مطالعه و خواندن قرآن در بین خود جمع می شدند تا از یکدیگر یاد گیرند و به همدیگر فایده برسانند. این جمع شدن، مجلسی از مجالس ذکری است که در روایت ابوهریره از پیامبر (ﷺ) درباره ی آن آمده است: «ما اجتمع قوم فی بیت من بیوت الله یتلون کتاب الله و یتدارسونه بینهم؛ إلا نزلت علیهم السسکینه، و غشیتهم الرحمة، و حفت بهم الملائکه، و ذکرهم الله فیمن عنده»^۱: «هیچ جماعتی در خانه ای از خانه های خدا جهت تلاوت و مطالعه ی قرآن در بین خود جمع نمی شوند مگر اینکه آرامش بر آنان فرود

^۱ - مسلم به شماره ی ۲۶۹۹ آن را روایت کرده است.

می آید و رحمت [خداوند] آنان را فرا می گیرد و فرشتگان آنان را احاطه می کنند و خداوند ایشان را در میان کسی که نزدش هستند، یاد می کند». و این همان جمع شدن برای تلاوت قرآن است که صحابه رضی الله عنهم آن را هم فهم کردند.

- همچنین است جمع شدن برای ذکر؛ چون این کار جمع شدن برای ذکر خداست. در روایت دیگری آمده که آن حضرت (ﷺ) فرمودند: «لا يقعد قوم يذكرون الله، إلا حفتهم الملائكة...» «هیچ جماعتی برای ذکر خدا نمی نشینند، مگر اینکه فرشتگان آنان را احاطه می کنند...». اما جمع شدن برای ذکر، به صورت هم صدا و با صدای بلند، مشمول این حدیث قرار نمی گیرد و کار درستی نیست.

هرگاه جماعتی برای یادآوری نعمت های خدا برای مذاکره علمی - اگر عالم باشند - جمع شوند یا در میان جماعت، شخص عالمی باشد و شاگردان و دانش آموزان و طلبه ها دور او جمع شوند و عمل به طاعت خدا و دوری از نافرمانی او و مانند آنها را که رسول خدا (ﷺ) درباره ی یارانش انجام می داد و صحابه و تابعین به آن عمل می کردند، به همدیگر یادآوری کنند، این مجالس همه اش مجالس ذکر خداست و مجالسی است که درباره ی آن اجر و پاداش زیادی آمده است.

همان طور که از ابن ابی لیلی نقل می شود که راجع به داستان ها از او سؤال شد، در جواب گفت: « یاران محمد (ﷺ) را دیدم که می نشستند و این یکی، داستانی را که شنیده بود برای دیگران نقل می کرد و دیگری نیز همین کار را می کرد. اما اینکه یک نفر خطیب را بنشانند که برایشان سخنرانی کند، این کار را نمی کردند».

مانند چیزی که می بینیم در مساجد معمول است که طلبه ها پیرامون یک معلم جمع می شوند و او قرآن را برایشان می خواند یا علمی از علوم شرعی را به آنان آموزش می دهد. یا عامه ی مردم دور او جمع می شوند و او امور دین شان را به آنان یاد می دهد و خداوند

را به یادشان می آورد و سنت پیامبرشان را برای آنان تبیین می کند تا به آن عمل نمایند و بدعت ها و امور تازه ایجاد شده در دین را برایشان تبیین می نماید تا از آن حذر و از جاهای بدعت و عمل به آن، اجتناب کنند.

اینها در حقیقت، مجالس ذکر خداست که خداوند، بدعت گذاران از میان این بینوایانی که به پندار خود راه تصوف را می پیمایند، از آن محروم کرده است.

بسیار کم می بینی که یک نفر از آنان وجود داشته باشد که در نماز سوره ی فاتحه را خوب و بدون لحن بخواند. بگذریم از دیگر سوره های قرآن. و نمی داند چگونه عبادت کند. چگونه استنجا نماید، یا چگونه وضو بگیرد یا چگونه از جنابت غسل نماید. چگونه این را می دانند در حالی که از مجالس ذکری که رحمت آن را فرا می گیرد و آرامش در آن فرود می آید و فرشتگان آن را احاطه می کنند، محروم شده اند؟!

پس بر اثر محو شدن این نور از آنان، گمراه شده و به نادانی مثل خود اقتدا نموده اند و شروع به خواندن احادیث نبوی و آیات قرآنی می کنند و بر اساس آرا و نظرات خود نه بر اساس آنچه که اهل علم درباره ی آن گفته اند، آن را تفسیر می کنند. در نتیجه از راه راست خارج شده تا اینکه دور هم جمع می شوند و یکی از آنان که خوش صدا و خوش لحن است، مقداری از قرآن را می خواند که قرائت اش به غنا و آواز مذموم می ماند.

سپس می گویند: بیایید تا خدا را یاد کنیم. صدایشان را بلند می کنند و آن ذکر را یک صدا که به غنا و آواز می ماند، یکی پس از دیگری، عده ای در یک طرف و برخی در طرف دیگر، بر زبان می آورند و گمان می کنند که این کار از مجالس ذکری است که بدان امر شده است.

اما اینان دروغ گفتند، چون اگر این کارشان درست بود، قطعاً سلف صالح نسبت به درک و فهم آن و عمل به آن اولی تر بودند و گرنه در کجای قرآن یا سنت، جمع شدن برای ذکر یک صدا و با صدای بلند آمده است در حالی که خداوند متعال می فرماید: ﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ (الأعراف: ۵۵) «پروردگار خود را فروتنانه و پنهانی به کمک بخواهید (و در دعا با بلندگرداندن صدا یا درخواست چیز ناروا از حد اعتدال تجاوز نکنید که) او تجاوزکاران را دوست نمی دارد.»

تجاوز کنندگان در تفسیر، کسانی اند که با صدای بلند دعا و ذکر می کنند.

از ابوموسی روایت است که گوید: در سفری همراه پیامبر (ﷺ) بودیم. مردم شروع به تکبیر با صدای بلند کردند. پس پیامبر (ﷺ) فرمود: «أيتها الناس إربعوا على أنفسكم؛ إنكم ليس تدعون أصمّ ولا غائباً، إنكم تدعون سميعاً قريباً و هو معكم^۱» «ای مردم! آرام باشید، شما که موجود کر و غائبی را فرا نمی خوانید، شما موجودی شنوا و نزدیک را فرا می خوانید و او با شماست». این حدیث، تنمهی تفسیر آیهی مذکور است. و صحابه رضی الله عنهم یک صدا تکبیر نمی گفتند بلکه پیامبر (ﷺ) آنان را از بلند کردن صدا نهی فرمود تا اینکه درست مطابق آیه ی مذکور رفتار کنند.

همچنین از سلف صالح آمده که از جمع شدن برای ذکر و دعا به شکلی که بدعت گذاران برای آن جمع می شوند، نهی کرده اند. نیز از آنان نقل شده که از درست کردن مساجد به این منظور نهی کرده اند و آن هم خائنه و تکیه است که آن را به صُفّه (سکو)

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

تشبیه می کردند. ابن وهب و ابن وضاح و دیگران برخی از این نقل ها را ذکر کرده اند که در این زمینه کفایت می کند.

خلاصه، اینان نسبت به اعمال و رفتار و کارهای خود حسن ظن دارند و نسبت به سلف صالح و عمل به مقتضای شریعت و اهل دین درست، سؤ ظن دارند. سپس وقتی حجت و برهان از آنان خواسته می شود که به چه دلیلی این کار را می کنید، سخنانی می گویند که خودشان نمی دانند چه می گویند و دانشمندان بدان قانع نمی شوند. این دانشمندان، این مطلب را در کلام دیگری تبیین کرده آنگاه که راجع به ذکر درویشان زمان ما از وی سؤال شد. او در جواب گفت: غالباً منظور از مجالس ذکری که در احادیث از آن سخن رفته، مجالسی است که قرآن در آن تلاوت می شود و علم و دانش دینی و دین در آن آموزش داده می شود و با وعظ و نصیحت و یادآوری رستاخیز و بهشت و دوزخ آباد می شوند؛ مانند مجالس سفیان ثوری و حسن و ابن سیرین و امثال آنان.

اما راجع به مجالس ذکر زبانی باید گفت که در حدیث فرشتگانی که به ذکر سر می زنند، بدان تصریح شده اما در گفتن کلمات و عبارات با صدای بلند و بلند کردن صدا و چیزهایی از این قبیل سخنی به میان نیامده است، اما اصل مشروع آن است که فرایض و واجبات، آشکارا و نوافل و سنت ها پنهانی انجام شوند. او به این آیه استناد کرد: ﴿إِذْ نَادَى رَبَّهُ، نِدَاءً خَفِيًّا﴾^(۳) ﴿مَرِيَمُ: ۳﴾ در آن هنگام که پروردگارش را (در خلوتگاه عبادت) پنهانی ندا داد. «و نیز به حدیث: «أربعوا على أنفسكم» اشاره نمود.

وی افزود: درویشان این عصر، دسته هایی را اختیار کرده و صداهای خاصی را از خود در می آورند که به اعتداء و تجاوز از حدود شرعی نزدیک تر است تا به اقتدا به آموزه

های دینی، و اتخاذ طریقت شان به خوردن اموال مردم و بازار و دکان نزدیک تر است تا به درست کردن آن جهت قربت و طاعت خدا.

جواب او به طور خلاصه در اینجا به پایان می رسد. و این دلیلی است بر اینکه فتوایش که بدان استناد شده، معنایش آن گونه نیست که این بدعت گذاران در نظر دارند؛ چون از او راجع به بینوایان و درویشان این عصر سؤال شد، او هم در جواب آنان را نکوهش و مذمت نمود، و اینکه حدیث پیامبر (ﷺ)، شامل عمل ایشان نمی شود. در سؤال اولی راجع به جماعتی که به قرائت قرآن یا ذکر خدا جمع می شوند، از او سؤال شد. این سؤال نیز بر جماعتی صدق می کند که مثلاً در مسجد جمع می شوند و ذکر خدا را انجام می دهند، هر یک برای خود این کار را می کند یا هر یک برای خود قرآن می خواند. همچنین بر مجالس معلمان و دانش آموختگان و امثال آنان که قبلاً بدان ها اشاره شد، صدق می کند. پس او و دیگر دانشمندان اسلامی نمی توانند کاری کنند جز اینکه محاسن و خوبی های این کار و ثواب و پاداش آن را بیان کنند. اما وقتی راجع به بدعت گذاران در ذکر و تلاوت از او سؤال شد، مطالب مهم و جالبی را تبیین کرد که لازم است که انسان حق طلب بدان تکیه نماید.

- اما راجع به سخنانی که درباره‌ی سروده های شعری اظهار داشته، باید گفت: برای انسان جایز است که شعری را که زشتی و پلیدی در آن نیست و معصیتی را به یاد نمی آورد، بسراید و نیز جایز است که آن شعر را از دیگری بشنود بدان صورتی که در حضور رسول خدا (ﷺ) سروده می شد یا صحابه و تابعین بدان عمل کرده و دانشمندان دینی بدان اقتدا کرده اند. چون این نوع شعرها به خاطر فواید و منافی سروده می شدند و بدانان گوش داده می شد.

از جمله‌ی این فواید، دفاع از رسول خدا (ﷺ) و از اسلام و مسلمانان بود. شاعران مسلمان در زمان پیامبر (ﷺ) به وسیله‌ی شعر با اشعار کافران که در آن اسلام و اهل اسلام را مذمت و کفر و اهل کفر را ستایش و تمجید می‌کردند، معارضه و مقابله می‌کردند. به همین خاطر حسان بن ثابت رضی الله عنه در مسجد، منبری برایش قرار داده شد که موقع آمدن هیأت‌ها و نمایندگان اعزامی از جاهای دیگر، بر روی آن منبر شعر می‌سرود تا جایی که آنان می‌گفتند: خطیب پیامبر (ﷺ) از خطیب ما سخن ورتر و ماهرتر و شاعر او از شاعر ما مسلط‌تر و ماهرتر است و پیامبر (ﷺ) به حسان می‌گفت: «اهجهم و جبریل معک»^۱: «کافران را هجو کن و جبرئیل با توست». این کار نوعی جهاد در راه خداست و این بینوایان و درویشان، به لطف خدا در غنا و آوازشان، بهره‌ی کم و زیادی از شعر ندارند. از دیگر فواید سرودن شعر در زمان پیامبر (ﷺ)، این بود که شاعران برای تأمین نیازهای خود، موقع خواسته‌هایشان از سرودن ابیاتی کمک می‌گرفتند؛ همان‌طور که کعب بن زهیر رضی الله عنه و خواهر نضر بن حارث این کار را می‌کردند. مانند کاری که شاعران با بزرگان و حاکمان می‌کنند. این کار تا زمانی که در شعر از چیزهای غیرمجاز و غیر مشروعی سخن به میان نیاید، اشکال و ایرادی ندارد. نمونه‌های آن در سایر زمان‌ها، تقدیم چند قطعه شعر از جانب شعرا موقع خواسته‌ها و نیازشان به خلفا و پادشاهان می‌باشد. نه به آن صورتی که بینوایان و درویشان این عصر انجام می‌دهند؛ کسانی که سربار مردم اند و با سوء استفاده از مردم شکم خود را سیر می‌کنند و به دنبال کسب و کار نمی‌روند در حالی که توانایی کسب روزی را دارند. در حدیث آمده است: «لا تحلُّ الصدقة

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌های ۳۰۴۱ و ۳۸۹۷ و مسلم به شماره‌های ۲۴۸۶ آن را روایت کرده‌اند.

لَغْنَىٍّ وَ لَا لَذَى مَرَّةٍ سَوَىٍّ^۱: « صدقه برای شخص بی نیاز و انسان سالم و توانا حلال نیست». چون آنان اشعاری را که در آن نام خدا و رسول خدا (ﷺ) هست می سرایند و بسیاری از اوقات مطالبی در اشعارشان است که از نظر شرعی جایز نیستند و در بازارها و مکان های آلوده و پلید، مدام ذکر خدا و رسول خدا (ﷺ) را بر زبان جاری می سازند و این کار را آلتی برای گرفتن پول و مال مردم به کار می برند و این اشعار و اذکار را با صداهای خوش و طرب انگیزی بر زبان جاری می سازند که به سبب آن ترس فتنه بر زنان و مردانی که بی عقل و بی خردند، وجود دارد.

یکی دیگر از فواید شعر، این بود که شاعران مسلمان بسیاری اوقات در سفرهای جهادی به منظور با نشاط کردن نفس های خسته و سُست و آگاه ساختن مجاهدان تا اینکه جدی و محکم به پا خیزند، شعر می سرودند. این کار خوبی است.

اما عرب ها اشعار را با آواز و صدای خوش نمی سرودند آن گونه که مردم امروزی این کار را می کنند، بلکه آنان فقط شعر را می سرودند بدون اینکه این نغمه ها و آوازهایی که پس از آنان به وجود آمد، یاد بگیرند. آری قوم عرب صدا را نازک و کشیده می کردند به صورتی که در شأن عرب های درس ناخوانده باشد که فنون موسیقی را نمی دانستند. پس در شعر آنان، آوازها و نغمه های خوش و طرب انگیز و لهو و لعب نبود بلکه فقط مقداری نشاط و شور و شوق در آن بود؛ همان طور که انجشه و عبدالله بن رواحه در حضور رسول خدا (ﷺ) شعر می سرودند و انصار هنگام حفر خندق می گفتند:

نحن الذين بايعوا محمداً
على الجهاد ما حيننا ابدأ

^۱ - حدیثی صحیح است؛ «صحیح ابی داود» به شماره ۱۴۳۹ از روایت عبدالله بن عمرو، و «صحیح ابن ماجه» به شماره ۱۱۴۸۹ از طریق روایت ابوهریره.

«ما یمیم که با محمد (ﷺ) بر سر جهاد تا زمانی که زنده ایم، برای همیشه بیعت کرده ایم».

رسول خدا (ﷺ) نیز در جواب به آنان فرمود:

«اللهم لا خیر إلا خیر الآخرة فاغفر للأنصار و المهاجرة»^۱

«خدایا! جز خیر آخرت، خیری نیست، پس انصار و مهاجران را ببامرز».

از دیگر فایده های سرودن شعر این است که انسان از روی حکمت در دلش، یک بیت یا ابیاتی را می سراید تا خودش را اندرز دهد یا نفس اش را بانشاط سازد یا آن را به مقتضای معنای شعر به حرکت آورد یا فقط آن را برای دیگران بیان کند.

همان طور که ابوالحسن قرافی^۲ صوفی از حسن نقل کرده که گوید: «جماعتی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان! ما امامی داریم که هر وقت از نمازش فارغ می شود، آواز می خواند. عمر گفت: او چه کسی است؟ نام آن شخص به او گفته شد. عمر گفت: برخیزید تا پیش او برویم، چون اگر ما به او رو کنیم و درباره اش سخن گوئیم گمان می کند که درباره اش تجسس می کنیم. حسن گوید: پس عمر همراه جماعتی از یاران پیامبر (ﷺ) بلند شد تا اینکه پیش آن مرد که در مسجد بود، رفتند. وقتی چشمش به عمر افتاد، بلند شد و به سوی عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! چه کاری داری؟ چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ اگر حاجت و نیاز برای ماست، ما باید پیش تو بیاییم و اگر تو حاجت و نیازی داری، پس مستحق ترین کسی که باید احترام و بزرگداشت

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره های ۴۱۸،۱۷۶۹ و ۲۰۰۰ و مسلم به شماره ی ۵۲۴ آن را روایت کرده اند.

^۲ - او شهاب الدین احمد بن ادريس مشهور به قرافي مالکی مذهب است. او در اصول فقه و اصول دین، امام و نسبت به تفسیر علوم دیگر، عالم بود. وی به سال ۶۸۲ ه. ق وفات یافت.

وی را به جای آوریم، جانشینِ جانشینِ رسول خدا (ﷺ) است. عمر به او گفت: وای بر تو! از تو به من خبری رسیده که مرا ناراحت کرد. آن مرد گفت: آن خبر چیست ای امیر مؤمنان! چون من تو را از جانم دوست تر دارم. عمر به او گفت: به من خبر رسیده که هر وقت نماز می خوانی، پس از آن آواز می خوانی. مرد گفت: آری، ای امیر مؤمنان! عمر گفت: آیا در عبادتت شوخی می کنی؟ گفت: نه، ای امیر مؤمنان! ولی این آواز، اندرزی است که به وسیله‌ی آن خودم را اندرز می دهم. عمر گفت: آن را بگو. اگر سخن خوبی باشد، من هم همراه تو آن را می گویم و اگر سخن زشتی باشد، تو را از آن نهی می کنم. آن مرد این ابیات را سرود:

و فؤاد کَلَّمَا عَاتِبْتُهُ عَاد فی مدی الهجران یبغی تَعَبی
 « دل هر چه آن را سرزنش می کنم، در طول هجران برمی گردد و مرا خسته می کند.»
 لا أراه الدَّهْرَ إِلَّا لَا هِیَاً فی تمادیه فقد برَّح بی
 « زمانه را جز لهو و لعب نمی بینم. در طول روزگارش مرا اذیت کرده است.»
 یا قرین السَّوءِ ما هذا الصَّبَا فی العمرُ کذا فی اللَّعِبِ
 « ای همنشینِ بد! این دوران جوانی چیست. عمر این چنین در بازی و سرگرمی سپری شد.»

و شبابُ بانَ عَنِّي فمضی قبل أن أقضیَ منه أربی
 « و جوانی از دستم رفت پیش از آنکه خواسته‌ها و نیازهایم را از آن برآورده سازم.»
 ما أُرَجِّی بعده إِلَّا الفَنَّا ضیَّقَ الشَّیْبُ عَلَیَّ مَطْلَبِی
 « بعد از جوانی جز مرگ امیدی ندارم. پیری خواسته‌هایم را بر من تنگ کرده است.»
 ویح نفسی لا أراها أبداً فی جمیل لا و لا فی أدب

« ای وای بر نفس ام، هرگز آن را زیبا و مؤدب ندیده ام.»

نفسُ لا کُنتِ و لا کان الهوی را قبی المولی و خافی و ارهبی

«ای نفس! تو و هوای نفسانی از دوست، ترس و پروا نداشتید و او را در نظر نگرفته اید.»

راوی گوید: پس عمر رضی الله عنه گفت:

نفسُ لا کُنتِ و لا کان الهوی را قبی المولی و خافی و ارهبی

« ای نفس! تو و هوای نفسانی از دوست، ترس و پروا نداشتید و او را در نظر نگرفته اید.»

سپس عمر گفت: بر این اساس، هر کس می خواهد، آواز بخواند.»

پس به این گفته‌ی عمر: « از تو خبری به من رسیده که مرا ناراحت کرد» و « آیا در عبادت شوخی می کنی.» دقت کنید. این عبارات، شدیدترین صورت انکار و سرزنش است تا اینکه به اطلاع عمر رسانیده که او ایباتی حکمت آمیز را بر زبانش تکرار می کند که در آن پند و اندرز هست. آن وقت عمر کارش را تأیید کرد و او را ستود.

اینها عمل و کردار صحابه بود و آنان با این وجود در نیرومند کردن و روح بخشیدن به نفس ها و پند گرفتن تنها به شعر اکتفا نکردند بلکه با هر موعظه و اندرزی خودشان را اندرز می دادند و برای گفتن اشعار طرب انگیز حضور نمی یافتند، چون این کار از خواسته های آنان نبود. و نزد آنان، غنا و آوازی که امروزه در زمان ما کاربرد دارد، چیزی نبود و این امور پس از صحابه، هنگام معاشرت و همنشینی غیرعرب ها با مسلمانان، وارد اسلام شد.

ابوالحسن قرافی آن را تبیین کرده و گوید: «گذشتگان صدر اول اسلام بر آیندگان حجت هستند. آنان اشعار را با صدای طرب انگیز و خوش نمی سرودند فقط کمی آن را می کشیدند و قافیه ها را به هم پیوند می دادند. اگر یکی از آنان صدای غم انگیزتری از رفیقش داشت، یک امر خدادادی بود و هیچ گاه تصنع و تکلف نمی کردند».

به همین خاطر عالمان اسلامی به مکروه بودن این چیز تازه تصریح کرده اند تا جایی که از مالک بن انس رضی الله عنه راجع به غنایی که اهل مدینه به کار می برند، سؤال شد در جواب گفت: «در نزد ما فقط فاسقان و افراد هرزه این کار را می کنند».

متقدمین نیز غنا و آواز را بخشی از بخش های راه عبادت و نازک کردن دل و خشوع و خضوع قلب به شمار نمی آوردند تا اینکه عمداً این کار را بکنند و در شب های مبارک به خاطر ذکر و دعا با صدای بلند و پس از آن، آواز و غنا و این سو و آن سو رفتن و رقص و پایکوبی و خود را به بیهوشی زدن و داد و فریاد زدن و پا زدن به تناسب آهنگ ابزار غنا و هماهنگی با نغمه ها جمع شوند.

آیا در سخنان و کردار پیامبر (ﷺ) که در کتاب های صحیح نقل شده است یا در عمل سلف صالح یا یکی از عالمان اسلامی اثری از اینها است؟ یا آیا در سخنان این عالمی که جواب سؤال مذکور را داده، چیزی وجود دارد که به جواز چنین کاری تصریح کرده باشد؟ بلکه از او راجع به سرودن اشعار در مناره ها آن گونه که امروزه مؤذنین در دعای وقت سحری انجام می دهند، سؤال شد، در جواب گفت: این کار بدعت در بدعت است؛ چون دعا در مناره ها بدعت و سرودن قصیده ها و اشعار، بدعتی دیگر است، چون این کار در زمان سلف صالح که به آن اقتدا می شود، نبوده است.

همچنین راجع به ذکر با صدای بلند جلو جنازه از او سؤال شد. در جواب گفت: سنت در تشیع جنازه، سکوت و تفکر و پند گرفتن است و سلف صالح این کار را می کردند. آن گاه گفت: «پیروی از سلف صالح، سنت و مخالفت با آنان، بدعت است. و امام مالک گفته است: هرگز پایان این امت، هدایت یافته تر از اول این امت نخواهند بود».

- اما راجع به آنچه که شخص جواب دهنده در خصوص به وجد آمدن بر اثر سماع اظهار داشت و گفت: این حالت، اثر رقت و نازکی درون و پریشانی دل است، باید گفت که او این اثر را توضیح نداده که چیست همان طور که معنای رقت و نازکی درون را توضیح نداد. و آن را به تفسیری استناد نکرد که نشان دهنده‌ی معنای به وجد آمدن از نظر اهل تصوف باشد. در سخنانش فقط این مطلب بود که اثری هست که بر جسم انسانی که به وجد آمده، ظاهر می شود. این اثر نیاز به تفسیر و توضیح دارد. به علاوه، به وجد آمدن نیاز به شرح و تفصیل دارد.

آنچه در به وجد آمدن روشن است، چیزی است که برای برخی از یاران رسول خدا (ﷺ) پیش آمد. که عبارت بود از گریه و لرزش پوست بر اثر ترس که محل های پیوند دل ها را در بر می گرفت، و خداوند بندگانش را بدین اوصاف در کتابش توصیف نموده آنجا که می فرماید: ﴿اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَبِهًا مَثَانِيَ نَقَشَعُرٌ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ الزمر: ۲۳ «خداوند بهترین سخن را (به نام قرآن) فرو فرستاده است. کتابی را که (از لحاظ کاربرد و گیرائی الفاظ، و والائی و هم آوایی معانی، در اعجاز) همگون و (مطالبی چون مواعظ و براهین و قصص، و مسائل مقابل و مختلفی همانند: ایمان و کفر، حق و باطل، هدایت و ضلالت، خیر و شر، حسنات و سیئات، بهشت و دوزخ، البته هر بار به شکلی تازه و به شیوه‌ای نو، در آن) مکرر است. از

(شنیدن آیات) آن لرزه بر اندام کسانی می‌افتد که از پروردگار خود می‌ترسند، و از آن پس پوستهایشان و دلهایشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذیرش قرآن خدا می‌گردد (و آن را تصدیق و بدان عمل می‌کنند). «در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَجَّ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾ المائدة: ۸۳» و آنان هر زمان بشنوند چیزهایی را که بر پیغمبر نازل شده است (از شنیدن آیات قرآنی متأثر می‌شوند و) بر اثر شناخت حق و دریافت حقیقت، چشمانشان را می‌بینی که پر از اشک (شوق) می‌گردد.»

همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٤﴾﴾ الأنفال: ۲ - ۴» مؤمنان، تنها کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده شود، دلهایشان هراسان می‌گردد (و در انجام نیکیها و خوبیها بیشتر می‌کوشند) و هنگامی که آیات او بر آنان خوانده می‌شود، بر ایمانشان می‌افزاید، و بر پروردگار خود توکل می‌کنند (و خویشتن را در پناه او می‌دارند و هستی خویش را بدو می‌سپارند). آنان کسانی‌اند که نماز را چنان که باید می‌خوانند و از آنچه بدیشان عطاء کرده‌ایم، (مقداری را به نیازمندان) می‌بخشند. آنان واقعاً مؤمن هستند و دارای درجات عالی، مغفرت الهی، و روزی پاک و فراوان، در پیشگاه خدای خود می‌باشند.»

از عبدالله بن شیخیر رضی الله عنه روایت است که گوید: « به سوی رسول خدا (ﷺ) که نماز می خواند، رفتم. دیدم که شکمش، همچون دیگ بخار بر اثر گریه می جوشد^۱. ازیز که در این روایت آمده، صدایی شبیه به جوشش دیگ است.

از حسن روایت است که گوید: « عمر بن خطاب رضی الله عنه این آیه را خواند: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوْ فِعٌّ ﴿۷﴾ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ ﴿۸﴾ الطور: ۷ - ۸» که قطعاً عذاب پروردگارت واقع می شود (و کفار را در آغوش خود می کشد). و هیچ کس و هیچ چیزی نمی تواند از وقوع آن جلوگیری کند. « بر اثر آن تا بیست روز تنگی نفس گرفت.»

از عبید بن عمیر روایت است که گوید: « عمر بن خطاب رضی الله عنه نماز صبح را برای ما امامت کرد. از سوره یوسف شروع کرد و آن را خواند تا اینکه به این آیه رسید: ﴿وَأَبْصَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿۸۴﴾ یوسف: ۸۴» چشمانش از اندوه سفید (و نابینا) گردید، و او اندوه خود را در دل نهان می داشت و خشم خود (بر فرزندان) را قورت می داد. «گریه کرد تا اینکه قرآنش را قطع کرد و به رکوع رفت.»

در روایتی دیگر آمده است: « وقتی به این آیه رسید: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ ﴿۸۶﴾ یوسف: ۸۶» شکایت پریشان حالی و اندوه خود را تنها و تنها به (درگاه) خدا می برم.» گریه کرد تا جایی که هق هق گریستن او از صف های پشت شنیده می شد.»

^۱ - حدیثی صحیح است؛ « صحیح ابی داود»: شماره ۷۹۹؛ « مختصر الشمائل»، به شماره ۲۷۶؛ و « المشکاة»، شماره ۱۰۰۰.

از ابوصالح نقل است که می گوید: « وقتی اهل یمن در زمان ابوبکر رضی الله عنه آمدند و قرآن را شنیدند، شروع به گریه کردند. آنگاه ابوبکر گفت: ما نیز چنین بودیم سپس دلهایمان سفت و سخت شد».

از ابن ابی لیلی روایت است: « او سوره‌ی مریم را خواند تا اینکه به آیه‌ی سجده رسید: ﴿ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا ﴾ مریم: ۵۸ « سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند.» پس سجده کرد، وقتی سرش را بلند کرد، گفت: این سجده‌ای بود که کردیم، پس گریه کجاست؟».

و دیگر آثار و روایت‌هایی که این را می‌رسانند که اثر موعظه‌ای که تصنعی نیست، به این صورت‌ها و امثال آن می‌باشد.

نمونه‌های آن چیزی است که برخی از دانشمندان برای اثبات آن به این آیه استدلال کرده‌اند: ﴿ وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ﴾ الکهف: ۱۴ « ما به دل‌هایشان قدرت و شهامت دادیم، آن گاه که بپا خاستند و (برای تجدید میعاد با آفریدگار خود، در میان مردم فریاد برآوردند و) گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است.» برخی از مفسران این را آورده‌اند.

چون وقتی خداوند ایمان در دل‌هایشان انداخت، نزد پادشاه کافرشان، دقیانوس حضور یافتند. موشی یا گربه‌ای فرار کرد و پادشاه به خاطر آن ترسید. آن چند نفر مؤمن به یکدیگر نگاه کردند و خود را کنترل نکردند و بلند شدند و به توحید و یکتاپرستی تصریح و دلیل و برهان را آشکارا اعلام کردند و مذهب کفر را در حضور پادشاه انکار کردند و از جان خود به خاطر ذات خدا گذشتند. پس پادشاه آنها را تهدید کرد و مهلتی را برایشان مقرر کرد تا از عقیده‌شان بازگردند. این جماعت تصمیم گرفتند به غار پناه ببرند...دیگر ماجراهای آنان که خداوند متعال در قرآن نقل‌اش کرده است.

در چیزی از اینها بی هوشی و داد و فریاد و این سو و آن سو رفتن نیست آن گونه که درویشان و صوفی های امروز این کار را می کنند.

سعید بن منصور در تفسیر خود از عبدالله بن عروة بن زبیر روایت کرده که گوید: « به جده ام، اسماء گفتم: یاران رسول خدا (ﷺ) وقتی قرآن را می خواندند، چه کار می کردند؟ گفت: آنان چنان بودند که خداوند توصیف شان کرده است: چشمانشان پر از اشک می شد و پوست بدنشان می لرزید. گفتم: افرادی در اینجا وقتی قرآن را می شنوند، بیهوش می شوند. اسماء گفت: پناه می برم به خدا از شر شیطان رانده شده»^۱.

ابوعبید از طریق روایت ابوحازم آورده که گوید: « ابن عمر از کنار مردی از اهل عراق گذشت که بر زمین افتاده بود و مردم اطراف او جمع شده بودند. ابن عمر گفت: این چیست؟ حاضرین گفتند: وقتی قرآن بر او خوانده می شود یا نام خدا را می شنود، از ترس خدا بر زمین می افتد. ابن عمر گفت: به خدا، ما هم از خدا می ترسیم و بر زمین نمی افتیم!»^۲ این گفته، نهی از این کار و سرزنش اوست.

به عایشه رضی الله عنها گفته شد: جماعتی هستند که وقتی قرآن را می شنوند، بیهوش می شوند. عایشه گفت: « قرآن بسیار محترم تر و گرامی تر از آن است که عقل و خردهای انسان بر اثر آن تمام شود، ولی خداوند بلندمرتبه می فرماید: ﴿ نَقَّشَعْرٌ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ﴾ الزمر: ۲۳» از شنیدن آیات) آن لرزه

^۱ - بیهقی در کتاب « شعب الإيمان»، ۳۶۵/۲ از طریق سعید بن منصور آن را روایت کرده است.

^۲ - نگا: « زاد المسیر»، ۱۶۷/۷؛ « تفسیر البغوی»، ۱۱۵/۱؛ و « الحلیة»، ۳۱۲/۱.

بر اندام کسانی می افتد که از پروردگار خود می ترسند، و از آن پس پوستهایشان و دلهایشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذیرش قرآن خدا می گردد»

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است از او راجع به جماعتی که قرآن بر آنان خوانده می شود و بیهوش می شوند، سؤال شد. در جواب گفت: «این کار خوارج است».

ابونعیم از عامر بن عبدالله بن زبیر رضی الله عنه روایت کرده که گوید: «پیش پدرم آمدم. گفت: کجا بودی؟ گفتم: افرادی را دیدم که خدای را یاد می کردند و یکی از آنان به خود لرزید تا اینکه از ترس خدا بیهوش شد. من هم همراهشان نشستم. او گفت: بعد از این دیگر همراهشان منشین. مرا دید گویی سخنش در من اثر نکرد، پس گفت: رسول خدا (ﷺ) را دیدم که قرآن می خواند و ابوبکر و عمر را دیدم که قرآن می خواندند، هرگز این حالت به آنان دست نمی داد. آیا به نظر تو آنان از ابوبکر و عمر، بیشتر از خدا می ترسند و خشوع و خشیت بیشتری دارند؟ پس دیدم که چنین است، از این رو آنان را رها کردم».

این نشان می دهد که همه ی اینها تصنع و ساختگی و تکلف است که اهل دین بدان راضی نیست.

از محمد بن سیرین راجع به مردی که کنارش قرآن خوانده می شود و او بیهوش می شود، سؤال شد. گفت: «وعده گاه بین ما و او این است که بر روی دیواری نشانده شود، سپس قرآن از اول تا آخر بر او خوانده شود. اگر بیهوش شد و بر زمین افتاد، راست می گوید و کارش درست است».

این سخن، اصل و معیار خوبی راجع به فرق و جدایی میان راستگو و دروغگو می باشد؛ چون در نزد خوارج نوعی کم حیایی در درون های منحرف و رویگردان از حق و راستی وجود دارد و گاهی نفس او را گول می زند و تو گمان می کنی که این حالت و

انفعال، انفعال صحیحی است در حالی که چنین نیست. دلیلش هم این است که این حالت و شبیه این حالت برای هیچ یک از صحابه پیش نیامده است، چون مبنا و اساس شان بر حق استوار بود، از این رو در شأن آنان نبود که این بازی های زشت و از بین برنده‌ی ادب و مروت را در دین خدا به کار ببرند.

آری، گاهی دست دادن بیهوشی یا مرگ یا مانند آن برای کسی که موعظه و پند حقی را می شنود، انکار نمی شود. که فرد از پایداری در برابر رقت و لطافتی که بر اثر موعظه حاصل شده ناتوان می شود و این حالت به او دست می دهد. ابن سیرین آن سخن شیرین را میزان و معیاری برای تشخیص راستگو از دروغگو قرار داد، و این روشن است؛ چون کم حیایی موقع ترس افتادن از روی دیوار دیگر نمی ماند. این امر برای انسان های نادری اتفاق افتاده و عذر کسی که به وجد آمده در آن آشکار شده است.

از ابووائل^۱ نقل است که گوید: « همراه عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بیرون رفتیم و ربیع بن خثیم^۲ نیز همراهمان بود. کنار آهنگری گذشتیم. پس عبدالله بلند شد و به آهنی که در آتش بود، نگاه می کرد. ربیع هم به آن نگاه کرد و کج شد و نزدیک بود که بیفتد. سپس عبدالله رفت تا اینکه به ساحل فرات کنار کوره ای آمدیم. وقتی عبدالله آن کوره را دید که آتش در درون آن شعله ور است، این آیات را خواند: ﴿إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظًا وَزَفِيرًا ۚ وَإِذَا أَلْقَا مِنْهَا مَكَانًا ضَبِقًا مُّقْرِئِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا ۝۱۳﴾ الفرقان: ۱۲ - ۱۳»

^۱ - او شقیق بن سلمه اسدی ابووائل کوفی ثقه ای از دانشمندان اهل عمل و کبار تابعین بود. وی در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشت.

^۲ - او ربیع بن خثیم بن عائد بن عبدالله بن موهبه ثوری، ابویزید کوفی است. او انسانی حجت و وارع و فرمانبردار و خاشع و دانشمندی ربانی از کبار تابعین بود که به سال ۶۱ه.ق دار فانی را وداع گفت.

هنگامی که (این آتش فروزان دوزخ) ایشان را از دور می‌بیند (و آنان چشمشان بدان می‌افتد) صدای خشم‌آلود و جوش و خروش آن را می‌شنوند. هنگامی که ایشان، با غُل و زنجیر، به مکان تنگی از آتش دوزخ افکنده می‌شوند، در آنجا (واویلا سر می‌دهند و) مرگ را به فریاد می‌خوانند (و آرزوی نابودی می‌کنند). « پس ربیع بیهوش شد. او را برداشتم و به پیش خانواده اش بردیم»^۱.

ابووائل افزود: « عبدالله تا ظهر از او پاسداری کرد و او به هوش نیامد. آنگاه تا مغرب از او پاسداری کرد، پس به هوش آمد و عبدالله نزد خانواده اش بازگشت».

این حالتی است که برای یکی از بزرگان تابعین در حضور یک صحابی پیش آمد و آن صحابی او را سرزنش نکرد، چون می‌دانست که این حالت، خارج از توان اوست که بر اثر آن واقعه بیهوش شد. بنابراین چنین حالتی اشکال و ایرادی ندارد.

نقل شده که جوانی، رفیق و همنشین جُنید، پیشوای صوفیان در زمان خود بود. این جوان وقتی ذکر می‌شنید، نعره می‌کشید. جُنید روزی به او گفت: « اگر باری دیگر این کار را بکنی، دیگر رفیق و همنشین من نیستی». از آن پس وقتی ذکر می‌شنید، چهره اش تغییر می‌کرد و خودش را کنترل می‌کرد تا جایی که تمام موی بدنش ریخته می‌شد. روزی از روزها فریادی کشید و فوت کرد.

در این جوان، مصداق آنچه پیشینیان صالح گفته اند، ظاهر شده است؛ چون اگر داد و نعره‌ی اولی از روی غلبه و چیرگی این حالت بر او بود، نمی‌توانست خودش را کنترل کند هر چند شدت آن حالت بیشتر بود، همان طور که ربیع بن خُثیم نتوانست خودش را کنترل

^۱ - ابونعیم در کتاب «الحلیه»، ۱۱۰/۲ و احمد در کتاب «الزهد»، ۳۳۳/۱ آن را روایت کرده اند.

کند. بر این اساس جنید وقتی کارش را ناپسند دانست و او را به جدایی تهدید کرد، وی را ادب نمود، چون از حالت او فهمید که این نعره از بقایای سبکسری نفس است. وقتی کار از دستش رفت - به دلیل مرگش - دیگر آن وقت، فریادش، بخشودنی است و اشکالی ندارد. اما این بینوایان و درویشانی که از اوصاف بزرگان بویی نبرده اند، چنین نیستند. اینان فقط خود را به آن بزرگان تشبیه می کنند و هوای نفسانی شان، تشبیه به خوارج را برایشان درآورده است. ای کاش در این حد مذموم می ماندند و از آن فراتر نمی رفتند اما اینان علاوه بر این کارها، رقص و پایکوبی و چرخیدن و زدن بر سینه را بدان افزوده اند و برخی از آنان بر سرشان می زنند و دیگر اعمال خنده آور و زشتی را از خود نشان می دهند. چون این کارهایشان از کارهای کودکان و دیوانگان است که عاقلان را به گریه در می آورد و نسبت به کسانی که چنین اعمالی را راه به سوی خدا و تشبیه شدن به صالحان و نیکان را اتخاذ کرده اند، دلشان می سوزد.

از طریق روایت عرباض بن ساریه رضی الله عنه به صحت رسیده که وی گفت: «رسول خدا (ﷺ) ما را موعظه ای رسا کرد که چشم ها از آن پر از اشک و دلها از آن لرزان و ترسان شدند...»^۱

امام و دانشمند اهل سنت، ابوبکر آجری رضی الله عنه گوید: «به این سخن دقت کنید. او نگفت: به خاطر موعظه ای آن حضرت داد کشیدیم و فریاد زدیم و بر سر و سینه مان زدیم و رقصیدیم، آن گونه که بسیاری از نادانان این کار را می کنند و هنگام موعظه، داد می کشند و فریاد می زنند و بیهوش می شوند».

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

وی می افزاید: «این کارها همه اش از جانب شیطان است که آنان را به بازیچه می گیرد و این ها همه اش بدعت و گمراهی است. به کسانی که این کارها را می کنند، گفته می شود: بدان که پیامبر (ﷺ) از همه ی مردم، موعظه اش راست تر و از همه نسبت به امت اش خیر خواه تر و قلبش از همه نازک تر و نرم تر بود و بهترین مردمان، کسانی بودند که بعد از او آمدند- انسان عاقل در این شکی ندارد-، اینان موقع موعظه و سخنرانی پیامبر (ﷺ) فریاد نمی زدند و داد نمی کشیدند و نمی رقصیدند و پایکوبی نمی کردند. اگر این کارها درست بود، قطعاً اینان از همه ی مردم مستحق تر بودند که در حضور رسول خدا (ﷺ) آن را انجام دهند. ولی باید گفت این کارها، بدعت و باطل و ناپسند است. پس این را بدان». سخنانش در اینجا به پایان می رسد. این اظهارات، در موضوعی که درصدد توضیح آن هستیم، واضح و روشن است.

باید در تمام چیزهایی که موجب ظهور حالت و انفعالات ظاهری و باطنی در سلف صالح و این مدعیان شده، دقت و تأمل کرد، آن وقت می بینیم که گذشتگان این حالات و اثرات ظاهری به سبب شنیدن ذکر خدا و شنیدن آیه ای از قرآن و یا به سبب واقعه ای عبرت انگیز- همان طور که در داستان ربیع موقع دیدن آهنگر و کوره بود- و به سبب قرائت قرآن در نماز یا امثال اینها به آنان دست نداد و- بنا به نقل عالمان اسلامی- هیچ یک از آنان را ندیده ایم که به خاطر نرم کردن دلها و به تبع آن تحت تأثیر درآوردن ظاهر، اشعار را با آواز و نغمه بخوانند اما این گروه بینوایان و درویشان، درست عکس آنان هستند، چون آیات قرآن و حدیث و وعظ و مطالب عبرت آمیز را می شنوند و تحت تأثیر قرار نمی گیرند اما وقتی کسی اشعار و سرود را با آواز و زمزمه می خواند، شروع به ادای حرکات معروف شان می کنند.

پس معلوم است که تنها بر اثر آن صورت های ناپسند و بدعت، تحت تأثیر قرار می گیرند؛ چون حق، جز حق محصولی ندارد همان طور که باطل جز باطل محصولی ندارد. با توجه به نکات فوق، در حقیقت رقت و نرمی قلب که ذکرش رفت، دقت و تأمل می شود. رقت و نرمی قلب، محرک ظاهر است، چون نرمی متضاد سختی است. گفته می شود: این نرم است و سخت نیست و جای نرم وقتی خاک نرم است، ضد آن سخت می باشد. پس وقتی قلب به نرمی وصف می شود، به نرمی و متأثر شدن آن که ضد سختی و سنگدلی است، بر می گردد.

این آیه همین مطلب را می رساند: ﴿ثُمَّ تَلَيْنُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبَهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ الزمر: ۲۳ « و از آن پس پوستهایشان و دلهایشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذیرش قرآن خدا می گردد (و آن را تصدیق و بدان عمل می کنند).» چون قلب نرم وقتی موعظه و نصیحت بر آن وارد می شود، خاضع و فرمانبردار آن می گردد و تحت تأثیر موعظه قرار می گیرد.

به همین خاطر خداوند سبحان می فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ الأنفال: ۲ « مؤمنان، تنها کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده شود، دلهایشان هراسان می گردد (و در انجام نیکیها و خوبیها بیشتر می کوشند).»

چون ترس و هراس، متأثر شدن و نرمی است که به سبب موعظه در قلب حاصل می شود به همین خاطر می بینی که پوست بر اثر آن می لرزد و چشم اشک می ریزد. و نرمی هرگاه به قلب - که باطن انسان است - دست دهد و به وسیله ذکر خدا برای پوست بدن - که ظاهر انسان است - حاصل می شود، انفعال و تأثر برای کلیه اعضای انسان حاصل می شود و این امر اقتضای آرامش دارد نه حرکت و بی قراری و اقتضای سکوت را دارد نه داد

و فریاد. و این آرامش و سکوت، حالت پیشینیان صدر اسلام بود همان طور که از آن سخن رفت.

پس هر گاه کسی را دیدی که موعظه ای را شنید - حالا هر موعظه ای که باشد - و اثر و حالتی بر او ظاهر شده بود، پی می بری که این حالت، نرمی و رقتی است که آغاز وجد می باشد و این حالت، پسندیده و درست است و جای اشکال و ایرادی نیست.

و هر گاه کسی را دیدی که موعظه‌ی قرآنی یا حدیثی یا مطلب حکمت آمیزی را شنید و هیچ کدام از آن آثار بر او ظاهر نشد تا اینکه شعری آهنگین یا غنا و آوازی طرب انگیز را بشنود آن گاه تحت تأثیر قرار گیرد، غالباً چیزی از آن آثار و حالت قبلی بر او ظاهر نمی شود بلکه تنها آشفته‌گی و جنب و جوش بر او عارض می شود که با برخاستن یا چرخیدن به این سو و آن سو رفتن یا داد و فریاد و چیزهایی از این قبیل ظاهر می شود.

سبب این اعمال این است: چیزی که به باطنش رسیده، اولاً رقت و نرمی مذکور نیست بلکه طرب و شادی است که با غنا و آواز تناسب دارد؛ زیرا رقت و نرمی ضد سختی است و طرب و شادی ضد خشوع است - آن گونه که اهل تصوف می گویند - و طرب و شادی با حرکت تناسب دارد، زیرا این حالت، جنبش سرشت هاست و به همین خاطر حیوانات همچون شتر و اسب و... در این حالت با انسان اشتراک دارند و این حالت در کودکانی که عقل ندارند، نیز هست.

و خشوع ضد این حالت می باشد، زیرا خشوع با آرامش تناسب دارد و خشوع در لغت به آرامش تفسیر شده است همان طور که طرب و شادی، نشاط و شوری همچون غم یا شادی است که همراه انسان است. شاعر می گوید:

طرب الواله أو كالمُختبل:

« انسان حیران یا مثل پریشان عقل، شاد شد.»

تطریب به معنای کشیدن و زیبا کردن صداست. توضیحش چنین است که شعری که به صورت آواز و نغمه خوانده می شود، دو چیز را شامل می شود:

اول-حکمت و موعظه ای که در شعر است. این امر به قلب مربوط است. پس در قلب کار می کند و قلب به وسیلهی آن تحت تأثیر قرار می گیرد. از این جهت، سماع به ارواح نسبت داده می شود.

دوم- نغمه های طرب انگیزی که در آن است و در سرشت ها تأثیر می گذارد و سرشت ها را به گونه ای در می آورد که با آن تناسب دارد. و آن هم حرکات مختلف می باشد. پس هر حالت و تأثیری که از جهت سماع در قلب حاصل می شود، آثار آرامش و خضوع از آن به وجود می آید. این حالت همان رقت و نرمی است. همان به وجد آمدنی است که در سخنان شخص جواب دهنده به سؤال مذکور بدان اشاره شد. بدون شک این حالت، پسندیده است.

و هر حالت و تأثیری که ضد خشوع و آرامش از آن به دست می آید، طرب و شادی است و نرمی و به وجد آمدن در آن وجود ندارد و از نظر بزرگان اهل تصوف، پسندیده نیست.

اما این فقیران و درویشان- غالباً- بجز حالت دوّم به وجد آمدن و شوریدگی ندارند. بنابراین اینان به وسیلهی نغمه و آواز بیخود می شوند و از معانی حکمت سر در نمی آورند. از این رو در هر دو جهان، زیانکار شدند.

اینان بر اثر قاطی کردن این دو چیز دچار اشتباه و خطا شدند. همچنین از این جهت که به دلیل و برهانی استدلال نکرده اند، مرتکب این خطای بزرگ شدند. پس آیات: ﴿فَفَرُّوا﴾

إِلَى اللَّهِ ﴿الذاريات: ۵۰﴾ و ﴿لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا﴾ الكهف: ۱۸ بر کار ایشان دلالت نمی کند. همچنین آیهی: ﴿إِذْ قَامُوا فَقَالُوا﴾ الكهف: ۱۴ نمی تواند دلیل و مستند آنان باشد. کجا در این آیه هست که آنان بلند شدند و می رقصیدند یا پایکوبی می کردند و بر روی پاهایشان می چرخیدند؟

در سخنان شخص جواب دهنده به سؤال مذکور، لفظ سماع آمده بدون آنکه تفسیر داده شود. پس طرف از آن چنین فهم کرده که سماع، غنا و آوازی است که پیروانش آن را به کار می برند و این فهم عامه‌ی مردم است و فهم اهل تصوف نیست؛ چون نزد صوفیان سماع بر هر صدایی که حکمتی در برداشته باشد و قلب و جسم را تحت تأثیر قرار دهد، اطلاق می شود. و سماع همان چیزی است که صوفیان در آن به وجد می آیند و بیخود می شوند. پس شنیدن قرآن از نظر آنان سماع است. همچنین شنیدن سنت نبوی و کلام حکیمان و بزرگان، حتی صداهای پرندگان و صدای چک چک آب و جیرجیر در از نظر ایشان سماع است. شنیدن اشعار نیز در صورتی که حکمتی را در برداشته باشد، سماع است. این مورد اخیر را تنها هنگام افراط و زیاده روی و بدون آمادگی می شنوند که در این صورت برای ایجاد شادی و خوشی این کار را نمی کنند و بر آن استمرار ندارند و آن را عادت قرار نمی دهند؛ چون همه‌ی اینها در مقاصد و اهدافشان که بر سماع بنا نهاده اند، خلل ایجاد می کند. به همین خاطر جنید رحمه الله گوید: «هر گاه مرید را دیدی که سماع را دوست می دارد، بدان که آثاری از دلیری در او هست».

همانا صوفیان قرآن و سنت و سخنان حکمت آمیز و هر چیزی که حکمتی را در برداشته باشد، دارند. نظم و نثر نزدشان یکسان است، و اگر یکی از آنان سماع را بر صدای زیبا در شعر و... اطلاق کند، از این جهت است که حکمت از آن فهم می شود از این جهت

که با طبع و سرشت سازگار است؛ زیرا هر کس شعر را بشنود از آن جهت که آن را زیبا می داند، در معرض فتنه قرار دارد و حال و وضع اش همچون حال و وضع اهل سماع لذت آور و طرب انگیز می شود.

از جمله دلایل اینکه سماع از نظر صوفیان، چیزی است که گفته شد، عبارتند از:
از ابوعثمان مغربی^۱ نقل شده که گوید: «هر کس ادعای سماع کند و صدای پرندگان و جیرجیر در و وزش بادها را نشنود، دروغگو و ادعاکننده است.»
حصری گوید: «بد کاری است سماعی که منقطع است. باید سماع تو، سماعی پیوسته و مداوم باشد.»

از احمد بن سالم نقل است که گوید: «سال های زیادی به سهل بن عبدالله تستری خدمت کردم. هر وقت او را می دیدم، موقع شنیدن ذکر یا قرآن یا مانند آنها، حالت اش تغییر می کرد. در آخر عمرش، این آیه در حضورش خوانده شد: ﴿فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ الحديد: ۱۵» پس امروز، هم از شما، و هم از کافران، عوضی و غرامتی پذیرفته نمی شود.» او را دیدم که حالت اش تغییر کرد و لرزید و نزدیک بود بیفتد. وقتی به حالت بیداری اش بازگشت، در این باره از او پرسیدم. در جواب گفتم: ای دوست من! ضعیف و ناتوان شدیم.»

^۱ - او سعید بن سلام، ابوعثمان مغربی است. او کراماتی داشت و ابوسفیان خطابی او را مورد ستایش قرار داد. وی حالات خوبی داشت.

سُلَمی می گوید: «بر ابوعثمان مغربی و یک نفر که با قرقره از چاه آب می گرفت، وارد شدم. ابوعثمان مغربی به من گفت: ای ابوعبدالرحمن! می دانی که این قرقره چه می گفت؟ گفتم: نه. گفت: می گفت: الله، الله.»

این نقل ها و امثال آن نشان می دهد که سماع از نظر اهل تصوف چیزی است که از آن سخن رفت و آنان سماع و شنیدن اشعار را بر چیزهای دیگر ترجیح نمی دادند چه برسد به اینکه با آوازهای طرب انگیز و شادی آور، در آن تصنع و تکلف به خرج دهند.

وقتی روزگار سپری شد و از احوال پیشینیان صالح دور شدند، در سماع، هوای نفس دخیل شد تا جایی که از سماع فقط آواز و غنا به کار برده می شد. پس طبع بر اثر آن شاد شد و عمل به آن زیاد شد و این کار ادامه پیدا کرد- هر چند قصدشان از آن، تنها آسایش و راحتی بود-. از این رو در راه سلوک شان خس و خاشاک شدند و سیر قهقرایی و واپس گرایی طی می کردند. سپس به مرور زمان نادانان اهل این زمان، این کار را قربت و بخشی از بخش های طریقه‌ی تصوف می دانستند. و این شگفت آورتر و تلخ تر است.

- این سخن شخص جواب دهنده: «و اما هر کس گروهی را به منزلش دعوت کند، دعوتش پذیرفته می شود و قصدش از این دعوت هر چه باشد، به خودش بر می گردد»، درست مطابق چیزی است که از اول بیان کرد؛ چون هر کس جماعتی را به منزلش جهت یادگیری آیه ای یا سوره ای از قرآن یا سنتی از سنت های رسول خدا (ﷺ) یا گفتگو و مباحثه‌ی علمی یا سخن گفتن درباره‌ی نعمت های خدا یا ایجاد رابطه‌ی دوستانه به وسیله‌ی شعری که حکمتی در آن است و غنا و آواز ناپسند در آن نیست و پرسه زدن و رقص و پایکوبی و داد و فریاد و دیگر کارهای ناپسند همراه آن نباشد، در خوب بودن این کار شکی نیست؛ چون این کار در حکم میهمانی که مقصود از آن، خوش رفتاری و

معاشرت خوب میان همسایگان و برادران دینی و محبت و دوستی میان دوستان است، داخل می شود و عملی مستحب می باشد. اگر در این دعوت، مذاکره و مباحثه درباره‌ی علمی یا مانند آن باشد، از باب تعاون و همکاری بر کار خیر است.

- نمونه اش، واقعه ای است که از محمد بن خفیف نقل می شود که گوید: «روزی پیش قاضی علی بن احمد رفتم. به من گفت: ای ابو عبدالله! گفتم: گوش به فرمانم ای قاضی! گفت: اینجا داستانی را برایتان نقل می کنم که نیازمند آن است با آب طلا آن را بنویسی. گفتم: ای قاضی! طلا را که نداریم اما آن را با مرکب خوب می نویسم.

گفت: به من خبر رسیده که به ابو عبدالله احمد بن حنبل گفته شد: حارث محاسبی درباره‌ی علوم صوفی ها سخن می گوید و جهت اثبات آن به آیاتی از قرآن استناد می کند. احمد گفت: دوست دارم که سخنانش را بشنوم! اما به گونه ای که از آن خبر نداشته باشد. مردی گفت: من تو را با او جمع می کنم و تو را دعوت می کنم. او حارث و دوستانش را دعوت کرد و احمد را نیز دعوت کرد. پس احمد نشست به گونه ای که حارث را می دید. وقت نماز فرا رسید. احمد جلو رفت و نماز مغرب را برایشان امامت کرد. صاحب خانه غذا را آماده کرد و شروع به غذا خوردن کرد و با میهمانان سخن می گفت. احمد گفت: این کار، سنت است. وقتی از غذا خوردن فارغ شدند و دستانشان را شستند، حارث نشست و دوستانش هم نشستند. حارث گفت: هر کدام از شما می خواهد که چیزی بپرسد، بپرسد. راجع به اخلاص و ریاء و مسائل زیادی سؤال شد و حارث به همه‌ی آنها جواب داد و به آیات و احادیث استناد کرد. احمد این پاسخ ها را می شنید و چیزی از آن را انکار نمی کرد.

وقتی پاسی از شب گذشت، حارث به یک نفر قاری دستور داد تا سریعاً آیاتی از قرآن را تلاوت نماید. قاری، شروع به تلاوت قرآن کرد و عده ای از حاضرین گریستند و دیگران زاری کردند. سپس قاری سکوت کرد. آنگاه حارث آهسته چند دعایی کرد و سپس برای نماز برخاست.

وقتی صبح کردند، احمد گفت: به من خبر رسیده که اینجا مجالس ذکر است که مردم گرد آن جمع می شوند. اگر این نشست از آن مجالس ذکر باشد، چیزی از آن را انکار نمی نمایم.

در این نقل معلوم می شود که احوال و رفتار و کارهای صوفیان با ترازوی شریعت سنجیده می شود. و روشن می شود که مجالس ذکر آن گونه نیست که اینان گمان می کنند بلکه به آن شیوه ای است که ذکر شد. غیر از این شیوهی مذکور، مجالسی که صوفی های امروزی بدان عادت کرده اند، از جمله چیزهایی است که از نظر شریعت مقبول نیست و از آن نهی نمی شود. لازم به ذکر است که حارث محاسبی از بزرگان اهل تصوف است که به آنان اقتدا می شود.

بنابراین، در سخنان شخص جواب دهنده به سؤال مذکور چیزی نیست که این صوفیان متأخر آن را دستاویز کارهای خویش بکنند، چون از هر جهتی از صوفیان متقدم جدا شده اند.

مثال های این باب، زیادند. اگر همه ی آنها آورده شود و آنها را مورد کنکاش و پژوهش قرار داد، از هدف خارج می شویم. فقط چند مثالی را آوردیم تا از این رهگذر استدلالات واهی و بی اساس شان، نمونه های از این قبیل را روشن گرداند. حاصل این مثال ها، این

است که بدعت گذاران در استدلال از راهی که عالمان اسلامی آن را روشن کرده و ائمه آن را تبیین نموده و راسخین در علم محدوده‌ی آن را مشخص کرده اند، خارج شده اند. کسی که به راه های بدعت گذاران در استدلال دقت و تأمل کند، پی می برد که این راه ها ضابطه مند نیستند، چون مدام تغییر می کنند و در حدّ مشخصی توقف نمی کنند و به گونه ای است که برای هر منحرف و کافری درست است که برای اثبات انحراف و کجی و کفر خویش استدلال کند تا به آن مذهبی که در شریعت اسلام بدان پایبند شده، خود را منسوب کند.

از برخی کافران دیده ایم و شنیده ایم که جهت اثبات کفر خودشان به آیاتی از قرآن استناد نموده اند. مثلاً برخی از مسیحیان جهت اثبات شریک بودن عیسی با خدا در ربوبیت به این آیه استناد نموده اند: ﴿وَكَلَّمْتُهُ فَأَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ﴾ النساء: ۱۷۱» و او واژه خدا (یعنی پدیده فرمان : کُن) است که خدا آن را به مریم رساند (و بدین وسیله عیسی را در شکم مریم پروراند) و او دارای روحی است (که) از سوی خدا (به کالبدش دمیده شده است). «و برای اثبات بهستی بودنشان به این آیه استدلال نموده اند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّٰعِرِينَ وَالصَّٰعِرِينَ مَن ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ البقرة: ۶۲» کسانی که ایمان داشتند (بیش از این به پیغمبران، و آنان که به محمد باور دارند) و یهودیان، و مسیحیان، و ستاره پرستان و فرشته پرستان، هر که به خدا و روز قیامت ایمان داشته است. «همچنین برخی از یهودیان جهت برتری شان بر ما به این آیه استناد نموده اند: ﴿أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ﴾ البقرة: ۴۷» به یاد آورید نعمت مرا که بر شما ارزانی داشتم، و این که من شما را (از نظر نعمتهای گوناگون) بر جهانیان برتری دادم. «و برخی از

اهل حلول جهت اثبات عقیده شان به این فرموده‌ی خداوند استدلال کرده اند: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ ص: ۷۲ «و از جان متعلق به خود در او دمیدم» اهل تناسخ نیز به این آیه استناد نموده اند: ﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾ الانفطار: ۸ «و آن گاه به هر شکلی که خواسته است تو را درآورده است و ترکیب بسته است.» همچنین هر کس به دنبال متشابهات است یا جاهایی سخنان خدا و پیامبر (ﷺ) را تغییر می دهد یا آیات قرآنی را بر معنایی حمل می کند که پیشینیان صالح بر آن حمل نکرده اند یا به احادیث بی اساس و جعلی استناد می کند یا ادله را به نظر شخصی خود مورد عمل قرار می دهد، ممکن است جهت اثبات هر عمل یا قول یا اعتقادی که با هدف و قصدش سازگار است به آیه ای یا حدیثی استدلال کند که این آیه و حدیث اصلاً آن معنای مورد نظرش را نمی رسانند.

دلیلش هم این است که هر گروهی که به بدعت مشهور بوده است جهت اثبات بدعتش به آیه ای از قرآن یا حدیثی استناد نموده است و این کار همچنان ادامه دارد و هیچ گاه متوقف نمی شود- همان طور که گفته شد- و به امید خدا نمونه های آن نیز خواهد آمد.

پس هر کس خواستار نجات خویش است، تحقیق و پژوهش می کند تا اینکه راه درست برایش روشن شود، و هر کس سهل انگاری به خرج دهد، دستان هوا و هوس وی را در هلاکت ها و نابودی هایی می اندازد که از آن نجات نمی یابد مگر هر چه خدا بخواهد

باب پنجم

احكام بدعت های حقیقی و اضافی

و تفاوت میان این دو

پیش از بررسی آن، لازم است که ابتدا بدعت حقیقی و اضافی توضیح داده شوند:

پس می‌گوییم: بدعت حقیقی آن است که دلیلی شرعی از قرآن، سنت، اجماع و قیاس بر آن دلالت ندارد و استدلالی معتبر از نظر اهل اهل علم آن را تأیید نمی‌کند. خلاصه نه به طور اجمالی و نه به طور تفصیلی دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد. به همین خاطر بدعت نامیده می‌شود؛ چون چیزی تازه و ابداع شده است و بدون آنکه نمونه‌ی قبلی داشته باشد.

البته هر چند بدعت گذار امتناع می‌کند از اینکه خارج شدن از دایره‌ی شریعت به او نسبت داده شود، چون ادعا می‌کند که استنباط او زیر مقتضای ادله داخل می‌شود، اما این ادعا نادرست است. هم در واقعیت امر و هم به حسب ظاهر ادعایش درست نیست. بر حسب ظاهر بدین خاطر درست نیست که ادله‌ی او، شبهه‌ی ای است و ادله نیست.

- اما بدعت اضافی، دو جهت دارد:

اول- مستندی از ادله‌ی شرعی دارد. پس از این جهت، بدعت نیست.

دوم- مستندی از ادله‌ی شرعی ندارد و تنها مثل مستند بدعت حقیقی، مستند دارد.

از آنجا که عملی که این دو جهت برایش مطرح است و تنها در یک جهت خلاصه نمی شود، از این رو نام بدعت اضافی را برایش انتخاب کرده ایم. یعنی به نسبت یکی از دو جهت مذکور، سنت است چون به دلیل شرعی استناد دارد و به نسبت جهت دیگر، بدعت است چون به شبهه استناد دارد نه به دلیل شرعی یا اصلاً به چیزی استناد ندارد.

تفاوت میان این دو جهت از لحاظ معناست: دلیل از جهت اصل، وجود دارد اما از جهت کیفیات یا حالات یا جزئیات یا اوقات، دلیلی همراه آن وجود ندارد با وجودی که به دلیل نیاز دارد؛ چون بدعت غالباً در مسائل تبعدی واقع می شود نه در مسائل عادی محض. که به امید خدا این موضوع بیان خواهد شد.

سپس می گوئیم: بدعت حقیقی از آنجا که ذکر آن در میان مردم، بیشتر و عام تر و مشهورتر است و به وسیله‌ی آن فرقه‌ها و احزاب مختلف از هم جدا شده و مردم فرقه فرقه شده اند و نمونه‌های آن به اندازه‌ی کافی بیان شد و بیشتر از بدعت اضافی به ذهن دانشمندان اسلامی خطور کرده و دانشمندان راجع به آن بحث کرده اند، از این رو سخن مربوط به احکام آن را نمی آوریم.

- با این وجود، بسیار کم پیش می آید که حکمی درباره اش باشد که به بدعت اضافی مربوط نباشد، بلکه هر دو بدعت (بدعت حقیقی و بدعت اضافی) در بیشتر احکامی که قصد آن هست در این کتاب شرح و توضیح داده شوند، مشترک اند. اما بدعت اضافی چنین نیست، چون احکامی ویژه و شرح و توضیحی ویژه دارد، که در این کتاب قصد ذکر آن وجود دارد. البته باید گفت که بدعت اضافی دو قسم است:

اول- بدعتی که به بدعت حقیقی نزدیک است تا جایی که نزدیک است بدعت حقیقی به شمار آید.

دوم- بدعتی که از بدعت حقیقی دور است تا جایی که نزدیک است سنت محض به شمار آید. از آنجا که بدعت اضافی این دو جنبه را دارد، پس سخن درباره‌ی هر قسم به طور جداگانه، مهم و مؤکد است. برای هر یک از این دو قسم به تناسب اقتضای زمان و حال، فصل‌هایی را آورده ایم.

فصل

خداوند سبحان درباره‌ی عیسی (ع) و پیروانش می فرماید: ﴿ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَرِهِمْ بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابَنِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَابِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ ﴿٢٧﴾﴾ الحديد: ٢٧» سپس به دنبال نوح و ابراهیم (و انبیاء پیشین و هم‌عصر با ایشان) پیغمبرانی را روانه کردیم و بدنبال همه آنان، عیسی پسر مریم را فرستادیم و بدو انجیل عطاء نمودیم، و در دل پیروان عیسی مهر و عطوفت (مسلمانان) را قرار دادیم. پیروان او رهبانیت سختی را پدید آوردند که ما آن را بر آنان واجب نکرده بودیم، ولیکن خودشان آن را برای بدست آوردن خوشنودی خدا پدید آورده بودند (و بر خویشتن نذر و واجب نموده بودند). اما آنان چنانکه باید آن را مراعات نکردند. ما به کسانی که از ایشان (به محمد) ایمان آوردند پاداش درخورشان را دادیم، ولی بیشترشان (از راه راست منحرف و) خارج شدند (و سزای اعمال بد خود را دیدند).»

عبد بن حمید و اسماعیل بن اسحاق قاضی و دیگران از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که گوید: رسول خدا (ﷺ) به من گفت: «هل تدري أي الناس أعلم؟»: «آیا می دانی کدام یک از مردمان، داناتر است؟». گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: «أعلم الناس أبصرهم بالحق إذا اختلف الناس وإن كان مقصراً في العمل، وإن كان يزحف على استه. و اختلف من كان قبلنا على ثنتين و سبعين فرقة، نجا منها ثلاث، و هلك سائرها: فرقة أرت الملوك و قاتلتهم على دين الله و دين عيسى ابن مریم حتى قُتلوا، و

فرقه لم تكن لهم طاقة بمؤاذاة الملوك، فأقاموا على دين الله بين ظهراى قومهم، فدعوهم إلى دين الله و دين عيسى ابن مريم، فأخذتهم الملوك، فقتلتهم قطعتم بالمناشير. و فرقه لم تكن لهم طاقة بمؤاذاة الملوك، و لا بأن يُقيموا بين ظهراى قومهم فيدعوهم إلى دين الله و دين عيسى ابن مريم، فساحوا فى الجبال، و ترهبوا فيها، هم الذين قال الله عزوجل فيهم: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ الحديد: ۲۷ فالمؤمنون الذين آمنوا بى و صدقوا بى و الفاسقون الذين كذبوا بى و جحدوا بى^۱: « داناترين مردمان كسى است كه هنگام اختلاف و چنددستگى مردم، نسبت به حق بيناتر و آگاه تر باشد هر چند در عمل كوتاهى كند و هر چند روى سرين اش به پيش رود. مردمان پيش از ما به هفتاد و دو فرقه تقسيم شدند كه تنها سه فرقه از آن نجات يافت و ديگر فرقه ها هلاك و بدبخت شدند.

[اين سه فرقه عبارتند از:] ۱- فرقه اى كه با پادشاهان رو در رو شده و بر سر دين خدا و آيين مسيح ابن مريم با آنان پيكار نمودند تا اينكه كشته شدند. ۲- فرقه اى كه توان رويارويى با پادشاهان نداشتند، پس در ميان قوم خود بر دين خدا پايدار ماندند و قوم خود را به دين خدا و آيين عيسى ابن مريم دعوت كردند. پادشاهان آنان را دستگير كردند و آنان را كشتند و با اره قطعه قطعه شان كردند.

۳- فرقه اى كه توان رويارويى با پادشاهان را نداشتند و در ميان قوم خود نماندند تا آنان را به دين خدا و آيين مسيح ابن مريم دعوت كنند. پس به كوه ها پناه بردند و در آن

^۱ - طبرانى در «المعجم الكبير»، ۲۲۰/۱۰ و «المعجم الصغير»، ۳۷۲/۱ آن را روايت کرده و هيئتمى در «المعجم»، ۵۱۵/۷ گويد: « طبرانى با دو اسناد آن را روايت کرده و راويان يکى از اين دو اسناد راويان صحيح اند بجز بکير بن معروف كه احمد و ديگران او را ثقة دانسته اند اما كمى ضعف در او وجود دارد.

رهبانیت را اختیار کردند. اینان همان کسانی اند که خداوند عزوجل درباره شان فرموده است: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ الحديد: ۲۷ پس مؤمنان کسانی اند که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کردند و فاسقان کسانی اند که مرا تکذیب نموده و مرا انکار کردند». این حدیث از احادیث کوفی هاست. رهبانیت به معنای گوشه گیری از مردم و روی آوردن به کوه ها و دور انداختن دنیا و تعلقات و خوشی های دنیا از قبیل زنان و مانند آن می باشد. همچنین چسبیدن به دیرها و صومعه ها- آن گونه که بسیاری از مسیحیان پیش از اسلام این کار را می کردند- همراه پایبند شدن به عبادت از این جمله است. جماعتی از مفسران، رهبانیت را این چنین تفسیر کرده اند.

احتمال دارد که استثناء در عبارت: ﴿إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ﴾ الحديد: ۲۷ هم استثنای متصل باشد و هم منفصل:

- اگر آن را استثنای متصل بدانیم، گویی می فرماید: رهبانیت را برایشان مقرر نکردیم مگر به صورتی که به خاطر به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا بدان عمل کنند- پس معنایش این است که رهبانیت از جمله چیزهایی است که برایشان مقرر شده اما به شرط قصد رضوان و خوشنودی خدا.

- در عبارت: ﴿فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ الحديد: ۲۷ منظورش این است که آنان رهبانیت را آن چنان که در خور رعایت اش بود، رعایت آن نکردند. آن گاه که به رسول خدا (ﷺ) ایمان نیاوردند. این رأی گروهی از مفسران است؛ چون قصد رضایت و خوشنودی خدا وقتی در عمل به آنچه که برایشان مقرر شده، شرط است، پس وظیفه شان بود که از این قصد پیروی کنند. این قصد رضوان آنان را به هر کجا بُرد، اینان هم به آنجا

بروند. همانا رهبانیت برایشان مشروع شد به شرطی که هرگاه به وسیله‌ی کار دیگری نسخ شد، به آنچه ثابت و محکم شده برگردند و آنچه را که نسخ شده، رها کنند. و این معنای به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا در حقیقت است. پس هر گاه این کار را نکردند و همچنان بر کار اولی پافشاری کردند، این کار پیروی از هوای نفس است نه پیروی از عمل مشروع، چون پیروی از عمل مشروع آن است که رضایت و خوشنودی خدا و قصد رضایت و خوشنودی پروردگار به وسیله‌ی آن حاصل شود. به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَسَيُفُونَ﴾ پس کسانی که ایمان آوردند، کسانی بودند که به دنبال رهبانیت به قصد به دست آوردن رضایت و خوشنودی خدا بود و فاسقان کسانی اند که شرط عمل به رهبانیت را رها کرده و از آن خارج شدند، چون به رسول خدا (ﷺ) ایمان نیاوردند. البته ناگفته نماند این توضیح اقتضا می‌کند که آنچه برایشان مقرر و مشروع شده، ابتداع نامیده شده، و این خلاف چیزی است که تعریف بدعت بر آن دلالت دارد.

- در جواب باید گفت: این کار از این جهت بدعت نامیده شده که اینان شرط آن عمل مشروع را به جای نیاوردند، چون بر آنان شرطی گذاشته شد که اینان بر آن شرط عمل نکردند و هر گاه یک عبادت براساس شرطی مشروع باشد و به این عبادت بدون به جا آوردن شرطش عمل شود، عبادت به صورت حقیقی خودش نیست و به بدعت تبدیل می‌شود. مانند کسی که به عمد یکی از شروط نماز همچون رو به قبله کردن یا پاکی یا مانند آن را به جای نیاورد. چون این فرد، شروط نماز را دانسته ولی بدان پایبند نبوده است و نماز را بدون شروطش انجام می‌دهد. این کار، بدعت محسوب می‌شود. رهبانیت مسیحیان قبل از بعثت محمد (ﷺ) نیز صحیح بود. اما وقتی آن حضرت به پیامبری مبعوث

شد، دیگر منصرف شدن از تمامی اعمال رهبانیت و روی آوردن به آیین و رسالت محمد (ﷺ) واجب بود. بنابراین، ماندن بر این رهبانیت با وجود نسخ آن، ماندن بر چیزی است که در شریعت اسلام، باطل است و این عین بدعت می باشد.

- و اگر این استثناء را استثنای منقطع بدانیم که این رأی عده ای از مفسران است، آن وقت معنایش چنین است: اصلاً رهبانیت را بر آنان فرض نکردیم و برایشان مقرر ننمودیم ولی اینان به خاطر طلب رضای خدا آن را ابداع کردند و به شرط آن که همان ایمان به رسول خدا (ﷺ) هنگام مبعوث شدن به سوی همه ی مردمان می باشد، عمل نکردند.

رهبانیت براساس این تفسیر به خاطر دو چیز بدعت نامیده شده است:

اوّل- این کار به بدعت حقیقی بر می گردد، چون زیر تعریف بدعت داخل می شود.

دوّم- این کار به بدعت اضافی بر می گردد، چون ظاهر قرآن نشان می دهد که رهبانیت به نسبت آنان به طور مطلق ناپسند و نکوهیده نیست بلکه چون اینان شرط رهبانیت را به جای نیاوردند، ناپسند شده است. پس کسی که در شرط رهبانیت خلل ایجاد نکند یا قبل از بعثت پیامبر (ﷺ) به آن عمل کند، مستحق پاداش است آن گونه که این آیه بر آن دلالت دارد: ﴿فَقَاتِلْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ﴾ الحديد: ۲۷ یعنی هر کس به رهبانیت در وقت آن عمل کند و سپس به پیامبر (ﷺ) پس از بعثت اش ایمان بیاورد، پاداش و اجرش را به او خواهیم داد.

ما بدین خاطر می گوئیم که رهبانیت از این جهت بدعت اضافی است، چون اگر بدعت حقیقی بود، به وسیله ی آن با شریعت و برنامه ای که پایبندش بودند، مخالفت می کردند؛ زیرا این کار حقیقت بدعت است و اجر و پاداشی در پی ندارد بلکه اینان بر اثر این کار مستحق عقوبت و مجازات می باشند، چون از اوامر و نواهی خدا سرپیچی کرده اند. پس

این توضیح نشان می دهد که مسیحیان کاری را کردند که انجام اش برایشان جایز بود و در این صورت انجام بدعت شان برایشان جایز می باشد. بنابراین بدعت شان، بدعت حقیقی نیست. ولی باید دقت کرد که واژه ی بدعت بر چه معنایی اطلاق می شود. به امید خدا بعداً این مطلب خواهد آمد.

به هر حال، رهبانیت، مربوط به این امت نیست و حکمی از آن شامل حال امت اسلام نمی گردد، چون این عمل در شریعت ما نسخ شده است. بنابراین در اسلام هیچ رهبانیتی نیست. پیامبر (ﷺ) هم می فرماید: «من رغب عن سنتی فلیس منی»^۱: «هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست».

البته ابن عربی راجع به آیه ی فوق چهار قول را نقل کرده است:

اوّل - قولی که ذکر شد.

دوّم - رهبانیت به معنای دوری از زنان است، که این کار در شریعت ما نسخ شده است.

سوّم - رهبانیت به معنای چسبیدن به صومعه ها به منظور گوشه گیری از مردم می باشد.

چهارم - رهبانیت به معنای گوشه نشینی است.

سپس ابن عربی می گوید: «این کار در دین ما هنگام فساد و تباهی زمانه، مندوب

است».

ظاهراً این عمل اقتضای بدعت را دارد، چون کسانی که پیش از اسلام رهبانیت را اختیار کردند، به خاطر حفظ دین شان این کار را کردند و از مردم دوری گزیدند سپس این کارشان بدعت نامیده شد، در حالی که زمانی یک عمل مندوب است که بدعتی در آن

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

نباشد، پس چگونه این دو چیز با هم جمع می شوند؟ این مسأله، نکته‌ی دقیقی دارد که به امید خدا بیان می شود.

بعضی گفته اند: عبارت: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا﴾ الحديد: ۲۷ به این معناست: آنان حق را رها کردند و گوشت خوک را خوردند و شراب نوشیدند و غسل جنابت را به جای نیاوردند و عمل ختنه را رها کردند. ﴿فَمَارَعَوْهَا﴾ الحديد: ۲۷ یعنی رعایت طاعت و آیین مسیحیت را نکردند، ﴿حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ الحديد: ۲۷ پس «هاء» به چیزی بر می گردد که ذکر نشده است و آن هم آیین مسیحیت است. معنای این رأی از این آیه فهم می شود: ﴿وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً﴾ چون از آن فهم می شود که دین و آیینی وجود دارد که مورد تبعیت قرار گرفته است. همان طور که آیه‌ی: ﴿إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْإِجَادُ﴾ ﴿۲۱﴾ ص: ۳۱ «خاطر نشان ساز» زمانی را که شامگاهان اسبهای نژاده تندرو و زیبای تیزرو، بدو نموده و عرضه شد. «بر معنای خورشید دلالت دارد تا اینکه ضمیر در آیه‌ی: ﴿حَتَّىٰ تَوَارَّتْ بِالْحَبَابِ﴾ ﴿۲۲﴾ ص: ۳۲ «تا از دیدگانش در پرده (گرد و غبار) پنهان شدند.» به آن برگردد. معنای آیه‌ی مذکور براساس این رأی، چنین است: رهبانیت را بر آنان به آن صورتی که انجام دادند، مقرر نکردیم، و ما فقط آنان را به حق و پیروی از حقیقت امر کردیم. بنابراین، بدعت در این رهبانیت، حقیقی است نه اضافی.

به هر حال، این تفسیر همان رأی اکثر دانشمندان اسلامی است و به نسبت این امت، جای بحث نیست، چون به امت اسلام ربطی ندارد.

فصل

سعید بن منصور و اسماعیل قاضی از ابوامامه باهلی رضی الله عنه روایت کرده اند که گوید: «شما شب زنده داری و نماز تراویح در ماه رمضان را ایجاد کردید و بر شما فرض نگردید. فقط روزهی رمضان بر شما فرض گردید. پس به قیام اللیل در ماه رمضان ادامه دهید، چون این کار را کرده اید، پس آن را رها نکنید؛ چون افرادی از بنی اسرائیل بدعتی را ایجاد کردند که خداوند بر آنان فرض نکرده بود. آنان به خاطر طلب رضای خدا این بدعت را به وجود آوردند اما متأسفانه آن را چنان که در خور رعایت بود، رعایت آن نکردند، از این رو خداوند به خاطر ترک کردن آن، ایشان را سرزنش کرد و فرمود: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ (الحديد: ۲۷).

در روایت سعید آمده است: «چون افرادی از بنی اسرائیل بدعتی را به خاطر طلب رضای خدا ایجاد کردند اما متأسفانه آن را چنان که در خور رعایت بود، رعایت آن نکردند، از این رو خداوند به خاطر ترک آن، ایشان را سرزنش کرد. آنگاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ (الحديد: ۲۷) این گفته بنا به رأی برخی از

^۱ - طبری در تفسیر خود، ۶۸۹/۱۱ آن را روایت کرده است.

مفسران راجع به آیهی ﴿فَمَارَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ الحدید: ۲۷ نزدیک است. منظور آیه این است که آنان در این رهبانیت کوتاهی کردند و بدان ادامه ندادند.

برخی از ناقلان تفسیر می گویند: «براساس این تفسیر، هر کس سنت و نفلی را شروع می کند، لازم است آن را به پایان برد و حتماً باید آن را چنان که در خور رعایت است، رعایتش بکند». این عربی گوید: «جماعتی از راه درست منحرف شدند و گمان کردند که آن عمل، رهبانیتی بود که بعد از آنکه خود را بدان پایبند کردند، بر آنان فرض گردید».

وی می افزاید: «این پندار از مضمون کلام بر نمی آید و اسلوب و معنای کلام نیز آن را نمی رساند و هیچ چیز بر کسی فرض نمی شود مگر به وسیلهی شریعت و دین خدا یا به وسیلهی نذر».

این عربی افزود: «در این مورد میان اهل ملت ها و آیین های مختلف دینی، اختلافی وجود ندارد».

اگر بخواهیم مطابق این گفته عمل کنیم، این کار نیاز به دقت و تأمل دارد، چون اکثر عالمان اسلامی قائل به قول اول هستند؛ چون در آیین اسلام بدعتی وجود ندارد و در هیچ حالی و تحت هیچ شرایطی قائل شدن به جواز بدعت گذاری ممکن نیست، چون به طور قطع دلیل وجود دارد مبنی بر اینکه هر بدعتی گمراهی است. - همان طور که گفته شد - پس اصل آن است که از دلیل پیروی شود و به خلاف دلیل عمل نشود.

با این وجود، به امید خدا گفتهی ابوامامه رضی الله عنه را از رهگذر دقت و تأمل صحیح مطابق دلیل شرعی رها نمی کنیم هر چند به نسبت ظاهر امر، کمی بعید به نظر می رسد؛ چون او کار عمر رضی الله عنه که مردم را در مسجد در ماه رمضان بر یک قاری جمع گردانید، بدعت به شمار آورده، چون خود عمر وقتی وارد مسجد شد و مسلمانان نماز می خواندند، فرمود: «نعمت

البدعة هذه، و التي ينمون عنها أفضل^۱: «این کار خوب بدعتی است و نماز شبی که پس از بیدار شدن از خواب خوانده شود، بهتر است». قبلاً ذکر شد که عمر به اعتبار اینکه قبلاً به این شکل مردم نماز تراویح را نمی خواندند، بدعت نامید و این مطلب آورده شد که امامت برای مسلمانان در مسجد در ماه مبارک رمضان، سنتی است که صاحب سنت، رسول خدا (ﷺ) بدان عمل کرد و به خاطر ترس از فرض شدن بر مردم، آن را ترک کرد. وقتی زمان وحی سپری شد و علت ترس از بین رفت، آن وقت عمل به این کار به صورت قبلی بازگشت. فقط در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه این عمل انجام نشد، زیرا با کار مهم تر و واجب تر از آن تعارض داشت و همچنین در اوایل خلافت عمر رضی الله عنه این عمل انجام نشد، تا اینکه عمر در آن اندیشید، آن گاه صلاح دانست که مسلمانان را بر یک قاری در نماز شب جمع گرداند. اما ظاهراً قبل از این، این عمل به طور دائم و همیشگی انجام نگرفت از این رو آن را بدعت نامید. پس بدعت نامیدن این کار بدین خاطر بوده نه از آن رو که کاری است خلاف سنت.

ابوامامه در این باره نظری اظهار داشته و آن را «احداث» نامیده که با نامگذاری بدعت از جانب عمر سازگار است. سپس به مداومت و استمرار بر آن امر کرد، براساس فهمی که از آیه مذکور کرد و آن اینکه رعایت نکردن، همان ادامه ندادن کاری است که انسان بدان شروع کرده است، و مسیحیان خود را پایبند عملی کردند که فرض نبود بلکه مندوب بود و به مقتضای آنچه که بدان پایبند بودند، عمل نکردند؛ چون عمل به مندوبات و کارهای دل به خواهی که واجب نیستند و جزو سنت راتبه هم نیستند، به دو صورت می باشد:

اول- به اصل آن عمل شود تا جایی که انسان می تواند. پس گاهی برای آن بانشاط و پرشور است و گاهی نشاط و شور آن چنانی برای انجام آن ندارد یا گاهی به طور عادی می تواند آن را انجام دهد و گاهی به خاطر مشغولیت ها و مشکلاتی نمی تواند آن را انجام دهد... و چیزهایی از

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

این قبیل؛ مانند کسی که امروز مقداری پول دارد که بتواند آن را صدقه دهد، پس آن را صدقه می دهد و فردا نمی تواند این کار را بکند، یا مقداری پول دارد اما نشاط و شور بخشیدن آن را ندارد، یا به نظرش، ندادن این پول طبق روال زندگانی اش، بیشتر به صلاح است... یا دیگر اموری که برای انسان پیش می آید.

در این صورت بر هیچ کس گناهی نیست که به همه‌ی مندوبات و کارهای خیر که به دلخواه آن را انجام می دهد، عمل کند و نیز هیچ سرزنش و عتابی متوجه او نمی شود، چون اگر سرزنش و عتابی بود، دیگر این کار تطوع نبود، و تطوع و مندوب بر خلاف فرض است.

دوم - همچون اعمالی که انسان خود را بدان ملتزم و پایبند می کند، بدان عمل شود. مانند کسی که خود را ملتزم می کند که عمل صالحی را در وقتی به عنوان یک وظیفه‌ی منظم انجام دهد، مثلاً خود را پایبند می کند که پاسی از شب برای نماز تهجد برخیزد یا روز خاصی را به خاطر اینکه فضیلت خاصی درباره‌ی آن ثابت شده، مثل روز عاشوراء یا روز عرفه را روزه بگیرد. یا خود را ملتزم می کند که در صبحگاه و شامگاه، ذکر خدا را به عنوان یک وظیفه انجام دهد. و چیزهایی از این قبیل.

در این صورت، مندوبات و اعمال تطوع از یک جهت همچون واجبات بدان عمل شده است؛ چون وقتی او قصد کرده که در حد توان آن را انجام دهد، شبیه واجبات یا سنت های راتبه شده است، همچنان که این ایجاب از آنجا که به وسیله‌ی شریعت لازم و واجب نگردیده، به واجب تبدیل نشده است، چون ترک آن از اساس، به طور کلی گناهی در آن نیست. منظورم ترک التزام و پایبندی بدان است. نظیر آن از نظر ما، سنت های راتبه پس از نمازهای فرض است؛ چون این سنت ها در اصل مستحب هستند و از آن جهت که به طور مرتب و منظم پس از نمازها خوانده می شوند، شبیه سنت ها و واجبات شده اند.

این مطلب از فرموده‌ی پیامبر (ﷺ) راجع به دو رکعت نماز پس از نماز عصر موقعی که آن را خواند و در این باره از او سؤال شد، فهم می شود. در این حدیث، آن حضرت فرمودند: «یا ابنة

أبی أمیة! سألت عن الرکتین بعد العصر؟ إنه أتى ناس من عبدالقیس بالإسلام من قومهم، فشغلونی عن الرکتین اللتین بعد الظهر، فهما هاتان^۱: «ای دختر ابوأمیه! راجع به دو رکعت نماز پس از عصر پرسیدی. قضیه از این قرار است که افرادی از طایفه‌ی عبدالقیس از جانب قومشان برای اسلام آوردن آمدند و مرا از دو رکعت نماز پس از نماز ظهر سرگرم کردند. پس این دو رکعت، به جای همان دو رکعت نماز پس از ظهر می باشد».

چون راجع به خواندن دو رکعت نماز پس از عصر از آن حضرت سؤال شد بعد از آنکه از این کار نهی کرد؛ چون پیامبر (ﷺ) این دو رکعت را همچون سنت های راتبه پس از نماز ظهر می خواند. وقتی آن را از دست داد، پس از وقت خود این دو رکعت را قضا نمود همان طور که نماز فرض هم قضا می شود. بنابراین، این نوع از تطوع، حالتی بین دو حالت دارد، فقط به اختیار خود مکلف بر می گردد بنا به آنچه که از شریعت فهم کرده ایم.

وقتی چنین است، از مقاصد شریعت نیز فهم کرده ایم که در کارها آسان گرفته شود تا مشقت و سختی برای انسان پیش نیاید و اینکه مکلف خود را به چیزی پایبند و ملتزم نکند، چون شاید از انجام آن ناتوان باشد یا این التزام و پایبندی را بشکند؛ چون التزام و پایبندی هر چند به درجه‌ی نذر نمی رسد اما نزدیک به پیمان و عهده‌ی است که انسان میان خود و پروردگارش می بندد، و وفای به عهده به طور کلی از انسان خواسته می شود و عدم وفای به عهده، کاری مکروه و ناپسند است.

دلیل برای صحت و درستی عمل به نرمی و آسان گیری و اینکه آسان گیری در کارها بهتر و شایسته تر است - هر چند مداومت بر یک عمل نیز مطلوب است - در قرآن و سنت وجود دارد.

مثل این آیه: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ﴾ الحجرات: ۷ بر اساس رأی گروهی از مفسران، که عبارت «كثير من الأمر» (بسیاری از کارها) در تکالیف دینی

^۱ -متفق علیه. بخاری به شماره های ۱۱۷۶ و ۴۱۱۲ و مسلم به شماره های ۸۳۴ آن را روایت کرده اند.

واقع شده است، و معنای عبارت: ﴿لَعْنَتُمْ﴾ الحجرات: ۷ یعنی دچار حرج و مشقت می شدید در حالی که در دین خدا حرج و مشقت وجود ندارد. ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ الْأَيْمَنَ﴾ الحجرات: ۷ «اما خداوند ایمان را در نظرتان گرامی داشته است» به وسیله‌ی سهل و آسان گیری: ﴿وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ الحجرات: ۷ «و آن را در دلهایتان آراسته است» پیامبر (ص) نیز فقط برای آوردن دین حنیف و آسان گیر اسلام و جهت برداشتن فشار و قید و بندها و زنجیرهایی که بر دیگر امت ها بود، مبعوث شد.

خداوند متعال راجع به اوصاف پیامبرش (ﷺ) می فرماید: ﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ التوبة: ۱۲۸ «به شما عشق می ورزد و اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است.»

در جای دیگری می فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ البقرة: ۱۸۵ «خداوند آسایش شما را می خواهد و خواهان زحمت شما نیست»

همچنین می فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾ النساء: ۲۸ «خداوند می خواهد (با وضع احکام سهل و ساده) کار را بر شما آسان کند (چرا که او می داند که انسان در برابر غرائز و امیال خود ناتوان است) و انسان ضعیف آفریده شده است (و در امر گرایش به زنان تاب مقاومت ندارد).»

خداوند بلند مرتبه سخت گیری بر خود را اعتداء و تجاوز نامیده است، می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَبِيبَتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ المائدة: ۸۷ «ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه‌ای را که خداوند برای شما حلال کرده است بر خود حرام نکنید، و (از حلال به حرام) تجاوز ننمائید (و از حدود مقررات الهی تخطی نکنید) زیرا که خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد.»

دلایل صحت و درستی عمل به نرمی و آسان‌گیری و اینکه آسان‌گیری بهتر و شایسته است، در احادیث زیادند، مثل روزه‌ی وصال. در حدیث از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: پیامبر (ﷺ) مسلمانان را از روزه‌ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به آنان، نهی کرد. صحابه گفتند: ای رسول خدا! تو که خودت روزه‌ی وصال می‌گیری. آن حضرت فرمود: «إني لست كهيبتكم، إني أبيت عند ربِّي يُطعمني و يسقيني»^۱: «من مثل شما نیستم، چون نزد پروردگارم روز را به سر می‌برم و او مرا غذا و آب می‌دهد».

از انس روایت است که گوید: رسول خدا (ﷺ) در اواخر ماه رمضان، روزه‌ی وصال گرفت. افرادی از مسلمانان نیز همراه آن حضرت روزه‌ی وصال گرفتند. این خبر به پیامبر (ﷺ) رسید. آنگاه فرمود: «لو مدّ لنا الشهر لواصلنا و صالاً حتى يدع المتعمقون تعمقهم»^۲: «اگر این ماه برای ما ادامه داشت، روزه‌ی وصال می‌گرفتیم تا اینکه کنجکاوان، کنجکاوی خود را رها کنند». این فرموده، سرزنش مسلمانان به خاطر گرفتن روزه‌ی وصال می‌باشد.

از ابوهریره روایت است که گوید: رسول خدا (ﷺ) از روزه‌ی وصال نهی می‌کرد. مردی از مسلمانان گفت: ای رسول خدا، تو که خودت روزه‌ی وصال می‌گیری. آن حضرت فرمود: «و أياكم مثلي؟! إني أبيت عند ربِّي يُطعمني و يسقيني»^۳: «کدام یک از شما مثل من است؟! چون من نزد پروردگارم روز را به سر می‌برم که او مرا غذا و آب می‌دهد». وقتی مسلمانان امتناع کردند که از روزه‌ی وصال دست بکشند، پیامبر (ﷺ) همراه آنان روز به روز روزه‌ی وصال گرفت. سپس هلال هاه را دیدند. آنگاه فرمود: «لو تأخر الشهر لزدتكم»^۳: «اگر ماه به تأخیر

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

^۲ - متفق علیه. بخاری به شماره ی ۱۹۶۱ و مسلم به شماره ی ۱۱۰۴ آن را روایت کرده اند.

^۳ - متفق علیه. بخاری به شماره های ۱۸۶۴ و ۶۸۶۹ و مسلم به شماره های ۱۱۰۳ آن را روایت کرده اند.

می افتاد، [روزه‌ی وصال می گرفتیم] و بر این مقدار شما می افزودم». وقتی مسلمانان امتناع کردند که از این کار دست بکشند، پیامبر (ﷺ) درست عبرت را به آنان داد و آنان را تنبیه نمود. از دیگر دلایل این امر، مسأله‌ی خواندن نماز شب پیامبر (ﷺ) همراه مسلمانان در ماه مبارک رمضان می باشد؛ چون آن حضرت این کار را از ترس اینکه مبادا بر مسلمانان فرض شود و دیگر آنان از این کار ناتوان بمانند و دچار گناه و مشقت شوند، ترک کرد. پس این ترک کردن پیامبر (ﷺ)، از روی مهربانی و نرمی با مسلمانان بود.

قاضی ابوطیب گوید: «اگر رسول خدا (ﷺ) کاری را ترک می کرد در حالی که دوست می داشت به آن عمل کند، به خاطر ترس از این بود که در صورت عمل به آن، بر مسلمانان فرض شود»^۱.

این مطلب درباره‌ی این حدیث پیامبر (ﷺ) نیز گفته شده است، آنجا که می فرماید: «لا تخصّوا یوم الجمعة بصیام»^۲: «روز جمعه را به روزه اختصاص ندهید».

مهلب می گوید: «علت اش این است که این ترس وجود دارد که به روزه گرفتن در روز جمعه ادامه داده شود، آنگاه فرض گردد». با توجه به این مفهوم، نهی از این کار با گفته‌ی مالک رضی الله عنه در کتاب «الموطأ» جمع می شود و هیچ اشکال و ابهامی در آن وجود ندارد.

از دیگر نمونه های این امر، روایت حواء نسبت تُویتِ آست که در این روایت، عایشه رضی الله عنها گوید: رسول خدا (ﷺ) بر من داخل شد در حالی که زنی کنارم بود. آن حضرت فرمود: «من هذه»^۳: «این زن کیست؟». گفتم: زنی است که نمی خوابد و در طول شب نماز می

^۱ - تخریج آن قبلاً آورده شد.

^۲ - تخریج آن قبلاً آورده شد.

^۳ - او حواء دختر تویت بن حبیب بن اسد بن عبدالعزی، زن قریشی و از طایفه‌ی اسد است. او افتخار همراهی و مصاحبت با پیامبر (ﷺ) را داشته است.

خواند. پیامبر (ﷺ) فرمود: «علیکم من الأعمال ما تطیقون»: «بر شماست که کارها را در حدی که می‌توانید، انجام دهید». در روایتی دیگر آمده است: «این حواله دختر تُویت است که می‌گوید شب نمی‌خوابد! پس پیامبر (ﷺ) فرمود: «لا تنام اللیل! خذوا من العمل ما تطیقون، فوالله لا یسأم الله حتی تسأموا»: «شب نمی‌خوابد! هر کاری را در حد توان‌تان انجام دهید. چون به خدا قسم، خداوند خسته نمی‌شود تا اینکه شما خسته شوید.»

پس پیامبر (ﷺ) عبارت: «لا تنام اللیل» را تکرار کرد تا بدین وسیله کار آن زن را مورد انکار قرار دهد و اینکه او از عمل آن زن راضی و خشنود نیست. چون این ترس را داشت که آن زن خسته و بی‌حوصله شود یا عمل خیلی مهمی را ترک کند.

مانند آن، روایت انس رضی الله عنه است که گوید: رسول خدا (ﷺ) وارد مسجد شد - و طنابی بین دو ستون کشیده شده بود - آنگاه فرمود: «ما هذا؟» این چیست؟ گفتند: طنابی است که برای زینب کشیده شده تا نمازش را بخواند و هرگاه خسته یا بی‌حال شد، آن طناب را بگیرد. پیامبر (ﷺ) فرمود: «حلّوه، لیصل أحدکم نشاطه، فإذا کسل أو فتر، قعد»: «آن را باز کنید، هر یک از شما باید با نشاط و شور و شوق نماز بخواند. هرگاه خسته یا بی‌حال شد، بنشیند.»

در روایت دیگری آمده است: «لا، حلّوه»: «نه، آن را باز کنید.»

از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت شده که گوید: به پیامبر (ﷺ) خبر رسید که من به طور مداوم روزه می‌گیرم و در شب نماز می‌خوانم، یا به دنبال فرستاد و یا او را دیدم، به من گفت: «ألم أخبر أنك تصوم لا تفطر و تصلى اللیل؟! فلا تفعل؛ فإن لعینک حظاً

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۱۰۰ و مسلم به شماره‌ی ۷۸۵ آن را روایت کرده‌اند.

و لنفسک حظاً، و لأهلك حظاً، فصم و أفطر و صلّ و نم...»^۱ «آیا به من خبر نرسیده که تو روزه می‌گیری و هیچ روزی نیست که روزه نباشی و در شب نماز می‌خوانی. این کار را مکن، چون چشم تو حقی دارد و نفسات حقی دارد و خانواده‌ات حقی دارد. بعضی روزها روزه بگیر و بعضی روزها روزه مگیر و در شب، هم نماز بخوان و هم بخواب...».

در روایتی از ابوسلمه آمده که گوید: «عبدالله بن عمرو بن عاص برایم نقل کرد و گفت: من تمام روزها را روزه می‌گرفتم و هر شبی قرآن می‌خواندم. وی گفت: یا کار من برای پیامبر (ﷺ) بازگو شد و یا به دنبال فرستاد و پیش او رفتم. ایشان فرمودند: «ألم أخبر أنك تصوم الدهر و تقرأ القرآن كل ليلة؟!»: «آیا به من خبر نرسیده که تمام روزها را روزه می‌گیری و هر شب قرآن می‌خوانی؟!»: «گفتم: چرا ای رسول خدا! این طور است و از این کار جز خیر منظور دیگری نداشتم. فرمود: «فإن كان كذلك، أو قال: كذلك بحسبک أن تصوم كل شهر ثلاثة أيام»: «اگر چنین است، یا فرمود: این چنین، کافی است که هر ماه، سه روز روزه بگیری.» گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‌توانم. فرمود: «فإن لزوجک علیک حقاً و لزورک علیک حقاً و لجسدک علیک حقاً»: «همانا همسرت بر تو حقی دارد، و شکم‌ات بر تو حقی دارد و جسم‌ات بر تو حقی دارد.» آن گاه فرمود: «فصم صوم داود نبی الله، فإنه کان أعبداً للناس»: «پس همچون داود، پیامبر خدا، روزه بگیر، چون او عبادت‌گذارترین مردمان بود.» عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! روزی داود چگونه بود؟ فرمود: «کان یصوم یوماً و یفطر یوماً»: «او یک روز، روزه بود و یک روز، روزه نبود.» آنگاه فرمود: «و اقرأ القرآن فی كل شهر»: «و در هر ماه کل قرآن

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۱۰۲ و مسلم به شماره‌ی ۱۱۵۹ آن را روایت کرده‌اند.

را بخوان» عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‌توانم. آن حضرت فرمودند: «فاقرأه فی کل عشرين»: «هر بیست روز، کل قرآن را بخوان» وی گوید: گفتم: ای پیامبر خدا! من بیشتر از آن را می‌توانم، پیامبر (ﷺ) فرمود: «فاقرأه فی سبع و لاتزد علی ذلک، فإن لزوجک علیک حقاً و لزورک علیک حقاً، و لجسدک حقاً»: «پس در هر هفت روز، کل قرآن را بخوان و دیگر بر آن می‌فزا، چون همسرت بر تو حقی دارد و شکم‌ات بر تو حقی دارد و جسم‌ات بر تو حقی دارد». عبدالله بن عمرو بن عاص گوید: سخت گرفتم، پس بر من سخت گرفته شد. وی افزود و پیامبر (ﷺ) به من گفت: «إنک لاتدری لعلک یطول بک عمرٌ»: «تو نمی‌دانی شاید عمرت طولانی باشد».

وی گوید: عمرم طولانی شد همان طور که پیامبر (ﷺ) به من گفت: وقتی پیر شدم، دوست داشتم که ای کاش رخصت پیامبر خدا (ﷺ) را قبول می‌کردم. در روایتی دیگر آن حضرت می‌فرماید: «صم یوماً و أفطر یوماً، و ذلک صیام داود، و هو أعدل الصیام»: «یک روزه، روزه باش و یک روز افطار کن، و این [نوع روزه گرفتن] روزه‌ی داود است که بهترین و میانه‌ترین روزه است». عبدالله بن عمرو گوید: گفتم: من بیشتر از آن را می‌توانم. رسول خدا (ﷺ) فرمود: «لا أفضل من ذلک»: «بیشتر از آن، مکن». عبدالله بن عمرو می‌گوید: اگر آن سه روزی را که رسول خدا (ﷺ) فرمود، قبول می‌کردم، برای من از خانواده و مال و دارایی‌ام دوست داشتنی‌تر بود.^۱

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌های ۱۸۷۴ و ۵۷۸۳ و مسلم به شماره‌ی ۱۱۵۹ آن را روایت کرده‌اند.

در سنن ترمذی از جابر رضی الله عنه روایت است که گوید: پیش رسول خدا (ﷺ) از مردی سخن رفت که عبادت زیادی می‌کند و خیلی زحمت می‌کشد. از مردی دیگر پیش او سخن رفت که بر خود آسان می‌گیرد و خود را به زحمت نمی‌اندازد. پس پیامبر (ﷺ) فرمود: «لَا يُعْدِلُ بِالرَّعَةِ»^۱ «به پای این کسی که بر خود آسان می‌گیرد و خود را به زحمت نمی‌اندازد، نمی‌رسد.» ترمذی درباره‌ی این حدیث گوید: «این حدیث حسن غریب است.»

از انس رضی الله عنه روایت شده که گوید: «سه نفر به خانه‌های همسران پیامبر (ﷺ) آمدند و راجع به عبادت پیامبر (ﷺ) پرسیدند. وقتی از آن خبر یافتند، گویی عبادت آن حضرت را کم می‌دانستند. پس گفتند: ما کجا و پیامبر (ﷺ) کجا؟ او که خداوند از تمامی گناهان گذشته و آینده‌اش در گذشته است. یکی از آنان گفت: اما من، برای همیشه در شب نماز تهجد می‌خوانم. دیگری گفت: من تمام روزها را روزه می‌گیرم و هیچ روزی را افطار نمی‌کنم.

«أنتم الذین قلمت کذا و کذا؟! أما والله إني أخشاكم، و أتقاكم لله، لکتی أصوم و أفطر، و أصلی و أرقد، و أتزوج النساء فمن رغب عن سنتی فلیس منی»^۲ «شما بودید که چنین و چنان گفتید؟ به خدا قسم، من از همه ی شما بیشتر از خداوند ترس و خشیت دارم و بیشتر از شما تقوای خدا را دارم. ولی من روزه می‌گیرم و افطار می‌کنم و نماز شب می‌خوانم و می‌خوابم و با زنان ازدواج می‌کنم. پس هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست.»

احادیث وارده در این زمینه زیادند و مجموع این احادیث بر آسان‌گیری و سهل‌گیری در کارها دلالت دارند. و این آسان‌گیری هم زمانی تصور می‌شود که انسان خود را ملتمز و

^۱ - حدیثی ضعیف است؛ «ضعیف الترمذی» شماره‌ی ۴۵۲ و «ضعیف الجامع»، شماره‌ی ۶۳۵۵.

^۲ - تخریج آن از پیش رفت.

پایبند کاری نکند و اگر همراه التزام و پایبندی در کاری تصور شود، به صورتی است که ادامه دادن آن انسان را به مشقت و سختی نیندازد.

فصل

اگر کسی خود را ملتزم و پایبند کار خیری بکند، به دو صورت است:

۱- یا از روی نذر است، که این کار از آغاز مکروه است.

مگر به حدیث ابن عمر رضی الله عنهما نگاه نمی‌کنی که می‌گوید: رسول خدا (ﷺ) روزی ما را از نذر نهی می‌کرد و می‌فرمود: «إِنَّهُ لَا يَرُدُّ شَيْئًا، وَ إِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الشَّحِيحِ»^۱ «همانا نذر چیزی [از قضا و قدر] را ردّ نمی‌کند و تنها به وسیله‌ی نذر، مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‌شود.»

در روایتی آمده است: «النذر لا يقدم شيئاً و لا يؤخره، و إنما يُستخرجُ به من البخيل»^۲ «نذر چیزی را پس و پیش نمی‌گرداند و تنها به وسیله‌ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‌شود.»

در روایت دیگری آمده که آن حضرت (ﷺ) از نذر نهی کرد و فرمود: «إِنَّهُ لَا يَأْتِي بِخَيْرٍ وَ إِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ»^۳ «نذر هیچ خیری را نمی‌آورد و تنها به وسیله‌ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‌شود.»

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا (ﷺ) فرمودند: «لا تَنْذِرُوا، فَإِنَّ النَّذْرَ لَا يُغْنِي مِنَ الْقَدْرِ شَيْئًا، إِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ»^۱ «نذر نکنید، چون نذر

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۶۳۹ آن را روایت کرده است.

^۲ - بخاری به شماره‌ی ۶۲۳۴ و مسلم به شماره‌ی ۱۶۳۹ آن را آورده‌اند.

^۳ - مسلم به شماره‌ی ۱۶۳۹ آن را روایت کرده است.

بهره‌ای از قدر ندارد و تنها به وسیله‌ی آن مالی یا عملی از انسان بخیل بیرون کشیده می‌شود».

این احادیث برای آگاه ساختن عادت عرب‌ها در نذرهایی که انجام می‌دادند، وارد شده است. آنان نذر می‌کردند که اگر خدا مریضم را شفا دهد، حتماً آن مقدار روز را روزه می‌گیرم، یا اگر گمشده‌ام برگردد یا اگر خداوند مرا بی‌نیاز گرداند، بر من است که فلان مقدار را صدقه دهم. پس این احادیث بیان می‌دارند که نذر بهره‌ای از قدر خدا ندارد. [و نمی‌تواند قدر خدا را تغییر دهد] بلکه هر کس که خداوند بیماری یا سلامتی یا بی‌نیازی یا فقر و یا مانند آن را برایش مقدر گرداند، نذر نمی‌تواند سببی برای غیر اینها باشد و آنها را تغییر دهد. ولی مثلاً صله‌ی رحم این چنین نیست و سبب زیاد بودن عمر می‌شود. به آن صورتی که دانشمندان اسلامی تفسیرش کرده‌اند. بلکه باید دانست که نذر و عدم نذر یکسان است و هیچ فرقی ندارند. ولی خداوند به وسیله‌ی نذر از طریق وجوب وفای به آن، مالی یا عملی را از انسان بخیل بیرون می‌کشد. چون می‌فرماید: ﴿بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ﴾ النحل: ۹۱ و پیامبر (ﷺ) نیز می‌فرماید: «من نذر أن يطیع الله فليطعه»: «هر کس نذر کند که اطاعتی را به جای آورد، باید آن را به جا آورد.» جماعتی از عالمان اسلامی همچون مالک و شافعی این رأی را دارند.

علت نهی، این است که نذر از باب سخت‌گیری بر خود است و دلایل و مدارک دال بر کراهیت این کار، قبلاً آورده شد.

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۶۴۰ آن را روایت کرده است.

۲- و یا از جهت التزام بدون نذر می‌باشد. گویی این صورت نوعی از وعده و پیمان است و وفای به وعده، از انسان خواسته می‌شود. گویی انسان چیزی را بر خود واجب کرده که شریعت بر او واجبش نکرده است. این کار نیز سخت‌گیری بر خود است همان طور که در حدیث آن سه نفری که آمدند تا راجع به عبادت پیامبر (ﷺ) سؤال بکنند، آمده است. چون آنان می‌گفتند: ما کجا و پیامبر (ﷺ) کجا... و یکی از آنان گفت: من فلان کار را می‌کنم... تا آخر حدیث.

نمونه‌ی آن در برخی روایات آمده است که رسول خدا (ﷺ) خبر یافت که عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما می‌گوید: «تا زنده‌ام شب زنده‌داری می‌کنم و نماز تهجد می‌خوانم و در روز روزه می‌گیرم».^۱ این گفته به معنای نذر نیست، چون اگر نذر بود پیامبر (ﷺ) به او نمی‌گفت: در هر ماه سه روز روزه بگیر. یا فلان مقدار و فلان مقدار را روزه بگیر. و حتماً به او می‌گفت: به نذرت وفا کن، چون پیامبر (ﷺ) می‌فرماید: «من نذر أن يطیع الله فليطعه»: «هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید او را اطاعت نماید.»

اما التزامی که به معنای نذر است، حتماً باید به آن وفا کند و این وفای به نذر واجب است نه مندوب، آن گونه که دانشمندان اسلامی گفته‌اند و در قرآن و سنت آیات واحادیثی آمده که این مطلب را می‌رسانند. این موضوع در کتاب‌های فقهی بیان شده و اینجا طولش نمی‌دهیم.

اما التزام به معنای دوم (یعنی التزام بدون نذر)، ادله اقتضا می‌کند که در مجموع به آن وفا شود اما به درجه‌ی ایجاب نمی‌رسد هر چند به درجه‌ای می‌رسد که در صورت ترک

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۱۵۹ آن را روایت کرده است.

التزام و عدم وفای به آن، سرزنش و عتاب متوجه انسان می‌شود همان طور که آیه‌ی مذکور در مستند و دلیل ابوامامه علیه السلام بر آن دلالت دارد؛ چون وقتی او نگاه کرد که عمر مسلمانان را در مسجد بر یک قاری جمع گردانید و آنان مرتباً این کار را می‌کردند، این کار به شکل سنت‌های راتبه هستند که وقتی انسان نیت کرد آنها را انجام دهد، اقتضای ادامه دادن آن می‌باشد از این رو مسلمانان را به ادامه دادن این کار امر کرد تا مثل کسانی نباشند که عهد و پیمانی بسته و سپس به عهدشان وفا نمی‌کنند در نتیجه مورد عتاب و سرزنش واقع شوند. ولی باید دانست که این قسم خودش دو صورت دارد:

صورت اول- ذات عمل به گونه‌ای است که انسان از عهده‌ی آن بر نمی‌آید یا مشقت و سختی زیادی در آن وجود دارد و یا منجر به هدر رفتن کاری می‌شود که در اولویت قرار دارد. این التزام و پایبندی همان رهبانیتی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌اش می‌فرماید: «من رغب عن سنتی فلیس منی»: «هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست». به امید خدا بعداً در این باره بحث خواهد شد.

صورت دوم- مشقت و سختی در ذات کار نیست اما در صورت ادامه دادن، مشقت و سختی متوجه انسان می‌شود و یا منجر به هدر رفتن کار مهم‌تری می‌شود. این صورت نیز، از اول نهی درباره‌اش آمده و ادله‌ی قبلی بر آن دلالت دارند.

در برخی از روایات مسلم، تفسیر این مطلب آمده است. آنجا که عبدالله بن عمرو گوید: «سخت‌گیری کردم، پس بر من سخت گرفته شد» و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من گفت: «إنک لاتدری لعلک یطول بک عمر»: «تو چه می‌دانی شاید عمرت طولانی باشد».

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۱۵۹ آن را روایت کرده است.

پس دقت کنید چگونه او را متوجه التزام و پایبندی به کاری کرده که از اول بر او لازم نبوده است تا به گونه‌ای باشد که ادامه‌ی آن تا وقت مرگ، او را دچار مشقت و سختی ننماید.

عبدالله بن عمرو گوید: «به آن حالتی در آمدم که رسول خدا (ﷺ) فرمود (یعنی عمر طولانی کردم) وقتی پیر شدم، دوست داشتم که ای کاش رخصت پیامبر خدا (ﷺ) را قبول می‌کردم».

به خاطر همین است که پیامبر (ﷺ) در روایت ابوقتاده رضی الله عنه گوید: چگونه است کسی دو روز روزه بگیرد و یک روز افطار کند، فرمودند: «و یطیق ذلک أحداً؟» «مگر کسی می‌تواند این کار را بکند؟». سپس راجع به روزه گرفتن یک روز و افطار دو روز سخن گفت، آن حضرت فرمودند: «و ددت انی طوقت ذلک»^۱ «دوست داشتم که بتوانم این کار را بکنم». معنایش این است که دوست داشتم بتوانم آن را ادامه دهم. و گرنه، آن حضرت روزه‌ی وصال می‌گرفت و می‌فرمود: «انی لست کهیئتکم، انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی»^۲ «من مثل شما نیستم، چون من پیش پروردگارم روز را به سر می‌برم و او مرا غذا و آب می‌دهد».

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۱۶۲ آن را روایت کرده است.

^۲ - تخریج آن از پیش گذشت.

در «الصحيح» آمده است: «پیامبر (ﷺ) روزه می‌گرفت تا اینکه می‌گفتیم: دیگر افطار نمی‌کند و همه‌ی روزها را روزه می‌گیرد و روزه نمی‌گرفت تا اینکه می‌گفتیم: دیگر روزه نمی‌گیرد».^۱

^۱ - بخاری به شماره‌ی ۱۸۶۸ و مسلم به شماره‌ی ۱۱۵۶ هر دو از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را روایت کرده‌اند.

فصل

وقتی این مطلب ثابت شد آن وقت شروع به کاری به قصد التزام و پایبندی به آن، اگر به طور معمولی در صورت ادامه دادن به آن، چیزهایی را به وجود آورد که نباید به وجود آید، در این صورت نباید این نوع التزام ادامه داد، چون از اول مکروه بوده و منجر به چیزهایی می‌شود که همه‌شان مورد نهی قرار گرفته‌اند:

اول- خدا و پیامبر (ﷺ) در این دین، آسان‌گیری و سهل‌گیری را برای انسان به ارمغان آورده‌اند و این فردی که خود را پایبند کاری می‌کند که آثار خوبی به دنبال ندارد، مانند کسی است که هدیه‌ی خدا و پیامبر (ﷺ) را قبول نکند و این مثل رد کردن هدیه به هدیه دهنده است. این کار در شأن برده با آقایش نیست، پس چگونه در شأن بنده با پروردگارش است؟

دوم- ترس کوتاهی یا ناتوانی از انجام کارهایی که در شریعت اسلام، مهم‌تر و مؤکدترند و در اولویت قرار دارند.

پیامبر (ﷺ) به نقل از داود علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّه كَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَيَفْطُرُ يَوْمًا وَ لَا يَفِرُّ إِذَا لَاقَى»^۱ «او یک روز، روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌کرد و هنگام رویارویی با دشمن فرار نمی‌کرد». آن حضرت این نکته را خاطر نشان ساخته که روزه گرفتن داود، او را از رویارویی با دشمن ناتوان نکرده تا فرار کند یا جهاد را ترک نماید.

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۸۷۶ و مسلم به شماره‌ی ۱۱۵۹ آن را روایت کرده‌اند.

به عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفته شد: تو کم روزه می‌گیری. گفت: «روزه گرفتن مرا از قرائت قرآن باز می‌دارد و من قرائت قرآن را بیشتر دوست دارم».

به همین خاطر امام مالک احیای تمام مدت شب را مکروه دانسته و گوید: «شاید او وقتی صبح کند، درمانده و ناتوان شود و در رسول خدا (ﷺ) سرمشق خوبی وجود دارد».

سپس گفت: «این کار مادام که به نماز صبح لطمه‌ای وارد نکند، اشکالی ندارد».

راجع به روزه‌ی روز عرفه آمده که گناه دو سال را پاک می‌کند.^۱ سپس روزه نگرفتن آن برای حاجیان بهتر است، چون در این صورت توان و نیروی ایستادن در صحرای عرفات و دعا کردن را دارند. ابن وهب در این زمینه روایتی را نقل کرده است.

در حدیث آمده است: «إِنَّ لِأَهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا، وَ لِزَوْجِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا»؛^۲ «همانا خانواده‌ات بر تو حقی دارد، شکم‌ات بر تو حقی دارد و نفس‌ات بر تو حقی دارد». پس هرگاه کسی خود را وقف عبادتی بکند، که در اصل بر او واجب نیست، چه بسا این کار در این حقوق خللی وارد کند.

از ابوجحیفه رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا (ﷺ) میان سلمان و ابودرداء پیمان اخوت بست. سلمان به دیدن ابودرداء آمد، دید که مادر درداء خودآرایی را کنار نهاده و ظاهری نامرتب دارد. سلمان گفت: چرا این چنین هستی؟ گفت: برادرت، ابودرداء، هیچ نیازی در این دنیا ندارد. ابوجحیفه گوید: وقتی ابودرداء آمد، سلمان غذا را برایش آورد و گفت: بخور. ابودرداء گفت: من روزه‌ام. سلمان گفت: تا تو نخوری لب به غذا نمی‌زنم. راوی گوید: پس ابودرداء غذا خورد. وقتی شب آمد، ابودرداء رفت تا نماز

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۱۶۲ آن را روایت کرده است.

^۲ - تخریج آن، اندکی قبل آورده شد.

شب بخواند. سلمان به او گفت: بخواب. او هم خوابید. سپس رفت تا نماز شب بخواند. دوباره سلمان به او گفت: بخواب. او هم خوابید. موقع صبح سلمان به او گفت: حالا برخیز. هر دو بلند شدند و نماز صبح خواندند. آنگاه سلمان گفت: همانا نفسات بر تو حقی دارد و پروردگارت بر تو حقی دارد، و میهمانات بر تو حقی دارد و زن و فرزندان بر تو حقی دارند. به هر صاحب حقی، حقش را بده. آن دو پیش پیامبر (ﷺ) آمدند و جریان را برایش بازگو کردند. آن حضرت فرمود: «صدق سلمان»: «سلمان راست گفته است».

ترمذی گوید: این حدیث، صحیح است.

این حدیث، موارد زیر را گوشزد نموده و انسان را متوجه آن ساخته است:

- حق همسر، از قبیل نزدیکی با او و اظهار محبت به او و آنچه که به اینها مربوط است.
 - حق میهمان، از راه خدمت و خوش رفتاری با او و خوردن غذا با او و امثال آن.
 - حق فرزند، که تربیت و پرورش آنان از راه کسب روزی و خدمت به آنان می‌باشد.
 - حق نفس، از راه وارد نکردن مشقت و سختی به آن.
 - حق پروردگار، به وسیله انجام دادن وظایف و تکالیف دیگر، اعم از فرایض و سنت‌های مهم‌تر و مؤکدتر از آن. واجب است که به هر صاحب حقی حق‌اش داده شود.
- هرگاه انسان خود را ملتزم یک یا دو یا سه کار از کارهای مندوب نمود، این التزام او را از انجام دادن کارهای دیگر یا کامل کردن آنها به صورت واقعی خود باز می‌دارد در نتیجه مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

^۱ - بخاری به شماره‌های ۱۸۶۷ و ۵۷۸۸ آن را روایت کرده است.

سوّم- ترس ناخوش داشتن نفس از آن عملی که انسان خود را بدان ملتزم نموده است؛ چون او در صورت التزام و پایبندی به یک کار، مثل آن است که ادامه دادن آن، مشقت و سختی به بار آورد. پس با به وجود آوردن مشقت و سختی، زمانی که وقت عمل نزدیک می شود، نفس از آن بدش می آید، و دوست دارد که ای کاش آن را انجام نمی داد یا آرزو می کند ای کاش بدان ملتزم نمی شد.

روایت عایشه رضی الله عنها از پیامبر (ﷺ) به این مطلب اشاره می کند آنجا که می فرماید: «إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ، فَأَوْغَلُوا فِيهِ بَرْفَقٌ، وَلَا تَبْغُضُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ عِبَادَةَ اللَّهِ، فَإِنَّ الْمُنْبِتَّ لَا أَرْضَاءَ قَطْعٍ وَلَا ظَهْرًا أَبْقَى»^۱: «این دین، استوار است، پس به آرامی و نرمی در آن نفوذ کنید و پرستش خدا را در نظر نفس تان منفور نکنید، چون کسی که در راه می ماند و بریده می شود دیگر نمی تواند به راهش ادامه دهد و سواری اش هم توان ادامه ی راه را ندارد».

در اینجا کسی که به سختی و درشتی در مسیر دین حرکت می کند، به کسی تشبیه شده که در قسمتی از راه می ماند و بریده می شود و سواری اش را تند می راند و آن را خسته می کند تا اینکه سواری اش می ایستد و قادر به ادامه ی راه نیست. اگر این فرد به آرامی سواری اش را می راند، به مقصد می رسد.

انسان نیز چنین است. عمرش مسافت و مقصدش، مرگ و سواری اش خودش است. پس همان طور که از انسان خواسته می شود سواری اش را آرام براند و با آن به نرمی رفتار کند تا او را به مقصدش برساند، به همین صورت از انسان خواسته می شود که نسبت به

^۱ - حدیثی ضعیف است؛ «ضعیف الجامع» شماره ی ۴۸۳۲ و «السلسلة الضعيفة» (۸، ۲۴۸۰).

خودش به نرمی و آرامی رفتار کند تا طی مسافت عمر با انجام تکالیف دینی بر نفس‌اش آسان باشد. در حدیث مذکور از کاری که سبب می‌شود عبارت خدا برای نفس منفور باشد، نهی شده است و هر چه شریعت اسلام از آن نهی کند، کار خوبی نیست.

طبری از طریق روایت ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت کرده است: وقتی آیات: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ۝٤٥﴾ و ﴿وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ۝٤٦﴾ ای پیغمبر! ما تو را به عنوان گواه و مژده‌رسان و بیم‌دهنده فرستادیم. و به عنوان دعوت کننده به سوی خدا طبق فرمان الله، و به عنوان چراغ تابان. « نازل شد، رسول خدا (ﷺ) علی و معاذ را صدا زد و فرمود: بروید و دیگران را مژده دهید و بر آنان آسان گیرید و سخت مگیرید، چون این آیات بر من نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ۝٤٥﴾ و ﴿وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا ۝٤٦﴾ ای پیغمبر! ما تو را به عنوان گواه و مژده‌رسان و بیم‌دهنده فرستادیم. و به عنوان دعوت کننده به سوی خدا طبق فرمان الله، و به عنوان چراغ تابان. »

مسلم از سعید بن ابی برده از پدرش او هم از پدر بزرگش روایت کرده است که پیامبر (ﷺ) او و معاذ را به یمن فرستاد و فرمود: «بشرا و لاتنفرا و لاتعسرا و تطاوعا و لاتختلفا»^۱ «{دیگران را} مژده دهید و آنان را منفور نکنید {و از خود مرانید} و سخت گیری نکنید و فرمانبردار هم باشید و باهم اختلاف نکنید.»

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۲۸۷۳ و مسلم به شماره‌ی ۱۷۳۲ آن را روایت کرده‌اند.

نیز از او روایت است که پیامبر (ﷺ) وقتی یکی از یارانش را برای ماموریتی می‌فرستاد، می‌فرمود: «بشروا و لاتنّفروا و یسّروا و لاتعسّروا»^۱ «{مردم را} مژده دهید و آنان را منفور نکنید {و از خود مرانید} و آسان بگیرید و سخت مگیرید.»

این حدیث نهی از سخت‌گیری‌ای است که ایجاد مشقت و سختی در عبادت، نوعی از آن است.

در تفسیر طبری از جابر بن عبدالله روایت شده که گوید: پیامبر (ﷺ) از کنار مردی گذشت که در مکه روی سنگی نماز می‌خواند. آن حضرت به محله‌ای در مکه آمد و کمی ماند، سپس رفت. دید که آن مرد هنوز بر آن حالت قبلی نماز می‌خواند. ایشان فرمودند: «أیها الناس! علیکم بالقصد و القسط - ثلاثاً - فإن الله لا یملّ حتی تملّوا»^۲ «ای مردم! میانه‌رو باشید - سه بار این جمله را تکرار کرد - چون خداوند هیچ گاه خسته نمی‌شود تا اینکه شما خسته شوید.»

از بُریده اسلمی روایت است که پیامبر (ﷺ) مردی را دید که نماز می‌خواند. فرمود: «من هذا؟» «این مرد کیست؟» گفتم: این فلانی است. از عبادت و نمازش سخن به میان آوردم. آن حضرت فرمودند: «إن خیر دینکم أیسره»^۳ «همانا بهترین عبادت‌تان، آسان‌ترین‌اش می‌باشد.»

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۷۳۲ آن را روایت کرده است.

^۲ - حدیثی صحیح است؛ «صحیح ابن ماجه» شماره‌ی ۳۴۱۹ و «السلسلة الصحیحة»، شماره‌ی ۱۷۶۰.

^۳ - حدیثی صحیح است. احمد در «المسند» ۴۷۹/۳ آن را روایت کرده و آل‌بانی در کتاب «صحیح الجامع» به شماره‌ی ۳۳۰۹ آن را صحیح دانسته است.

این حدیث نشان دهنده‌ی عدم رضایت پیامبر (ﷺ) از آن حالت است، چون این حالت ترس ناخوش داشتن از یک کار است و ناخوش داشتن یک کار، به احتمال قوی باعث ترک آن می‌شود که این کار برای کسی که خود را به عملی ملزم نموده که منجر به شکستن پیمان می‌شود، مکروه است. این مورد چهارم بود.

در وجه سوّم، دلایلی آورده شد که بر آن دلالت می‌کند، چون حدیث «فإن المنبت لا أرضاً قطع ولا ظهراً أبقى»^۱ و حدیث: «و لا تبغضوا إلی أنفسکم عبادة الله»^۲ این مطلب را می‌رسانند که تنفر از یک کار و بد آمدن از آن، به احتمال قوی باعث بریده شدن از آن کار می‌شود. به همین خاطر پیامبر (ﷺ) آن را به کسی تشبیه کرد که در راه می‌ماند و از طی مسافت راه بریده می‌شود. آیه‌ی: ﴿فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾^۳ الحديد: ۲۷ بنا به تفسیر مذکور، بر این مطلب دلالت دارد.

پنجم - ترس از دچار شدن غلو و زیاده‌روی در دین، چون غلو، مبالغه و زیاده‌روی در یک کار و تجاوز از حد آن تا محدوده‌ی اسراف و زیاده‌روی می‌باشد. احادیث قبلی بر آن دلالت دارند، آنجا که می‌فرماید: «یا أيها الناس! علیکم بالقصد...»^۴: «ای مردم! بر شماست که میانه‌رو باشید...».

خداوند عزوجل نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾^۵ المائدة: ۷۷.

^۱ - ترجمه‌ی آن اندکی قبل آورده شد.

^۲ - تخریج آن از پیش گذشت.

^۳ - ترجمه‌ی آن اندکی قبل آورده شد.

^۴ - موارد الثمات شماره‌ی ۶۵۱.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: رسول خدا (ﷺ) صبح عقبه به من گفت: «القط لی حصیّات من حصی الخذف»: «چند تا از سنگریزه‌های یرتاب شده را برایم ببنداز». وقتی آن سنگریزه‌ها را در دستش گذاشتم، فرمود: «بأمثال هولاء؛ إیاکم و الغلو فی الدین، فإنّما هلک من کان قبلکم بالغلو فی الدین»: «مانند این سنگریزه‌ها، نشوید، از غلو و زیاده‌روی در دین حذر کنید، چون امت‌های پیش از شما به سبب غلو و زیاده‌روی در دین نابود شدند.»

پیامبر (ﷺ) در حدیث مذکور به این نکته اشاره کرده که نهی از غلو و زیاده‌روی در دین، معنایش هر نوع غلو و افراط و زیاده‌روی را در بر می‌گیرد. اکثر احادیثی که هم اکنون آورده شد، طبری روایت‌شان کرده است.

همچنین طبری از یحییٰ به جَعْدَة روایت کرده که گوید: «او می‌گفت به آرامی عملی را انجام بده و در حالی که هنوز آن عمل را دوست داری، آن را ترک کن چون عمل دایمی و همیشگی هر چند کم هم باشد بهتر از عمل زیادی است که بریده بریده انجام می‌گیرد». مردی نزد معاذ آمد و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: «آیا تو فرمانبردار هستی؟» گفت: آری. معاذ گفت: «نماز شب بخوان و بخواب، روزه بگیر و افطار کن و به دنبال کار و کاسبی برو. پیش خدا نرو مگر وقتی که مسلمان هستی، زنهار از اینکه به شخصی ستم کنی و حق‌اش را به جای نیاوری و او تو را نفرین کند.»

از اسحاق بن سوید روایت شده که می‌گوید: عبدالله بن مُطَرَف عبادت کرد. مُطَرَف به او گفت: «ای عبدالله! علم بهتر از عمل است، کار نیک در میان دو کار بد است. بهترین کارها،

^۱ - حدیثی صحیح است، «صحیح ابن ماجه» شماره‌ی ۲۴۵۵ و «السلسلة الصحیحة» شماره‌ی ۱۲۸۳.

حد متوسط و اعتدال آن است و بدترین راه رفتن، تند راه رفتن و خسته کردن سواری است.»

معنای عبارت: «کار نیک میان دو کار بد است، این است که کار نیک، میانه‌روی و رعایت حد اعتدال است و دو چیز بدی که در دو طرف این کار نیک قرار گرفته‌اند، افراط و تفریط (زیاده‌روی و کوتاهی) است. و این همان چیزی است که این فرموده‌ی خداوند بر آن دلالت دارد: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ﴾ الإسراء: ۲۹ «دست خود را بر گردن خویش بسته مدار (و از کمک به دیگران خودداری مکن و بخیل مباش)، و آن را فوق‌العاده گشاده مساز.» همچنین در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا﴾ الفرقان: ۶۷ «و کسانی که به هنگام خرج کردن (مال برای خود و خانواده) نه زیاده‌روی می‌کنند و نه سختگیری.»

مانند این گفته از یزید بن مرة جُعی نقل شده که گوید: «علم بهتر از عمل است و کار نیک میان دو کار بد واقع شده است.»

از کعب احبار روایت است که گوید: «این دین استوار است، پس دین خدا در نظر خودت، زشت و پلید مگردان و با نرمی در آن نفوذ کن و مسیر دین را ادامه بده، چون کسی که در راه می‌ماند و بریده می‌شود، نمی‌تواند مسافت دوری را پیماید و سواری‌اش دیگر توان ادامه‌ی راه را ندارد. همچون کسی کار کن که به نظرش فقط در حالت پیری می‌میرد و همچون کسی کار مکن که به نظرش فردا می‌میرد.»

ابن وهب مانند آن را از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده است.

^۱ - ابن ابی حاتم در کتاب «الجرح و التعديل» ۲۸۷/۹ شرح حال او را آورده است.

اینها اشاره‌ای است به انجام دادن عملی که اقتضای مداومت و پیوسته انجام دادن بدون تحمل مشقت و سختی دارد.

از عُمیر بن اسحاق روایت است که گوید: افرادی که از یاران رسول خدا (ﷺ) به خدمت‌شان رسیده‌ام بیشتر از افرادی از آنان بوده که پیش از من رفته‌اند. هیچ جماعتی را ندیده‌ام که از آنان آسان‌گیرتر باشد و کمتر سخت‌گیر باشد.»
حسن گوید: «دین خدا در بالای تفریط و کوتاهی و در پایین افراط و زیاده‌روی گذاشته شده است.»

ادله‌ی وارده در این زمینه، زیادند که همه‌شان به این نکته بر می‌گردند که در دین اسلام، مشقت و سختی و فشار وجود ندارد.

حرج و مشقت همان طور که بر مشقت و حرج در شروع کار اطلاق می‌شود - مثل شروع کردن به عبادتی که ذاتاً مشقت آور و سخت است - همچنین بر مشقت و حرج در سرانجام کار اطلاق می‌شود، چون مشقت و حرج با ادامه‌ی یک عمل از انسان خواسته می‌شود همان گونه که گفته‌ی ابوامامه رضی الله عنه درباره‌ی آیه: ﴿فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا﴾ الحديد: ۲۷ و فرموده‌ی پیامبر (ﷺ): «أحب العمل إلى الله ما داوم عليه صاحبه و إن قلَّ»^۱: «دوست داشتنی‌ترین عمل نزد خدا، عملی است که شخص به طور پیوسته آن را انجام می‌دهد هر چند کم هم باشد»، اقتضای آن را می‌کند. به همین خاطر پیامبر (ﷺ) هرگاه کاری را انجام می‌داد بر آن ثابت قدم و پایدار بود تا جایی که دو رکعت پس از نماز ظهر را بعد از نماز عصر قضا نمود.

^۱ - بخاری به شماره‌ی ۵۵۲۳ و مسلم به شماره‌ی ۲۱۶ آن را روایت کرده‌اند.

البته این در حالی است که انجام دهنده‌ی عمل، قصد ادامه‌ی عمل را نداشته باشد، حالا وضعیت چگونه است که هرگاه این قصد را داشته باشد که این عمل را ترک نکند؟ به طور اولی، ادامه‌ی عمل و مداومت بر آن از او خواسته می‌شود.

به همین خاطر رسول خدا (ﷺ) به عبدالله بن عمرو گفت: «یا عبدالله! لاتکن مثل فلان، کان یقوم اللیل فترک قیام اللیل»^۱ «ای عبدالله! مثل فلانی مباش که شب نماز تهجد می‌خواند و بعداً آن را ترک کرد». این حدیث صحیح است. پس پیامبر (ﷺ) عبدالله بن عمرو را نهی کرده از اینکه مثل فلانی باشد. این حدیث نشان می‌دهد که پیامبر (ﷺ) ترک نماز تهجد از جانب فلانی و کسی دیگر را ناپسند دانسته و از آن خوشش نمی‌آید.

خلاصه، این قسمتی که در صورت ادامه‌ی آن به احتمال زیاد باعث مشقت و سختی شود و به خاطر دلایل زیادی از انسان خواسته می‌شود که این کار را نکند، هنگام بیان آن معلوم می‌شود که هرگاه این مشقت و سختی نباشد، درخواست ترک آن نیز از بین می‌رود و وقتی درخواست ترک آن کار برداشته شد، حکم به اصل عمل که همان درخواست انجام آن عمل است، بر می‌گردد.

پس کسی که شروع به این کار می‌کند و خود را ملتزم و پایبند کرده که آن را برای همیشه انجام دهد، از یک جهت کار مکروهی کرده چون امکان عدم وفای به شرط و ادامه دادن عمل تا آخر هست و از این جهت که بر ظاهر عزیمت عمل می‌شود و به التزام خود وفا می‌کند، مندوب است. پس از جهت ندب، شارع به او امر کرده، که عمل را ادامه دهد و از جهت کراهت، برایش مکروه بوده که به این عمل شروع کرده است.

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۱۰۱ و مسلم به شماره‌ی ۱۱۵۹ آن را روایت کرده‌اند.

وقتی کسی شروع به این کار نمود، چون کراهت آن مقدم است، از این رو شروع کردن به آن کار به قصد قربت مثل شروع کردن به آن کار بدون فرمان و دستور شریعت است. پس این فرد همچون بدعت‌گذاری است که شروع به عبادتی کرده که به آن امر نشده است. با این اعتبار، اطلاق بدعت بر این کار آسان است همان طور که ابوامامه رضی الله عنه آن را آسان دانسته است.

و از این جهت که این کار از آغاز صرف نظر از سرانجامش یا صرف نظر از مشقت و سختی که در پی دارد، یا در صورت اعتقاد به ادامه دادن کار، بدان امر شده انجام دهنده‌ی آن همچون کسی است که شروع به یک سنت به قصد عبادت کرده و این کار صحیح است و مشمول ادله‌ی ندب می‌باشد.

به همین خاطر پس از شروع کار، امر شده که به التزامش وفا کند حالا چه نذر باشد و چه التزام و پایبندی با قلب بدون نذر باشد، و اگر بدعت می‌بود و مشمول تعریف بدعت قرار می‌گرفت، به وفای به آن امر نمی‌شد و قطعاً عملش باطل می‌بود.

از این رو در حدیث آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که در برابر آفتاب ایستاده بود. فرمود: «ما بال هذا؟» «این مرد را چه شده است؟» عرض کردند: او نذر کرده که در سایه قرار نگیرد. و سخن نگوید و ننشیند و روزه بگیرد. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مُرّه فلیجلس ولیتکلم و یستظل و لیتم صیامهم»^۱ «به او بگو که بنشیند و سخن نگوید و در سایه قرار گیرد و روزه‌اش را ادامه دهد».

^۱ - بخاری به شماره‌ی ۶۳۲۶ آن را روایت کرده است.

می‌بینی که چگونه پیامبر (ﷺ) ملزم بودن به کاری که اساساً مشروع نیست را ابطال کرده و به او دستور داده که عملی را که در اصل مشروع است، تا آخر ادامه دهد. اگر میان این دو عمل فرقی وجود نداشت، جدا کردن آنها از هم، بی‌معنا بود.

به علاوه، وقتی شروع کننده به این کار ملزم به ادامه دادن آن است، از آن لازم می‌آید که ناچاراً عملی که به آن شروع شده، عبادت و طاعت است، و در شریعت اسلام نمونه‌ای یافت نمی‌شود که به ادامه دادن کاری مباح امر شود.

این فرموده‌ی پیامبر (ﷺ): «مَنْ نَذَرَ أَنْ يَطِيعَ اللَّهَ فليطعه»^۱ «هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید این کار را بکند»، بر آن دلالت دارد.

و چون خداوند در آیه‌ی: ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّذْرِ﴾ الْإِنْسَانُ: ۷^۲ کسانی را که به نذرشان وفا می‌کنند، ستوده است، چون این آیه سیاق مدح و ستایش و دادن پاداش نیک آمده است.

در آیه‌ی وارده در سوره‌ی حدید می‌خوانیم: ﴿فَأَيُّنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرُهُمْ﴾ الْحَدِيدُ: ۲۷ «ما به کسانی که از ایشان (به محمد) ایمان آوردند پاداش درخورشان را دادیم.» و اجر و پاداش تنها متوجه کاری است که در شریعت انجام آن از انسان خواسته می‌شود. به این مطلب دقت کنید، عمل سلف صالح رضی الله عنهم به مقتضای ادله بر آن جاری بوده، و بدین وسیله اشکال و تعارضی که برای انسان پیش می‌آید، مرتفع می‌شود تا آیات و احادیث و سخنان بزرگان با هم مطابق و موافق باشند.

^۱ - بخاری به شماره‌ی ۶۳۱۸ آن را روایت کرده است.

^۲ - «(بندگان) که در جهان اعمال و اوصافی این چنین، در پیش می‌گرفتند؛ به نذر خود وفا می‌کردند.»

البته پس از این، دو اشکال قوی باقی می‌ماند که در صورت جواب دادن به این دو اشکال معنای این مسأله به تمامی روشن می‌شود. برای هر اشکال فصل جداگانه‌ای را آورده‌ایم.

فصل

اشکال اول: ادله‌ی قبلی جهت اثبات مکروه بودن التزاماتی که ادامه‌ی آن مشقت و سختی را به بار می‌آورد، با ادله‌ی دیگری که خلاف آن را می‌رساند، تعارض دارند:

- خود رسول خدا (ﷺ) آن قدر در نماز شب روی پایش می‌ایستاد که پاهایش ورم می‌کرد. به او گفته شد: تو که خداوند از تمامی گناهان گذشته و آینده‌ات در گذشته، چرا این کار را می‌کنی؟ در جواب می‌گفت: «أفلا أكون عبداً شكوراً»؛ «پس آیا بنده‌ای سپاسگزار نباشم؟» و در روز طولانی در گرمای شدید آفتاب با حالت روزه می‌ماند. آن حضرت روزه‌ی وصال می‌گرفت و پیش پروردگارش روز را به سر می‌برد و خدا به او غذا و آب می‌داد، و مانند اینها از تلاش سخت پیامبر (ﷺ) در راه عبادت پروردگارش، نمونه‌های زیادی وجود دارد. و در رسول خدا (ﷺ) سرمشق و الگوی نیکی وجود دارد و ما امر شده‌ایم که به او اقتدا کنیم و مثل او باشیم.

- اگر این دلیل را انکار کنید با این بهانه که این کارها مخصوص آن حضرت بوده، به همین خاطر پروردگارش او را غذا و آب می‌داد و آن حضرت کارهایی می‌توانست که امتش توانایی آن را نداشت، اما راجع به این کارهایی که درباره‌ی صحابه و تابعین و پیشوایان دینی ثابت شده، کسانی که نسبت به ادله‌ای که جهت اثبات کراهت این اعمال بدان استدلال کردید، اطلاع و آگاهی کامل داشته‌اند، چه می‌گویید؟

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۴۵۵۶ و مسلم به شماره‌ی ۲۸۱۹ آن را روایت کرده‌اند.

تا جایی که برخی از آنان بر اثر کثرت انجام سنت‌ها، نتوانستند روی پای خود بایستند و ناچاراً با حالت نشسته این اعمال را انجام می‌دادند.

و پیشانی بعضی از آنان بر اثر کثرت سجده مثل زانوی ماده بز شده بود.

از عثمان بن عفان رضی الله عنه نقل است که وی: «هر وقت نماز عشاء می‌خواند، یک رکعت نماز وتر را می‌خواند که در این یک رکعت، کل قرآن را می‌خواند».

و افراد زیادی بوده‌اند که با وضوی عشاء نماز صبح و چندین و چند نماز سنت را می‌خواندند، و چه قدر روزهای سنت را به طور پیوسته و مداوم می‌گرفتند در حالی که نسبت به سنت آگاهی و اطلاع کامل داشتند و حتی یک لحظه از سنت دوری نمی‌کردند.

از ابن عمر و ابن زبیر روایت شده که اینان روزهای وصال می‌گرفتند.

مالک بن انس - که پیشوای بزرگ اهل سنت است - روزهای تمام روزها بجز روزهای عید قربان و عید رمضان را جایز دانسته و نهی وارده در این زمینه را بر این حمل کرده که منظور از آن زمانی است که فرد روزهای عید را افطار نکند و روزه باشد.

از او پس قرن^۱ نقل می‌شود که شبی تا صبح در حالت قیام بود و می‌گفت: «به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه ایستاده هستند. سپس شب دیگری تا صبح در رکوع بود و می‌گفت: به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه در حال رکوع‌اند. سپس شبی تا صبح سجده می‌کرد و می‌گفت: به من خبر رسیده که خداوند بندگانی دارد که همیشه در حال سجده هستند...». منظور این است که او نماز سنت را می‌خواند و گاهی در آن قیام را طول می‌داد و گاهی رکوع و گاهی سجده را طول می‌داد.

^۱ - شرح حالش قبلاً آورده شد.

از اسود بن یزید^۱ روایت است که او خودش را برای روزه و عبادت خدا به زحمت می‌انداخت تا جایی که بدنش سبز و زرد شد. علقمه به او می‌گفت: وای بر تو! چرا این جسم را آزار می‌دهی؟ در جواب می‌گفت: «قضیه، جدی است، قضیه جدی است».

از انس بن سیرین^۲ روایت شده که زن مسروق^۳ گفت: مسروق نماز می‌خواند تا جایی که پاهایش ورم کرد. بسیاری اوقات پشت سرش می‌نشستم و از کاری که با خود می‌کرد، می‌گریستم».

از شعبی^۴ نقل است که گوید: «مسروق در روزی تابستانی در حال روزه بیهوش شد. دخترش به او گفت: روزه‌ات را بشکن. مسروق گفت: از من چه می‌خواهی؟ گفت: نرمی و آسان‌گیری. مسروق گفت: دخترم! من به دنبال نرمی و آسانی در روزه هستم که مقدارش به اندازه‌ی پنجاه هزار سال می‌باشد».

از ربیع بن خثیم^۵ روایت شده که گوید: «پیش او بیس قرنی آمدم. دیدم که نماز صبح خوانده و نشسته است. گفتم: مزاحم تسبیح او نمی‌شوم. هنگامی که وقت نماز فرا رسید بلند

^۱ - او اسود بن یزید بن قیس نخعی، ابوعمر و بنا به گفته‌ای ابوعبدالرحمن کوفی است. وی انسانی ثقه و توانگر و فقیه بود، که به سال ۷۴ یا ۷۵ ه.ق درگذشت.

^۲ - او انس بن سیرین انصاری برادر محمد بن سیرین و حفصه بنت سیرین است. وی انسانی ثقه بود که به سال ۱۱۸ ه.ق دارفانی را وداع گفت.

^۳ - او مسروق بن اجدع بن مالک بن امیه همدانی وادعی است. وی انسانی ثقه و از بزرگان تابعین بود. مسروق به سال ۶۲ ه.ق وفات یافت.

^۴ - او عامر بن شراحیل، ابوعمر کوفی است. وی انسانی ثقه و مشهور و فقیه و فرد فاضلی بود. ایشان پس از سال ۱۰۰ ه.ق از دنیا رفتند.

^۵ - شرح حالش قبلاً آورده شد.

شد و تا وقت نماز ظهر، نماز خواند. پس از خواندن نماز ظهر تا وقت عصر نماز خواند. وقتی نماز عصر را خواند، نشست و تا نماز مغرب ذکر خدا را خواند. وقتی نماز مغرب را خواند، تا وقت نماز عشاء نماز خواند. پس از نماز عشاء تا صبح نماز خواند. وقتی نماز صبح خواند نشست و چشمانش به خواب رفت، سپس بیدار شد و از وی شنیدم که می‌گفت: خدایا! به تو پناه می‌برم از چشم خواب آلود و شکمی که سیر نمی‌شود.

آثار و سخنان بزرگان صدر اسلام در این باره خیلی زیادند و همگی این مطلب را می‌رسانند که به اعمالی که در صورت ادامه دادن، مشقت آور هستند، عمل می‌شود و هیچ کسی این افراد را از مخالفان سنت به شمار نیاورده‌اند بلکه آنان را از پیشگامان و سابقین به شمار آورده‌اند. - خداوند ما را از پیشگامان گرداند! -

- به علاوه نهی مربوط به خود عبادت نیست بلکه مربوط به زیاده‌روی و افراطی است که مشقت و سختی را برای انجام دهنده‌ی عمل ایجاد می‌کند. پس اگر فرض کنیم که مشقت و سختی به نسبت او مطرح نیست، دیگر نهی متوجه او نمی‌شود.

همان طور که شارح گفته است: «لایقزی القاضی و هو غضبان»^۱ «قاضی در حالت خشم نباید قضاوت کند». علت نهی در این فرموده، پریشانی و مشغولیت فکری است که اجازه نمی‌دهد در حجت‌ها و ادله بیندیشد و بر اساس آنها قضاوت کند. نهی متوجه هر قاضی‌ای که پریشانی و مشغولیت فکری دارد، می‌شود و در صورت انتفای پریشانی و تشویش فکر، نهی منتفی می‌شود. حتی در صورت وجود خشم کمی که مانع از استیفای ادله

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۶۷۳۹ و مسلم به شماره‌ی ۱۷۱۷ آن را روایت کرده‌اند.

و براهین نمی‌شود، نهی منتفی است. این سخن درستی است که مطابق اصول فقهی شرعی می‌باشد.

حال کسی که علت نهی به نسبت او وجود ندارد، حال کسی است که در شرایط چیرگی ترس یا امید یا محبت، عملی را انجام می‌دهد، چون ترس تازیانهای هدایت کننده و امید، رهبر و هدایت کننده و محبت، سیل حمل کننده است. پس انسان ترسو اگر مشقت و سختی را احساس کند، هر چند عملی را که انجام می‌دهد، مشقت آور و سخت است، اما خود ترس بسیار مشقت آورتر از عملی است که انجام داده و او را وادار به تحمل کاری که آسان تر است، می‌نماید، و انسان امیدوار عملی را انجام می‌دهد هر چند مشقت آور و سخت باشد، چون امید راحتی و آسایش کامل دارد، مشقت‌های کار را برایش آسان نموده و او را وادار به تحمل برخی از رنج‌ها و سختی‌های آن عمل می‌کند. و انسان مُحَبِّ با تحمل سختی‌ها و گرفتاری‌های یک کار به خاطر شوق رسیدن به محبوب آن عمل را انجام می‌دهد، در نتیجه سختی‌ها و مشقت‌ها برایش آسان و دور برایش نزدیک می‌شود. او تمام تلاش و نیروی خود را به کار می‌گیرد و اصلاً احساس نمی‌کند که به پیمان محبت و دوستی وفا کرده و شکر این نعمت را به جا آورده و درون‌ها را آباد می‌گرداند و اصلاً احساس نمی‌کند که آرزویش را برآورده است.

وقتی چنین است، جمع بین ادله‌ی نهی از عمل مشقت آور و ادله‌ی مؤید عمل مشقت آور، صحیح است و جایز است شروع به عملی که انسان خود را بدان ملتزم و پایبند نموده همراه با ادامه دادن آن، نمود حالا چه به طور مطلق باشد و چه احتمال قوی بدهد که علت نهی (یعنی مشقت و سختی عمل) منتفی است، هر چند بعداً مشقت و سختی در آن عمل به وجود آید البته در صورتی که از جانب انجام دهنده‌ی عمل صحیح باشد که آن عمل را

ادامه دهد. این مطلب با اقتضای ادله‌ی شرعی و عمل سلف صالح رضی الله عنهم مطابقت و سازگاری دارد.

جواب این اشکال: ادله‌ی نهی از التزام به عملی که مشقت‌آور است و قبلاً آورده شد، درست و صریح هستند، و آثار و اقوالی که از بزرگان صدر اسلام مبنی بر انجام اعمال مشقت‌آور و ادامه‌ی آن، نقل شد، می‌توان بر سه صورت حمل کرد:

اول- بر این نکته حمل شود که اینان بر اساس رعایت حد اعتدال و میانه‌ای که ضامن ادامه‌ی عمل است، اعمال مشقت‌آور را انجام داده‌اند. پس این بزرگان خود را ملزم به کاری نکرده‌اند که شاید مشقت و سختی را برایشان به بار آورد در نتیجه به سبب آن، کارهای مهم‌تری را رها کنند یا اینکه بعداً از آن عمل به طور کلی دست بکشند یا به خاطر سنگینی و فشارش آن را در نظر خودشان منفور و ناخوش گردانند، بلکه ملتزم کارهایی می‌شدند که به نسبت خود بر نفس‌شان آسان و هموار بود؛ چون ایشان فقط به دنبال آسانی بودند نه سختی. و این همان حال رسول خدا (ﷺ) و حال گذشتگانی است که اقوال و روایاتی از آنان نقل شد. بر این اساس که آنان به خود سنت و راه عمومی برای همه‌ی مکلفان عمل کردند. این طریقه‌ی طبری در پاسخ به اشکال مذکور است.

آنچه در سؤال مذکور گذشت که در آن مطالبی خلاف موضع‌گیری و اعمال بزرگان مبنی بر عدم التزام به کار مشقت‌آور بود، باید گفت که مسائل و قضایای احوال انسانها می‌توان بر صورت و شیوه‌ی صحیحی حمل کرد البته در صورتی که ثابت شود که انجام دهنده‌ی عمل از کسانی است که به آنان اقتدا می‌شود.

دوّم- احتمال دارد که آنان تا جایی که توانسته‌اند در انجام اعمال مشقت‌آور و سخت مبالغه و افراط کرده‌اند اما هیچ‌گاه خود را از طریق نذر و طریقی دیگر بدان ملتزم و پایبند نکرده‌اند.

گاهی انسان شروع به کاری می‌کند که در صورت ادامه‌ی آن دچار مشقت و سختی می‌شود و در زمان شروع به کار هیچ سختی و مشقتی در آن عمل نیست. از این رو فرد، نشاط و انرژی و توان خود را غنیمت می‌شمارد و در آن حالی که آن عمل، برایش مشقت‌آور نیست، نشاط و انرژی خود را جهت انجام دادن آن صرف می‌کند و به آینده‌ی عمل نگاه نمی‌کند و این کارش مطابق اصل رفع حرج و مشقت صورت گرفته است، تا جایی که اگر در هر زمانی توانایی انجام آن را نداشت، از آن دست می‌کشد و هیچ‌گناهی هم بر او نیست، چون در ترک مندوب به طور کلی حرج و گناهی نیست.

آنچه این مطلب را تأیید می‌کند، روایتی از عایشه رضی الله عنها است که گوید: «رسول خدا (ﷺ) آن قدر روزه می‌گرفت تا جایی که می‌گفتیم دیگر افطار نمی‌کند و آن قدر افطار می‌کرد تا جایی که می‌گفتیم دیگر روزه نمی‌گیرد. و او را ندیده‌ام که هرگز روزه‌ی یک ماه را به طور کامل بگیرد، جز ماه رمضان...»^۱

پس به علت غنیمت شمردن نشاط و انرژی یا فارغ شدن از حقوق مربوط به انسان یا نیرو و توان در اعمال دقت کنید.

همچنین فرموده‌ی پیامبر (ﷺ) راجع به روزه‌ی یک روز و افطار دو روز گواه بر این مدعاست، آنجا که درباره‌ی آن می‌فرماید: «لِیْتَنی طُوقَت ذَلک»: «ای کاش توان آن را

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

می‌داشتم». منظورش توانِ ادامه‌ی این نوع روزه گرفتن است، چون آن حضرت (ﷺ) پشت سر هم روزه می‌گرفت تا جایی که مسلمانان می‌گفتند: دیگر افطار نمی‌کند و تمام روزها را روزه می‌گیرد.

نباید به وسیله‌ی حدیث: «أحب العمل إلى الله ما داوم عليه صاحبه و إن قل»^۱ «دوست داشتنی‌ترین عمل نزد خدا عملی است که فرد بر انجام آن مداومت دارد هر چند کم هم باشد»، به مطلب فوق اعتراض وارد شود و گفته شود: عمل پیامبر (ﷺ) ادامه‌دار بوده است، چون بحث در عملی است که ادامه‌ی آن مشقت‌آور و سخت است.

آنچه از بزرگان صدر اسلام و پیشوایان دینی نقل شده که نماز صبح را با وضوی عشاء می‌خواندند و تمام مدت شب بیدار بوده و نماز تهجد و عبادت خدا را انجام می‌دادند و یا تمام روزها بجز روزهای عید قربان و عید رمضان روزه بودند، احتمال دارد بر اساس همان شرط مذکور باشد و آن هم اینکه این اعمال را بدون التزام و پایبندی به آن انجام می‌دادند و در حالت نشاط و انرژی و توان زیاد شروع به کار می‌کردند و هرگاه زمان دیگری فرا می‌رسید و آن نشاط و انرژی را نیز داشته باشند و عمل به آن در کارهای مهم‌تری خلل ایجاد نمی‌کرد، به همان صورت آن عمل را انجام می‌دادند. پس چنین اتفاق می‌افتاد که این نشاط و انرژی مدت زمان طولانی برایشان ادامه می‌داشت و در هر حالتی امکان ترک آن عمل بود ولی او در هر وقتی فرصت را غنیمت می‌شمرد. پس بعید نیست که نشاط و انرژی تا آخر عمر همراه آنان باشد و کسی گمان کند که آنان خود را بدان کار ملتزم و پایبند نموده‌اند و اما در حقیقت التزامی در کار نبوده است.

^۱ - تخریب آن از پیش گذشت.

این مطلب درستی است به ویژه همراه هدایت کنندگی ترس یا رهبری امید یا حمل کنندگی محبت. و این همان معنای فرموده‌ی پیامبر (ﷺ) است که می‌فرماید: «و جعلت قره عینی فی الصلاة»^۱: «چشم روشنی من در نماز قرار داده شده است». به همین خاطر پیامبر (ﷺ) آن قدر نماز می‌خواند و روی پا می‌ایستاد که پاهایش ورم کرده بود و فرمان پروردگارش را عملی کرد که خطاب به او می‌فرماید: ﴿قُرْ أَلَيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ المزمّل: ۲ «شب، جز اندکی (از آن) بیدار بمان.»

سوّم- وجود مشقت برای ملکف در صورت ادامه‌ی عمل یا غیر آن، چیز ضابطه‌مند و مرزبندی شده‌ای نیست بلکه امری نسبی است و به تناسب تفاوت توان جسمی یا قدرت تصمیم‌گیری یا قوت یقین انسانها و دیگر ویژگی‌های جسمی و روحی آنها فرق دارد. گاهی یک عمل واحد به نسبت دو مرد فرق دارد، چون یکی‌شان تنومندتر است، یا عزم و اراده‌ی قوی‌تری دارد و یا نسبت به نعمت‌ها و پاداش وعده داده شده در جهان آخرت، یقین بیشتری دارد، و مشقت و سختی گاهی به نسبت قوت این چیزها وامثال آن، ضعیف می‌شود و در صورت ضعف این چیزها قوی می‌شود.

پس می‌گوییم: هر عملی که ادامه‌ی آن به نسبت زید، مشقت‌آور و سخت باشد، از آن نهی می‌شود ولی اگر برای عمرو مشقت‌آور و سخت نباشد، از آن نهی نمی‌شود. بنابراین، ما اعمالی که گذشتگان بر آن مداومت داشته‌اند، بر این حمل می‌کنیم که این اعمال برایشان مشقت‌آور و سخت نبوده است هر چند کمتر از آن اعمال برای ما مشقت‌آور و سخت باشد. پس عمل کسانی مثل آنان برای ما حجت نیست که ما هم این کارها را

^۱ - حدیثی صحیح است؛ «صحیح الجامع» شماره‌ی ۳۱۴۲ و «السلسلة الصحیحة» شماره‌ی ۱۸۰۹.

بکنیم مگر به شرطی که حقیقت مسأله میان ما و آنان متحد باشد و آن هم این است که ادامه‌ی آن عمل برای مثل ما هم مشقت‌آور و سخت نباشد.

سخن ما در اینجا برای همه نیست، چون میانه‌روی و رعایت حد اعتدال و عمل به آسانی، برای همه‌ی مردم در اولویت قرار دارد. و این چیزی است که ادله‌ی شرعی بر آن دلالت دارد و بر انجام دادن عملی که برای همه‌ی مردم و یا اکثر مردم آسان نیست بلکه فقط برای عده‌ی کمی آسان است، دلالت ندارد.

آنچه بر صحت این مطلب گواه است، این فرمایش پیامبر گرامی (ﷺ) است که می‌فرماید: «إني لست كهيهتكم، إني أبيت عند ربي يطعمني و يسقيني»: «من مثل شما نیستم، چون پیش پروردگارم روز را به سر می‌برم که او مرا غذا و آب می‌دهد». منظور آن حضرت (ﷺ) این است که: روزه‌ی وصال بر او سخت نیست و روزه‌ی وصال او را از ادای حق خدا و حقوق بندگان خدا منع نمی‌کند.

بر این اساس هر کس نمونه‌هایی از آنچه به پیامبر (ﷺ) داده شده، نصیب او شود و با وجود توان و انرژی و سبکی عمل برای او شروع به آن عمل نماید، هیچ اشکالی ندارد. اما اینکه پیامبر (ﷺ) گرفتن روزه‌ی وصال را از عبدالله بن عمرو قبول نکرده، شاید به خاطر این باشد که آن حضرت خبر داشته که او توان ادامه‌ی این روزه را ندارد و به همین خاطر این پیش‌بینی تحقق یافت و برای عبدالله بن عمرو پیش آمد تا جایی که گفت: «لیتنی قبلت رخصة رسول الله»: «ای کاش رخصت رسول خدا (ﷺ) را قبول می‌کردم».

۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

۲ - تخریج آن از پیش گذشت.

و کار ابن زبیر و ابن عمر و دیگران در گرفتن روزهی وصال بر اساس این بوده که بهره‌ای از آنچه که به پیامبر (ﷺ) داده شده، نصیب آنان نیز شده است. این مطلب بر اساس اصلی است که در کتاب «الموافقات» ذکر شده است.

وقتی چنین است، اعمالی که از گذشتگان نقل شده مخالف بحث ما نیست.

فصل

- ولی تأمل و دقت راجع به تعلیل نهی از التزام به اعمال مشقت‌آور، می‌ماند. منظور از تعلیل نهی این است که موقع انتفای علت نهی، خود نهی نیز منتفی می‌شود. آنچه در این باره گفته‌اند، به طور اجمالی درست است اما به طور تفصیلی و جزئی، جای تأمل دارد. چون علت نهی به دو چیز بر می‌گردد:

اول- ترس از بریدن از عمل و ترک آن در صورتی که شخص خود را ملزم به ادامه دادن عمل نماید که ادامه‌ی آن مشقت‌آور و سخت است.

دوم- ترس از کوتاهی در حق خدا و حقوق مردم که مهم‌تر از آن عمل است.

راجع به مورد اول باید گفت که رسول خدا (ﷺ) در آن اصلی گذاشته که به قاعده‌ای معلوم و یقینی نه‌مظنون بر می‌گردد و آن قاعده هم این است که عملی که در صورت ادامه دادن، مشقت و سختی به بار می‌آورد، در شریعت اسلام وجود ندارد، همان طور که اصل حرج و مشقت در شریعت اسلام وجود ندارد، چون پیامبر (ﷺ) با دین حنیف و ساده‌ی اسلام مبعوث شده و روشن است که در صورت وجود مشقت و سختی در دین اسلام، دیگر ساده بودن آن معنایی ندارد. پس هر کس خود را ملزم به کاری کند که با مشقت و حرج روبرو شود، در حق خودش از دایره‌ی اعتدال و میانه‌روی خارج شده و وارد کردن مشقت بر خود از جانب خودش است نه از جانب شارع. پس اگر شروع به کاری کرد با این شرط که آن کار را تا آخر انجام دهد، در این صورت اگر به این شرط وفا کرد و آن کار را تا آخر انجام داد، کار خوبی کرده است، چون روشن شده که آن عمل یا سخت نبوده، چون او

شرط آن را به جا آورده است و یا سخت بوده و بر آن صبر کرده که در این صورت حق نفس را که نرمی و آسان‌گیری بر آن است، ادا نکرده است. این مطلب به زودی بیان خواهد شد. و اگر به این شرط وفا نکند و عمل را تا آخر انجام ندهد، مثل آن است که پیمان خدا را نقض کرده، و این گناه بزرگی است. اگر این فرد بر اصل برائت ذمه از التزام باقی می‌ماند، دیگر چیزهایی متوجه او نمی‌شد که باید از آن پرهیز شود.

ممکن است کسی بگوید: نهی در اینجا به خاطر نرمی و ملامتی است که به انجام دهنده‌ی عمل بر می‌گردد، همان طور که عایشه رضی الله عنها گفت: «رسول خدا (ﷺ) از روزه‌ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به مسلمانان نهی کرد». گویی پیامبر (ﷺ) بهره و حق نفس در مسیر بندگی را معتبر دانسته و مدّ نظر قرارش داده است. پس به انسان گفته می‌شود: این کار را بکن و آن را رها کن. یعنی خود را مجبور به کاری مکن که برایت مشقت‌آور باشد همان طور که در فرایض و واجبات دینی مکلف به کاری نشده‌ای که برایت مشقت‌آور باشد، چون خداوند فرایض و تکالیف دینی را بر بندگان بر اساس نوعی آسان‌گیری قرار داده که میان قوی و ضعیف، کوچک و بزرگ، آزاده و برده، و زن و مرد مشترک است. حتی اگر برخی از واجبات، مشقت و سختی را بر ملکف وارد کند، به طور کلی از او ساقط شده یا تکلیف دیگری که مشقت و حرج در آن نیست، جانشین آن می‌شود. نوافل و مندوباتی که مورد بحث است، نیز چنین می‌باشند.

و هرگاه حفظ نفس در نظر گرفته شود و انجام دهنده‌ی عمل سخت در کار مشغول شده بود، در این صورت شخص می‌تواند حق نفس را در نظر بگیرد و آن را در عملی به کار گمارد که ممکن است در صورت ادامه‌ی آن، نفس را به مشقت و سختی اندازد، بر اساس قاعده‌ی ریشه‌داری در کتاب «الموافقات» در خصوص ساقط کردن بعضی حقوق. در این

صورت - با توجه به این پیش فرض - چنین کاری مورد نهی قرار نمی‌گیرد. پس همان طور که انسان حقی بر گردن دیگری دارد و می‌تواند آن حق را از او طلب نماید، ولی این اختیار را دارد که از حق خویش بگذرد و آن را درخواست نکند، نهی از عمل مشقت‌آوری به خاطر حفظ حقوق نفس نیز چنین است، که هرگاه انسان حق آن را ساقط نماید، نهی هم از بین می‌رود و آن عمل به اصل ندب بر می‌گردد.

- در جواب باید گفت: بهره‌ها و حقوق نفس به نسبت درخواست‌شان، گاهی گفته می‌شود: از حقوق خدا بر بندگان می‌باشد و گاهی گفته می‌شود: از حقوق بندگان است. اگر بگوییم: از حقوق خداست، گفته‌تان صحیح نیست، چون مکلف اختیاری در آن ندارد، چون همان طور که از انسان خواسته شده که با دیگری با نرمی و آرامی رفتار کند، نیز مکلف است که با نفس خود با نرمی و آرامی رفتار نماید.

این فرموده‌ی پیامبر (ﷺ) بر آن دلالت دارد، آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلِيْقًا حَقًّا...» تا آخر حدیث...

پیامبر (ﷺ) در این حدیث راجع به امر به بر آوردن حق هر صاحب حقی، حق نفس را همراه حق غیر آورده آنجا که می‌فرماید: «فَأَعْطُ كُلَّ ذِي حَقِّهِ حَقَّهُ»^۱: «به هر صاحب حقی، حقش را بده». سپس حق نفس را حقی از حقوق قرار داده است. و این عبارت تنها بر کار واجب اطلاق می‌شود.

از دیگر مواردی که بر این مطلب دلالت دارد، این است که برای انسان حلال نیست که خون خود را برای خود یا کسی دیگر مباح کند و حلال نیست که یکی از اعضایش را قطع

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

کند یا دردی به آن برساند. و هر کس این کارها را بکند، گناهکار بوده و مستحق عقوبت است. این چیز روشنی است.

و اگر بگوییم: از حقوق بندگان است و در محدوده‌ی اختیار انسان است، این هم به طور مطلق نیست، چون در اصول بیان شده که حقوق بندگان از حق خدا جدا و بی‌ربط نیست. دلیلش هم این است که اگر اسقاط حق نفس به طور مطلق در اختیار ما بود، نهی درباره‌ی آن متوجه ما نمی‌شد بلکه از ابتدا در آن مخیر می‌شدیم. این حدیث به همین مطلب اشاره دارد: «من نذر أن یطیع الله، فلیطعه»^۱: «هر کس نذر کند که خدا را اطاعت کند، باید این کار را بکند». چون اگر نفس کاملاً در اختیار انسان بود، نذر کننده‌ی یک عبادت می‌توانست هر وقت دلش خواست آن را رها کند و هر وقت دلش خواست آن را انجام دهد. شایان ذکر است که پیشوایان دینی بر وجوب وفای به نذر اتفاق نظر دارند. نظایر آن به همین روال است.

به علاوه، از شریعت اسلام فهم کرده‌ایم که خداوند ایمان را برای ما محبوب و آن در دل‌هایمان آراسته گردانیده است. از جمله‌ی آراستن آن، تشریح و وضع قانون و برنامه‌های دینی به گونه‌ای که شروع کردن به آن، در نظر انسان نیک و زیبا باشد، این امر با مقرر کردن مشقت‌ها و سختی‌ها تضاد و تعارض دارد. و هرگاه سخت مشغول شدن در کارها، معمولاً خستگی و ناخوشی و بریدگی - چیزی که ضد محبوب کردن و آراستن ایمان است - در دل‌ها را به بار آورد، این کار مکروه است، چون خلاف مقررات و دستورات شریعت اسلام است. بنابراین انسان نباید در این صورت، به آن کار شروع نماید.

^۱ - تخریح آن از پیش گذشت.

راجع به امر دوم باید گفت که حقوق مربوط به مکلف انواع و اقسام زیادی دارد و احکام آن به تناسب اقتضای اصول ادله، مختلف و متفاوت است.

معلوم است که هرگاه دو حق برای مکلف در تعارض قرار بگیرند و امکان جمع میان آن دو وجود نداشت، حتماً باید حقی که به مقتضای دلیل شرعی، مهم تر و مؤکدتر است، بر دیگری مقدم نمود. مثلاً اگر برای مکلف، یک عمل واجب و یک عمل مندوب در تعارض قرار گیرند، حتماً می‌بایست عمل واجب بر عمل مندوب مقدم شود و عمل مندوب در آن وقت دیگر مندوب نیست بلکه از نظر عقلی و شرعی، ترک آن واجب است و مشمول قاعده‌ی «ما لا یتم الواجب إلا به فهو واجب»^۱ می‌باشد. وقتی ترک آن واجب است پس چگونه در این صورت انجام دهنده‌ی عمل بدان ملتزم و پایبند است؟ بلکه او مکلف و موظف است که آن عمل را به طور کلی ترک کند. پس از این جهت مانند آن است که خود را به بدعتی پایبند و موظف گردانیده باشد ولی او با این وجو ملتزم و پایبند به کاری است که به مقتضای اصول ادله‌ی شرعی از انسان خواسته می‌شود، چون دلیل ندب در اینجا وجود دارد اما به نسبت این التزام و پایبندی به این عمل، مانعی در آن عارض شده که نمی‌گذارد انسان به آن عمل کند، و این مانع حضور واجب می‌باشد.

پس اگر شخصی عمل واجب را انجام داد، در ترک مندوب به طور کلی اشکالی وجود ندارد و گرنه او از دست آن التزام و پایبندی نجات نمی‌یابد، و احکام آن گذشت. و اگر به مندوب عمل کند، به خاطر ترک واجب، گناهکار شده است.

^۱ - هر آنچه واجب جز به وسیله‌ی آن انجام نگیرد آن چیز نیز واجب است.

دقت و تأمل در عمل مندوب می‌ماند. در اینجا این سؤال مطرح است که آیا مندوب در صورت تعارض با واجب، اگر انجام گیرد، آیا همان واقعیت ندب خود را دارد یا خیر؟ به تعبیری دیگر عملی که در اصل مندوب بوده در صورت تعارض با واجب، اگر به آن عمل شود، آیا باز در این صورت مندوب است یا خیر؟ اگر بگوییم: ترک مندوب در اینجا از نظر عقلی واجب است، مندوب سبب ثواب و پاداش می‌باشد با وجودی که مانع ادای واجب است و اگر بگوییم: ترک مندوب از نظر شرعی واجب است، در این صورت مندوب سبب ثواب و پاداش نیست.

پس تو می‌بینی که در التزام به نوافل به هر حالی که گذشت در صورتی که منجر به حرج و مشقت شود، چه حکمی وجود دارد، و این همه‌اش در صورتی است که التزام مانع ادای واجبات از روی عمد یا بدون عمد باشد.

آنچه در روایت سلمان با ابودرداء رضی الله عنهما است، مضمون این امر قرار می‌گیرد؛ چون التزام به قیام شب و نماز تهجد، مانع ادای حق همسر در همبستری است که به طور کلی بر او واجب است. التزام به روزه در روز نیز چنین است.

مثل آن اگر نماز چاشتگاه یا دیگر نمازهای سنت، در پاسداری از بیمارش که در شرف مرگ است و یا در کمک و خدمت به خانواده‌اش از طریق تهیه ی مایحتاج زندگی و امثال آن، خللی ایجاد کند، همان حکم مذکور را دارد.

نمونه‌ی دیگر آن - هر چند به درجه ی موارد قبلی نمی‌رسد - این است که هرگاه التزام و پایبندی به عملی مندوب، منجر به ضعف بدن و از دست رفتن نیروهایش شود تا جایی که قادر به کسب روزی برای خانواده‌اش نباشد یا نتواند فرایض و واجبات دینی را به شکل حقیقی خود انجام دهد یا قادر به جهاد یا طلب علم و دانش نباشد. همان طور که داستان

داود این مطلب را گوشزد می‌نماید، آنجا که می‌فرماید: «داود یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌کرد و در صورت رویارویی با دشمن فرار نمی‌کرد».

راجع به روزه‌ی واجب در حالت سفر، انسان میان گرفتن روزه و نگرفتن آن مخیر شده است. سپس رسول خدا (ﷺ) در سال فتح مکه فرمود: «إِنكُمْ قَدْ دَنَوْتُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ، وَ الْفِطْرُ أَقْوَى لَكُمْ»: «شما به دشمن‌تان نزدیک شده‌اید و شکستن روزه، شما را نیرومندتر و پرتوان‌تر می‌گرداند».

ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید: با حالتی صبح کردیم که بعضی از ما روزه بود و بعضی روزه نبود. وی افزود: سپس حرکت کردیم و در جایی ایستادیم. آن حضرت فرمودند: «وَإِنكُمْ تَصْبِحُونَ عَدُوِّكُمْ وَ الْفِطْرُ أَقْوَى لَكُمْ، فَأَفْطِرُوا»: «شما بامداد به دشمن‌تان می‌رسید و شکستن روزه، شما را نیرومندتر و پرتوان‌تر می‌گرداند، پس روزه‌تان را بشکنید».

ابوسعید خدری گوید: رسول خدا (ﷺ) با حالت جدی و با عظم و اراده راسخ این مسأله را عنوان کرد.

این واقعه اشاره به این نکته است که روزه چه بسا انسان را در رویارویی با دشمن و عمل جهاد ناتوان می‌کند، پس روزه‌ی سنت، به طریق اولی حکم مذکور را دارد.

از جابر روایت است که گوید: پیامبر (ﷺ) مردی را دید که بر اثر روزه دچار فشار و مشکل شده است. فرمود: «لَيْسَ مِنَ الْبِرِّ الصِّيَامُ فِي السَّفَرِ»: «روزه در سفر، کار نیکی نیست». منظورش این است که روزه در سفر هر چند واجب هم باشد، کار خوبی نیست اگر انسان را به آن حد برساند با وجودی که رخصت برای انسان هست. بنابراین، در چنین

^۱ - مسلم به شماره‌ی ۱۱۲۰ آن را روایت کرده است.

^۲ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۱۸۴۴ و مسلم به شماره‌ی ۱۱۱۵ آن را روایت کرده‌اند.

حالی رخصت برای چنین شخصی مطلوب است به گونه‌ای که عمل به رخصت مهم‌تر و مؤکدتر از ادای واجب می‌باشد. پس آنچه که در اصل واجب نیست به طریق اولی این حکم را دارد.

در نتیجه هر کس خود را ملزم به کاری کند که بر او سخت و دشوار باشد، کار نیک را در حد خود انجام نداده و کار خوبی نکرده است.

فصل

وقتی مورد قبلی ثابت شد، اشکال دوّم وارد می‌شود. اشکال دوم این است که التزام سنت‌هایی که مشقت‌آورند به خاطر مخالفت با دلیل شرعی است و در صورت مخالفت با دلیل شرعی کسی که خود را موظف و پایبند به این سنت‌ها کرده، در حقیقت خود را پایبند و ملزم به چیزی کرده که مشروع نشده است و این کار عین بدعت است. حالا یا ادله‌ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن می‌شود و یا شامل‌اش نمی‌شود.

- اگر ادله‌ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن شود، این نادرست است، به خاطر دو

چیز:

اول- رسول خدا (ﷺ) وقتی التزام به برخی اعمال توسط عبدالله بن عمرو را برایش مکروه دانست و عبدالله بن عمرو گفت: «من بیشتر از آن را می‌توانم» آن حضرت فرمودند: «لا أفضل من ذلك»^۱ «بر آن می‌فزا». بعداً ابن عمرو التزام به آن را رها کرد. و اگر عبدالله بن عمرو پس از نهی پیامبر (ﷺ) از التزام به آن عمل، از او فهم می‌کرد که پیامبر (ﷺ) بالاخره این مقدار عمل را تأیید می‌کند، به آن ملتزم نمی‌شد و بر آن مداومت نمی‌کرد تا جایی که گفت: «ای کاش! رخصت رسول خدا (ﷺ) را قبول می‌کردم». پس اگر بگوییم:

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

این کار بدعت است - و از آن طرف هر بدعتی به طور عموم نکوهش شده است - آن وقت پیامبر (ﷺ) او را بر کار خطایی تأیید کرده است. روشن است که چنین چیزی جایز نیست. همان طور که نباید درباره‌ی یک صحابی چنین اعتقادی داشت که عمداً به خاطر خود را ملزم نمودن به کاری که پیامبر (ﷺ) از آن نهی کرده، با دستور آن حضرت مخالفت کرده است. چون صحابه رضی الله عنهم بسیار پرهیزکارتر و باتقواتر از آن هستند. همچنین روزه‌ی وصال و اعمال مشقت‌آوری از قبیل آن که از غیر پیامبر (ﷺ) نیز ثابت شده است. وقتی چنین است، امکان ندارد که گفته شود: این کار، بدعت است.

دوّم - انجام دهنده‌ی عمل که به شرط التزام به عمل و ادامه دادن آن، این عمل را ادامه می‌دهد، اگر به این شرط ملتزم شده باشد و آن را به صورت حقیقی خود و بنا به شرط انجام دهد، مقصود شارع تحقق یافته و در این صورت نهی برداشته می‌شود. پس این کار مخالف دلیل شرعی نیست و در نتیجه بدعتی وجود ندارد.

و اگر خود را ملزم به ادامه‌ی عمل ننموده باشد، اشکالی به آن وارد نمی‌شود، چون چنین شخصی مثل نذر کننده‌ای است که عمل مندوب را بدون عذر ترک می‌کند، با این وجود، ترک این کار، بدعت نامیده نمی‌شود و انجام این کار در وقت عمل، بدعت نامیده نمی‌شود. پس کسی که بعضی وقت‌ها آن عمل را ترک می‌کند و بعضی وقت‌ها آن را انجام می‌دهد، بدعت‌گذار نامیده نمی‌شود. و اگر ترک این عمل به خاطر عارضه‌ای از قبیل بیماری و دیگر عذرها باشد، نمی‌توان پذیرفت که کارش، مخالف دلیل شرعی است. همان طور که درباره‌ی عمل واجبی که اگر به خاطر عارضه و عذری آن را رها کند، مانند عمل روزه به نسبت شخص بیمار و عمل حج به نسبت کسی که توانایی ادای حج را ندارد، در

این صورت ترک کننده‌ی واجب به خاطر این عذرها، مخالف دلیل شرعی محسوب نمی‌شود. بنابراین اساساً بدعتی وجود ندارد.

- اما اگر ادله‌ی مذمت و نکوهش بدعت شامل آن نشود، ثابت می‌شود که این کار از اقسام بدعت‌هایی است که از آنها نهی نشده است بلکه از جمله مواردی است که انسان خود را بدان ملزم و موظف نموده است. همچنین این کار از قبیل مصالح مرسله و دیگر چیزهایی نیست که یک اصل کلی دارند. در این هنگام این اصل هر فردی را در بر می‌گیرد که خود را به عمل مندوبی ملزم و موظف نموده و عملش، اصل و دلیل شرعی داشته باشد یا نداشته باشد اما در صورت نداشتن اصل و دلیل شرعی برای کارش به طور جزئی عملش یک اصل کلی دارد؛ مانند اختصاص دادن شب ولادت پیامبر (ﷺ) به شب‌زنده داری و نماز تهجد و عبادت خدا و اختصاص دادن روز ولادت آن حضرت به گرفتن روزه یا به عبادت‌های خاصی. یا مثل اختصاص دادن شب اولین جمعه‌های ماه رجب به نماز تهجد و عبادت، و اختصاص دادن شب نیمه‌ی ماه شعبان به نماز تهجد و عبادت، و التزام به دعای جهری پس از نمازهای فرض همراه امام و امثال اینها که یک اصل کلی دارند. در این صورت تمامی سخنان قبلی به هم می‌خورد.

جواب این اشکال:

راجع به اشکال اول باید گفت که تأیید این کار از جانب پیامبر (ﷺ) درست است، و غیر ممکن نیست که این اقرار و تأیید با نهی ارشادی به خاطر یک امر خارجی جمع شود، چون نهی در اینجا به خاطر خللی در خود عبادت یا خلل در یکی از ارکان آن نیست بلکه به خاطر ترس از یک چیز احتمالی است؛ همچنان که عایشه رضی الله عنها گوید: «نهی از روزه‌ی وصال به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به امت می‌باشد» و رسول خدا (ﷺ)

همراه کسانی که در روزهی وصال از او پیروی می‌کردند، جهت تنبیه نمودن آنان روزهی وصال را ادامه می‌داد و اگر روزهی وصال به نسبت آنان، مورد نهی بود پیامبر (ﷺ) این کار را نمی‌کرد.

پس دقت کنید که چگونه در یک چیز واحد عبادت بودن آن و مورد نهی قرار گرفتن آن جمع شده است، اما با دو اعتبار و از دو جهت این کار صورت پذیرفته است. نمونه‌ی آن در مسائل فقهی، سخنی است که جماعتی از محققان در خصوص معامله بعد از ندای نماز جمعه اظهار داشته‌اند که در هنگام اذان برای نماز جمعه، از هر معامله و خرید و فروشی نهی شده است، این نهی از جهت خود معامله نیست بلکه از این جهت است که مانع حضور در نماز جمعه می‌باشد.

از این رو این بزرگواران معامله را پس از صورت گرفتن معامله، تنفیذ کرده و آثار شرعی را بر آن مترتب می‌نمایند و آن را فاسد نمی‌دانند، هر چند صراحتاً از آن معامله نهی شده است؛ چون معلوم است که نهی از این معامله به خود معامله بر نمی‌گردد بلکه به یک قضیه‌ی جانبی بر می‌گردد. به همین خاطر جماعتی از دانشمندانی که قائل به فسخ معامله هستند، علت آن را تنبیه طرفین معامله می‌دانند نه به خاطر نهی‌ای که از معامله صورت گرفته است. بنابراین در نزد این عده نیز، این معامله فاسد و باطل نیست و نهی به خود معامله بر نمی‌گردد بلکه مربوط به یک امر خارجی و جانبی است.

پس امر به عبادت، چیزی است و اینکه ملکف آن را انجام می‌دهد یا خیر، چیزی دیگر. بنابراین، اینکه پیامبر (ﷺ) التزام عبدالله بن عمرو به یک عمل مندوب را تأیید کرده، دلیلی بر صحت این التزام است و اینکه قبلاً از این کار نهی کرده بود، نشان‌دهنده‌ی بطلان این التزام نیست. در غیر این صورت قضیه‌ی تدافع به وجود می‌آید که آن هم محال است.

البته در اینجا نکته‌ی دیگری هست که جای تأمل است، و آن اینکه رسول خدا (ﷺ) در این مسائل و قضایا، همچون راهنما و دلسوز و خیرخواه مکلف در صورت وجود تأثیرپذیری نصیحت و خیرخواهی است. چون وقتی مکلف تنها به تلاش خود اتکا می‌کند و خیرخواهی و نصیحت کسی که تجربه و آگاهی کافی در خصوص عوارض و آثار درون‌ها دارد در نظر نگیرد، همچون کسی است که با وجود نص از رأی و نظر خویش پیروی می‌کند هر چند از روی تأویل باشد. اگر کارش در لفظ، بدعت نامیده شود، به این اعتبار است و اگر چنین نباشد و خیرخواهی و نصیحت، شخص خیرخواه و آگاه به عوارض و آثار درون‌ها را در نظر گیرد، از دلیل منصوص از جانب نصیحت کننده پیروی می‌کند و او راهنما و هدایت کننده‌ی انسان در مسیر عبودیت و بریدن به سوی خداوند متعال است.

از همین جاست که درباره‌ی این عمل گفته شده که آن، بدعتی اضافی است نه حقیقی. معنای بدعت اضافی بودن این عمل این است که دلیل شرعی در آن به نسبت کسی که ادامه‌ی آن عمل برایش مشقت آور باشد، مرجوح و به نسبت کسی که عمل را تا آخر ادامه می‌دهد و به شرط آن عمل می‌کند، راجح است.

به همین خاطر عبدالله بن عمرو پس از آنکه ضعیف و ناتوان شد، باز به آن التزام عمل کرد هر چند مقداری مشقت و سختی بر او وارد شد تا جایی که آرزوی پذیرش رخصت را می‌کرد. اما بدعت حقیقی چنین نیست، چون دلیل برای آن، در حقیقت مفقود است چه برسد به اینکه مرجوح باشد.

این مسأله مانند مسأله‌ی خطای مجتهد است و احکام‌شان به هم نزدیک می‌باشد. به امید خدا در این باره بعداً بحث خواهد شد.

- اما اینکه وارد کننده اشکال گفته است: «اگر خود را به شرط ادامه دادن عمل ملزم نماید و عبادت را به صورت حقیقی خود ادا نماید... تا آخر سخنانش»، سخن درستی است بجز این عبارت: «پس اگر به خاطر عارضه‌ای آن را ترک کند، گناهی ندارد مانند شخص بیمار که به خاطر عارضه‌ی بیماری روزه‌اش را ترک می‌کند»؛ چون آنچه که ما درصدد بیان آن هستیم، این چنین نیست بلکه قسم دیگری وجود دارد و آن، این است که او به خاطر سببی که خودش باعث آن سبب بوده، آن عمل را ترک کند. چون کسی که مثلاً با اختیار خود به جهاد نمی‌رود، روشن است که با یک دستور دینی مخالفت کرده ولی اگر به خاطر عذری همچون بیماری و مانند آن به جهاد نرود، با دستور دینی مخالفت نکرده است. حالا اگر این فرد کاری کند که معمولاً منجر به بیماری او شود تا اینکه نتواند به جهاد برود، این حد وسط میان دو حالت مذکور است، از آن جهت که باعث شده مانعی را به وجود آورد تا توانایی حج را نداشته باشد، در این جا این فرد کار خوبی نکرده است. این مانند سخت مشغول شدن در عملی است که سبب ناخوش داشتن آن عمل برای نفس یا سبب کوتاهی در واجب می‌شود، و این مکلف با نهی وارده در این زمینه مخالفت کرده است. و از آن جهت که حرج و مشقتی برایش پیش آمده که معمولاً مانع ادای عبادت به صورت حقیقی خود است، از این لحاظ معذور است. بنابراین در اینجا یک احتمال میان دو امر مذکور است که باید به آن دقت شود و این احتمال وسط در یک عمل، ممکن است باشد.

اما این که گفته: «ثابت شده که آن عمل از اقسام بدعت‌هایی است که مورد نهی قرار نگرفته‌اند»، آن چنان نیست که گفته است؛ چون عمل مندوب از آن جهت که مندوب است، از جهت مطلق امر، شبیه واجب و از جهت رفع حرج و گناه از کسی که آن را ترک می‌کند، شبیه مباح است. پس عمل مندوب حد وسط میان دو طرف واجب و مباح می‌باشد و تنها

در یکی از این دو خلاصه نمی‌شود بلکه از لحاظی واجب و از لحاظی مباح می‌باشد. فقط باید این نکته را دانست که قواعد شریعت در حوزه‌ی عمل، شرطی را گذاشته همان طور که در حوزه‌ی ترک آن، شرطی را گذاشته است.

شرط عمل به مندوب آن است که فرد به گونه‌ای شروع به آن نکند که حرج و مشقتی را در پی داشته باشد در نتیجه منجر به نامتعادلی ندب یا نامتعادلی عمل مهم‌تر و واجب‌تری از آن شود. هر چه غیر از این باشد به اختیار مکلف واگذار می‌شود.

هرگاه شخص شروع به عمل مندوب کرد، از دو حال خارج نیست: یا به قصد نامتعادلی شرط التزام به آن شروع کرده و یا این قصد را نداشته است.

وقتی چنین است، این همان قسمتی است که به امید خدا بعداً می‌آید. خلاصه‌اش چنین است که شارع، عمل مندوب را با در نظر گرفتن رفع حرج و مشقت از انسان خواسته است ولی او با وارد کردن مشقت و سختی بر خود و موظف کردن نفس خود به گونه‌ای که از عهده‌ی آن بر نمی‌آید، آن را از نفس خود درخواست کرده است. علاوه بر آن، در بسیاری از واجبات و سنت‌هایی که مهم‌تر از سنتی هستند که به آن شروع کرده است، خلل ایجاد نموده است. خوب معلوم است که این کار بدعت نکوهیده است.

و اگر بدون آن قصد به عمل مندوب شروع کرده، از دو حال خارج نیست: یا عمل مندوب را به صورت واقعی خود انجام داده یا به صورت واقعی‌اش آن را انجام نداده است.

اگر به صورت واقعی‌اش آن عمل مندوب را انجام دهد بدین صورت که وقتی احساس نشاط و انرژی می‌کند و این عمل مندوب با کار مهم‌تری از آن تعارض نداشته باشد، در حد توان آن را انجام دهد. این نوع موضع‌گیری عین سنتی است که جای بحث نیست؛ چون ادله‌ی دال بر صحت این عمل وجود دارد. چون از یک طرف با توجه به اینکه به او امر

شده است که آن عمل را انجام دهد، آن را انجام داده و رهايش نکرده است و از طرف ديگر چون از وارد کردن مشقت و سختی بر خود، نهی شده عمل را به گونه‌ای انجام داده که بر خودش مشقت و سختی زياد وارد نکند. بنابراین در صحت این عمل، اشکال و ایرادی وجود ندارد. این شیوه‌ی عمل، شأن قرن اول و دو قرن پس از آن بوده است.

و اگر آن را به صورت واقعی خود انجام ندهد ولی با در نظر گرفتن التزام به آن و ادامه‌ی آن تا آخر به آن شروع کرد، این رأی و نظر از اول مکروه است ولی از شریعت اسلام چنین فهم شده که انجام دادن عمل به شرط ادامه‌ی آن، کفاره‌ی نهی است. پس معنای بدعت بر این قسم نیز صدق نمی‌کند؛ چون خداوند وفاکنندگان به نذر و وفاکنندگان به عهد وقتی که عهدی ببندند را ستوده است. و اگر به شرط التزام و ادامه‌ی عمل وفا نکند، نهی به حال خود باقی است و چه بسا در التزامی که معنای نذر در آن است، گناهکار شود.

به خاطر احتمال عدم وفا به شرط واژه‌ی بدعت بر آن اطلاق شده، نه به این خاطر که او کاری کرده که دلیلی بر آن وجود ندارد بلکه دلیل برای کارش وجود دارد.

به همین خاطر، هرگاه انسان خود را به بعضی از اعمال مندوبی که می‌داند یا احتمال قوی می‌دهد که ادامه‌ی آنها اصلاً انسان را در حرج و مشقت نمی‌اندازد، ملزم نماید، عملی را انجام نداده که از آن نهی شده بلکه عملی را انجام داده که مندوب است و ثواب و پاداش به او داده می‌شود و کارش مثل نمازهای سنت راتبه همراه نمازهای فرض و الحمدلله گفتن و الله اکبر گفتن پس از نمازهای فرض و ذکر خدا در صبحگاهان و شبانگاهان و مانند آنها می‌باشد که در کارهای مهم‌تر خللی ایجاد نمی‌کند و با ذات عمل کردن به آن و ادامه دادنش، مشقت و حرج را در پی ندارد.

در این قسم، تشویق به ادامه دادن این اعمال مندوب به طور صریح آمده است. از همین جا بود که عمر رضی الله عنه مردم را در ماه رمضان در مسجد بر یک قاری جمع کرد و مسلمانان این سنت را ادامه دادند؛ چون این عمل ابتدا از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان سنت، ثابت شده بود سپس عمر مردم را وادار به کاری کرد که توانایی اش را داشتند و آن را دوست داشتند. تازه این کار تنها در یک ماه سال بود نه به طور دائمی و همیشگی و آن را به اختیار خودشان واگذار کرده بود؛ چون عمر گفت: «و نماز شبی که پس از برخاستن از خواب، می خوانند بهتر است». و پیشینیان صالح فهم کرده بودند که خواندن نماز شب در خانه بهتر است، از این رو بسیاری از آنان می رفتند و در خانه هایشان نماز شب می خواندند. از این رو بود که عمر گفت: «نعمت البدعة هذه»^۱ «این خوب بدعتی است». وی لفظ «بدعت» را بر این کار اطلاق کرد با توجه به در نظر گرفتن ادامه ی این عمل هر چند برای یک ماه در سال باشد یا بدین خاطر بوده که پیش از او به صورت ادامه دار این عمل صورت نگرفت. یا بدین دلیل بوده که او این عمل را در مسجد جامع برخلاف سایر سنت ها آشکار کرد؛ هر چند اصل آن به همین صورت، قبلاً واقع شده بود. از آنجا که دلیل شرعی برای نماز شب در ماه رمضان بود، گفت: «نعمت البدعة هذه»؛ «این کار خوب بدعتی است» که با صیغهی «نعم» آن را کار خوبی دانست. لازم به ذکر است که صیغهی «نعم» اقتضای مدح و ستایش را دارد درست مانند صیغهی تعجب: «ما أحسنها من بدعة»؛ «این کار چه خوب بدعتی است» که همین اقتضا را دارد. این قضیه به طور قطع این عمل را از بدعت بودن خارج می کند.

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

سخن ابوامامه که به آیه‌ی قرآن استناد نمود و گفت: «قیام رمضان را ایجاد کردید در حالی که بر شما فرض نبود» بر همین معنا جاری شده است؛ به همین خاطر گفت: «پس بر آن مداومت کنید»^۱ و اگر در حقیقت بدعت می‌بود، از آن نهی می‌کرد.

از این زوایه ما راجع به نهی پیامبر (ﷺ) از التزام به عمل مندوبی که در آینده ترس مشقت و سختی درباره‌اش وجود دارد، سخن می‌گوییم و قرار دادن آن را در بخش بدعت‌های اضافی سهل دانستیم و خاطر نشان ساختیم که از برخی جهات، دلیلی شرعی برای صحت آن وجود دارد و از بعضی جهات به بدعت ملحق می‌شود تا کسی فریب آن نخورد تا بدون در نظر گرفتن جایگاه شرعی‌اش با آن برخورد کند و با قیاس به آن جهت عمل کردن به بدعت حقیقی بدان استدلال نماید و نمی‌داند که این کار چه پیامد خطرناکی دارد. ما در اینجا اطلاق لفظ بدعت بر این گونه کارها را تحمیل کردیم و اگر به خاطر ضرورت و ناچاری نبود، نباید این کار را می‌کردیم.

^۱ - تخریج آن از پیش گذشت.

فصل

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۗ﴾ (۸۷) وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَأَتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ ﴿۸۸﴾

در سبب نزول این آیه روایت‌هایی وارد شده که هم‌ه‌اش بر گرد یک معنا می‌چرخند و آن حرام کردن چیزهای پاکیزه‌ای است که خداوند حلال نموده است، حالا به خاطر دینداری باشد یا غیردینداری، و خداوند از این کار نهی فرموده و آن را تجاوز قرار داده و اظهار داشته است که خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد. سپس دوباره اباحه را بیان داشته و می‌فرماید: ﴿وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا﴾ (المائدة: ۸۸) «و از نعمتهای حلال و پاکیزه‌ای که خداوند به شما روزی داده است بخورید،» سپس مؤمنان را به تقوای خدا امر کرده است. این نشان می‌دهد که حرام کردن چیزهایی که خداوند حلال نموده، خارج از درجه‌ی تقواست.

اسماعیل قاضی از طریق روایت ابوقلابه روایت کرده که او گوید: چند نفر از یاران رسول خدا (ﷺ) خواستند دنیا و تعلقات دنیا را کنار نهاده و زنان را رها کنند و گوشه‌نشینی و ترک دنیا را اختیار کنند. رسول خدا (ﷺ) سخنان درشتی را درباره‌شان ایراد فرمود، ایشان فرمودند: «إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِالتَّشْدِيدِ، شَدَّدُوا عَلَيَّ أَنْفُسَهُمْ فَشَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، فَأَوْلَتْكَ بَقَايَاهُمْ فِي الدِّيَارِ وَالصَّوَامِعِ، اَعْبَدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ حَجَّوْا وَ

اعتمروا و استقیموا یستقم بکم»^۱ «همانا پیشینیان شما به خاطر سخت‌گیری بر خود، هلاک شدند بر خودشان سخت گرفتند، خداوند نیز بر آنان سخت گرفت. بقایای آنان در دیرها و صومعه‌ها وجود دارد. خدا را بیرستید و چیزی را شریک او نگردانید. حج و عمره را به جای آورید و ثابت قدم باشید، تا ثابت قدم نگه داشته شوید». ابوقلابه گوید: آیه‌ی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ المائدة: ۸۷ «ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه‌ای را که خداوند برای شما حلال کرده است بر خود حرام نکنید»، درباره‌ی آنان نازل شده است.

در سنن ترمذی از ابن عباس روایت شده که گوید: «مردی نزد پیامبر (ﷺ) آمد و گفت: ای رسول خدا! من هر وقت گوشت می‌خورم، برای زنان بیرون می‌روم و شهوت به من دست می‌دهد. از این رو گوشت را بر خود حرام کردم. پس خداوند این آیه را نازل کرد»^۲. این حدیث حسن است.

در روایتی از ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گوید: این آیه درباره‌ی جماعتی از یاران رسول خدا (ﷺ) از جمله ابوبکر و عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عثمان بن مظعون و مقداد بن اسود کندی و سالم آزاد شده‌ی ابوحدیفه نازل شد. اینان در خانه‌ی عثمان بن مظعون جمعی جمع شدند و اتفاق نظر پیدا کردند که خود را اخته کنند و از زنان کناره‌گیری نمایند و گوشت و چربی نخورند و پارچه‌ی زبر را به تن کنند و جز چند لقمه دیگر غذا نخورند و همچون راهبان گوشه‌نشینی اختیار کنند.

^۱ - طبری در تفسیر خود، ۹/۵ و ابن مبارک در «الزهد» به شماره‌ی ۱۰۳۱ آن را روایت کرده‌اند. آلبانی در کتاب «غایة المرام فی تخریج أحادیث الحلال و الحرام»، ۱/۱۴۰ آن را ضعیف دانسته است.

^۲ - ترمذی به شماره‌ی ۳۰۵۴ و طبرانی در «المعجم الكبير» ۱۱/۳۵۰ آن را روایت کرده‌اند.

این خبر به پیامبر (ﷺ) رسید. آن حضرت پیش عثمان بن مظعون در منزلش رفتند و نه او و نه دیگر جماعت را نیافت. به زن عثمان، ام حکیم دختر ابوامیه بن حارثه سلمی فرمود: «أحق ما بلغني عن زوجك و أصحابه؟» «آیا خبری که از شوهرت و دوستانش به من رسیده، درست است؟» همسر عثمان گفت: آن خبر چیست ای رسول خدا؟

پیامبر (ﷺ) خبر را به او رساند. ام حکیم هم خوش نداشت که واقعیت امر را برای رسول خدا (ﷺ) وقتی که از او پرسیده بازگو نکند و هم خوش نداشت، کار شوهرش را آشکار نماید. پس گفت: ای رسول خدا (ﷺ) اگر عثمان این خبر را به تو داده راست گفته است.

رسول خدا (ﷺ) به او گفت: «قولي لزوجك و أصحابه إذا رجعوا: إن رسول الله يقول لكم: إني آكل و أشرب، و أكل اللحم و الدسم، و أنام و آتی النساء، فمن رغب عن سنتي فليس مني.» «به شوهرت و دوستانش وقتی برگشتند، بگو: رسول خدا (ﷺ) به شما می‌گوید: من می‌خورم و می‌نوشم و گوشت و چربی می‌خورم، و می‌خوابم و پیش زنان هم می‌روم. پس هر کس از سنت من روی بگرداند، از من نیست.»

وقتی عثمان و دوستانش برگشتند، همسرش دستور رسول خدا (ﷺ) را به اطلاع او رساند. آنان گفتند: حتماً تصمیم ما به پیامبر (ﷺ) رسیده و برایش ناخوشایند بوده است. پس چیزی که رسول خدا (ﷺ) از آن بدش می‌آید، رها کنید.

این آیه درباره‌ی این جماعت نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ المائدة: ۸۷، ابن عباس گوید: منظور غذا و نوشیدنی و همبستری با زنان است. ﴿وَلَا تَعْتَدُوا﴾ المائدة: ۸۷، ابن عباس گوید: یعنی در بریدن آلت تناسلی.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمَعْتَدِينَ﴾ المائدة: ۸۷، ابن عباس گوید: یعنی حرام کردن حلال خدا.^۱

در «الصحيح» از عبدالله روایت است که گوید: «ما همراه رسول خدا (ﷺ) به غزوه می‌رفتیم و زنان با ما نبودند. گفتیم: آیا خود را اخته نکنیم؟ پیامبر (ﷺ) ما را از این کار نهی کرد. پس از آن به ما اجازه داد که در مقابل لباس با زن تا مدت معینی ازدواج کنیم.^۲ منظورش نکاح متعه است که بعدها نسخ شد.

سپس ابن مسعود این آیه را خواند: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ المائدة: ۸۷.

اسماعیل از یحیی بن یعمر نقل کرده که عثمان بن مظعون قصد داشت که رهبانیت را اختیار کند، یعنی روزها را روزه بگیرد و شبها را زنده‌داری کند و با نماز تهجد و عبادت و راز و نیاز خدا شبها را به سر برد. همسرش زنی خوشبو و آراسته بود. از آن پس سرمه و حنا و آرایش را کنار نهاد. زنی از همسران پیامبر (ﷺ) به او گفت: آیا شوهرت در خانه حضور دارد یا خیر حضور ندارد؟ گفت: حضور دارد. ولی عثمان دیگر زنان را نمی‌خواهد. همسر پیامبر (ﷺ) این خبر را برای آن حضرت بازگو کرد. رسول خدا (ﷺ) عثمان را دید و به او گفت: «یا عثمان أتؤمن بما نؤمن به؟» «آیا به آنچه که ما بدان ایمان داریم، تو هم ایمان داری؟» عثمان گفت: آری. آن حضرت فرمودند: «فاصنع مثل ما نصنع» «پس کاری

^۱ - ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، ۱۷۳/۶۰ آن را با این لفظ روایت کرده است.

^۲ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۴۳۳۹ و مسلم به شماره‌ی ۱۴۰۴ آن را روایت کرده‌اند.

را که می‌کنیم، تو هم بکن». آن گاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ (المائدة: ۸۷).^۱

سعید بن منصور از حُصین از ابومالک روایت کرده که گوید: «آیهی مذکور درباره‌ی عثمان بن مظعون و دوستانش نازل شد. آنان بسیاری از نعمت‌های حلال از جمله غذا خوردن و همبستری با زنان را بر خود حرام کردند و بعضی‌شان قصد داشتند که آلت تناسلی خود را ببرند. پس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ (المائدة: ۸۷).

از عکرمه روایت است که گوید: چند نفر از یاران رسول خدا (ﷺ) تصمیم گرفتند زنان را رها کنند و گوشت نخورند و خود را اخته نمایند. پس این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ (المائدة: ۸۷). از قتاده روایت شده که گوید: «آیهی مذکور درباره‌ی چند نفر از یاران رسول خدا (ﷺ) نازل شد. آنان خواستند دنیا و تعلقات دنیا را ترک کنند، از زنان کناره‌گیری و رهبانیت را پیشه کنند. از جمله‌ی این افراد، علی بن ابی طالب و عثمان بن مظعون بودند. ابن مبارک روایت کرده که عثمان بن مظعون پیش پیامبر (ﷺ) آمد و گفت: به ما اجازه بده که خود را اخته کنیم. پیامبر (ﷺ) فرمود: «لیس منّا من خصی و لا اختصی، إنّ خصاء أمتی الصیام»: کسی که خود را اخته کند، از ما نیست. همانا اخته کردن امت من، روزه است».

عثمان بن مظعون گفت: ای رسول خدا (ﷺ) به ما اجازه‌ی گوشه‌نشینی را بده.

^۱ - احمد در «المسند» ۱۰۶/۶ از طریق یحیی بن یعمر از عایشه رضی الله عنها آن را روایت کرده است.

پیامبر (ﷺ) فرمود: «إن سياحة أمتي الجهاد في سبيل الله»: «همانا گوشه‌نشینی امت من، جهاد در راه خداست».

عثمان گفت: ای رسول خدا! به ما اجازه بده که رهبانیت را پیشه کنیم. آن حضرت فرمودند: «إن ترهب أمتي الجلوس في المساجد لا تنتظر الصلاة»^۱: «همانا رهبانیت امت من نشستن در مساجد به انتظار نماز است».

در «الصحيح» آمده که: «رسول خدا (ﷺ) بریدن از دنیا را از عثمان بن مظعون قبول نکرد، و اگر اجازه‌ی این کار را به او می‌داد، هر آینه ما خود را اخته می‌کردیم»^۲.

همه‌ی اینها به طور واضح و روشن نشان می‌دهند که همه‌ی این چیزها تحریم چیزهایی است که در شریعت اسلام حلال می‌باشد، و عمل نکردن به چیزهایی است که شارع قصد عمل کردن به آنها را داشته - هر چند به قصد سلوک راه آخرت هم باشد؛ چون این کار نوعی رهبانیت است و در اسلام رهبانیتی وجود ندارد.

❖ صحابه و تابعین و بزرگان پس از آنان قائل به منع تحریم چیزهای حلال هستند، فقط اگر تحریم چیزهای حلال، بر سر آن سوگند نخورده باشد، کفاره‌ای ندارد و اگر بر سر آن سوگند خورد، کفاره دارد و سوگند خورنده باید به آنچه که خدا حلال نموده، عمل کند. از جمله می‌توان به روایتی که اسماعیل قاضی از معقل بن مقرن^۱ نقل کرده، اشاره کرد. وی در این روایت گوید: او از ابن مسعود سؤالی کرد و گفت: من سوگند خورده‌ام که یک

^۱ - ابن مبارک در کتاب «الزهد» شماره‌ی ۸۴۵ و بغوی در «التفسیر» ۸۸/۱ آن را روایت کرده‌اند. آلبانی در کتاب «المشكاة» به شماره‌ی ۷۲۴ آن را ضعیف دانسته است.

^۲ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۴۷۸۶ و مسلم به شماره‌ی ۱۴۰۲ آن را روایت کرده‌اند.

سال بر بسترم نخوابم، حکمش چیست؟ عبدالله بن مسعود این آیه را تلاوت کرد: ﴿يَتَأْتِيهَا
الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا مِنْ...﴾ (المائدة: ۸۷)، حالا کفاره‌ی سوگندت را بده و بر بسترت
بخواب.»

در روایتی آمده است: معقل زیاد روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند پس سوگند خورد که
بر بسترش نخوابد. پیش عبدالله بن مسعود رضی الله عنه آمد و در این باره از او پرسید. ابن مسعود
آیه‌ی مذکور را برایش تلاوت کرد.»

از مغیره روایت است که گوید: «درباره‌ی آیه‌ی: ﴿لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾
المائدة: ۸۷ به ابراهیم گفتم: آیا منظور کسی است که چیزی از حلال خدا را حرام می‌کند؟
گفت: بله.»

از مسروق روایت شده که گوید: مقداری شیر برای عبدالله بن مسعود آورده شد. وی به
حاضرین گفت: نزدیک بیایید. آنان شروع به خوردن کردند. مردی گفت: من شیر را بر
خویشن حرام کرده‌ام. عبدالله گفت: این کار از گام‌های شیطان است، ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا
تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ المائدة: ۸۷. نزدیک بیا و از آن بخور و کفاره‌ی سوگندت را
بده.»

فتوا در اسلام بر همین اساس جاری شده است. بدین صورت که هر کس چیزی از
حلال خدا را بر خود حرام کند، به این تحریم ترتیب اثر داده نمی‌شود. اگر آن چیز را که بر

^۱ - او معقل بن مقرن مزی، برادر نعمان بن مقرن است. معقل جزو صحابی می‌باشد و از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث روایت
کرده و پسرش عبدالله بن معقل بن مقرن از او حدیث روایت کرده است.

^۲ - شرح حال او از پیش گذشت.

خود حرام کرده، خوردنی باشد، از آن بخورد و اگر نوشیدنی باشد، آن را بنوشد و اگر پوشاک باشد، آن را بپوشد و اگر مالی باشد آن را تحت ملک خویش در آورد. گویی این فتوا اجماع دانشمندان اسلامی است. این فتوا از مالک و ابوحنیفه و دیگران نقل شده است. اما اینان در رابطه با همسر که اگر شوهر او را بر خود حرام کند، اختلاف نظر دارند. مذهب مالک این است که این تحریم، یک طلاق محسوب می‌شود. غیر از همسر، دیگر موارد باطل است و ترتیب اثری بدان داده نمی‌شود؛ چون قرآن آن را تجاوز می‌داند. حتی اگر کسی همبستری با کنیزش را بر خویشتن حرام کند و از آن قصد آزاد کردنش نداشته باشد و بعداً با او همبستری نماید، کار حلالی انجام داده است. سایر چیزها از قبیل لباس و مسکن و حرف زدن و ساکت شدن و به سایه درآمدن و خندیدن چنین است.

حدیث درباره ی کسی که نذر کرده که روزه بگیرد و بدون هیچ سروصدایی و بی‌آنکه با کسی سخن بگوید در برابر آفتاب بایستد، آورده شد و بیان شد که این نذر، تحریم نشستن و در سایه قرار گرفتن و سخن گفتن است و پیامبر (ﷺ) به او دستور داد که بنشیند و سخن بگوید و در سایه قرار گیرد.

مالک گوید: «پیامبر (ﷺ) به او دستور داد که آنچه را که طاعت خداست، تا آخر ادامه داده و به نذرش عمل کند و آنچه را که نافرمانی خداست، رها کند و نذرش را بشکند».

دقت کنید چگونه امام مالک ترک حلال را معصیت دانسته، و این رأی مقتضای آیه ی: ﴿وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ (۸۷) مقتضای گفته ی ابن مسعود رضی الله عنه به صاحب شیر است که به او گفت: این کار (یعنی تحریم شیر خوردن بر خویشتن) از گام‌های شیطان است.

ابن رشد^۱ نوهی علامه ابن رشد استدلال مالکی‌ها به حدیث مذکور و تفسیر و برداشت امام مالک از آن را ضعیف دانسته و اظهار داشته است که گفته‌ی مالک درباره‌ی حدیث مذکور که: «و آنچه را که معصیت و نافرمانی خداست، رها کند» روشن و آشکار نیست که ترک سخن گفتن معصیت باشد و خداوند متعال خبر داده که ترک سخن گفتن، نذر مریم علیها السلام بوده است.

وی افزود: «همچنین به نظر می‌آید که ایستادن در برابر آفتاب معصیت نباشد مگر اینکه به خستگی و آزردن جسم و نفس مربوط شود، و برای حاجی مستحب است که در سایه قرار نگیرد. پس اگر گفته شود: در این کار معصیت وجود دارد، بنا به قیاس به آنچه که از خسته کردن و آزردن جسم و نفس نهی به عمل آمده، می‌باشد. و از طریق نص، معصیت بودن این کار معلوم نمی‌شود و نص حدیث بر آن دلالتی ندارد، و اصل آن است که این کار از امور مباح می‌باشد».

آنچه ابن رشد گفته روشن و آشکار نیست، و امام مالک درباره‌ی حدیث مذکور از روی استنباط از آن، سخن نگفته بلکه ظاهراً به آیه‌ای که مورد بحث است، استدلال کرده و حدیث فوق را بر آن حمل کرده است. پس ترک سخن گفتن هر چند در شریعت‌های قبلی مشروع بوده اما به وسیله‌ی این شریعت نسخ شده است. همچنین ایستادن در برابر آفتاب به خاطر عبادت زیاد، از باب تحریم حلال است، و اگر در جایی این کار مستحب باشد، لازم نیست که در جاهای دیگر نیز مستحب باشد.

^۱ - او محمد بن احمد بن محمد ابوالولید نوهی علامه ابن رشد می‌باشد. وی فقیه بوده که فقه را خوانده و در آن تبحر و مهارت کسب کرد. او به علم کلام و فلسفه و علوم یونانی روی آورد تا جایی که در این علوم، به او مثل آورده می‌شد و زبانزد عام و خاص بود. نامبرده تألیفات زیادی دارد و به سال ۵۹۴ ه. ق در مراکش درگذشت.

فصل

چند مورد به این موضوع مربوط می‌شود:

اول- تحریم حلال و مانند آن به چند صورت قابل تصور است:

۱- تحریم حقیقی؛ که از کافران همچون بحیره و سائبه و حامی واقع شده است. و تمامی چیزهایی که خداوند متعال از کافران نقل کرده که آن را تحریم نموده‌اند، با رأی و نظر شخصی خودشان بوده است. از جمله خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِنَفْسِنَا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ﴾ النحل: ۱۱۶ «خداوند حلال و حرام را برایتان مشخص کرده است) و به خاطر چیزی که تنها (از مغز شما تراوش کرده و) بر زبانتان می‌رود، به دروغ مگوئید: این حلال است و آن حرام، و در نتیجه بر خدا دروغ بندید».

۲- فقط ترک حلال باشد و غرض و هدف خاصی از آن کار نداشته باشد، مثلاً به این خاطر حلال را ترک کرده که طبعش از آن بدش می‌آید یا آن را به یاد نمی‌آورد تا از آن استفاده کند یا قیمت‌اش را در دست ندارد و به چیز مهم‌تر و باارزش‌تر مشغول است و مواردی از این قبیل، از این بخش است که پیامبر (ﷺ) گوشت قورباغه را ترک کرد؛ چون در این باره فرموده بود: «إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ بِأَرْضِ قَوْمِي فَأَجَدَنِي أَعَافُهُ»^۱ «قورباغه در سرزمین

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۵۰۷۶ و مسلم به شماره‌ی ۱۹۴۵ آن را روایت کرده‌اند.

قوم من نبوده و می‌بینم که طبعم از آن بدش می‌آید». این صورت از ترک حلال تحریم نامیده نمی‌شود، چون تحریم مستلزم قصد است و این صورت، چنین نیست.

۳- به خاطر نذری که کرده آن را بر خود حرام نموده است یا به خاطر هر چیزی که مثل نذر است از قبیل عزم و تصمیم قاطع، آن را بر خود حرام کرده است؛ مانند تحریم خواب روی بستر به مدت یک سال، تحریم شیر خوردن، تحریم ذخیره‌ی مواد غذایی برای فردا، تحریم غذای خوشمزه و لباس نرم، تحریم همبستری یا لذت بردن از زنان به طور کلی و امثال آنها.

۴- شخص درباره‌ی برخی از حلال‌ها سوگند بخورد که آن را انجام ندهد. چنین کاری گاهی تحریم نامیده می‌شود.

اسماعیل قاضی گوید: «هرگاه مرد به زنش بگوید: به خدا قسم، نزدیک تو نمی‌شوم، به وسیله‌ی سوگند او را بر خود حرام کرده است. پس هرگاه با او همبستری نماید، کفاره‌ی سوگند بر او واجب می‌شود». او قضیه‌ی ابن مقرن در سؤالش از ابن مسعود رضی الله عنه آورد آن گاه که گفت: «من سوگند خورده‌ام که یک سال بر بسترم نخوابم. راوی گوید: پس عبدالله این آیه را تلاوت کرد: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ المائدة: ۸۷ و به او گفت: کفاره‌ی سوگندت را بده و بر بسترت بخواب».

پس ابن مسعود به او دستور داد که چیزی را که خداوند برایش حلال کرده، حرام نکند و به خاطر سوگند، کفاره بدهد.

این اطلاق اقتضا می‌کند که این صورت نوعی تحریم باشد و دلیل روشنی هم دارد. اسماعیل به این نکته اشاره کرده که هرگاه مردی سوگند یاد می‌کرد که کار حلالی را انجام

ندهد، برایش جایز نبود آن کار را انجام دهد تا اینکه کفاره‌ی سوگند نازل شد. پس به خاطر حکم تحریمی که قبلاً داشته هر چند کفاره هم نازل شده است، تحریم نامیده می‌شود و از این جاست که این عمل، کفاره نامیده می‌شود.

دوم- آیه‌ای که مورد بحث ماست به آن نگاه می‌شود که تحریم بر کدام یکی از صورت‌های مذکور اطلاق می‌شود. راجع به صورت اول باید گفت که در اینجا تحریم بر آن اطلاق نمی‌شود، چون تحریم حلال، همچون حلال کردن حرام، تشریح و قانونگذاری است و تشریح هم فقط از جانب شارع صورت می‌گیرد مگر اینکه بدعت‌گذاری رأی و نظری که از اهل جاهلیت یا از اهل اسلام است، وارد آن کند. این صورت، انسانهای صالح از چنان کاری والاتر و برترند چه برسد به یاران رسول خدا (ﷺ).

مهلّب در «شرح البخاری» روایتی دارد که نشان می‌دهد منظور آیه‌ی مذکور، تحریم به معنای اول است. او گوید: «تحریم تنها حق خدا و پیامبر (ﷺ) است. پس برای کسی حلال نیست که چیزی را حرام کند، و خداوند آن کس را که این کار را می‌کند، توبیخ نموده می‌فرماید: ﴿لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا﴾ پس این کار را تجاوز دانسته و در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِنُفَرِّقُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ﴾ النحل: ۱۱۶» (خداوند حلال و حرام را برایتان مشخص کرده است) و به خاطر چیزی که تنها (از مغز شما تراوش کرده و) بر زبانتان می‌رود، به دروغ مگوئید: این حلال است و آن حرام، و در نتیجه بر خدا دروغ بندید». مهلب می‌افزاید: همه‌ی اینها دلیلی است برای اینکه تحریم چیزی از جانب مردم، چیزی نیست و بدان ترتیب اثر داده نمی‌شود».

آنچه مهلب گفته، سبب نزول آیه آن را رد می‌کند و در آیه‌ی مذکور چیزی نیست که این معنا را برساند. سبب نزول آیه نشان می‌دهد که منظور از تحریم در آن، تحریم به معنای سوم است همان طور که بیان شد. به همین خاطر کسی که چیزی را تحریم می‌کند، آن را برای دیگری نیز تحریم نمی‌کند آن گونه که شأن تحریم به معنای اول، چنین است. پس آن حکم تنها به تحریم کننده محدود بوده و به دیگران سرایت نکرده است.

اما تحریم به معنای دوم به طور کلی اشکال و ایرادی ندارد؛ چون انگیزه‌های درون برای یک چیز یا بازدارنده‌های نفس از یک چیز، ضابطه‌مند و تحت یک قاعده‌ی معلومی نیستند. گاهی انسان از استفاده کردن از یک حلال به خاطر دردی که در صورت استفاده‌ی آن احساس می‌کند، ممنوع است و نمی‌تواند از آن استفاده کند، مثل بسیاری از مردم که برایشان ممکن نیست عسل بنوشند، و این به خاطر دردی است که در صورت نوشیدن عسل به آنان دست می‌دهد تا جایی که آن را بر خویشتن حرام می‌کنند. و این کار، تحریم به معنای اول و سوم نیست بلکه به معنای پرهیز از آن است همان طور که از سایر چیزهای دردآور پرهیز می‌شود.

امتناع پیامبر (ﷺ) از نخوردن پیاز به همین معناست؛ چون آن حضرت با فرشتگان سخن می‌گفت و آنان از بوی پیاز اذیت می‌شدند. همچنین پیامبر (ﷺ) از سایر چیزهایی که بوی بد داشتند، پرهیز می‌کرد.

شاید این احتمال بهتر از گفته‌ی کسانی باشد که می‌گویند: پیاز و امثال آن، به وسیله‌ی شارع بر آن حضرت حرام بوده است.

هر دو معنی به هم نزدیک‌اند، و هر دو مشمول معنای آیه‌ی مذکور نیستند.

اما راجع به تحریم به معنای چهارم باید گفت که احتمال دارد در واژه‌ی تحریم داخل شود. پس آیه‌ی: ﴿لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ المائدة: ۸۷ شامل تحریم به وسیله‌ی نذر و تحریم به وسیله‌ی سوگند می‌شود. دلیل آن، آوردن کفاره پس از آن به وسیله‌ی این آیه می‌باشد. ﴿فَكَفَّرْنَاهُ بِإِطْعَامِ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ﴾ المائدة: ۸۹ و به خاطر آنچه که قبلاً بدان اشاره شد که پیش از نزول کفاره، فقط تحریم بود. جماعتی از مفسران درباره‌ی آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾ التحريم: ۱ «ای پیغمبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، حرام می‌کنی؟»، گفته‌اند: تحریم به وسیله‌ی سوگند بود، آن موقع که پیامبر (ﷺ) سوگند خورد که عسل ننوشد. این مطلب به زودی بیان خواهد شد.

اگر گفته شود: آیا گفته‌ی آن مرد به رسول خدا (ﷺ) که «من هرگاه گوشت می‌خورم برای زنان بیروم می‌روم...»^۱ از جمله‌ی تحریم به معنای دوم است نه تحریم به معنای سوم؛ چون آن مرد ممکن است آن چیز را به خاطر زیانی که از آن حاصل شده، حرام کرده باشد، و کمی پیش گفته شد که این کار تحریم حقیقی نیست. همچنین در اینجا فرد، منظورش از تحریم، دینداری نیست بلکه منظورش از آن، پرهیز کردن از آن چیز خاص می‌باشد. انگار می‌گوید: من می‌ترسم که دچار بلایی بشوم. گویی این معنا، مقصود آن صحابی (رضی الله عنه) باشد.

در جواب باید گفت که هرکس در هر زمانی به خاطر خوردن چیزی دچار زیان شود، می‌تواند از آن دست بکشد، بدون آنکه آن را حرام کند، چون ترک کننده‌ی چیزی لازم نیست که تحریم کننده‌ی آن چیز باشد. چه بسا افراد زیادی باشند که فلان غذا یا نکاح را ترک کنند، چون در آن وقت اشتهای آن را ندارند یا عذر دیگری دارند، تا اینکه هرگاه

^۱ - تخریب آن از پیش گذشت.

عذرشان از بین رفت، از آن غذا بخورند. و پیامبر (ﷺ) خوردن گوشت قورباغه را ترک کرد و این ترک موجب تحریم گوشت قورباغه نشد.

دلیل اینکه منظور از تحریم، روشن است و تحریم حلال درست نیست هر چند به خاطر عذری باشد، این است که پیامبر (ﷺ) با استناد به آیهی فوق، عمل آن صحابی را رد کرد. پس اگر وجود چنین عذرهایی، تحریم به معنای سوم را مباح می‌کرد، در آیهی مذکور به نسبت کسی که چیزی را به خاطر عذری حرام می‌کند به نسبت کسی که بدون عذر چیزی را حرام می‌کند، حکم جداگانه‌ای آورده می‌شد.

به علاوه، بیرون رفتن برای زنان نکوهیده نیست؛ چون پیامبر (ﷺ) فرموده‌اند: «من استطاع منکم الباءة فلیتزوج...»^۱ «هر کس از شما توانایی ازدواج را دارد، ازدواج بکند...». پس هرگاه انسان برآوردن شهوت را دوست داشت، ازدواج می‌کند و آنچه در حدیث مذکور است برایش حاصل می‌شود. به علاوه در امت اسلام نسل زیاد می‌شود. گویی کسی که چیزی را که رفتن به دنبال زنان جهت ازدواج، حرام می‌کند، سعی کرده انسان خود را به رهبانیت تشبیه کند و رهبانیت همچون سایر چیزهایی که در آیهی مذکور بود، در اسلام وجود ندارد.

سوم - معنای آیهی مذکور یا آیهی: ﴿كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ﴾ آل عمران: ۹۳ «همه ی غذاها بر بنی اسرائیل حلال بود، جز آنچه اسرائیل (یعنی یعقوب به عللی، یا قوم اسرائیل به سبب ارتکاب گناهان) پیش از نزول تورات بر خود حرام کرده بود»، جور در نمی‌آید و در آن اشکال و ابهام وجود دارد،

^۱ - متفق علیه. بخاری به شماره‌ی ۴۷۷۸ و مسلم به شماره‌ی ۱۴۰۰ آن را روایت کرده‌اند.

چون خداوند از یکی از پیامبرانش خبر داده که او حلالی را بر خود حرام کرد. در این آیه دلیل برای جایز بودن مانند آن وجود دارد.

در جواب باید گفت که در این آیه دلیلی برای جایز بودن مانند آن وجود ندارد، چون قبلاً بیان شد که در اسلام تحریمی وجود ندارد و تحریمی که در شریعت‌های قبل از ما وجود داشته، می‌ماند و همان طور که در اصول فقه بیان شده، شریعت‌های پیش از ما، برای ما حجت نبوده و حکمی را برای ما ایجاد نمی‌کنند.

قاضی اسماعیل و دیگران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که ابن عباس گوید: «اسرائیل - که یعقوب پیامبر است - سیاتیک (پز) او را می‌گرفت پس وقتی شب را سپری می‌کرد، بانگ بر می‌آورد پس بر خودش شرط کرد که اگر خدا شفایش را داد، ساقه‌ی گیاه را بر خود حرام خواهد کرد. این واقعه پیش از نزول تورات بود».

عالمان اسلامی می‌گویند: «به همین خاطر یهودیان از ساقه‌های گیاه می‌گریختند تا آن را نخورند».

در روایتی آمده است: «بر خودش شرط کرد که گوشت شتر را نخورد». راوی گوید: «از این رو یهودیان گوشت شتر را بر خود حرام کردند».

از کلبی روایت شده که گوید: «یعقوب علیه السلام گفت: اگر خدا شفایم داد، قطعاً پاکیزه‌ترین و خوشمزه‌ترین خوراک و نوشیدنی - یا گفت: دوست داشتنی‌ترین خوراک و نوشیدنی - را بر خودم حرام می‌کنم. پس گوشت و شیر شتر را بر خود حرام کرد».

قاضی اسماعیل گوید: «چیزی که گمان می‌کنیم این است که اسرائیل وقتی که حلالی را بر خود حرام کرد، در آن وقت از آن نهی نشده بود، و مردمان آن زمان هرگاه چیز حلالی را بر خود حرام می‌کردند، بر آنان حرام می‌شد، همچنان که هرگاه کسی سوگند یاد می‌کرد که

کار حلالی را انجام ندهد، برایش جایز نبود که آن را انجام دهد تا اینکه کفاره ی سوگند نازل شد. خداوند متعال در این باره می‌فرماید: ﴿قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحْلَةَ أَيْمَانِكُمْ﴾ التحريم: ۲: «خداوند راه گشودن سوگندانتان را برای شما مقرر می‌دارد». و اگر کسی بر کاری سوگند یاد کند و نگفت اگر خدا بخواهد، او مختار است، اگر خواست آن کار را انجام می‌دهد و کفاره ی سوگندش را می‌دهد و اگر خواست آن کار را نمی‌کند.

قاضی افزود: «این احکام و امثال آن، در آنها ناسخ و منسوخ وجود دارد، گویی ناسخ در اینجا این آیه است: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ المائدة: ۸۷. وی می‌افزاید: «وقتی نهی از تحریم چیزهای حلال آمد، دیگر انسان جایز نیست که بگوید: خوراک بر من حرام است و... در این صورت اگر کسی چیزی از آن را گفت، گفته‌اش باطل است و اگر بر این کار به خدا قسم بخورد، او می‌تواند هر آنچه را که برایش بهتر است، انجام دهد و کفاره ی سوگندش را بدهد».

چهارم- بگوئیم: از جمله مواردی که جای سؤال است، این آیه می‌باشد: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ حُرِّمَ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْنِي مَرَضَاتٍ أَرْوَجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ التحريم: ۱ «ای پیغمبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، به خاطر خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام می‌کنی؟ خداوند آمرزگار مهربانی است (و تو را و همسران تو را می‌بخشاید).» چون در این آیه خداوند خبر داده که پیامبر (ﷺ) چیزی را که برایش حلال بوده، بر خود حرام کرد. از طرف دیگر فرموده‌ی: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَّا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا﴾ المائدة: ۸۷ با این آیه تعارض دارد، و چنین چیزی از مقام و منزلت پیامبر (ﷺ) به دور است و پیامبر (ﷺ) بسیار والاتر از آن است که بنا به مقتضای ظاهر آیه، چیزی را که از آن نهی

شده و تجاوز نامیده شده، انجام دهد تا اینکه به او گفته شود: چرا این کار را کردی؟ باید در این تعارض، اندیشید و راه‌حلی برای رفع تعارض پیدا کرد.

جواب این اشکال و راه‌حل این تعارض:

اگر آیه‌ی وارده در سوره‌ی تحریم پیش از آیه‌ی عقود نازل شده باشد، ظاهراً آیه‌ی سوره‌ی تحریم به پیامبر (ﷺ) اختصاص دارد چون اگر- بنا به گفته‌ی برخی از اصول دانان- منظور از آن، امت پیامبر (ﷺ) نیز می‌بود، حتماً می‌فرمود: چرا آن چیزی را که خداوند برایتان حلال کرد، حرام می‌کنید؟ همچنان که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا ﴿١﴾ الطلاق: ١ » ای پیغمبر! وقتی که خواستید زنان را طلاق دهید، آنان را در وقت فرا رسیدن عده (یعنی آغاز پاک شدن زن از عادت ماهیانه‌ای که شوهرش در آن با او نزدیکی نکرده باشد) طلاق دهید، و حساب عده را نگاه دارید (و دقیقاً ملاحظه کنید که زن سه بار ایام پاک‌ی خود از حیض را به پایان رساند، تا نژادها آمیزه یکدیگر نشود)، و از خدا که پروردگار شما است بترسید و پرهیزگاری کنید (و اوامر و نواهی او را به کار بندید، به ویژه در طلاق و نگهداری زمان عده). زنان را (بعد از طلاق، در مدت عده) از خانه‌هایشان بیرون نکنید، و زنان هم (تا پایان عده، از منازل شوهرانشان) بیرون نروند. مگر این که زنان کار زشت و پلشت آشکاری (همچون زنا و فحاشی و ناسازگاری طاقت فرسا با شوهران یا اهل خانواده) انجام دهند (که ادامه حضور ایشان در منازل، باعث مشکلات بیشتر گردد). اینها قوانین و مقررات الهی است، و هرکس از قوانین و مقررات الهی پا فراتر نهد و تجاوز کند، به خویشتن ستم

می‌کند. (چرا که خود را در معرض خشم خدا قرار می‌دهد و به سعادت خویش لطمه می‌زند). تو نمی‌دانی، چه بسا خداوند بعد از این حادثه، وضع تازه‌ای پیش آورد (و ماندن زن در خانه زمینه‌ساز پشیمانی شوهر و همسر و رجوع آنان به یکدیگر گردد، و ابرهای تیره و تار کینه و کدورت از آسمان زندگی ایشان به دور رود، و مهر و محبت فضای سینه‌ها را لبریز کند، و فرزندان از دامن عطوفت مادری بی‌بهره نمانند).

این مطلب خیلی روشن است، چون سوره‌ی تحریم قبل از سوره‌ی احزاب نازل شده است و به همین خاطر وقتی پیامبر (ﷺ) به سبب این داستان سوگند یاد کرد که یک ماه از زنانش کناره‌گیری کند، آیه‌ی وارده در سوره‌ی احزاب علیه آنان نازل شد، آنجا که می‌فرماید: ﴿يَتَأَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْتُمْ أُمْتِعْتِكُمْ وَأَسْرَحْتُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا﴾ (۲۸) ﴿الأحزاب: ۲۸﴾ « ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیائید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم».

همچنین این احتمال هست که تحریم از جانب پیامبر (ﷺ) به معنای سوگند خوردن بر انجام ندادن آن باشد. و سوگند اگر واقع شود، سوگند خورنده مخیر است میان اینکه آن چیزی را که بر آن سوگند یاد کرده، رها کند و یا آن را انجام دهد و کفاره‌ی سوگندش را بپردازد. تازه در آیه‌ی سوره‌ی تحریم آمده است: ﴿قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ﴾ (التحریم: ۲) «خداوند راه گشودن سوگندانان را برای شما مقرر می‌دارد». پس این آیه نشان می‌دهد که آن تحریم، سوگندی بوده که پیامبر (ﷺ) یاد کرده بود. البته عالمان اسلامی درباره‌ی این تحریم اختلاف نظر دارند:

عده‌ای می‌گویند: آن تحریم کنیزش ماریه‌ی قبطیه بوده است، بر این اساس که این آیه درباره‌ی ماریه نازلش شده. از جمله کسانی که این رأی را دارند، حسن و قتاده و شعبی و نافع آزاد شده‌ی ابن عمر می‌باشند.

برخی معتقدند این تحریم، تحریم غسل زینب بوده است. عطاء و عبدالله بن عتبه این رأی را دارند. عده‌ی دیگری بر این باورند که این تحریم، تحریم به وسیله‌ی سوگند بوده است.

اسماعیل بن اسحاق گوید: «ممکن است پیامبر (ﷺ) کنیزش، ماریه‌ی قبطیه را به وسیله‌ی سوگند به خدا بر خود حرام کرده باشد، چون هر گاه مرد به کنیزش بگوید: به خدا قسم به تو نزدیک نمی‌شوم، به وسیله‌ی سوگند او را بر خود حرام کرده است. سپس اگر با او همبستری نماید، کفاره‌ی سوگند بر او واجب می‌شود». سپس قضیه‌ی ابن مقرر را آورد.

امکان دارد که سبب نزول آیه، نوشیدن غسل باشد. این احتمال در صحیح بخاری از طریق هشام از ابن جریج آمده که پیامبر (ﷺ) در این روایت می‌فرماید: «نزد زینب بنت جحش غسل نوشیدم. دیگر هرگز این کار را تکرار نخواهم کرد و بر آن سوگند یاد کرده‌ام، پس این خبر را به کسی مده». وقتی چنین است، در این مسأله اشکالی نمی‌ماند، و میان کنیز و غسل از لحاظ حکم، فرقی وجود ندارد؛ چون تحریم کنیز به هر صورتی باشد به منزله‌ی تحریم خوردنی‌ها و نوشیدنی‌هاست.

- اما اگر فرض کنیم که آیه‌ی عقود پیش از آیه‌ی وارده در سوره‌ی تحریم نازل شده است، احتمال دو صورت را دارد.

اول- تحریم موجود در سوره‌ی تحریم به معنای سوگند است.

دوم- آیه‌ی عقود پیامبر (ﷺ) را شامل نمی‌شود و آیه‌ی:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴾

﴿ ۸۷ ﴾ المائدة: ۸۷

در آن داخل نمی‌شود؛ بر اساس گفته‌ی برخی از اصول دانان که این رأی را دارند. در این صورت در این قضیه، چیزی نمی‌ماند که جای دقت و تأمل باشد و اشکال و ابهامی داشته باشد و مخالف نمی‌تواند به این آیه استناد نماید.